۱۴۹

این کتاب مال آقای [illegible]

[illegible]

هذا [illegible]

[illegible] السلطان [illegible] الخاقان [illegible]

[illegible] ناصر الدین شاه [illegible]

[illegible]

هذا کتاب جلاء العیون

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی منتها و نیایش بی انتها سزاوار واجب الوجودی است که تذکر مصائب و استماع نوائب سربازان مسالک قرب و وصال و رهروان فیافی معارف را
الا طاعت امثال الخود را موجب جلای عیون اولو الابصار و یقین گردانید و عقاب فتنه اشرار را در نظر اولی البصائر بیان مراحل معرفت و اعتبار از کحل
الجواهر ابصار و ابروی عزت بنده و انجبار بد بختان برترشانید و صلوات متوالیات و تحیات متواترات بر سید انبیا و نخبه اصفیا خلاصه اخیار ابد
محنت بلا و غناء اصحاب مصیبت و ابتلا و فرمان فرمای عوالم غیب و شهود و صدرنشین محفل قرب جنود و شفیع درماندگان روز جزا
و نجیره بی دین منشان عالم رضا ... مصطفی ... و بر آل ... التزکیه ... و ... خود ... سینهای مؤمنان را از زنگ شکوک و شبهات
بلا زاده قابل انعکاس کلرخان چمن انجمن حسن عقیدت ساخته اند و بوستان تهیا عشکلهای جنگال دل شیاطین بذیاد صیام
مجرمان را نیز بتشفاعت نواختند صلوات الله علیه و علیهم ابدالابدین و لعنة الله علی اعدائهم و قاتلیهم و ظالمیهم الی یوم الدین اما
بعد چنین گوید الفقیر الی رحمة ربه الغنی محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما که چون از اهوال ابواب احوان ایمان
و سالار روی ... بر و تقریر مینماید که چون بمقتضای اخبار متواتره و آثار منتظاهره تذکر و تذکیر گریستن و گریانیدن و محزون
ساختن بر اولیا و محبان اهل بیت رسالت که از جمیع مقربان بارگاه احدیت مظلوم تر است از مصائب ملائکه مقربان و انبیاء مرسلان و شیا
بندگان خدا ... و مرجان و هوا و ماهیان دریا و وحشیان صحرا ... بیشتر است و اعظم طاعات و اشرف قربات است و سبب
سعادات و رفع درجات میگردد و اطلاع بر احوال سعادت مآل پیشوایان دین و مقربان درگاه رب العالمین موجب قوت ایمان و یقین
به بودند در هنگام نزول حوادث دوران و صدمات ... فکر در آلام و مصائب ایشان و راضی شدن بمقتضای ربانی و دفع
و سا ... اثر عظیم دارد و آنچه در این باب بعربی و فارسی در رسالات تعریف (؟) آورده اند بعضی ناقص و ناتمام است و بعضی
از کتب معتبره اخذ نکرده اند که اعتماد بر آن ... نباشد که برای جمیع ... از علما باشند ... عظیم
نمایند و موجب ... ایشان گردد و این شکسته در کتاب بحار الانوار آنچه متعلق باحوال ... ایشانست ... چندین مجلد
استیفا کرده ام و در کتاب حیوة القلوب نیز اکثر آنها مذکور است و چون از آن کتاب عوام را چندان انتفاع نیست
و ... کتاب و ... اکثر مردم ... لهذا این قلیل البضاعه با اختلال احوال و وفور اشتغال و هجوم هموم و آلام و طریان
و اسقام خواطر فاتر رسید که کتابی ... در این باب ... نماید که مضمون بر ذکر ولادت و شهادت حضرت سید المرسلین
و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد ... که همه خلق را از آن بهره بوده باشد و ترجمه الفاظ روایات
اقتصار نموده مقید بحسن عبارات و تنوع استعارات نگردد و از غیر احادیث معتبره که از کتب افاضل محدثان امامیه رضوان الله
علیهم اجمعین اخذ نموده چیزی نقل ننماید تا مؤمنان بخوانند و بشنوند از ثواب احیای احادیث ائمه دین علیهم السلام که اشرف طاعات
و ارفع سعادات است ... گردند و بخزون گردیدن و گریستن بر مصائب جلیله ... ایشان رب العالمین بدرجات مقربین برسند و
بعد از منوبات جزیله ایشان ... در ... الحیوة و بعد از وفات ... و چون ... مصائب
... این ابواب ترجمه القلوب لیف این کتاب شریف المقاصد از برکات عهد دوران سلیمان ثانی بود که مرغ و ماهی در دنیا
... مبتهج ... قدرد ... جلوه نمود که بعض سحاب ... خلوت خانه غیب جلوه
ظهور ... اعنی سلطان سلطان نشان و داور دادگر ... باصره ... و جلال ...

در بیان ثواب گریستن بر مصائب حضرت سید الشهداء علیه السلام

سلطنت کامکاری که مسند او مکان عظمت و جهانداری بانی مبانی مروت و انصاف بنا حامی مراسم جود و [illegible] گلدسته چمن [illegible] عناصر
و ارکان منبع مجموعه کونین و مکان نور بخش لمعان روشن ضمیران قندیل اسرار و لایت [illegible] مشکوة انوار [illegible]
سرا [illegible] مصابیح [illegible] کشف و الهام [illegible] خواطر قدسی مناظر [illegible] خورشید
پرتو انوار [illegible] مهر سپهر [illegible] درگاه جاه و جلال [illegible] قدسی مناظر [illegible] و واسطه نظام [illegible]
[illegible] اکثر الامداد [illegible] خورشید انور [illegible]
[illegible] خواطر سکان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پناه [illegible] السلطان [illegible]
[illegible]
و [illegible] السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان [illegible] السلطان سلیمان الموسوی الصفوی بهادر خان [illegible]
[illegible] علی مفارق اهل الایمان [illegible] باسم اقدس مطلع خورشید سعادت [illegible]
تحفه [illegible] درگاه جهان پناه [illegible]
[illegible]
[illegible] مصائب [illegible]
[illegible]
[illegible] بیان ثواب گریستن بر مصائب حضرت سید الشهداء [illegible] ابن بابویه و دیگران بسند [illegible]
از حضرت امام رضا [illegible] روایت کرده اند که هر که بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای آنچه بما [illegible]
روز قیامت [illegible] و کسی که بیاد دیگران آورد مصیبت ما را پس بگرید یا بگریاند [illegible] گریان [illegible] باشد [illegible]
بنشیند در مجلسی که در آن مجلس احیای امر ما نمایند [illegible]
باشند و علی بن ابراهیم بسند [illegible] از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر که ما را بیاد آورد [illegible] مذکور شویم [illegible]
[illegible] شیخ مفید [illegible] بسند [illegible] از حضرت صادق ع روایت
کرده اند که هر که مهموم و مغموم باشد برای ستمی که بر ما [illegible]
ما را پنهان داشتن [illegible] ثواب [illegible] در سبیل الله دارد [illegible]
بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که هر که [illegible] قطره اشک [illegible]
[illegible]
[illegible] روایت کرده اند از احمد بن یحیی [illegible]
[illegible]
امام حسین [illegible]
[illegible] ابن بابویه [illegible]
[illegible] روایت کرده اند [illegible]

... باید که برود و او را بشارت دهد که حق تعالی در بهشت برای او قصرها کرامت فرماید و مرد مؤمن که این را دید
و بیرون آید و بیرون رود در دنیا هر کس که در دنیا از شیعیان ما رسید است در دنیا حق تعالی در بهشت مکان نیکی برای او مهیا گرداند
و مرد مؤمن که یاری و رسالت ما ... و محبت ما و از شیعیان ما باشد ... آنکه بود در آن شود حق تعالی ...
از روی ... از غضب خود و از آتش جهنم و حجری ... و در قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که حضرت
صادق فرمود ای فضل بن یسار پرسید که آیا با شیعیان ما نشسته و مجالس با یکدیگر ... و حدیث ما را ذکر میکنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که
من آن مجالس را دوست میدارم ... امر ما را احیا کنید و خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند امر ما را ... که
یاد ما و فضایل ما ... ما را یاد کند ... از دیده او ... بیرون نیاید که گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف
دریا باشد و این قول ... بسندهای معتبر از آن حضرت روایت کرده اند ... بسند معتبر روایت کرده اند از آن حضرت که
هر که ما را نزد او یاد کنند ... و از دیده های او آب جاری شود ... حق تعالی ... بر او حرام کرداند و ابن بابویه بسند حسن از حضرت امام رضا
روایت کرده است که آن حضرت بریان بن شبیب گفت که اگر خواهی که در درجات عالیات بهشت با ما باشی ... در اندوه ما اندوهناک شو و در
شادی ما شاد شو و بر تو باد به ولایت و محبت ما ... اگر مردی ... روز قیامت ... و ابان بن تغلب روایت کرده اند و
بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ... فرمود که ... مطلع شد بر زمین ... از جمیع خلایق اختیار کرد و از برای ما شیعه چند اختیار
کرد که یاری میکنند ما را و شاد میشوند ... و اندوهناک میشوند ... و مالها و جانهای خود را در راه ما صرف میکنند ایشان
از مایند و بازگشت ایشان بسوی ما ... و روایت کرده است که ... هر که در مصیبت ما بگرید ... یا بگریاند
پس بهشت برای او واجب است و هر که بگرید ... و گریاند ... بهشت برای او واجب است و هر که ...
بگریه و بهشت ... بگریاند بهشت برای او واجب است و هر که بگرید ... بگرید بهشت برای او واجب است و هر که ... یکی را بگریاند
بهشت برای او واجب است و هر که خود را بگریه بدارد بهشت برای او واجب است **باب اول** در بیان ولادت و وفات اشرف کاینات و مخدوم
اهل سموات و شافع روز عرصات ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه آن حضرت و مشتمل است بر ... فصل

فصل اول در بیان نسب شریف و اسم و کنیت و لقب آن حضرت ... مشهور در نسب آن حضرت این است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن
هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر ... بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن
معد بن عدنان بن اد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیذار بن اسمعیل بن ابرهیم الخلیل بن تارخ بن ناحور بن شروع بن ارغو بن فالغ بن
عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم ... و در نسب
آن حضرت اقوال دیگر هست که در حیوة القلوب ذکر کرده ایم و مشهور آنست که اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره
و اسم قصی زید ... و اسم قریش ... کنانه ... و گویند که ... اسم ... بود
... و ابن بابویه بسند معتبر از
جابر ... روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من شبیه ترین مردم به حضرت ابراهیم و حضرت ابراهیم ... شبیه ترین مردم بود بمن ... آدم ...
... و خلق ... عظمت و جلال ... نام را ... و نام ... اسمها ... و از نام بزرگوار خود ... نموده
و در توریت و انجیل نام مرا ... یاد کرده است ... کلام خود ... با ... برد و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نموده
... و در توریت مرا احید نامیده زیرا که ...
... جهنم حرام کرده است ... در انجیل مرا احمد نامیده زیرا که من محمودم در آسمانها و ...
... زمین ... و در قرآن مرا محمد نامید زیرا که ... در قیامت ...
... مرا ... نامید زیرا که ...
... زیرا که ... امت ... و مرا عاقب نامید زیرا که ... پیغمبر ...
... رسول ... مرا ... نامید ... انبیا ... و منم قیم جامع کمالات ... بر ... که ... عرش ...
... بر من ... و کلام ... و سید ... و ... و ... و ...
... او ... آدم ... که ... از نور ... و ... بر ... حلال کرده بود
... اگر ... و ... و ... آن ... سوره فاتحة الکتاب و آیات سوره بقره

برای امت تو و جمیع زمین را محل سجود و نماز کردانیدم برخلاف امتهای گذشته که میبایست نماز را در معبدهای خود بکنند و خاک زمین را برای تو پاک کننده
گردانیدم والله اکبر را بتو و امتان تو دادم و یاد ترا با یاد خود مقرون کردم که هرگاه امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند ترا به پیغمبری یاد کنند پس طوبی
برای تو باد ای محمد و برای امت تو و بسند معتبر روایت کرده است که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول صلعم آمدند و سؤال کردند که چرا ترا
محمد و احمد و ابوالقاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که اما محمد نامیده اند برای آنکه ستایش کرده شده ام در زمین و احمد نامیدند
برای آنکه مرا ستایش میکنند در آسمان و ابوالقاسم نامیدند برای آنکه حق تعالی در روز قیامت بهشت و جهنم را بسبب من قسمت مینماید پس هرکه کافر شده
و ایمان بمن نیاورده است از گذشتگان و آیندگان بجهنم میفرستد و هرکه ایمان آورده بمن و اقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت میگرداند
و مرا داعی خوانده است برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود و مرا نذیر خوانده است برای آنکه میترسانم بآتش هرکه نافرمانی
من کند و بشیر نامیده است برای آنکه بشارت میدهم مطیعان خود را به بهشت و بسند موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت
امام رضا پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه را ابوالقاسم کنیت کرده اند فرمود که زیرا که فرزندی قاسم نام داشت حسن گفت که
گفتم آیا مرا اهل زیاده از این میدانی فرمود که بلی مگر نمیدانی که حضرت رسول صلعم فرمود که من و علی پدر این امتیم گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی
که حضرت رسول پدر جمیع امت است گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است گفتم بلی فرمود که پس بهمین سبب قسمت کننده
بهشت و دوزخ است و باین سبب حق تعالی او را ابوالقاسم کنیت کرده است گفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت
رسول صلعم نسبت بجمیع امت خود مانند شفقت پدر است بر فرزندان و علی بهترین امت آنحضرت است و هم چنین شفقت علی بعد از آنحضرت برای
امت مانند شفقت آنحضرت بود زیرا که او وصی و جانشین و امام و پیشوای امت او بود بعد از آنحضرت پس باین سبب فرمود که من
و علی پدران این امتیم و حضرت رسول صلعم روزی بر منبر بالا رفت و فرمود که هرکه قرضی و عیالی گذارد در بر من است و هرکه مالی گذارد و وارث
داشته باشد مال از وارثان است پس باین سبب حضرت اولی بود نسبت بامت خود از جانهای ایشان و هم چنین امیرالمؤمنین
بعد از آنحضرت اولی بود بامت آنحضرت از جانهای ایشان و در حدیث موثق بلکه صحیح روایت کرده است از امام محمد باقر که حضرت پیغمبر را ده نام
بود پنج نام در قرآن است و پنج نام در قرآن نیست اما آنها که در قرآن است محمد و احمد و عبدالله و یس و نون و اما آنها که در قرآن نیست ماحی
و عاقب و مقفی و حاشر و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی آنحضرت را مزمل نامیده است زیرا که وقتی که وحی بآنحضرت نازل شد
خود را بجامه پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار جامه پیچیدن آنحضرت است یعنی ای کسیکه خود را بکفن پیچیده ای برخیز پس بترسان
دیگر مردم را از عذاب پروردگار خود و در روایت دیگر وارد شده است که حضرت رسول صلعم فرمود که حق تعالی من و امیرالمؤمنین
را از یک نور خلق کرده و از برای ما نام از نامهای خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و حق تعالی اعلی است
و امیرالمؤمنین علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر روایت کرده است که نام حضرت رسول صلعم در صحف ابراهیم ماحی است و در تورات
حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد پس پرسیدند که ماحی چه معنی دارد فرمود که محو کننده بتها و خارها و ازلام و هر معبود باطل
و اما حاد دشمنی کننده با هرکه دشمن دین خدا باشد خواه خویش باشد و خواه بیگانه و اما احمد برای این گفته که حق تعالی ثنای
نیکو گفته است برای او و پسندیده است افعال شایسته او را و اما محمد برای آنکه خدا و ملائکه و جمیع پیغمبران و رسولان و امتهای
ایشان او را ستایش میکنند و درود میفرستند بر او و نام او بر عرش نوشته است محمد رسول الله صلعم و روایت کرده است بسند معتبر
از حضرت صادق که حضرت رسول صلعم را ده نام است در قرآن محمد و احمد و عبدالله و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و ذکر و رسول چنانچه فرموده است
که و ما محمد الا رسول و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و لما قام عبدالله یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا و طه ما انزلنا علیک
القرآن لتشقی و یس و القرآن الحکیم و نون و القلم و ما یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر و انا انزلنا الیکم ذکرا رسولا و حضرت
صادق ع فرمود که ذکر از نامهای آنحضرت است و مائیم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن ذکر کرده است که هرچه ندانید از ایشان سؤال کنید
بدانکه از قرآن مجید چهار صد نام برای آنحضرت بیرون آورده اند و مشهور است که نام آنحضرت در تورات موذ موذ است و در انجیل
طاب طاب و در زبور فارقلیط و بعضی گفته اند که در انجیل فارقلیط است و اما اسما و القاب که اکثر علما از قرآن استخراج کرده اند بعد از آنها
که سابقا مذکور شد اینها است شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج و منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی
امی و نور و نعمت و رئوف و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم و ثاقب و یتیم و عائل و ضال و هادی و نبی و ... و آنحضرت را بسبب
ابوذر ... فرمود ... رسول ... که ... و ... آدم و ... من ... آدم ... خدا ... آدم و ... بود ... در ... بهشت ...

تسبیح خدا میکردیم ما در پشت او بودیم چون ابراهیم را در آتش انداختند ما در پشت او بودیم پس پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل میکرد
به رحمهای پاک و مطهر تا رسیدیم بسوی عبدالمطلب پس آن نور را دو نیم کرد و مرا در صلب عبدالله گذاشت و علی را در صلب ابوطالب گذاشت
و در من پیغمبری و برکت داد و در علی فصاحت و شجاعت داد و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش
محمود است و من محمدم و خداوند بزرگوار اعلی است و این علی است پس مرا برای رسالت پیغمبری و علی را برای وصایت و امامت و حکم
[illegible] مردم بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که محمد و علی دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق
تعالی خلق [illegible] چون ملائکه آن نور را دیدند [illegible] اصل یافتند و از آن شعاعی لامع گردیده بود گفتند [illegible] این نور پس عرض کردند
خداوندا این چه نور است حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که این نوریست از نورهای من که اصلش پیغمبریست و فرعش امامت است اما پیغمبری از
محمد است بنده و رسول من و امامت از علی است حجت و خلیفه من و اگر ایشان نمی بودند هیچ یک از خلق نمی آفریدم و در حدیث معتبر از حضرت
منقولست که حق تعالی خطاب نمود بحضرت رسول و گفت یا محمد بدرستیکه خلق کردم ترا و علی را نوری یعنی روحی بدون بدن پیش از
آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا را پس پیوسته مرا به تهلیل و تمجید میکردید پس جمع کردم [illegible] عظمت یاد میکردند [illegible]
شما را جمع کردم و یکی گردانیدم [illegible] پس آن روح را [illegible] پس آن روح را دو قسمت کردم و هر قسمت را
دو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین پس حق تعالی فاطمه را از نور ایشان [illegible] و روحی بدون بدن
روح [illegible] اهل بیت [illegible] در حدیث معتبر از حضرت امام [illegible] منقولست که [illegible] حق تعالی [illegible] بود و [illegible]
[illegible] نور پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را [illegible] هزار دهر و روز [illegible] پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن [illegible]
اطاعت ایشان را [illegible] ایشان [illegible] و امور خلق را با ایشان گذاشت [illegible] ایشان هیچ کار [illegible]
[illegible] حضرت امام [illegible] منقولست که حضرت رسول فرمود که [illegible]
[illegible] نور [illegible] طینتی است که خدا ما را و شیعیان ما را از آن طینت آفریده است [illegible] از آن طینت
[illegible] شیعیان ما [illegible] نور [illegible] از [illegible] و ما [illegible]
من و شیعیان اهل بیت [illegible] ایشان و سایر مردم [illegible] از ابو سعید خدری منقول است که [illegible]
رسول [illegible] الله [illegible] با شیطان خطاب [illegible] آدم [illegible]
[illegible] که ابا نکردی [illegible] بلند مرتبها که مرتبه ایشان [illegible] بلندتر است [illegible] حضرت
رسول فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم [illegible] تسبیح الهی میکردیم و ملائکه به تسبیح ما تسبیح
میکردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق کند [illegible] آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که برای آدم سجده کنند و امر کرد
ما را [illegible] همه سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد [illegible] خدا [illegible] که ابا کردی از سجده [illegible]
[illegible] آدم [illegible] پنج بزرگوار که نام ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است و بسند معتبر از حضرت امام
[illegible] و امام جعفر صادق منقولست که حق تعالی خلق کرد محمد و [illegible] در زیر عرش و از [illegible]
خلق کرد [illegible] طینت ما اهل بیت خلق کرد [illegible] طینت شیعیان ما [illegible] دلهای ایشان [illegible]
[illegible] دلهای ما [illegible] ایشان [illegible] از برای ایشان
[illegible] و رسول [illegible] از حضرت امام زین العابدین منقول است که [illegible] محمد و علی و [illegible]
امام [illegible] ایشان را از نور عظمت [illegible] ایشان [illegible] تسبیح و تقدیس [illegible] پیش از
آنکه [illegible] در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند
[illegible] یابن رسول الله [illegible] چهارده نور [illegible] فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام
از فرزندان حسین [illegible] غایب خواهد شد و بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را
[illegible] از حضرت [illegible] منقولست که از حضرت رسول پرسیدند [illegible]
[illegible] افضل [illegible] مبعوث کرد [illegible] اول کسی بودیم که اقرار کردیم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] کردند [illegible]
[illegible] ایشان در اقرار [illegible] منقولست که [illegible] ایشان [illegible]

خطاب نمود که کیست پروردگار شما پس اول کسی که سخن گفت رسول خدا بود و امیرالمؤمنین و فرزندان ایشان صلوات الله علیهم بودند
گفتند تویی پروردگار ما پس دین و علم خود را بر ایشان بار کرد پس با ملائکه گفت که ایشان حاملان دین من و علم من اند و امینان من اند در
خلق و معلوم مراد از ایشان با پیغمبر است پس بفرزندان آدم خطاب کرد که اقرار نمایید از برای خدا به پروردگاری و از برای اینها به فرمان برداری
و ولایت و محبت پس گفتند ای پروردگار ما اقرار کردیم پس حق تعالی به ملائکه فرمود که گواه باشید ملائکه گفتند گواه شدیم که مبادا فردا بگویند ما از این
غافل بودیم پس صفوان گفت والله که ولایت را در پیغمبر تاکید کردند در میثاق و [illegible] شیخ ابوالحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ
ولادت سید ابرار تألیف نموده است روایت کرده است به سند خود از عبدالله بن عباس و جمعی از صحابه که چون حق تعالی خواست که محمد را خلق نماید
با ملائکه گفت میخواهم خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیغمبران و شفیع روز قیامت گردانم اگر او نبود
بهشت و دوزخ را نمی آفریدم [illegible] منزلت او را و کرامت او را و برای کرامت من و عظمت شما دید او را و برای عظمت من پس ملائکه
گفتند ای الهنا و سیدنا [illegible] شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل را و حاملان عرش را
که تربت او را از موضع ضریح مقدس او برداشتند و جبرئیل آن تربت را به آسمان برد و در چشمه سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند
سفید [illegible] در نهرهای بهشت فرو میبرد و عرض میکرد بر ملائکه چون ملائکه نور و ضیا از آن مشاهده مینمودند [illegible]
میکردند [illegible] تحیت و سلام و تعظیم و اکرام [illegible] ملائکه اعتراف بفضل او میکردند [illegible]
سجده کنم [illegible] حق تعالی بود و هیچ چیز با او نبود پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد [illegible]
آفرید پیش از آنکه آب و خاک و عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمانها و زمین و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند به [illegible]
هزار سال چون نور پیغمبر را خلق کرد [illegible] ایستاده [illegible] تسبیح و تحمید مینمود [illegible]
با او [illegible] مراد و مقصود من از خلق عالم و تویی برگزیده من از خلق [illegible] و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی افلاک
نمی آفریدم و هر که تو را دوست دارد او را دوست میدارم [illegible] پس نور پیغمبر [illegible]
شد و شعاع او بلند شد پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عزت و حجاب عظمت و حجاب هیبت و حجاب جبروت
و حجاب رحمت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت پس حق تعالی امر نمود نور محمد که داخل شود
حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال در آن حجاب بود و میگفت سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت سبحان
عالم السر و اخفی و در حجاب عزت ده هزار سال میگفت سبحان الملک المنان و در حجاب هیبت نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا
یفتقر و هشت هزار سال در حجاب جبروت میگفت سبحان الکریم الاکرم و در حجاب رحمت هفت هزار سال میگفت سبحان رب العرش العظیم و در حجاب
شش هزار سال میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب کبریا پنج هزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم و در حجاب منزلت چهار هزار
سال میگفت سبحان العلیم الکریم و در حجاب رفعت سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب سعادت دو هزار سال حجاب
میگفت سبحان من یزیل الاشیاء و لا یزال و در حجاب شفاعت هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم [illegible]
[illegible] حق تعالی از نور [illegible]
که [illegible] در دریای عزت و [illegible] در دریای خشوع و [illegible] در دریای تواضع و [illegible] در دریای [illegible] در دریای حلم و [illegible]
پرهیزکاری و [illegible] در دریای خشیت و [illegible] در دریای عمل و [illegible] در دریای [illegible]
تا آنکه [illegible] غوطه خورد [illegible]
آفرید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لا اله الا الله [illegible]
[illegible]
از نور [illegible]
[illegible]
[illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله
[illegible] سبحان الله الواحد القهار [illegible]

پروردگار را [illegible] نام او را بنام خود و یاد او را با یاد خود مقرون گردانید حق تعالی وحی نمود که ای قلم که اگر او نمی‌بود ترا خلق نمی‌کرد
[illegible] خلق نمود [illegible] بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده [illegible]
[illegible] السلام علیک یا رسول الله [illegible] جواب فرمود که و علیک السلام [illegible] و رحمة الله و برکاته [illegible]
[illegible] جواب [illegible] و [illegible] خواهم [illegible] ملکی [illegible] صلوات فرستند
[illegible] و استغفار نمایند برای [illegible] نور محمد [illegible] تعظیم
[illegible] و [illegible] طاعت [illegible] آسمانها [illegible] خلق کرد
زمین را [illegible] زمین قرار گرفت [illegible] خلق کرد که زمین را [illegible] و سنگی عظیم [illegible]
[illegible] قرار گرفت [illegible] عظیم [illegible] و ماهی عظیم [illegible] ایستاد [illegible]
[illegible] هوا [illegible] ظلمات [illegible] خدا [illegible] عرش [illegible] نور منور گردانید
[illegible] عقل و علم و حلم [illegible] خوف [illegible] رضا و خوشنودی [illegible]
[illegible] محمد [illegible] بعد از آن [illegible] امت محمد [illegible]
[illegible] نور محمد [illegible] عرش [illegible] هزار سال [illegible]
حضرت محمد [illegible] هزار سال [illegible] سدرة المنتهی [illegible] نور آنحضرت [illegible]
[illegible] حضرت آدم [illegible]
[illegible] زمین [illegible] آدم [illegible] زمین [illegible]
[illegible] زمین [illegible] پناه [illegible] خدا [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] زمین پناه [illegible] رحم [illegible] میکائیل و اسرافیل [illegible]
[illegible] عزرائیل [illegible] پناه [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] زمین [illegible] سفید [illegible] سرخ [illegible] فرزندان آدم [illegible]
[illegible] رحم [illegible] فرمان [illegible] رحم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] امر کرد [illegible]
[illegible] نور [illegible] سفید [illegible] طینت [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] از شفقت [illegible]
[illegible] طینت آدم [illegible]
[illegible] روح [illegible] سجده [illegible] آدم [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible] سجده [illegible] روح آدم [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] خدا [illegible] الحمد لله [illegible] آدم [illegible]
[illegible] آدم [illegible] خلق کردم [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] آدم نظر کرد [illegible]
[illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible] عرش [illegible] روح [illegible]
[illegible] خلق الانسان [illegible]
[illegible] روح [illegible] سال [illegible]
[illegible] سال [illegible] آدم [illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] آدم [illegible] شفاعت [illegible]

ذکر انتقال نور سید انبیا صلعم

[illegible] آدم [illegible] پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان [illegible]
پروردگار [illegible] مولود شریف [illegible] حق تعالی [illegible] آدم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] خدا [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] حوا [illegible] آدم گفت پروردگارا [illegible] صلوات [illegible]
[illegible] گفت پروردگارا [illegible] حوا [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible] ایستادند آدم گفت پروردگارا [illegible] ملائکه [illegible] ایستند
[illegible] گفت پروردگارا [illegible] نور [illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] نور [illegible] ملائکه [illegible] آدم [illegible] پروردگارا [illegible] سؤال
کرد که نور [illegible] آدم [illegible] حق تعالی نور [illegible] محمد [illegible] انگشت [illegible] آدم ظاهر [illegible]
[illegible] انگشت [illegible] نور [illegible] انگشت [illegible] نور [illegible] آدم [illegible]
[illegible] نور [illegible] منور [illegible] بودند
[illegible] آدم [illegible] نور [illegible]
[illegible] نور [illegible] آدم بود تا آنکه [illegible] شیث [illegible] نور [illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] شیث متولد شد [illegible] محمد [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] آدم [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] ملائکه [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible] پروردگارا [illegible]
[illegible] نور [illegible] فرزند [illegible] شیث [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] شیث [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] جبرئیل و میکائیل [illegible] ملائکه [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] آدم [illegible] پروردگارا [illegible]
[illegible] شیث [illegible] جبرئیل و میکائیل [illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] نور [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] شیث [illegible] نور [illegible]
[illegible] شیث [illegible]
[illegible] شیث [illegible] از او [illegible] نور [illegible]
از او منتقل شد بفرزندش [illegible] و از او [illegible] و از او بیارد و از او باخنوخ که ادریس است و از او [illegible] منتقل شد بمتوشلخ و [illegible]
[illegible] منتقل شد بسوی لمک [illegible] بنوح و از نوح بسوی سام و از سام بسوی فرزندش ارفخشد و از او بسوی فرزندش [illegible] و از او بسوی
[illegible] و از او بسوی [illegible] و از او بسوی [illegible] و از او بسوی [illegible] و از او بسوی ابراهیم و از او بسوی اسماعیل و از او بسوی
قیدار و از او بسوی [illegible] و از او بسوی سلامان و از او بسوی [illegible] و از او بسوی [illegible] و از او بسوی ادد و از او بسوی اد و از او بسوی عدنان و از او
بسوی معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر و از او بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از او بسوی خزیمه و از او بسوی کنانه و از او بسوی
مالک و از او بسوی [illegible] و از او بسوی غالب و از او بسوی لوی و از او بسوی [illegible] و از او بسوی کلاب و از او بسوی [illegible] و از او بسوی عبد مناف
و از او بسوی هاشم [illegible] رسول صلی الله علیه [illegible]
[illegible]
[illegible] اسماعیل [illegible]

از مهر پدر خود بدو منتقل گردید و کاهنان همه کتب را مطالعه نمودند و بیافتند صفات پیغمبر که با [illegible] شدند و هاشم بهر سنگ و کلوخی که میگذشت بنطق الهی سخن
میشنیدند و او را دانا میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که در این زودی فرزندی از تو ظاهر شود که گرامی‌ترین خلق خواهد بود و نور
خدای تعالی و شریف‌ترین عالمیان باشد یعنی محمد که ختم پیغمبران است و چون هاشم در تاریکی میگذشت روشنی او هر طرف را روشن میکرد
و چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت پناه را مگر در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمه صالحه نجیبه نگذارد
هاشم قبول عهد او نمود و پادشاهان همه او را وعده میکردند که دختر خود را باو دهند و رسالتهای نیکو برای او میفرستادند که شاید بوصلت ایشان
راضی شود و هاشم هر روز بسوی کعبه میآمد و هفت شوط طواف میکرد و بپرده‌های کعبه میچسبید و هر که نزد او میآمد او را گرامی داشته و عزیزش
کسوت میبخشید و گرسنگان را طعام میخورانید و پریشان را بجا میرسانید و قرض صاحبان قرض را ادا میکرد و هر که میآمد [illegible]
بنیابت وی امینه و هر که در خانه او [illegible] و در هر گاه ولیمه و دنیا طعام میکرد [illegible] که زیاده [illegible]
بر مکان میبالید و [illegible] پادشاهان [illegible] کلیسا [illegible] در خانه
و چون کعبه [illegible] ساختند و سایر [illegible] اسمعیل و ابراهیم [illegible]
[illegible] اخبار گرامی میداشت [illegible] لیشان [illegible]
[illegible] خانه [illegible] موسم [illegible]
هاشم [illegible] ایشان مهمانان خدا [illegible] گرامی داشتن [illegible] مخصوص کرد [illegible]
باین کرامت [illegible] پس ای [illegible] بهر مکان [illegible]
[illegible] هاشم [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] حاجیان [illegible] شروع میکرد [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] پادشاه روم [illegible] دختر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] کاهنان [illegible] هاشم [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible]
[illegible]
[illegible] نور محمد [illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible]
[illegible] هاشم [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible] هاشم [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] مدینه [illegible]
هاشم [illegible] مدینه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شد این صاحب نور ساطع و شعاع لامع که چراغ بیت الله الحرام است و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم و عبد مناف ... [illegible]

[illegible]

[illegible] مطلب [illegible] سلمی گفت جوانان [illegible] کردید [illegible]
[illegible] بار [illegible] شیطان [illegible] سلمی گفت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] شیطان [illegible] سلمی گفت جوانان [illegible]
[illegible] مطلب [illegible] شیطان خواست [illegible] سلمی [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] مطلب [illegible]
[illegible] سلمی گفت [illegible] شام [illegible]
[illegible] حاضر بودند [illegible]
[illegible] مطلب [illegible] هاشم [illegible]
[illegible] هاشم [illegible] رسول [illegible]
[illegible] هاشم [illegible] مطلب [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] هاشم [illegible] مطلب [illegible]
[illegible] هاشم [illegible] سلمی [illegible] هاشم [illegible]
[illegible] سلمی گفت [illegible]
[illegible] هاشم [illegible] مطلب [illegible]
[illegible] هاشم [illegible] سلمی [illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
[illegible] سلمی [illegible] هاشم [illegible]
[illegible] هاشم [illegible] سلام [illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
[illegible] هاشم [illegible] سلمی [illegible]
[illegible] سلمی [illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
[illegible] سلمی [illegible] هاشم [illegible]
[illegible] سلمی [illegible]
[illegible] هاشم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] هاشم [illegible]
[illegible] مطلب [illegible]
[illegible] سلمی [illegible] هاشم [illegible]

خود رسید و متاع خود را فروخت و امتعه مناسب بهر آنکه زود رفتنها او بود بها برای بیت حاصل کرد خواست که بجانب مدینه [illegible]
غارت شده و داد از رفیقان با رفقا نا رسید [illegible] یکی در مسکین [illegible] کفت که علامات [illegible] خود مشاهده
می‌نمایم که این [illegible] ابلیس تو کردید [illegible] چون بمدینه رسید سلام مرا [illegible] او [illegible] که [illegible]
من با او وصیت نمائید که من غیر از فرزند [illegible] پیر بعد از [illegible] آثار [illegible] کردند [illegible]
رسید و فرمود که مرا [illegible] و کان عبد المطلب بعد از نام [illegible] نوشته این تا اینکه بنده [illegible] نوشته در وقتیکه [illegible]
او با و رسیده بود که بار [illegible] نشاه [illegible] نامه [illegible] دو وقتی نوشتم که [illegible]
از حرا که [illegible] اعمال خود [illegible] سلام کرد [illegible] ماند [illegible] او [illegible]
در نزد او است [illegible] سلمی [illegible] فرزند [illegible] اسلام برسانید [illegible] سلام مرا
مرا به سلمی برسانید [illegible] فرزند [illegible] سلام من [illegible]
نا در دنیا [illegible] کرد و کفت [illegible]
من [illegible] نور مصطفی [illegible] بود [illegible]
و تکفین نمودند در [illegible] شام [illegible] کردند [illegible] چون بمدینه رسیدند [illegible]
المدکردند و استماع این [illegible] از زنان و مردان [illegible] سلمی [illegible] کردند
سلمی [illegible] هاشم [illegible] فرزند [illegible] سلمی [illegible]
هاشم [illegible] کرد [illegible] هاشم [illegible] کفت [illegible]
[illegible] زنان [illegible] هاشم [illegible] رسیدند [illegible] کرده [illegible]
و [illegible] وصیت [illegible] هاشم [illegible] مطلب [illegible]
و [illegible] و کان اسماعیل [illegible] ابراهیم [illegible] نوح [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] ابراهیم [illegible]
و [illegible] سلمی [illegible] نام کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible] از [illegible]
شده [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] کفت [illegible] کرد [illegible]
[illegible] هاشم [illegible] نام [illegible] عبد مناف [illegible]
[illegible] کفت چون [illegible]
و [illegible] عبد مناف [illegible] سلام [illegible] مطلب [illegible]
[illegible] عبد مناف [illegible] هاشم [illegible]
[illegible] عبد [illegible] اسماعیل [illegible]
[illegible] سلام [illegible] عبد مناف [illegible]
[illegible] نام عبد المطلب با ایشان رسانید [illegible]
[illegible]
[illegible] خود [illegible]

[illegible]

چون ابوطالب دید پرسید که این کیست که با خود آورده‌ای صفیه گفت که این پسر منست با من نسبتی دارد و عبدالمطلب با عبدالله او را
بیان او و همه امر او را مخفی داشته مردم از نور او تعجب مینمودند و میدانستند که او حضرت رسول خواهد بود و پیغمبر آخر الزمان
عظیم شده و به میمنت او برکت می‌یافتند و در هر مصیبت و بلیه به او متوسل میشدند و در هر قحط و شدت توسل به او و حضرت رسول همیشه
خوف آن داشت که ضرری از ایشان به او برسد و معجزات بسیار از آن نور ظاهر میگردید فصل سیم در بیان ولادت با سعادت آن
حضرت و تاریخ او بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت با سعادت آن حضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد و اکثر مخالفان دوازدهم
میدانند و بعضی از ایشان دهم و هشتم ماه مذکور و بعضی از ایشان گفته‌اند که در ماه رمضان واقع شد و محمد بن یعقوب کلینی
ره گفته است که ولادت آن حضرت در دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در سال عام الفیل و روزی که ابرهه برای خراب کردن کعبه با جماعه
سپاه فیل آمده بودند در روز جمعه وقت زوال و به روایتی دیگر نزد طلوع فجر پیش از بعثت به چهل سال و مادرش در ایام تشریق حامله شد در نزد
جمره وسطی در منزل عبدالله بن عبدالمطلب و ولادت آن حضرت در مکه معظمه شد در شعب ابی طالب در خانه محمد بن یوسف و داخل آن خانه حجره کم
داخل خانه شود و خیزران آن حجره را از خانه بیرون انداخت و مسجد کرد که مردم نماز کنند تمام شد کلام کلینی و در روز و تعیین روز ولادت تقیه
فرموده موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است و در کتاب عدد قوی گفته است که ولادت آن حضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول
شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از آن یا سی روز بعد از آن و بعضی گفته‌اند که در زمان دو روز بود و انقراض ملک
در زمان سال بود و عامه گفته‌اند که در روز دوشنبه بود و گویند که هشت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود و بعضی گفته‌اند که در زمان پادشاهی
پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود و بعضی گفته‌اند که چهل و دو سال از پادشاهی انوشیروان گذشته بود و مؤید این قول است روایتی که
که حضرت رسول فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که موافق بیست و هشتم بود و بعضی گویند که نهم یا بیست و هشتم
نیسان رومی بود و هفدهم دی ماه فرس بود و عمر اوس تا ذاهقه طالع بود و ابو معشر گفته است که طالع ولادت آن حضرت در بیستم جدی بود و زحل و مشتری
در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بود در حمل و آفتاب در شرف بود در حمل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان
بود و راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود و در خانه‌ای متولد شد که آن حضرت آن خانه را به عقیل بن ابی طالب بخشید و عقیل آن را فروخت به محمد بن یوسف
برادر حجاج و او داخل خانه خود کرد و چون زمان هارون شد خیزران مادر او آن خانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و الحال بنام
عالیه آنجا است مردم زیارت میکنند ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که حامله شد مادر آن حضرت به او در شب جمعه دوازدهم ماه جمادی الاخری
به سند معتبر روایت کرده است از ابوطالب که عبدالمطلب گفت شبی در حجر اسماعیل خوابیده بودم ناگاه خوابی عجیب دیدم و بترسیدم
راه یکی از کاهنان قریش رفتم دیدم که چیزی بر دوشم موضع ... و مو بر بدن ترسم بر خاست چون ... دیدم ... گفت چه می‌بینم از تو که ...
... گفت ای اسکنه ... خبر ... که شبی در حجر خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من روییده
چندان بلند گردید که سر آن به آسمان رسید و شاخهای آن در مشرق و مغرب گرفت و نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود
عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای آن درخت و هر روز عظمت و نور آن درخت زیاد میشد و گروهی از قریش میخواستند که آن درخت را
بکنند چون نزدیک می‌رفتند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه جامه‌تر ایشان را میگرفت و پشتهای ایشان را میشکست و دیده‌های ایشان را
میکند پس دست بلند کردم که شاخه‌ای از شاخه‌های آن بگیرم آن جوان صدا زد مرا و گفت که ترا از آن بهره نیست گفتم که پس بهره کیست از آن
بهره‌مند گفت بهره آن جماعتی است که در آن آویخته‌اند پس هراسان از خواب بیدار شدم چون کاهن این خواب را شنید رنگش متغیر گردید و گفت
اگر راست میگویی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبدالمطلب گفت ای ابوطالب سعی کن
که این جوان که یاد کردم تو باشی پس ابوطالب بعد از ولادت آن حضرت این خواب را ذکر میکرد و میگفت که والله آن درخت ابو القاسم امین
مؤمن است و پیدا و ظاهر شد آنچه گفته بود از جوان نعیم بن امیر المؤمنین ع باشد ابن شهر آشوب روایت کرده است که یهودی بود و
علم بسیار داشت در علم نجوم ظاهر شده و گفت تو ای ابن عم در دین خود ایمان نمی‌آوری پیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورم با
فضائل اینکه دفع او بر من ظاهر گردید است من گفت من عالم به آنم که به این نحو دفع میدانم زیرا که در طالع تو دلالت شده است
که مسکن در آن طالع متولد شود پیغمبر میباید پیغمبر باشد پیکی از جمله کرامات بود پس ... میدانم که او راست گوید
زیرا که حکما اتفاق کرده‌اند که طالع مشتری و عطارد و زهره و عقرب است هر فرزند که ... طالع متولد شود پیغمبر باشد ... اتفاق عمر
اگر انداختند بر اینکه در روز هفتم پیغمبر آن پیغمبران طالع متولد شده ... سال زندگانی کرد ابن علی ... پیغمبر را واسطه
او اقرار کرد و مسلمان شد عامه ... ابن شهر آشوب و ما نسب الله ... ابن علی علم ... ...

[illegible] و نظر [illegible] دانشمندان [illegible] طالع و ولادت [illegible] فضلا و علما [illegible] او است نظر زهره دلیل [illegible]

و [illegible] دلالت [illegible] و نظر مریخ دلالت [illegible] شجاعت [illegible] حضرت [illegible]

حضرت [illegible] و بعضی از منجمان گفته‌اند که طالع ولادت پیغمبر اسد [illegible] و طالع حضرت رسول [illegible] بود و بعضی گفته‌اند که

طالع [illegible] و ابن ابو بردة [illegible] از عبدالله بن عباس روایت کرده است که عباس [illegible] گفت که چون [illegible]

[illegible] در خواب دیدم [illegible] عبدالله [illegible]

بیرون آمد و پرواز کرد تا به مشرق و مغرب [illegible] قریش [illegible]

[illegible] عباس [illegible]

[illegible] عباس [illegible]

[illegible]

عبد مناف پدرم را بسیار و [illegible] نام کرد [illegible] حضرت را نزد عبد المطلب آوردند او را در دامن گذاشت گفت حمد میکنم و شکر میکنم خداوندی را که عطا
کرد بمن این پسر خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال [illegible] و بزرگی داد [illegible] پس [illegible] بنامهای کعبه [illegible] ارکان شعرها چند در فضائل
آن حضرت فرمود در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا نزد او جمع شدند گفتند چه چیز تو را از جا برآورده است ای سید ما
گفت ای گروه شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر می‌بینم باید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی به آسمان رفته است
مثل این واقع نشده است پس [illegible] بکردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی
نیافتیم ملعون گفت استعلام این کار با من است پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید پس دید که ملائکه اطراف حرم را
گرفته‌اند چون خواست که داخل شود ملائکه بر او صدا زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حری داخل شد جبرئیل گفت برگرد ای ملعون
گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال میکنم که امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت محمد که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا
در او بهره هست گفت نه پرسید که آیا در امت او بهره هست گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم و بحدیث معتبر روایت کرده که آمنه رضی الله عنها گفت که چون حامله شدم
برسول خدا هیچ اثری از حمل [illegible] نیافتم [illegible] عارض شد [illegible] در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت
حامله شده‌ای به بهترین [illegible] چون وقت ولادت [illegible] متولد شد [illegible] بر زمین [illegible]
مرا که بر زمین گذاشتم [illegible]
با [illegible]
[illegible] کرده است [illegible]
الاخبار حاضر بود [illegible] انبیاء [illegible]
پس کعب [illegible]
کعب گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده‌ام که همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده‌ام در همه آنها ذکر ولادت آنحضرت و ولادت
عترت او [illegible] و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی و احمد علیهما السلام و حجابهای
بهشت [illegible]
حضرت [illegible] آسمانهای هفتگانه [illegible] تمام انبیا [illegible]
و حال آنکه [illegible] ولادت [illegible]
[illegible] هفت آسمان [illegible]
که [illegible]
[illegible] ولادت [illegible]
[illegible]
بر منکر [illegible] شنیدم [illegible] هیچ کوه نماند که [illegible] بلند کرد [illegible] همه کوهها خاضع شدند
نزد ابو قبیس [illegible] ولادت آنحضرت [illegible]
[illegible] ولادت آنحضرت [illegible]
شدند [illegible]
ولادت آنحضرت شیطان را [illegible]
شدند [illegible] واویلا از ایشان بلند شد [illegible]
و با او است [illegible]
ما دام که در دنیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باشد بدرستیکه آن نور بعد از من پیغمبری و شیعه گذاشته بسند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که در هنگام ولادت حضرت رسول فاطمه بنت اسد
نزد آمنه حاضر بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت که آیا می‌بینی آنچه من می‌بینم دیگری گفت چه می‌بینی گفت این نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرا گرفته
پس در این سخن بودند که ابوطالب در آمد با ایشان گفت چه تعجب دارید پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابوطالب گفت خواهی ترا بشارت دهم گفت بلی
ابوطالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود و بسند معتبر روایت کرده است که ابوطالب عقیقه کرد در روز هفتم
ولادت آنحضرت و آل ابوطالب را طلبید و از او سؤال نمودند که این چه طعام است گفت این عقیقه احمد است گفتند چرا او را احمد نام کردی گفت
که زیرا که اهل آسمان و زمین او را بآن نام خواهند کرد و ابن بابویه و شیخ طوسی رضی الله عنهما بسندهای معتبر روایت کرده‌اند از حضرت امام
محمد باقر و امام جعفر صادق که در شبی که حضرت رسول متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در آن روز آمد بسوی مجلس قریش که اشراف
ایشان حاضر بودند و در میان ایشان هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام و ابو جهل بن ابی عمرو و ابن امیه و عتبه و شیبه گفت آیا
امشب در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه گفت پس باید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد بدانید و علامتی می‌باید
باشد که بر او ظاهر باشد و هلاک اهل کتاب خصوصاً یهود بدست او خواهد بود شاید شده باشد و شما مطلع نشده
باشید چون متفرق شدند از آن مجلس سؤال کردند شنیدند که پسری از عبد الله بن عبد المطلب متولد شده است پس آن مرد را طلب
کردند گفتند بلی پسری در میان ما متولد شده است پس گفت پیش از آنکه من به شما بگویم یا بعد از آن گفتند پیش گفت مرا ببرید تا او
را در او نظر کنم گفتند که فرزندان بسیار در میان ما متولد می‌شوند حتی فرمودند که اسمان بلند کرد نور او از دیده
شد که قصرهای بصری را از شام دیدم و عاصی از صدا و ندا شنیدم که سید امت را بر گواهی تو بالو الیدین شنیدم و او را
محمد نام کن پس آن مرد گفت که او را بیرون آورید تا او را ببینم چون آمنه آنحضرت را بیرون آورد آن مرد در او نظر کرد و بیهوش شد و چشمش گشود دید که
در پیش او افتاده است آنحضرت را گرفتند و بمادرش دادند گفتند خدا برکت دهد که فرزند تو را چون بهوش آمد گفتند چه شد ترا گفت
پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد تا قیامت بخدا سوگند این است الله آنکه ایشان را هلاک کند پس چون دید که قریش خوشحال و شاد شدند گفت والله که سطوتی
بشما برساند که اهل مشرق و مغرب یاد کنند و ابن شهر آشوب رحمه الله صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده‌اند از آمنه که گفت چون فرزندم
ولادت شد حضرت رسالت پناه دیدم که زنی را یافتم که از عالم غیب بودند و دیدم که چندان نوری بالای سر او ساطع شد که بر در و دیوار ها نشست
ما بین ما در آنجا داخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر می‌شنیدم و جامه‌های ایشان از بهشت بود که نامشان می‌پرسیدم گفتند
مشغول شدم که ناگاه دیدم که شمشیری در دست هر یک ایشان کاسه‌ها بود از بلور سفید و شربتهای بهشت در آن کاسه‌ها بود گفتند بیا شام
از این شربتها ایشان دیدم بازو بر ایشان گشادند و اینها گفتند محمد مصطفی که پس از آن شربتها بیاشامیدم و در دلم نور بود و مشغول
گردیدم و سر با پیر افکندم دیدم پرندگانی سفید که میان زمین و آسمان را پر کرده بود که آنها نفس داشتند که می‌گفتند بکیرید
حمد و سپاس و عزت را دیدم که دو علم بر افراشته بودند و از آنها در دست داشتند مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس
بر بالای خانه کعبه نصب کرده بودند که آسمان و زمین را گرفته بودند و چون آنحضرت متولد شد در میان ایشان افتاد در
دستها و بسوی آسمان بلند کرد و بلغت فصیح سخن گفت سفید بلکه از آسمان فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس ملائکه ندا کردند
که بگردانید محمد را در مشرق و مغرب زمین و در دریاها تا همه خلایق او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس از آن مرغ برطرف شد دیدم که آنحضرت
در میان پارچه‌ای از شیر سفید تر و در حریر سبز پیچیده است و سه کلید از مروارید بر دست او بود شنیدم که گوینده می‌گفت که محمد گرفت کلید
نصرت و کلید نبوت را پس ابر دیگر آمد و آنحضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندا کننده‌ای شنیدم که بگردانید محمد را
در مشرق و مغرب و عرض کنید او را بر همه جن و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید او را صفای آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم
و زبان اسماعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست
آنحضرت بود و دیدم شنیدم که گوینده می‌گفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت پس چیزی نماند مگر آنکه در قبضه او
درآمد و از نور و صفا بمرتبه بود که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و در و شبه یکی از ایشان بود
و نافه... یکی طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت چهار طرف داشت و بر هر طرف مرواریدی نصب کرده بود و فضایل یکی گفت که
این دنیا است بگیر و سه خصال بر میان آن نشر را گرفت گویند که گفت که قبله را اختیار کرد و در روز عید جمعه که بود که بعد از آن
انتهی و ... سه روز آن ... بود که شفاعت از دنیا دارند ... حضرت را هفت روز ... بود
و از آنکه ... گفت ... که دعا کرد و همراهی او را ... در میان

تا آن خود گرفتند جانکرا ابتدا است که رضوان خازن بهشت بود پس فرمان شد بجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای نور
دنیا و آخرت بسند معتبر روایت کرده است که عبدالمطلب در شب ولادت آنحضرت نزد کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانه
کعبه با چهار ارکانش از زمین کنده شد و بمقام ابراهیم بسجده افتاد پس راست ایستاد و گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی و پروردگار من الحال
مرا پاک کرد از انجاس مشرکان و ارجاس کافران پس بتها بلرزیدند و بر رو در افتادند آنگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه شدند و
کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید دیدم که در برابر حجره آمنه ایستاده است عبدالمطلب گفت پس من بخانه آمدم و دیدم و گفتم ای آمنه آیا
خوابی یا بیدار گفت بیدارم گفتم نور جبین تو چه شد گفت آن فرزندی است که از من جدا شد و مرغی چند او را از من گرفته‌اند
من میگذارند و این ابر که در وقت ولادت او بر من سایه افکنده است گفتم بیاور تا او را ببینم گفت یا سرور قریش نمیخواهند که ببینی
پس شمشیر خود را کشیدم و گفتم فرزند مرا بیرون آور و اگر نه ترا میکشم گفت دیگر است تو دانی و او پس رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون
آمد و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمی‌بیند تا همه ملائکه او را زیارت نکنند پس چندان بلرزیدم و برگشتم و روایت کرده است که
آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد عبدالمطلب گفت این فرزند مرا شأنی بزرگ خواهد بود و از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که چون
آنحضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه بر رو در افتادند چون شام شد این ندا از آسمان رسید که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا و همه عالم در آن شب روشن شد همه سنگ و کلوخ و درخت خندید و [illegible] در آسمانها و زمینها تسبیح خدا گفتند
[illegible] کفار و [illegible] و گریه کرد ابلیس و [illegible] عالمیان محمد است [illegible] علیه الرحمه در کتاب [illegible]
روایت کرده است از حضرت امام موسی کاظم که چون حضرت رسول از شکم مادر بزمین آمد [illegible] بزمین گذاشت و دست را
بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید حرکت داد و [illegible] نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آنرا
از شام دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن را دیدند و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آنرا دیدند و در شب ولادت آنحضرت
دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود می‌آمدند
و بالا میرفتند فوج فوج تسبیح و تقدیس خدا میکردند و ستاره‌ها منقلب و آمد و شد میکردند و بیهوش شدند اینها علامات ولادت آنحضرت
بود و ابلیس لعین خواست که بآسمان رود و بسبب آن غرایب که مشاهده کرد زیرا که او را جائی بود در آسمان سیم که او و سایر شیاطین
گوش میدادند بسخن ملائکه چون رفت که حقیقت واقعه معلوم کند ایشان را بشهابها زدند برای ولادت و پیغمبری آنحضرت ابن بابویه
و غیر او روایت کرده‌اند که در شب ولادت فرزند سعادتمند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بلرزید ایوان کسری و چهارده کنگره آن ریخت و دریا
ساوه فرو رفت و آتشکده فارس که می‌پرستیدند خاموش شد و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتران چند میکشند اسبان
عربی را تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این احوال غریب را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت
نشست امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد بآنچه دیده بود پس در اثنای اینحال نامه رسید مشتمل بر خبر خاموش
شدن آتشکده فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت ای پادشاه من نیز خوابی دیده‌ام و خواب خود را نقل کرد
پادشاه گفت که این خواب تعبیرش چیست گفت ظاهرا بعمارتی در ناحیه عرب واقع شده باشد پس کسری نامه نوشت بنعمان بن المنذر پادشاه عرب
نوشت که عالمی از علمای عرب را بسوی من بفرست که میخواهم مسئله چند از او سؤال کنم چون نامه بنعمان رسید عبدالمسیح بن عمرو غسانی را
فرستاد چون حاضر شد وقایع را با و نقل کرد عالم گفت علم این خواب و اسرار این واقعه نیست لیکن خالوئی من سطیح کاهن در شام میباشد
تعبیر این غرایب میداند کسری گفت برو و از او سؤال کن و برای من خبر بیاور چون عبدالمسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بر مرگ شده
بود سلام کرد و جواب نشنید پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمده‌ام برای سؤال از نزد پادشاه عجم و بسیار کشیده‌ام آنگاه
از جواب نا امید شد سطیح چون شعر او را شنید دیده‌ها خود را گشاد و گفت عبدالمسیح بر شتر سوار شده بتعجیل نزد سطیح آمده در
هنگامی که نزدیک است که مشغول کردد بضریح او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن آتش و خواب
دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچه ساوه ای عبدالمسیح وقتیکه بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبر و جاری شود
کوه پیش روانه و دیگر نیست شام برای سطیح شام باشد و دریاچه ساوه برای فارس نیست و آتشکده خاموش شود بعد از ایشان پادشاه
دو کرو بعدد کنگرهای قصر کسری که ریخت است پادشاهی خواهند کرد بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هر چه شدنی است
واقع میشود این را گفت و از دنیا رفت پس عبدالمسیح برگشت و بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل
کرد کسری گفت تا چهارده نفر پادشاهی کنند زمان بسیار گذرد پس ده نفر از ایشان در مدت چهار سال و [illegible] پادشاهی کردند

ایشان تا آمدن عثمان پادشاهی کردند و مسلمانان اصل شنیدند سطیح در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی ذو نواس زنده بود
و از زیاده از سیصد قرن بود که هر قرنی سی سال است یا زیاده مطلب و بعضی روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت حق تعالی
او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را استخوانی نبود و هر گاه میخواستند نقل کنند او را مانند جامه میپیچیدند و بغیر از سر استخوان و عصبی نداشت
و بعضی گفته اند که بدن او مانند چیزی بود که می پیچیدند و هیچ عضوی از اعضای او حرکت نمیکرد بغیر از زبان او و چون
خواستند که او را بجائی ببرند مانند جامه او را می پیچیدند و بر دوش میگرفتند و چون خبری از او میخواستند او را می جنبانیدند پس او
ما بین شانهای خود میگفت آنچه میگفت و نزد او قومی بودند که او را بر سر آن ریختند و او را بعد از آنکه خوابیده بود سطیح گفت بیکره
عرب نزد شما علم و فهم نیست از عقل شما که در کهانت خواهید گفت که انواع علم را طلب خواهند کرد و پیش از آن خواهند شکست و مجمع را خواهند
کشت و عنقریب اما ایشان خواهند کرد کهانت را بر طبع خود ایشان کهانت و ما را حبیب کار اینها از ما عقب فرزندان را
خواهند دید که خدا در حرم را نگاه خواهد داشت و بنیان آن عبادت شیطان و بتان خواهد کرد پیش از آنکه از نسل کم خواهند
کشت و نسل شریفی از شرق و عرب گفت که از کدام بلاد میرسد خواهند آمد گفت بحق خدا وند که باقی است تا ابد بیرون خواهند آمد
بلده هستند از مکه که مردم را براه راست و صلاح عبادت خواهند کرد خدا وند یکتا را بحق و زهد و صلاح ... و پیش کرده
بسیار خوب و از روایت ابن بابویه که کسری پادشاه عجم شب شهید بود و مال بسیار از آن خرج کرده و طاق در ایوان او خوب ساخته بود که کسی
مانند آن ندیده بود و آن مجلس دیوان او بود که تاج بر سر میگذاشت و بر تخت نشست و بنشست شصت نفر از ساحران و کاهنان
و منجمان در مجلس او حاضر میشدند در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سایب میگفتند باز این عادت داشت و فرستاده بود و بدلها
حکم میکرد بنا بر آنکه پادشاه را پیش آمد کاهنان و ساحران و منجمان حاضر شدند و مضطرب شد از دیدن آن در از و سوال کرد صبح روز که حضرت
رسول متولد شده بود اتفاقا صبح شد دید که طاق قصر او شکسته شده و دجله شکسته و در آن حیرت شد و حیرتش دو برابر
حادث کرد بدانست که دریا ساوه فرو رفت و بسیار حیرت کرد کاهنان را طلبید و امر را با ایشان نقل کرد گفت فکر کنید
و تعبیر این امر را بیان کنید ساحران و منجمان و کاهنان نظر کردند که در آسمان و غیر آن نظر کردند و انواع نگرستند چه بر ایشان
ظاهر نشد و اسباب آن پنهان ماند از ایشان کهانت و نجوم و غیر آن نبود و ندانستند و بدانکه سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجمان باطل
شده است سایب در آن شب ابری که در هوا بود و در آن حال خبر آن زمان بود ناگاه برقی دید که از جانب حجاز بلند شد و بر گرد بیابان مشرق منتشر
شد صبح شد نظر کرد در زیر پای خود دید ناگاه باغ سبزی نظر کرد و گفت آنچه من دیدم راست است که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که بادشاهی
او مشرق رسد و زمین بسیار آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی بود کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند و گفتند که دیدیم کار باطل
شد بنا بر این گمان ما رسید حیرت زده شدیم و او را علم ما نیست مگر برای حدوث امری که آسمان خواهد شد و پادشاهی
این ملوک با او خواهد رسید اگر این خبر را بکسری بگوئیم ما را خواهد کشت باید که این را از او مخفی نمائیم تا از جهتی دیگر شایع شود پس آمدند
نزد کسری گفتند ما نظر کردیم در حساب ما که ... و بسیار بنائی ساخت از وقت تو در آن کار شما از ساعت نحس بوده است غلط کرده ... هستند باین سبب چنین
خراب شد باید بار دیگر بنا کرد و در ساعت سعد بنا کرد و چنین شد پس ساعتی اختیار کردند و بعد از آن ساعت بنا کردند و بنا کردند
و بعد از آن تمام کردند مال بسیار در آن خرج کردند چون فارغ شدند ساعتی اختیار کردند بنام فصر شب شد فرشهای ملون گستردند
و انواع ریاحین بر آن ریخته گذاشتند و نشست تا شب نشست شد پس چون شب آمد باز شکست و باز فرو ریخت و همه از هم پاشید و بیرون آورده نگاه کرد
از او وسایر ... مانده بود مگر اندکی کاهنان را جمع کرد و تهدید بسیار نمود ایشان را کرد و گفت من شما را محض بخشش نزد خود آورده ام و اموال فراوان بشما میدهم
و شما مردم را بمعرفت خود گول میزنید ایشان گفتند پادشاها ما نزد حساب خطا کرده بودیم اکنون حساب دیگر میکنیم
و ما حساب نمی کردیم و تعبیر را میکنیم در ساعت سعد دیگر اموال بسیار خرج کردند بار دیگر بنا کرد ... و دیگر از بیت المال بسیار کرد در سوال از خط
خرابی قصر و شکستن بنا و ... بنائی از اوباقی ماند ... بود و ... ایشان طلبید ... کشف
همه را میکشم و از او پرسید از بیرون میان دو دریا و آب ... ادوم اگر بر ... صحیح ... صدق کرد ... ملک ... دور ابو ... فرنم
از میان ... ابن واقعه بلد ذکر ... بیدار ... بود ... ابو طالب ... واقعه ... افتم که ... شد ...
... این است ... شده باشد تا بعد از ... شود و ... نمیشود ... ابو طالب ... بود ... گفت ...
اولیکو ... خلق ... بی ... ایشان و ابنای قصر ... گشته ... و ... صدیق رسول و ... بر
و فایده که نزد یک ... بسیار ... شد ... و ... رسول ... از ... طرح ... و ... ملک ...

شد که رحلت من بعالم بقا نزدیک شده است پس وصیت میفرمود ایشان بخصوص خویشان و ایشان را از فتنه‌های بعد از خود و خلاف فرقه‌ها خبر داد
و وصیت میفرمود بایشان که دست از سنت و طریقهٔ او برندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند بعترت و اهل بیت و باطاعت
و نصرت و حراست و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن مکرر میفرمود که ایها الناس من
پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد از شما سؤال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گرانبها که در میان شما گذاشتم
کتاب خدا و عترت من نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز بدرستیکه خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز
از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستیکه این دو چیز را در میان شما میگذارم و میروم پس سبقت مگیرید بر اهل بیت من
و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستیکه ایشان داناترند از شما خبر
مبادا شما را بعد از من ببینم که برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید مرا یا علی را در لشکری مانند سیل بسیار در
فرا گیرد و عترت و شدت بدانید که علی بن ابی طالب برادر و وصی منست و قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل
قرآن را پس ... لوا را بنام اسامة بن زید امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای دفع ... امر کرد او را
که با اکثر صحابه بیرون رود و بسوی بلاد روم با ... که پدرش در آنجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و
منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیرالمؤمنین منازعه نکند در امر خلافت پس آن حضرت مستقر گردد و مردم را امیدی نماند بسیار مبالغه فرمود در بیرون رفتن ایشان
بجهت فرستادن و حکم فرمود که در آنجا توقف ننمایند تا لشکر بسر او جمع شوند ... مقرر فرمود که مردم را بیرون کنند و اهل منبر موافقت
رفتن ایشان در اثنای آن حال آنحضرت را مرض حادث شد که با آن مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید چون این حالت را مشاهده نمود دست حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام را گرفت و متوجه بقیع گردید اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای اهل بقیع چون به بقیع رسید
گفت السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را آنچه صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه‌ها که مردم را در پیش است پیش آمده است
و رو کرده است بسوی مردم فتنه‌ها مانند پاره‌های شب تار پس بسیار طلب آمرزش برای اهل بقیع نمود و رو آورد بسوی حضرت امیرالمؤمنین
و فرمود جبرئیل هر سال قرآن را یک مرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این برای نزدیک شدن وفات من
نزدیک شده است پس فرمود یا علی بدرستیکه حق تعالی مرا مخیر گردانیده بود میان خزانه‌های دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت من اختیار لقای پروردگار
خود کردم ... و چون ... مرا ... که ... و ... و مرض آنحضرت شدید شد بعد از سه روز ... بمسجد
در آمد ... عصابه بر سر مبارک بسته ... دست بر دوش امیرالمؤمنین و دست دیگر بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت نشست
و فرمود ایها الناس نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هرکه را از من وعده باشد بیاید ... هرکه را بر من قرضی باشد
مرا خبر دهد ... ادا کنم ... که ... خدا ... نیست ... باید بیاید ... عمل
بطاعت خدا ایها الناس ... که من پیغمبر ... و ... بگوید
... فرستاده است که ... عذاب الهی ... حق تعالی و اگر ... جهنم ... ولیکن
دنیا ... مردم ... نمود ... و ... مردم ... ام سلمه ... روز ... مانند
ملعونه ... را راضی کرد ... الناس ... چون ... عایشه ... حضرت شدید شد
بلال هنگام نماز صبح آمد ... حضرت ... بود ... که ... حضرت مطلع نشد ... عایشه ملعونه گفت ابوبکر را
بگو که با مردم نماز کند و حفصه گفت عمر را بگو ... که با مردم نماز کند حضرت ... ایشان را شنید ... از ایشان
کرد ... این سخنان را ... که شما زنان مانند زنان یوسف ... چون ... امر کرده بود که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون
روند ... عایشه و حفصه ... که ایشان ... آنجا ... که ... ابوبکر
با مردم نماز کند ... مردم ... امیرالمؤمنین و فضل بن عباس ... تا ... بیا
... ابوبکر ... که ... ابتدا ... حضرت ... و ...
... که ... مردم ... از ... و
ابوبکر کرده بود ... نماز ... ابوبکر و عمر ... با لشکر اسامه بیرون ...
گفتند ... یا رسول الله ... ابوبکر ... تا ... که ... بانو ... که
ملعون گفت که یا رسول الله ... تا ... که ... حضرت رسول ... فرمود که ... دور ... شد

لشکر اسامه را بیرون روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه پس تتمه سخن را فرمود و ضعف آنحضرت زیاده شد و بیهوش
گردید و چون بهوش آمد دید که جماعتی از منافقان و دشمنان خدا از لشکر اسامه برگشته‌اند پس بسبب مشاهده این حال ضعف آنحضرت زیاده شد
فاسد ایشان پس صلوات الله علیه بیاکردید و صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد پس آنحضرت زنان و زنان
مسلمانان را بیرون کرد و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دواتی و کتفی که بنویسم از
برای شما نامه که گمراه نشوید بعد از من پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را بیاورد عمر علیه اللعنه گفت برگرد که این مرد هذیان
میگوید و بیماری بر او غالب شده است ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند اهل آنخانه که در آنجا حاضر بودند بعضی گفتند که قول قول
عمر است و بعضی گفتند قول قول رسول خدا است و گفتند چنین است که چگونه مخالفت رسول خدا توان کرد پس از آن پرسیدند
که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا احتیاجی به آن نیست و لیکن وصیت میکنم
شما را که با اهل بیت من سلوک نیکو کنید و روی از ایشان نگردانید پس روی بدیوار گردانید و ابن ابی الحدید که از علمای اهل سنت است و قاضی دیگر
هم بخاری و مسلم و سایر کتب معتبره اهل سنت بطرق متعدده چنین روایت کرده‌اند که ابن عباس گریه میکرد
و میگفت که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه بود که درد رسول خدا صلی الله علیه و آله شدید شد و گفت
بیاورید دواتی و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند و نزد پیغمبر سزاوار نبود که نزاع کنند در
حضور پیغمبر پس عمر گفت که رسول خدا هذیان میگوید و در روایت دیگر گفت که درد بر او غالب شده است نزد شما قرآن هست بس است ما را
کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا صلی الله علیه و آله برای شما کتابی که بعد
از آن گمراه نشوید و بعضی گفتند که قول قول عمر است چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد آنحضرت دلتنگ شد فرمود که بر
خیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت که بدرستیکه مصیبت تمام مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و میان آنکه آن
کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که نمودند و آوازها که بلند کردند بعد از این حدیث که همه عامه روایت کرده‌اند
هیچ عاقل را احتمال آن نیست که شک کند در کفر عمر که بیکبار مسلمانان را از هدایت ابدی محروم گردانید و وصیت کند کسی را مانع شود
او شود بر او طعنها میکنند هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد وصیتی کند که صلاح جمیع امت در آن باشد کسی مانع او شود که حرفهای
آنحضرت را از روی کینه و نسبت هذیان به آنحضرت دهد و بگوید خواهد بود حال او و حال آنکه حق تعالی میفرماید که و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده میشود و میفرماید ان الذین
ینکرون خدا و رسول او را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت و کدام آزار از این بدتر میباشد که پیغمبر را به هذیان نسبت دهند
شفقت و مهربانی پیغمبر بر امت که نزدیک بر فوت شده است بیکرانه و منتهی نیست که نهایت خود را ظاهر کند و دست از اطاعت
او برندارند هر چند گوید که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند
برای آنکه بیان امر خلافت امیرالمؤمنین را واضح ذکر کرده‌اند و در احوال آنحضرت دانسته‌اند که غرض ایشان آنست که بعد از رحلت آنحضرت غصب خلافت کنند
او را از اهل بیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان داند و هر که در لعن ایشان توقف نماید و شیخ
ابن شهرآشوب در محل خود بیان خواهد شد ان شاء الله کلینی در کتاب طرف از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که چون مرض حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و اهلبیت او را طلبید سر مبارک خود را در دامان آنحضرت گذاشت و بیهوش گردید چون وقت نماز
رسید عایشه بیرون رفت عمر را گفت برو با مردم نماز کن عمر گفت ابو بکر پدر تو اولی است بنماز کردن عایشه گفت راست میگوئی و لیکن
مرد نرم دلی است و میترسم که نتواند او را که نماز کند عمر برو نماز کن عمر گفت و بباید پیش با ایستد و او میترسم که
کسی آنحضرت مطلع شود بعد از بیهوشی آنحضرت باید که مردم گمان کنند که علی مشغول است و بعد از اخفای بیهوشی آنحضرت فرصت غنیمت
تا اینکه پیش از آنکه آنحضرت بهوش باز آید ابو بکر با مردم نماز کند زیرا که اگر آنحضرت بهوش باز آید علی را بنماز خواهد فرستاد مگر نشنیدی که در شب
چهارشنبه فرمود به بلال که در این شب گفت الصلوة الصلوة پس ابو بکر پیش ایستاد با مردم نماز کند اول مردم انکار کردند گفتند با حضرت
رسالت پناه علیه السلام ما نماز نکنیم و نزدیک محراب رفت هنوز تکبیر نگفته بود که حضرت رسالت پناه چشم گشود چون خبر او را رسید گفتند ابو بکر
رفته است با مردم نماز کند حضرت امیرالمؤمنین و عباس را طلبید به روایت دیگر فضل بن عباس را طلبید دست بر دوش او و دست دیگر بر دوش
علی انداخت و پای مبارک بر زمین میکشید تا نزدیک محراب رسید ابو بکر را دور کرد و نشسته با مردم نماز کرد پس ابو بکر را او
بر داشتند و بر منبر نشاندند بعد از آن دیگر بر منبر نرفت تا از دنیا رحلت نمود و جمیع اهل مدینه از مهاجر و انصار با او در آن الفاظ حاضر بودند

سید الرسول المرسلین

در بیان وصیت فرمودن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله

سید المرسلین بجمیع اهل و امکنه دخترش خیر ابنائه اجلها بیچاره و بیکنند مردان و زنان و گریستند و فغان برآوردند تا آنکه گریه در گرفتش بعضی و ایستادند و بعضی انا لله میگفتند الحضر با ازضعیف خطبه میخواندند که از نالیدن ساکت میشدند بار دیگر شروع بخطبه کرد پس از ابتدای خطبه فرمود ای گروه اصحاب و انصار که در این روز در این ساعت در این مجلس حاضر شده است از غایبان و اهل بیان باید که اخبار شما غایب را برسانید و خود امیر شما نیز بیابند که من مردم در میان شما میگذارم کتاب خدا را که مشتمل است بر نور و هدایت و بیان هر چه محتاج باشند امت من از حجت خدا بسیار است من بر شما و میگذارم در میان شما علم اکبر را که نشان راه دین است و نور هدایت است و وصی من علی بن ابیطالب است و او حبل متین خداست پس همه بچنگ زنید بدو و چنگ در او زنید که متفرق نشوید از او و یاد کنید نعمت خدا را که بر شما بود در وقتی که دشمن بودید با یکدیگر پس خدا الفت کند در میان دلهای شما و گردید بنعمت خدا برادران یکدیگر ایها الناس علی بن ابیطالب گنج علم و حکمت خداست هر که دوست دارد او را در این روز و بعد از این روز وفا کرده است بعهد خدا و ادا کرده است آنچه بر او واجب است و هر که دشمنی کند با او امروز یا بعد از این روز روز قیامت کور و کر محشور خواهد شد و برای او حجتی نخواهد بود نزد خدا ایها الناس بیابید روز قیامت نزد من بادیهای فراوان اهلبیت من اینها را و لیکن و گرا الوده و آزار کشیده و ستم دیده و خونهای ایشان در پیش روی شما جاری شده باشد و بخانهای ضلالت و مشورتهای جهالت شما و یاری ایشان نکرده باشید ایها الناس امانت سابقه امت و ایشان را عدالت باهرست حق تعالی او وصی ایشان را در قرآن مجید یاد کرده است من ایشان را بر شما نام برده ام اخبار بعد از شما ایشان را رسانیده ام و لیکن میبینم شما را اگر وهن نادانی بعد از من کافر شوید از دین برمیگردید و کتاب خدا را بشما دانی او را نکنید و بخواهش خود بعمل آورید هر حکم که بر خلاف قرآنست آن باطل است قرآن پیشوای راه هدایت است قرآن را با هدایت که مردم را بسوی آن میخوانند و تاویل و تفسیر آن را بیان و علی ابیطالب است که وارث علم و حکمت است و محرم رازهای قرآنست و هیچ حکم از او پوشیده نیست ایها الناس حیا کنید و بدیهم منتها و دو حق اهلبیت خود بدانید که ایشانند ارکان دین و چراغ راه یقین و معادن علم لطالبین علی برادر من و وارث من و وزیر من و امین من است بعد از من خلیفه است او و سنت بعهد من او وفا خواهد کرد پیش از همه کس بمن ایمان آورده و بعد از من هر کس بخدا خواهد شد در قیامت از همه من نزدیک تر خواهد بود پس حاضران بغایبان برسانید هر که پیشوا اختیار کند در دنیا ایشان از او و دانا تری باشند او کافر است ایها الناس هر که از من بفضیلت طالب در برابر ... هر کرا از من فضل کرده ام بعد از من نزد علی و او ... و عدها مر است ببین و بجانب حضرت امیر المؤمنین... کرامت فرمود که یا علی اکثر این جماعت کافر خواهند شد و از دین برخواهند گشت تا بیکدیگر خواهند که شبه بجوهر ... حق تعالی گفتم ایشان کنیم بر نوطا هر خواهند شد با علی هر که با تو منازعت کند از زنان من و اصحاب من معصیت من کرده است و هر که معصیت من کند معصیت خدا کرده است من از ایشان بیزارم تو نیز از ایشان بیزار باش حضرت امیر گفت یا رسول الله بیزار شدم از ایشان حضرت رسول گفت خداوند تو گواه باش پس گفت یا علی ایشان با یکدیگر عهد و پیمان میکنند که بعد از من بر تو ستم کنند و بر این خیال باطل سپرده میشوند هر که این مکر و حیله را یاوری شد من از او بیزارم و این آیه در حق ایشان نازل شده است بیت طائفه منهم غیر الذی تقول والله یکتب ما یبیتون یعنی در شب میگردند طایفه از ایشان بغیر آنچه تو میگویی و خدا مینویسد آنچه را ایشان در شبها تو طئه میکنند ایضا سید بن طاوس رضی الله عنه و شیخ مفید رحمه الله روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که چون هنگام وفات حضرت سید انبیاء شد انصار و ابناء عبدالمطلب گفتند که همه انصار و اولاد آن حضرت مفارقت از شما نزدیک شده خود را بخواهیم دعوت نموده است با مبایعت تو لازم است با من نیکو مجاورت کرده اید اینها ... نصرت در بعد او و برامهاجران ... بیکدیگر بخوهر و با مسلمانان و سنت پیدا ... در دنیا و شیعیان ایشان را از اعمال بسیار بخواهید جزای جزیل و ثواب جمیل کرامت خواهد فرمود و دو چیز امانت است که بشما میگذارم ... و حق تعالی ... محبت ایشان و چیز از هم جدا نمیشوند کتاب خدا و اهلبیت من ... کتاب خدا ... در روز قیامت خواهند کرد با گروهی که بان عمل کرده اند ایشان ... اهلبیت من بعد ... خدا خبر داده که کتاب خدا از ایشان جدا نمیشوند تا وارد شوند بر من نزد حوض کوثر ... و بشنوید ... اهلبیت ... علم و حکمت ... ایشان ... اکر ... کرده است ...

رسالت های خدا را بشما ابلاغ کردم و فرمود که ایها الناس حضرت رب العزة مرا بسوی خود خوانده و در این زودی دعوت او را اجابت می نمایم و مشتاق لقای
پروردگار خود گردیده ام و از زود ملاقات پروردگار خود که پیغمبران بند شده ام و شما را امانت بخدا یا یان بی بهره می گذارم و کار شما را
با وصی خود علی بن ابی طالب گذاشتم اینچه شما را امر و راست راست گفتم پس عمر علیه اللعنه برخواست و گفت یا رسول الله امر خدا است یا وصیت کرده ای یا امر
خود حضرت فرمود که بنشین ای عمر که با امر خدا و با امر حق او را وصی کردم و امر من امر خدا است و طاعت من طاعت خدا است و معصیت من معصیت خدا است
هر که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هر که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هر که وصی مرا نافرمانی کرده مرا نافرمانی کرده و هر که مرا نافرمانی
کرده خدا را نافرمانی کرده اما تو و مصاحبت تو ابو بکر با این امر راضی نیستید پس آن حضرت خشمناک شد و از او گردانید و گفت ایها الناس بشنوید
وصیت مرا که هر که ایمان آورده و تصدیق نبوت من کرده او را وصیت میکنم بولایت علی بن ابی طالب و طاعت و تصدیق او و هر که ولایت او را
رد کند کار من است ... هر آینه بدانید که حاضران بغایبان برسانند بعد و سنت من ... هر که از او بهره ماند که اهلبیت
و هر که براو پیشی گیرد راه او بسوی جهنم است و هر که بجانب ... مالک و کرامت ... ابن طاوس در کتاب ... روایت کرده است از عیسی
بن مستفاد ... روایت کرده اند که از حضرت موسی کاظم پرسیدم که آیا نه چنین بود که حضرت امیرالمؤمنین کاتب
وصیت نامه رسول خدا بود که حضرت او را املا میکرد و او می نوشت و جبرئیل و ملائکه مقربین گواهان بودند حضرت ساعتی ساکت شد بعد از آن
فرمود چنین بود که گفتی و لیکن چون وقت وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خدا وصیت نامه را نوشته تمام کرده مهر کرده آورد با امینان خدا
و ملائکه سفیران پس جبرئیل گفت یا محمد امر کن که بیرون کنند هر که نزد تو است بغیر از وصی تو علی بن ابی طالب تا آنکه نامه آسمانی را
بگیرید و بسپارید ... گواه کنید تو ما را بر آنکه نامه را باو سپرده و او ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نامه هست پس امر کرد حضرت رسول که هر که در خانه
بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابی طالب و فاطمه در میان پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند و میفرماید که این نامه
چیزیست که بتو شرط کرده بودم و عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم با تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه را
با آنکه من کافی ام از برای گواه بودن ای محمد حضرت رسول گفت ای جبرئیل شنیدم سخنان تو ... از جانب الهی
جبرئیل پروردگار من سلام است و از او است همه سلامها و بسوی او برمیگردد همه چیزها راست گفت پروردگار من
به نیکی ... این نامه را پس جبرئیل داد بآنحضرت و امر کرد که بحضرت امیرالمؤمنین تسلیم نماید چون حضرت رسول بآنحضرت
تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف بحرف خواند تا آخر پس گفت ... حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
این عهد پروردگار من است ... و امانت او است ... بتو رسانیدم ... امانت بود بعمل
آوردم ... حضرت امیرالمؤمنین فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت
کردی ... و بگوش من و چشم من و گوشت و خون من پس جبرئیل گفت که
من نیز از برای شما هر دو بر اینچه گفتید از جمله گواهانم حضرت رسول فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا ... و ضامن شدی ...
... حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر من است ...
... یا علی میخواهم که بر تو گواه بگیرم ...
... حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول فرمود که جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقربان
که با ایشان آمده اند حاضرند ... گواه شوند ... گواه میگیرم
... پس حضرت رسول ایشان را گواه گرفت و از جمله شرطها که ... جبرئیل از جانب خدا ... گفت یا علی وفا میکنی
باین نامه ... دوستی کسی که با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری جستن از ایشان و بر آنکه صبر کنی بر فرو
خوردن خشم ... و بر رفتن حق تو و غصب کردن ... حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که سوگند یاد میکنم بخداوندی که ... شکافت و ... آفرید ... شنیدم جبرئیل که میگفت یا رسول خدا که با علی
اعلام کن ... خواهند کرد ... حرمت خدا و رسول ... خواهند کرد ...
امیرالمؤمنین ... این کلمه را شنیدم ... شدم و بر رو افتادم گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند ...
بکنند ... کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند ... کنند ...
... پس حضرت رسول فاطمه و حسن و حسین ... ایشان اعلام کرد ... بحضرت امیر اعلام کرده بود و ایشان مثل آنچه حضرت امیر جواب
... حضرت امیرالمؤمنین ... حضرت امام موسی علیه

سخن با ایشان رسانید آنگاه وی بر سینه اش در آن وصیتنامه مهر بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا را وی برسید باد و در آن وصیت
نوشته بود که منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله جمیع آنچه گردید در آن نامه نوشته بود مگر
نشنیده قول حق تعالی را که انا نحن نحیی الموتی ونکتب ما قدموا وآثارهم وکل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده میکنیم مردگان را و
مینویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب شود و همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین یعنی لوح محفوظ
یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا به حضرت امیر المؤمنین و فاطمه فرمود که آیا فهمیدید آنچه گفتم قبول کردید گفتند بلی
علی الله گفتند بلی قبول کردیم و صبر میکنیم بر آنچه موجب ناخوشی ما باشد و ما را بخشم آورد و در سیزده وسی از حضرت امام
موسی روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت رسالت در هنگام وفات مرا طلبید و همه را خلوت کرد جبرئیل و میکائیل
در اینجا بود ... ایشان و امینیکه ایشان نزد بودند پس حضرت رسول نامه وصیت الهی را که از جبرئیل گرفته بود و امر کرد که مهر را
برگیرم و مهر را گشودم پس گفت ... جبرئیل این نامه را از جانب خدا و از جلیل برای تو آورده است خواندم همه را موافق یافتم با آنچه حضرت
مرا وصیت کرده بود در آن نامه حضرت رسالت بر سینه من تکیه داده بود پس فرمود که یا برادر من جبرئیل آن حضرت بر سینه خود چسبانید میکائیل
در جانب دیگر نشست حضرت فرمود که یا علی سنتهای خود را بر بلاها بچسبان و گفت از تو عهد میگیرم در حضور دو امین پروردگار عالمیان
جبرئیل و میکائیل و گواه میکند میدهم حق این دو عهد را که آنچه در وصیتنامه نوشته است عمل کنی و قبول نمائی هر را باشکیبائی و بر هر کاری
صبر نمائی و طریقه من و طریقت پیغمبران را بعد از من بر بکر و عمر ... از اعدا کرده است با دلیلهای و شبهت سنت پیغمبران را خود را در دنیا
در دست من اهل کردیم چنان یافتم که در دنیا دست من نخواهد رسید ... یا علی بدرستی که در دنیا و دین علم حکمت را به تو خواهم بود
بر تو همه مسائل و حکم قضا که بر تو وارد شود چون در هنگام وفات تو شود نزد تو وصیت ... پس حضرت امیر فرمود که مهر وصیت
با برکت حضرت رسالت چنین بود بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت محمد بن عبد الله است با امر الله سوی وصایت را بعلی بن ابی طالب
امیر المؤمنین داد و در وصیت نوشته بود که گواه شدند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر این وصیت محمد صلی الله علیه و آله سوی علی بن ابی طالب
و فرمود علی وصیت را ضامن شد که عمل نماید بان پس در آن نوشته است که یکی ضامن شد یوشع بن نون برای موسی بن عمران و شمعون بن
حمون برای عیسی بن مریم و چنانچه ضامن شدند وصیتهای پیشینیان از آن برای پیغمبران با آنکه محمد افضل پیغمبران است و علی بهترین اوصیا است و محمد
و علی را وصیت کرد که خلافت کرد بایند و عهد بعمل کرد که بعد از محمد پیغمبری نخواهد بود نه برای علی و نه برای دیگری و خدا گواه است و بس
و حضرت فرمود که چون وصیتهای حضرت رسالت تمام شد گفت یا علی چنین آنچه در این نامه است عمل کن که فردای قیامت همه را ادا کنی بدرستی که من
در دنیا میشنوم و حجت خواهم گرفت بعد از حلال و حرام و حکم و متشابه و کلام خدا همین بگیر فرستاده است با آنچه من ترا امر کرده ام از واجبات و امر به
معروف و نهی از منکر و اقامه حدود و خدا و بر پای داشتن نماز و دادن زکوة با اهلش و حج خانه کعبه و جهاد در راه خدا پس جبرئیل گفت ای محمد
علی را بگو تا امر کند ... و ما در دم فدای تو باد امیدوارم بکرامتی و منزلتی که ترا از جانب خدا هست و منتهای آنچه خدا بر تو واجب گردانیده است بکند
پیروی کامل در آنچه فرمودی تا بتوانم و هر آنچه سنت و علم بگیر تو تا برآرم از جانب خدا ملاقات نمایم نه اینکه مرا نهی فرمائی نکو بنده باشم و از نعمت تو بی بهره
تو ظاهر نگردانم فدای روی تو باد روح من و در دنیا پیدا و پنهان و ما در آن من بلکه خواهم یافت برای پدر و مادرم فدای تو باد سنتها و ...
و طریقه سنت تو را تا زنده ام چنانکه خواهی یافت که با فرزندان امامان فرزندان تو ... پس حضرت امیر فرمود که چون سخن پایان کشیدند مرا بر سر بکنار
سینه ام مشتعل خود بر سینه حبیب و افکندم و خود بر روی ... گذاشتم و فغان برکشیدم که اینها زهی و حسرتها بعد از تو ... چون الذی ...
و مادرم فدای تو باد زهی حسرت و زهی ... فرزندان تو ... لقای تو را ... بعد از تو ... نمی ... که ...
وانده دوری و ... از بوعدا و چون تو یار ... که بعد از تو ... انتها از جانب آسمان ... خواهد شد از خبر جبرئیل و میکائیل آنروی
خواهم یافت بر اینجا ... حضرت رسالت باز کرد دیده و بیهوش شد و در تمام مکان نمی توانست ... بر حجره ... آنحضرت را
... بلند کردند ... و از بیرون در نا امر ... او را ... برسید ... پس حضرت دیده مبارک کشود
حضرت امیر را طلب نمود چون حاضر شد ... و روی را بر سینه انور خود چسبانید و گفت ای برادر ... خدا و ... تو را ...
و تو را ... ساز ... در دنیا ... کم ... از غسل و دفن من مشغول ... خلافت کردند ...
ایشان در طلب ... بکن تا ایشان ... که مثل تو در امت ... بعد از مردم ... از ... الخ
بسوی اهل ... و علم ... و زمین و ... الهی ... فرستاده است ... که ...
متابعت ... اهل بیت ... امیر ... خواهند کرد ... باز کرد ... خلق ... باز ...

و دفن من فارغ شوی تنها خود بنشین و مرا از برای من خدا و فرشتگان است چون کفن ایشان را امر کرد ام سلمه روایت کرده که حضرت فرمود
کن تا نزد من آیند پس حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین را طلبیده بر ایشان و از ایشان برخاسته ام سلمه گفت چون بر ایشان نگاه کرد کسی نزدیک
در آید پس فرمود یا علی نزدیک من بیا که هنگام وداع است پس چشم دید چون فاطمه را گرفت بر سینه خود چسبانید و دست بر سر برادر خود
علی را گرفت و حسنین را بر ایشان نگریست و قطرات عبرات از دیده مبارکش دیدم که اراده می‌کرد که سخن بگوید گریه مانع می‌شد پس
اهلبیت رسالت همه خروش برآوردند حضرت فاطمه گفت یا رسول الله دلم را پاره پاره کردی و جگرم را سوختی و آتش بر سینه‌ام
افروختی ای سید پیغمبران و ای امین پروردگار عالمیان وای رسول خدا و ای حبیب مالک فنا کرد بعد
از تو کی خواهد بود که ما را از ... خواهد بود که دیو ... برادرت علی ناصر دین
ما است خواهد بود که بعد از تو ... خواهد شد و امر خدا را برسانید پس فاطمه خود را بر سینه پدر چسبانید و بسیار گریست
و فاطمه گفت ... حضرت امام حسن و امام حسین را در بر گرفت و هر یک را وداع کرد
ای الوداع الوداع و خروش الفراق الفراق از زمین و آسمان بلند شد پس دست فاطمه را بدست علی داد و فرمود که امانت خدا و امانت رسول
خدا است نزد تو پس حرمت خدا و حرمت مرا در او رعایت کن و دانم که خواهی کرد یا علی بخدا سوگند که این بهترین زنان اهل بهشت است از گذشتگان
و آیندگان بخدا سوگند که او حوریه بزرگتر است نزد خدا بخدا سوگند که جانم با ایشان رسید مگر آنکه از حق تعالی سؤال کردم از برای او و شما
آنچه بهتر است و آنچه سؤال کردم عطا فرمود یا علی مرا ... فاطمه گفتم با جبرئیل ... پدر ... خواهد گفت آنچه
گوید بعمل آورید بدانکه من راضیم از هر که دختر من فاطمه از او راضی است و همچنین پروردگار عالمیان راضی است و از کسی خوشنود نباشد مگر آنکه
از او خوشنود باشد یا علی وای بر کسیکه بر تو ستم کند و غلبه ... برای کسیکه حق تو را غصب کند و ویل برای کسی است که ... بد ... اسم
کسی که ... اورا ... و عذاب الیم برای کسی است که ... برای کسی است که ... بیاد دست
تا بدین خدا و بدانم از ایشان بیزارم و ایشان از من بیزارند پس حضرت رسالت نام برد ابوبکر و عمر و اتباع ایشان را که از اعمال شنیعه ایشان ...
فاطمه و علی و حسن و حسین ... را در آغوش کشید گفت خداوندا من برای ایشان و شیعیان ایشان دوستم و ضامنم که همه را داخل بهشت شوند
و دشمنم با آنکه با ایشان دشمنی نمایند یا بر ایشان ستم کنند و ظلم ایشان را بر ایشان روا دارند و ضامنم که همه را داخل جهنم شوند
آنگاه حضرت فرمود که بخدا سوگند یاد میکنم که از کسی راضی نخواهم شد تا او از او راضی شود و خوشنود نشوم از کسی که او از او خوشنود نباشد
حضرت امیر خطاب کرد و گفت یا علی ... و حفصه ... بعد العزاع و ... خواهند کرد بعد از من عایشه با لشکر گران بر تو خروج
خواهد کرد و حفصه با خدا ... تا شکر برای او ... اند و ... دشمنی و عداوت تو ... خواهند بود یا علی از وقتی که خواهی کرد
حضرت امیر گفت یا رسول الله اگر چنین کنند ... اگر قبول نکنند ... و آنچه در دنیا وجوب طاعت من و لزوم حق
من فرموده بر ایشان حجت خواهم کرد و اگر قبول نکنند خدا از ایشان ... ایشان با ایشان قتال خواهم کرد حضرت فرمود یا علی قتال
کن و ... حضرت گفت ... یا علی چنین کنند ایشان را طلاق بگو و از من بیگانه کن ...
... و کفتیا علی صبر کن ... دست
وارث ... خواهند بود ... با خلافت ابوبکر و عمر ... و ستمکار ... خواهند بود و هم چنین ... ایشان عثمان ... و
کشته شود ... خواهند شد ... اگر ایشان ... خواهد کرد ... فاسقان ... نفرین و لعنت کن بر ایشان
که ایشان دشمنان ... و ... ایشان ... کفر و نفاق ... فاطمه و حسن و حسین را طلبید و فرمود که ... کسی
کسی ... پس چون فاطمه ... طلبید و ... اهلبیت ... حضرت رسول
با فاطمه ... نزدیک ... و زنان حضرت رسالت ... حضرت امیر و امام
حسن و امام حسین علیه السلام نزدیک در ایستاده اند ... عایشه گفت که برای ... ما را بیرون کرده و با ایشان خلوت
کرده اند ... حضرت امیر علیه السلام فرمود که تو میدانی که برای چه خلوت کرده است برای آنچه تو و پدرت و عمر ...
... کرده اید ... ملعون چون این سخن را شنید دانست که اهل بیت ... از ایشان مطلع شده
اند جواب نگفت پس حضرت امیر علیه السلام فرمود که در این حال فاطمه زهرا علیها السلام چون ... دیدم که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بر جناح سفر آخرت است ... حضرت فرمود یا علی ... این هنگام ...
وقت ... است ... نزدیک شد ... ابراهیم ... کرده است ... ابر ... تو ...

وانده وای من بر تو ای فاطمه است که بعد از من بر او ستم خواهند کرد و گروه منافقان متفق اجماع کرده اند بر ظلم شما و شما را بخدا و رسول سپردم
قبول کرده است و بعد از آن علی را با فاطمه وصیتی چند کرده ام و امر کرده ام که ایشان را بسوی تو بیاید اخبر کو پیامبر او که او راست کو و تصدیق
کرده شده است پس بار دیگر آن گوهر صدف عصمت را در بر گرفت و سر او را بوسید و گفت پدرت فدای تو باد ای فاطمه خدا انتقام ترا از ستم
دهد پس صدای فاطمه بگریه و زاری بلند شد بار دیگر فاطمه را در بر کشید و فرمود بخدا سوگند که خدا انتقام برای تو از ستمکاران خواهد
کشید و برای غضب تو غضب خواهد کرد پس ویل و عذاب الیم و آتش جحیم برای ستمکاران تو مهیا است پس حضرت امیر فرمود که آنگاه
اشک حسرت از دیدهای حق بین حضرت رسالت مانند باران جاری گردید چندان که محاسن مبارکش تر شد و پیچیده دیگر که بر آنحضرت افکنده بودند
از آب دیده اش تر شد چنانکه نزدیک بود که جگرم برای گریه آنحضرت پاره پاره شد بدانحال سر او را بکنار سینه خود گرفته بودم و من تکیه داده
بود و فاطمه را بر سینه خود چسبانیده بود و امام حسن و امام حسین قدمهای شریفش را می بوسیدند و بصدای بلند میگریستند و ابرهای مبارک
حضرت گواه خود میگرفت و چنانکه بگریه مینمود و جبرئیل امین حاضر بود و صدای گریه او را میشنیدم و از گریه فاطمه چنان
میگریستم که زمین و آسمانها بگریه در آمدند پس حضرت رسالت فرمود ای حبیبه من خدا خلیفه من است بر شما و خدا بهترین خلیفه است برای تمام
سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که مرا بحق فرستاده است که آسمانها و زمینها و آنچه در آنها است عرش خدا و سایر آنچه در عالم بالا است بر تو گریستند
و منافقان امت ای فاطمه بخدا سوگند که بهشت حرام است بر همه خلایق تا من داخل شوم و بعد از من تو داخل خواهی شد با جامها و زیورهای
بهشتی و خوشحالی ای فاطمه گوارا باد ترا نعمتهای ابد بخدا سوگند که تو بهترین زنان بهشتی ای فاطمه بدرستیکه در قیامت جهنم چنان بخروشد که جمیع
ملائکه مقربان و پیغمبران از دهشت آن مدهوش گردند پس خطاب بجهنم رسد که ای جهنم ساکن شو و قرار گیر که فاطمه دختر محمد از تو
بگذرد بسوی بهشت و عبادت ... ماننده عرش و ندا رسد بخدا سوگند که اهل بهشت آن وقت و حسن در جانب راست و حسین در جانب چپ
تو باشند تا آنکه در اعلای غرفات جنان راه گیری و در محشر شوی علم حمد بدست علی باشد بخدا سوگند که در آن روز با دشمنان تو
کنم و پشیمان شوند آنها که حق ترا غصب کردند و مودت ترا قطع کردند و دروغ بر من بستند و صله ترا ... از زبانه ها بیابد و بسوی
جهنم کشند پس فرمود که آنها از امت من اند جواب گویند که ایشان بعد از تو دین را بدل کردند و براه جهنم رفتند پس حضرت رسالت گفت
که ای علی و ای فاطمه این حنوط طیب است که جبرئیل امین از بهشت برای من آورده است شما را سلام میرساند و میگوید که این حنوط را میان
خود قسمت کنید حضرت فاطمه گفت که یا رسول الله ثلث آن از تو باشد و باقی را علی بن ابی طالب قسمت کند حضرت رسول گریست و فاطمه را در بر
گرفت و فرمود که بشرت موفقه و هدایت یافته و ملهمی ای دختر گفته موافق رضای الهی بود پس ای علی تو در باقی حکم کن حضرت امیر گفت یا رسول الله نصف
باقی از فاطمه باشد و نصف دیگر برای هر که شما فرمائید حضرت گفت از تو است حضرت امیر ... پس فرمود که یا علی آیا ضامن
فرض من شدی که بعد از من ادا کنی گفت بلی حضرت رسول گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی تو مرا غسل بده و غیر تو احدی بدن مرا
نبیند که هر که بعد از من نظر بعورت من بکند نابینا شود حضرت امیر گفت یا رسول الله چگونه ... جبرئیل ... که هر که بعد از من نظر بعورت من کند کور
میشود حضرت امیر گفت یا رسول الله چگونه تنها ترا غسل دهم فرمود که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت و اسماعیل که بر
آسمان دنیا موکل است ترا اعانت خواهند کرد در غسل من گفت که این را خواهند داد فرمود که فضل بن عباس آب بدهد و چشم خود را ببندد که نظر
بر بدن من نیفتد ... پس مرا ... تو کفن کن و بر من نماز کن ... را بگذار تا ...
ابن ... فاطمه و حسن و حسین را حاضر کن ... پس ... خواهی ... گفت انشاء
الله یا علی آنچه گفتم قبول کردی گفت بلی آنگاه گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی چه خواهی کرد اگر این گروه بر تو امیر شوند بعد از من
و بر تو پیشی گیرند ابوبکر طاغی پیش قدم شود ... ابوبکر ... و ...
بعد از آن لعین بنی عدی ... فاطمه ... اجماع ...
گریان و نالان شد حضرت رسالت ... گفت ... جبرئیل ... آمد
... جبرئیل و میکائیل ... اسرافیل ... فرزند ...
که آسمانها و زمین ... گواه ... حضرت امیر گفت یا رسول الله
آنرا و بیایم تا ایشان ... و با ایشان ... و لیکن تا با ... با ایشان ... کرده ... با ایشان
... کرد پس ... گفت خداوندا تو گواه باش آنگاه گفت یا علی چه خواهی کرد ... حضرت امیر گفت یا رسول الله قرآن را جمع
خواهم کرد ... خواهم ... قبول نکنند ... ایشان گواه خواهم کرد ... یا علی ... غسل ...

تمام کرد قبض روح من شده است امر کن در مشربه‌ها که یکی جانب صحرا باشد هر آنکه بعد از تو کسی در قبر من دفن نماید چون از غسل فارغ شوی
صبر کن تا جبرئیل از آسمان حنوط بیاورد فاطمه و حسن و حسین را بگو که نزدیک شوند و تکبیر بر من بگویند پس مردان اهل بیت من فوج فوج نماز
کنند پس زنان ایشان پس سایر مردم دران وقت عایشه رسید و گفت یا رسول الله هرگاه تو را در حجره من دفن کنند من در کجا ساکن شوم
حضرت فرمود در هر خانه که خواهی ساکن شو و مرا در حجره خود بگذار که بر روش اهل کفر و جاهلیت از خانه بیرون مرو
با امام حق و اولیای امر خود قتال مکن از روی ستم و شقاق و نفاق و دانم که خواهی کرد چون این سخن بعمر رسید حفصه را گفت که با عایشه
بگو که در باب علی با محمد معارضه مکن که دیوانه محتجب است و شده است و نزد وفات خانه تو را گرفت که خانه از تست که نمی‌تواند از خانه بیرون
نتواند کرد پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ما دران شب نزدیک آن حضرت نشسته بودیم و جماعتی از گریه و زاری فارغ نبودند
و متوجه عالم قدس بود و اهل بیتش مشغول گریه و زاری بودند و انا لله و انا الیه راجعون می‌گفتند تا آنکه آن حضرت بسوی دار البقا رحلت
سفید شده و چنان شد و چنین ساختند شدند و گریه کردند شد تا اصحاب نفر از سروران ایشانم و
ایشانند اهل بیت من و مقربان درگاه الهی که بعد از من خواهند شد که بعث می‌شوی ایشان تا به بیرون من و دین پیدا از من بر و ادکار
بعد از وی و عهدهای خود را که خواهم اهل بیت من نادو و قیامت است و رفتند تا آنکه ثقل اکبر یعنی قرآن در بلا وضایع
کردند و ثقل اصغر را که اهل بیت منند از بهای خود و دیگر ایشان بر ... کشتن کردند و کور کرده خود داشتند از زبان دو منافق
سینه و جهال خواهند بود و ایشان که ما را جمع خواهند کرد و مردم را بسوی جهنم خواهند کشید و در زمان ایشان کتاب خدا
متروک خواهد شد و در خانه اهل بیت رسالت محو و متروک خواهد بود و حکمها به آرای خود خواهند کرد دشمن علی و آل علی در جهنم
و دوستان علی و آل علی در بهشت پس آن حضرت ساعتی ساکت شد و روح مقدسش از بدن انور پرواز کرد و بریاض خلد
پرواز نمود و بار فقهای اعلی از انبیا و اولیا و شهدا ملحق گردید ایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل امین از
جانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول صلعم را آورد و در قبل آن حضرت را درد و الم بود پس حضرت فرمود که در میان مردم ندا
کردند که جمع شوند و ... الحکم فرمود که اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر آمد و خبر فوت خود را
با ایشان گفت و فرمود خدا را یاد کنید می‌آورم که بعد از من والی باشد بر امت من که رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را
بزرگ شمارد و بر ضعیفان ایشان رحم کند و عالم ایشان را تعظیم نماید و ضرر به ایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد و فقیر گرداند
ایشان را که منجر بکفر ایشان شود و در خود را بروی ایشان نبندد که اقویای ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشان را در سرحدهای
کافران بسیار حبس ننماید که باعث قطع نسل ایشان شود پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی شما بجا آوردم پس هر که
باشید حضرت صادق علیه السلام فرمود که این آخر سخنی بود که آن حضرت بر منبر گفت کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثین خاصه
و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و غیر ایشان روایت کرده‌اند که چون
هنگام وفات رسول خدا صلعم شد و بیماری آن حضرت سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و عباس بن عبد المطلب و فاطمه نزد او بودند و از اصحاب آن حضرت جمعی
را نشسته و سر خود را در دامن امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشت و عباس در برابر روی حضرت ایستاده بود و بطرف ردای خود مکرر از روی آن حضرت
دور می‌کرد پس آن حضرت چشم گشود و فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر وصیت مرا قبول کن و ذمه مرا ادا کن و دین مرا و وعده‌های مرا
وفا کن و ذمه مرا بری گردان عباس گفت یا رسول الله من مرد پیر عیالوارم و تو از باد تند سخاوتمندتری
و از ابرهای بخشنده تری و مال من وفا نمی‌کند بوعده‌ها و بخششهای تو این امر را از من بگردان بکسی که طاقت او از من بیشتر باشد حضرت
سه مرتبه این سخن را بر وی اعاده کرد و هر سه مرتبه او همچنین گفت پس حضرت فرمود میراث خود را بکسی میدهم که قبول کند از اینها بحق و قبول
کردن است و سزاوار باشد چنانچه تو چنین نگوئی پس حضرت امیرالمؤمنین را خطاب کرد و فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که
مخصوص تو است و کسی را از در آن نزاعی نیست قبول کن وصیت مرا و بعمل آور وعده‌های مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش در اهل
من و تبلیغ رسالت من بعد از من بکن پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود چون نظر کردم وصیت آن حضرت رسول صلعم را دیدم که در دامن او
... از شدت ضعف ... آنکه آن حضرت را ... بر بالین ... اعاده
... بار ... شده بود ... یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود
که ... آن حضرت ... و دنیا و آخرت و وصی و خلیفه‌ام در اهل و امت من
... ای بلال ... آنکه ... و یاران ... که از ...

و شمشیر خود ذوالفقار و عمامهٔ خود را که سحاب می‌گفتند و عمامهٔ دیگر که از استبرق بود و جامهٔ برد و ابرقهٔ خود و عصا که ممشوق می‌گفتند
عباس گفت که این امر را من پیشتر ندیده بودم چون آنها را حاضر کردند بوی آن نزدیک بود که دیدها را برباید پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل
این جامه‌ها را برای من آورد و گفت یا محمد این را در حلقه‌های زره خود داخل کن و بجای کمربند بر میان ببند پس حضرت طلبید که یکی
داشت و یکی پیشتر نداشت و پیراهنی که در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی که در روز احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید
کلاهی که در سفر می‌پوشید و کلاهی که در عیدها می‌پوشید و کلاهی که می‌پوشید در میان اصحاب خود می‌نشست پس فرمود که بلال آن دو استر
را بیاور شهبا و دلدل و دو ناقه را بیاور عضبا و قصوی و دو اسب را بیاور جناح را و دیگری حیزوم و جناح آن بود که در
متصل حضرت رسول ص بسته بود و حضرت او را برای حاجتی به هر سو می‌فرستاد و حیزوم آن بود که در روز احد حضرت بر آن
سوار بود و جبرئیل در میان هوا می‌گفت که پیش برو ای حیزوم و دراز گوش خود را طلبید که یعفور می‌گفتند چون بلال همه را آورد
کرد همه را طلبید و فرمود که بجای علی بنشین و بنشسته آنگاه فرمود که یا علی این چیزها را قبض کن در حیات من ای علی که
حاضر نباشند گواه شوند که کسی نزاع با تو نکند حضرت فرمود که برخواستم و پای من توانائی رفتن نداشت پس با نهایت مشقت
رفتم همه را گرفتم و بخانهٔ خود بردم پس برگشتم و نزد حضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست خود بیرون
آورد و به من داد و در دست من کرد و دو شخص حاضر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان با آن ضعف که سر خود را نمی‌توانست نگاه داشت
و سر مبارکش بجانب ایشان گردید و صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت ای مسلمانان علی برادر من و وصی و خلیفهٔ من است
در اهل بیت و امت من و علی ادا می‌کند دین مرا و وفا می‌کند بوعده‌های من ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبدالمطلب و ای گروه
مسلمانان دشمنی با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید که گمراه میشوید و حسد با او مبرید که از جانب او بسوی دیگری رغبت نمائید که کافر
شوید پس فرمود که ای عباس در خانهٔ علی عباس گفت که چه شد ... و طفلی را بجای او منشاند حضرت سر مبارک ... فرمود
و چنین جواب گفت پس عباس خشمناک برخاست و حضرت سر مبارک در جای او نشست ... حضرت رسول عباس را غضبناک دید فرمود که ای عباس
ای عم رسول خدا کاری مکن که من از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و غضب من ترا به جهنم برد چون این را شنید برگشت بجای خود
نشست پس فرمود که یا علی فاطمه را بطلب حضرت خواست فرمود که ای بلال بیاور دو فرزندم امام حسن و حسین چون حاضر شدند ایشان را
بر سینهٔ خود چسبانید و ایشان در گل بوستان رسالت را میبوئید حضرت امیر فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث بدحالی آن حضرت شوند
نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشان را که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند ایشان توشه
خود را از لقای ایشان بگیرم و بعد از من بلاهای بزرگ و مصیبتهای عظیم با ایشان خواهد رسید پس لعنت خدا بر کسی که ایشان را بترساند
و بجور و ستم ایشان مبتلا گرداند خداوندا ایشان را و مادر ایشان را بتو میسپارم و پدر ایشان علی بن ابی طالب را پس بیرون رفت ... و آن حضرت
در مرض موت ... و علی بن ابی طالب و اهل بیت حضرت نزد او ماندند عباس گفت یا رسول
الله اگر این امر در بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت بده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را
از ما غصب خواهند کرد ما را وصیت کن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد ... خواهند
پس همه اهل بیت گریان شدند و از فرمایش آن حضرت ناامید شدند در آن مرض حضرت امیرالمؤمنین شب و روز ... حضرت دور نشد
و از آن حضرت ... و دیگر روایات مشهوره که ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب رحمهم الله
علیهم و دیگران روایت کرده‌اند بسندهای خود و از حضرت امیرالمؤمنین امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر
ایشان که در مرض موت آن حضرت امیرالمؤمنین ع بود حضرت فرمود که بخوانید برای من برادر و دوست مرا
عایشه و حفصه پدران خود ابوبکر و عمر را فرستادند چون ایشان حاضر شدند نظر حضرت بر ایشان افتاد سر
خود را بجانب دیگر گردانید پس ایشان برگشتند و باز فرمود که بطلبید برای من برادر و دوست مرا
مرا بازم ... حاضر شدند حضرت باز روی از ایشان گردانید پس ایشان گفتند که
کفتند ... امیرالمؤمنین را طلب کردند چون امیر حاضر شد حضرت او را بر سینهٔ خود
چسبانید ... و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت ... زمانی بسیار با آن
... و مردم ... جمع شده بودند ابابکر و عمر ... بیرون در ایستاده بودند چون حضرت امیر بیرون آمد از او سؤال
کردند ... چه چیز ... فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح

ملتفت شود و بروایتی دیگر حضرت فرمود که در شب هفتم آنحضرت رسول حضرت امیر را گرفت و پرسید که آیا بیع چند آنچه از تو راضی گفت شنیدم هر
نوع از علم بمن آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح میگردد و حضرت پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط نمودی فرمود بلی فرمود
که چیست آن کلمه که در پنهان مشتبه میشود که خدا و بندگان اینست مرا یاد که وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار
مبصرة حضرت گفت که درست یاد گرفته یا علی و از انجا است چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول او را در میان لحاف خود
برد و سر بر گرفت و او را در پیکر گرفت تا آنکه روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد و دستش بر روی بدن امیرالمؤمنین
بود. ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول شد مرا طلبید و گفت یا علی تو وصی
و خلیفه منی بر اهل و امت من در حیات من و بعد از وفات من، دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست و دشمن تو
دشمن من است و دشمن من دشمن خداست. یا علی هر که منکر امامت تو شود بعد از من چنان است که انکار رسالت من کرده باشد در حیات
من. یا علی تو از منی و من از توام. پس مرا نزدیک طلبید و هزار باب از علم بر روی من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردد و بروایتی دیگر
معلوم شد که هزار باب از حلال و هزار باب از حرام و از آنچه بوده و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب
دیگر بر من مفتوح گردید تا آنکه دانستم مرگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمهای حقی که در میان مردم باید کرد. و صفار به سند معتبر
از امام جعفر صادق روایت کرده که در وقتی که حضرت رسول در مرض موت بود عصابه زردی بر سر بسته بود و پیراهن سیاهی پوشیده بود
بیرون آمد و فرمود ای گروه مردم و در آن خطبه مردم را امر کرد و نهی کرد و موعظه فرمود و آخر حرفی که با ایشان گفت این بود ای گروه مردم
که ایشان را امر کن و طاعت خدا بجا آورید ... این شوکت ... بعد از آنکه مردم خطبه حضرت را شنیدند و گریستند
مسرور گردیدند و زنان آنحضرت ... ایشان گریستند و سرهای ... کشیدند پس
... حضرت ... از دنیا مفارقت ... که پیش ... بود آنکه حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم حضرت امیرالمؤمنین
نمود ... شیخ مفید به سند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که علی بن ابی طالب و عباس
و فضل بن عباس بر حضرت رسول داخل شدند در مرضی که در آن مرض از دنیا مفارقت نمود و گفتند یا رسول الله مردان و زنان
انصار در مسجد جمع شده اند و میگریند حضرت فرمود که چرا میگریند گفتند که میترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت
نمائی ... حضرت دست علی را گرفت ... بیرون آمد و عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای
الهی ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس چه انکار میکنید مردن پیغمبر خود را آیا خبر مرگ خود را بشما نگفتم آیا پیش از من هیچ
پیغمبری در میان امت خود باقی ماند که من در میان شما باقی بمانم ... آگاه باشید که من بپروردگار خود ملحق میشوم و در میان شما چیزی میگذارم که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه
نشوید ... کتاب خدا است که در میان شما است در هر صبح و شام تلاوت میکنید پس با یکدیگر حسد مبرید و
دشمنی مکنید و با هم برادران باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است و اهل بیت و عترت خود را در میان شما میگذارم و
شما را وصیت مینمایم به ایشان پس وصیت میکنم شما را به انصار که دانسته اید حقهای ایشان را و سعیها ایشان را از برای خدا و رسول خدا
و توسعه دادند برای شما در خانه های خود و نصف میوه های خود را بشما دادند و ایثار کردند شما را بر خود هر چند که محتاج بودند
پس هر که والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بنوازد و از بدکردار ایشان عفو نماید و این آخر مجلسی بود که حضرت
بر منبر نشست تا آنکه بحق تعالی ملاقات کرد. کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام وفات
حضرت رسول شد جبرئیل بنزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که بسوی دنیا برگردی حضرت فرمود که نه بتحقیق که پیغمبری بودن
تبلیغ رسالت نمودم باز جبرئیل گفت یا محمد آیا میخواهی که بسوی دنیا برگردی فرمود که نه بلکه رفیق اعلی را میخواهم ... انبیا و اوصیا و
... حضرت مردم را جمع کرد و فرمود ایها الناس بدرستیکه بعد از من پیغمبری نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوی پیغمبری
کند ... دعوا و بدعتش در آتش است هر که چنین دعوی کند او را بکشید و هر که پیروی او کند در آتش است
ایها الناس احیا کنید قصاص را ... که از آن سلامت باشید ... ایها الناس
والمرء ... کتب الله لاغلبن انا ورسلی ان الله قوی عزیز. ابن بابویه به سند معتبر از ابوسعید خدری روایت کرده
که ... حضرت ... در مرض موت ... عصابه ... بر سر بسته بود ... حضرت امیرالمؤمنین
... بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستیکه در میان شما میگذارم دو چیز بزرگ را ... ساکت شد پس مردی
برخاست و گفت یا رسول الله این دو چیز کدام است ... آن حضرت ... فرمود که من گفتم ...

مگر آنکه بشنوی اسم او را ... بگیرم و لیکن از ... بیماری ... پس فرمود که بگو ای فاطمه آنچه در دنیا ... از آسمان و زمین
و اهل زمین ... بگیرد اهل بیت من ... بخدا سوگند که این سخن را نشنیدم ...
... چند ... در بهشتهای اهل ... زیاده از آنکه ... ادم بس فرمود
بخدا سوگند که دوست ندارد او را ... مگر آنکه حق تعالی عطا میکند او را نوری ... تا آنکه در حوض کوثر
بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشان را ... مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را از او محجوب میگرداند در روز قیامت ...
[illegible] ابن بابویه و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی
رضی الله عنه گفت بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم در مرضی که در آن مرض از دنیا رحلت نمود ... نشستم و از احوال آن حضرت پرسیدم
... خواستم که برخیزم فرمود بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که از من ... استماع نمائی ... که ... چند از
اهل بیت آن حضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت ... و حضرت فاطمه ... ضعفی که آن حضرت را مشاهده کرد
گریه در گلوی او گره شد ... بر روی مبارکش ... چون آن حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر گرامی ...
... آنحضرت فرمود ... که ترا ... مشاهده میکنم حضرت رسول
فرمود که ای فاطمه تو کل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند
آیا میخواهی که بشارت دهم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر ... فرمود ... که حق تعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و او را به پیغمبری
... بر کافه خلق مبعوث گردانید پس بعد از آن علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا با او تزویج نمایم و او را برادر و
وزیر و وصی خود گردانم ای فاطمه ... علی ... بعد از من ... از همه کس ... اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه
بیشتر است و حلم او از همه ... پس حضرت فاطمه شاد شد حضرت فرمود که آیا شاد
... ای فاطمه ... ای فاطمه ... بهتر ... حضرت فرمود ...
علی اول کسی است که ایمان ... رسول ... بعد از آن ... اول کسی که یاری من
... علی ... ای فاطمه ... بدرستیکه علی ... حق تعالی علی را
خصلتهای نیکو عطا کرده است که ... بعد از ...
... حق تعالی ... فرمود ...
او ... ای فاطمه ... یا رسول الله ... فرمود
که حق تعالی ... ایشان ... را ... علی را ... ایشان ... اند ... فرمود
... علی ... فرموده است ... آن اکرمکم عند الله اتقیکم
... علی ... فرموده است ... لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت ... حق تعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من و اختیار کرد علی و حسن و حسین ... از ایشان پس ...
فرزندان آدم و علی بهترین ... حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشت ...
... شده ... بسند معتبر ... روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مرض ... با حضرت فاطمه گفت ... فدای تو باد ... امام حسن ...
... حضرت امیر المؤمنین ... شنید که فاطمه میگوید ...
... حضرت رسول فرمود ... ای فاطمه ...
... میکنند ...
...
... بلند ... گوش خود را نزدیک ...
... ایشان ... حق تعالی ...
فرموده است که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات ...
... ایشان ... حضرت امیر ... رسول الله ... حضرت فرمود که ایشان شیعیان تو اند ...

تا من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامی که همه امتها بدو زانو در افتاده باشند و اعمال ایشان را بحق
عرض نمایند پس خدا بخواند شیعیان ما را با رو های سفید و با تاج نور در حالتی که سیر و سیراب باشید یا علی شیعه که خدا در قرآن
فرموده است که ان الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریة گفت بلی یا رسول الله حضرت
فرمود که ایشان یهودان و بنو امیه و اتباع ایشانند و دشمنان شیعیان تو اند مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای
سیاه و شقاوت و تعب عظیم کشیده حدیث دوم ابن سلیم بن قیس از حضرت امیر المؤمنین منقول است که در تفسیر محمد بن العباس
بن ماهیار از امام محمد باقر مرویست ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول در هنگام
وفات خود حضرت فاطمه را گفت برای من فراش و گیسوی خود را بر دستان مکن و واویلاه مگو و بر من نوحه
مکن و نوحه گران را مطلب کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است که چون حضرت رسول رنجور شد در بیماری که از دنیا رفت و مفارقت
نمود حضرت فاطمه و حسین و حسن را حضرت بود بر بدن بزرگوار آن حضرت مشاهده میکردند و بر روی آن حضرت افتاده
و سینه خود را بر سینه آن حضرت چسبانیده میگریستند پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر را پیشه کن پس فاطمه
دید که اشک مبارک حضرت رسول جاری شد پس روی به آسمان کرد و گفت خداوندا ایشان اهل بیت منند و من ایشان را امین شیخ
مفید علیه الرحمه روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسول نزدیک شد امیر المؤمنین علیه السلام را گفت یا علی سر مرا در
دامن خود بگذار که امر خداوند عالمیان رسیده است چون جان من بیرون آید آن را بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس رو مرا
بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول کسی باش که بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا در قبر پنهان کنی و از خدا یاری جو
پس حضرت امیر سر مبارک او را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس فاطمه نظر بجمال آن حضرت میکرد و
گریه و ندبه میکرد و شعری میخواند که مضمونش این است که ابر از روی او طلب باران میکنند و فریاد رس یتیمان و پناه بیوه زنان
چون حضرت رسول صدای فاطمه را شنید دیده خود را گشود و با آواز ضعیفی فرمود که ای دختر این سخن عم تو ابوطالب است این را مگو
و لیکن بگو که وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم پس فاطمه بسیار گریست حضرت او را بسوی
خود طلبید و راز در گوش او گفت و شاد شد مفارقت کرد حضرت امیر در نشستن بر روی آن حضرت

در بیان کیفیت فوت و تاریخ وفات حضرت رسول فصل پنجم

در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه روز
دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما این قول را قائل شده است و قول اول اصح و اشهر است و بعضی از علمای عامه
دوم ماه ربیع و بعضی اول ماه ربیع و بعضی هیجدهم ماه ربیع و بعضی دهم و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست که در آن وقت از عمر شریف
آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آن حضرت سال دهم
هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد بعد از آن
سیزده سال در مکه ماند بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و وفات
آن حضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد این قول علمای شیعه قائل شده است
در کشف الغمه روایت کرده است که عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال بود
وفات ابو طالب کنار آن حضرت

بعثت سیزده سال در مکه معظمه بسر برد و در اثنای آن سه سال در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه
یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند و در بیست هشتم ماه صفر حق تعالی او را قبض نمود و قبض روح آن بزرگوار کرد
در سال . هم قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابوسفیان بخدمت حضرت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله
میخواهم از تو سؤالی بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بلی حضرت فرمود که آمده که از من
سؤال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان
گفت گواهی میدهم که تو راستگوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدل . ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که آنحضرت فرمود روز دوشنبه سفر مکن و سفر مکن در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول از دنیا رحلت نمود
و بر این مضمون از ائمه طاهرین احادیث بسیار منقول است . و شیخ طوسی و دیگران بسند های معتبر از حضرت صادق روایت کرده
اند که آنحضرت فرمود که هرگاه مصیبتی بتو برسد یاد آور مصیبت رسول خدا را که اگر بمردم چنین مصیبتی نرسیده و هرگز نخواهد
رسید . ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول گفت یا علی هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیم ترین مصیبتها
ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای حضرت رسول چهل درهم از کافور بهشت آورد برای حنوط او و در پیش حضرت
از آسمان قسمت کرد یک قسمت برای خود نگاه داشت و یک قسمت بعلی داد و یکی را بفاطمه . شیخ طوسی بسند معتبر از امیر المؤمنین
روایت کرده است که آنحضرت فرمود که رفتم بخدمت رسول خدا در وقتیکه بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسی است که از او
خوشروتر ندیده بودم کسی را و حضرت رسول در خواب بود چون داخل شدم آن مرد گفت بیا سر پسر عم خود را بگیر که تو سزاوار
تری از من چون من نزدیک رفتم آن مرد برخاست و سر آنحضرت را در دامن من گذاشت آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود
که آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو یا رسول الله فرمود که او جبرئیل بود و چون از درد عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه درد من سبک
شد مشغول سخن او گردیدم . ابن بابویه روایت کرده است از عبدالله بن مسعود که گفت از حضرت رسول پرسیدم که کی تو از عالم
خواهی رفت و بعد از وفات با پیغمبر فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب
پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد
و صفوراء دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت از یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را
و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت بدرستیکه دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نفر از امت من
و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد . کلینی و صفار و شیخ طوسی
و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر روایت کرده اند که حضرت
رسول امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که یا علی چون من بمیرم بشوی بدنم را بشش مشک از آب چاه غرس بعد از آنکه غسل دهی و کفن کنی مرا و
حنوط من فارغ شوی گوشه های کفن مرا بگیر و مرا بنشان هرچه خواهی از من سؤال کن که هرچه بپرسی ترا جواب بگویم چون حضرت چنین کرد
فرمود که در این موضع هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر باب هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر امیر المؤمنین فرمود
که چون از آنحضرت سؤال کردم مرا خبر داد بآنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت و هیچ گروهی از مردم نمیشوند مگر آنکه میدانم که
مطیعان ایشان و گمراه ایشان کیستند در روایت دیگر آنکه حضرت املا فرمود و در آن وقت امیر المؤمنین آنها را نوشت . شیخ طوسی بسند صحیح
از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول با امیر المؤمنین گفت یا علی چون بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نمی بیند
بغیر از تو مگر آنکه دیده های او کور میشود پس حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله تو مردی سنگین هستی و مرا چاره نیست مگر کسی که
مرا یاری کند بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل با تو است و ترا یاری خواهد کرد بر غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب
بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیده خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود . ابن بابویه بسند معتبر از
امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که مردی از قریش بخدمت امام زین العابدین علیه السلام آمد حضرت
فرمود که میخواهی شما را خبر دهم از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت بلی حضرت فرمود که پدرم مرا خبر داد که سه روز
پیش از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت یا احمد بدرستیکه خدا مرا بنزد تو فرستاده
است برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و مخصوص گردانیدن تو و میپرسد از آنچه خود بهتر میداند از تو و میگوید که چگونه می یابی
حال خود را ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را غمگین و در شدت می یابم روز دیگر شد جبرئیل نازل شد با ملک الموت

ایشان ملکی بود که او را اسمعیل میگویند و در هوا موکل است بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب حق تعالی
همان پیغام سابق را آورد و حضرت همان جواب را فرمود پس ملک موت رخصت طلبید که داخل شود در خانه آن حضرت پس جبرئیل
گفت ای احمد این ملک الموت است رخصت میطلبد که بخانه تو در آید و قبل از تو رخصت نطلبیده است در داخل شدن بخانه احدی و بعد از تو
رخصت نخواهد طلبید از احدی پس حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد پس ملک موت
داخل شد نزدیک آمد و بقدم ادب در مقابل آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستیکه حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و
امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هر چه مرا امر نمائی اگر فرمائی که جان ترا قبض کنم میکنم و اگر فرمائی که ترک کنم ترک میکنم
پس حضرت رسول فرمود که اگر ترا امر کنم که ترک کنی ترک خواهی کرد ای ملک موت گفت بلی چنین مامور شده ام
که اطاعت کنم ترا در هر چه مرا امر نمائی پس جبرئیل گفت ای احمد بدرستیکه حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول
فرمود ای ملک موت مشغول شو بانچه بان مامور گردیده پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من است بزمین تو بودی حاجت من از دنیا
با تو کار داشتم و دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست پس چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشان از تعزیه
فرمود که صدای او را میشنیدند و شخص او را نمیدیدند پس گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون
اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور بدرستیکه هر کسیکه مصیبت
جزای آنکه تمام داده میشود بمزدهای خود ... پس هر که دور کرده شود از آتش جهنم داخل کرده شود ... و ... رستگاری
... رستگار کرده است ... دنیا ... بدرستیکه ... مصیبتی و ... خلفیت از هر
هلاک شود و ثواب ... پس بخدا اعتماد کنید و از او امید ثواب داشته باشید بدرستیکه مصیبت زده کسی است
که از ثواب خدا محروم گردد والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس امیرالمؤمنین فرمود که این خضر بود که بتعزیه ما آمده بود ایضاً
ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول ... بیمار شد ... اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع گردیدند ...
یا سر ... گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله ... از برای غسل تو
آنحضرت فرمود که غسل دهد مرا علی بن ابی طالب زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد میکند ملائکه او را
شستن آن عضو اعانت میکنند گفتند پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود که
... پس ... امیرالمؤمنین ... ابو طالب ... غسل ... کفن
کن مرا ... سفید ... کفن ... مکرر ...
پس اول کسیکه بر من نماز خواهد کرد خداوند ... بعظمت و جلال خود ... صلوات خواهد فرستاد بعد از آن
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها ... ملائکه ... خداوند عالمیان بر من نماز خواهند کرد پس
... بعد از ایشان ساکنان ... بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من ... در
قرب منزلت ایشان ... کنند ... سلام کنند بر من ... نوحه کنند و ناله کنند پس گفت
ای بلال مردم را از برای من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد عمامه مبارک بر سر بسته بود و بکمان
خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا
خود بنفس خود ... شما جهاد نکردم ... دندان پیش مرا شکستند ... پیشانی مرا ... آلوده نکردند ... خون ...
نکردید تا آنکه ... و ... بنهایت ... از نادانان قوم خود ... گرسنگی ... نبستم برای ایشار
... اصحاب گفتند ... رسول الله ... صبر کننده بودی ... پس حضرت فرمود
... خدا ... جزای خیر ... حکم کرده است ...
از ظلم ... کنند ... هر که او را ... محمد مظلوم ... و از او قصاص ... قصاص
... عقبی ... ملائکه و انبیا پس مردی ... برخاست ... گفت
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله ... طایف ... تازیانه ...
و ... خود را ... بلند کردی ... بر راحله ... بعد اکرد ...
... الله ... باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه ... و ... بیاور ...

ندا میکرد که ای گروه مردم کسی که قصاصی نزد ما دارد بیاید پیش از روز قیامت [illegible] محمد خود را در معرض قصاص [illegible]

[illegible] فاطمه [illegible] و گفت ای فاطمه [illegible] پدرت [illegible] قصاص [illegible] فاطمه گفت [illegible]

[illegible] بر منبر [illegible]

[illegible] فاطمه [illegible]

[illegible]

[illegible] یا رسول الله [illegible] پدر و مادرم فدای تو باد [illegible]

قصاص [illegible] یا رسول الله [illegible] پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول

الله [illegible] قصاص [illegible]

[illegible] یا رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فاطمه [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] امام حسن و امام حسین [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] امام حسن [illegible]

[illegible] السلام علیک [illegible] یا رسول الله [illegible] السلام [illegible]

[illegible] ملک الموت [illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible]

جستند همرکاب آن حضرت بودند پس نزدیک شو ای حبیب من پس جبرئیل نزدیک آن حضرت رفت و ملک الموت نازل شد پس جبرئیل با او گفت که ای ملک
الموت بخاطر دار وصیت حق تعالی را در قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست آن حضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک الموت در پیش
رو مشغول قبض روح اطهر آن حضرت گردید پس ابن عباس گفت که آن حضرت در آن روز مکرر میگفت که بطلبید از برای من حبیب مرا و هر که را
میطلبیدند روی مبارک خود را از او میگردانید پس بحضرت فاطمه گفتند که گمان میبریم که او علی را میطلبد جناب فاطمه رفت و امیر المؤمنین را
حاضر گردانید چون نظر مبارک آن حضرت بر روی منور سید اوصیا افتاد شاد و خندان گردید و مکرر میگفت یا علی نزدیک من بیا تا آنکه
دست او را گرفت و نزد بالین خود نشاند و باز مدهوش شد پس امام حسن مجتبی و حسین ع آمدند چون نظر ایشان بر جمال بیمثال آن
برگزیده ذو الجلال افتاد و آن حضرت را با آن حال مشاهده کردند فریاد واجداه وامحمداه برآوردند و نعره کنان خود را بر سینه آن حضرت افکندند
حضرت امیر المؤمنین ع خواست که ایشان را دور کند در این حال آن حضرت بهوش آمد گفت یا علی بگذار که من دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان
گل بوستان امامت مرا ببویند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستیکه ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد پس مکرر میفرمود که
خدا لعنت کند کسی را که بر ایشان ستم کند پس دست بسوی امیر المؤمنین ع دراز کرد و آن حضرت را کشید تا آنکه بزیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او
بروایتی بگوش او گذاشت و راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بگوش هوش او میخواند تا آنکه مرغ روح مقدس آن حضرت
آشیان [illegible] پس امیر المؤمنین از زیر لحاف آن سید انبیا بیرون آمد و گفت حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما
بدرستیکه خداوند او را بسوی خود برد پس صدای گریه و شیون از اهلبیت رسالت بلند شد و جمع قلیل از مؤمنان
که مصیبت آن حضرت ایشان را از خلافت مشغول نکرده بود [illegible] و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که از حضرت امیر پرسیدند که چه راز بود
که حضرت رسالت با تو گفت در هنگامی که ترا در زیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده
میشود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که امیر المؤمنین ع فرمود که اول بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسالت پناه بر من
وارد شد آن بود که مرا مخصوص گردانیده بود [illegible] بعد از حضرت رسالت پناه بهوش و بار و پیار و پسر [illegible] و [illegible]
راستی [illegible] و مرا ... [illegible] پناه داد و از یتیمی پدر [illegible] و عیال [illegible] اشتغال کرده بود [illegible]
از طلب محتاج شدم برکات آن حضرت [illegible] و امثال اینها نعمتها بود از آن حضرت بر من [illegible] و اینها با بسیار گر بود در جنب
اینها [illegible] مخصوص گردانید و [illegible] در درجات عالیه کمالات نفسانی ممتاز گردانید بعلوم ربانی و [illegible]
[illegible] و مسائل [illegible] متعالی گردانید بآداب حسنه و اقوال و افعال پس نازل شد بر من در وفات آن حضرت [illegible]
[illegible] که اگر آنها را بر کوهها بار میکردند تاب تحمل آنها نداشتند [illegible] از آن مصیبت [illegible] اختلاف [illegible] بعضی جزع
ایشان بر [illegible] که ضبط خود نتوانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند [illegible] جزع صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان
[illegible] کرده بود و [illegible] بود [illegible] و [illegible] و گفت و شنید این بود حال خویشان آن حضرت از اهلبیت و فرزندان
[illegible] سایر مردم [illegible] میکردند [illegible] و بعضی [illegible] ایشان دو گریه میکردند و با ایشان در جزع شریک
میشدند پس با چنین مصیبت عظیمی که ناگاه رو نمود [illegible] شکیبایی داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردید بآنچه امر فرموده
بود از تجهیز آن حضرت غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او کردن و او را در قبر گذاشتن و جمع کردن کتاب خدا و [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] بودم [illegible] و ناله [illegible] و [illegible] و نه مصیبت بدر [illegible] تا آنکه ادا کردم در این
امور [illegible] حق تعالی بر من لازم کرده بود و آن دردها و مصیبتها بر خود [illegible] از [illegible] و شکیبایی و امید [illegible] رحمت نامتناهی الهی و این
[illegible] از این بیان [illegible] که حضرت رسالت پناه در مرض وفات [illegible] مدهوش شدند که کسی در خانه نگوید حضرت فاطمه گفت که ای
[illegible] بکو بدانم [illegible] و [illegible] که از حضرت رسول شنیدم آیا [illegible] که در خانه در آمد حضرت فاطمه گفت [illegible] کار داری [illegible]
[illegible] که حضرت رسول [illegible] [illegible] بعد از آنکه [illegible] سه نوبت در آمد [illegible]
[illegible] رسول [illegible] [illegible] آن حضرت بهوش آمده [illegible] و گفت [illegible] و فرمود که ای فاطمه
[illegible] گفت یا رسول الله [illegible] در ده [illegible] ملک الموت است که [illegible] از من [illegible]
[illegible] بعد از من [illegible] که من نزد پروردگار خود [illegible] از من [illegible]
[illegible] که [illegible] سلام کرد باهلبیت رسالت گفت السلام علی اهل
بیت رسول الله پس حضرت رسول وصیت کرد امیر المؤمنین را [illegible]
[illegible]

فاطمه و با آنکه قرآن را جمع کند و شرح آنها آنحضرت را بآنها باید و غسل بدهد جسد او را و بر و در قبر آنحضرت دیوار بسازد حسن و حسین و امثال اینها
نماید و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام وفات انبیا رسید مرض حضرت طلبید که حضرت امیر را بطلبد
المؤمنین بیرون رفت و گفت چه کار داری گفت میخواهم آنحضرت را ملاقات نمایم حضرت امیر فرمود که در اینوقت ملاقات آنحضرت میسر نیست بگو چه
کار داری گفت کار ضروری دارم الیته میباید بخدمت او برسم امیر المؤمنین بخدمت حضرت رسول آمد و رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو
در آید چون داخل شد نزدیک بالین آنحضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا من رسول خدا بسوی تو آمده ام فرمود که تو کیستی گفت منم ملک الموت
حق تعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل
شد گفت یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو از دنیا و آنچه حق تعالی از برای تو در آخرت ذخیره کرده از کرامت و منزلت و شفاعت نزد او خواهد داد که خشنود
گردی و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است از بقای دنیا پس ملک الموت گفت یا محمد مامور شده ام از جانب خداوند عالم با جبرئیل گفت ملک الموت
بغیر اذن تو داخل مکن شد اذن بر در خانه کسی دیگر نگرفته و بر دوم ملک الموت گفت حال مقدس او چنان شد است که بکر را خبر دار و روانه است
این خبر اما من بود بر زمین و در یکروز از سوره زمر حاجت نیست و ایضا از ثعلبی روایت کرده است که ابو بکر بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد در وقتیکه
مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابو بکر گفت یا رسول الله بکجا
خواهی رفت فرمود بسوی سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی و عیش گوارا و جرعه های شراب پس جام حق تعالی ابو بکر گفت کی ترا غسل خواهد داد فرمود که مردان
اهلبیت من هر که نزدیکتر باشد پس گفت در چه چیز ترا کفن کنند فرمود در همین جامه ها که پوشیده ام یا در حله های یمنی یا در جامه های سفید
مصری پرسید که چگونه بر تو نماز کنند در این وقت خروش از مردم بلند شد و دیوار بلرزه در آمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از
شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تخت بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید از خانه که اول کسیکه بر من نماز میکند
خداوند عالم است پس حضرت پیغمبر میاید ملائکه را که بر من نماز کنند و اول کسیکه نازل میشود جبرئیل امین است پس اسرافیل و میکائیل و ملک
الموت پس لشکرهای ملائکه همگی فرود میایند و بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج با جماعت داخل شوید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید
مرا آزار مکنید بگریه و فریاد و ناله و باید اول کسیکه از امت با من نماز کنند نزدیکان اهلبیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان
اهلبیت من و بعد از ایشان مردم دیگر ابو بکر گفت که داخل قبر تو کی خواهد شد فرمود که از اهلبیت من هر که نزدیکتر است با ملائکه بسیار که
شما ایشانرا نخواهید دید پس فرمود برخیزید و هرچه گفتم بدیگران برسانید و ایضا از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که در بیماری آنحضرت
رسول خدا جبرئیل هر روز و هر شب بر آنحضرت نازل میشد و میگفت السلام علیک پس سنگین بود درد کار تو سلام میرساند و میفرماید که حکم نمایم
خود را و او آنچه تو از او تعلیم بدانی و لیکن میخواهد کرامت و شرافت ترا زیاده گرداند و تعجیل برای رحمت بر خلق فضیلت داده است و خواسته که
عبادت بیماران سنت گردد در امت تو اگر آنحضرت را وجعی بود در تحویل حضرت فرمود که درد دارم و جبرئیل در جواب میگفت که بدانکه هیچکس گرامی تر
نزد خدا از تو نیست و بر ان تو را در دیده داده است که دوست میدارد که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد که دعای او در آخرت ترا بلند تر گرداند و اگر آن
حضرت میفرمود که من درد احساس نمیکنم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر عافیت که تو آنحضرت را شنید از امت پیشنهاد و نعمت را بر ایشان افزون
میگرداند پس حضرت امیر المؤمنین فرمود هرگاه که جبرئیل نازل میشد انا در آمدنا و بر ما ظاهر میگردید هر از خانه بیرون نمیرفت بغیر اذن
پس در مرتبه آخر جبرئیل با آنحضرت گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و احوال تو سوال مینماید با آنکه از تو بهتر میداند حضرت فرمود که خود
بر حقایق سفر آخرت میبینم و انا رحلت از مرتبه خود مشاهده مینمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حق تعالی میخواهد بسبب این تو آنچه کرد بتو و هست و رحمت
قبل و بلند کرد آنچه اندیشه است با آنکه در هر هیچکس بلند حق نو بر نرسد پس حضرت فرمود ای جبرئیل ملک الموت رخصت طلبید بخانه من داخل شد میر از او
مهلت طلبید تا نو بر زمین آید جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو مشتاق تو است ملک الموت بغیر از تو از هیچکس رخصت نطلبیده است و نخواهد
طلبید حضرت فرمود ای جبرئیل مهلت بگو تا ملک الموت برگردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلبید که با ایشان وداع کند حضرت
فاطمه را فرمود نزدیک من بیا ای دختر من پس آنحضرت در بر کشید و بوسید و رازی گفت و گوش او گفت پس حضرت فاطمه سر برداشت آب از
دیده های مبارکش میریخت پس حضرت باز دیگر او را نزدیک خود طلبید و در بر کشید و رازی در گوش او گفت چون سر برداشت خندان گردید
پس زنان از این حال تعجب کردند بعد از آن حضرت سوال کردند که اول بمن خبر وفات خود را گفت و از این سبب گریان شدم و در
مرتبه دوم فرمود که ای دختر من جزع مکن که من از پروردگار خود سوال کردم اول کسیکه از اهلبیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب
گردانید و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین را طلبید و ایشانرا
بوسید و بو بسید ... های مبارک ... بسند ... روایت کرده است چون حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود ...

آنحضرت او بخشید و حضرت امیرالمؤمنین ع در پیش سر او نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را بر زیر روی خود گذاشته بود و چون
باد منوره بدان بیرون آمد پرتو ضیا در آن حضرت منور در ... بر دو شانه آنحضرت و مسجد پر شده بود ند و صداها بناله و زاری بلند
کرده بودند و اشک حسرت از دیده ها می باریدند و خاک الم بر سر خود میریختند تا که صدائی از اندرون خانه آنحضرت بلند شد که گوینده را
ندیدند و صدای او را شنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید چون امیرالمؤمنین ع این صدا را شنید ...
کرد صدای شیطان است ... فتنه مردم ترسید ... از زانوی اندوه برداشت و فرمود که دور شو ای دشمن خدا آنحضرت امر کرده است که او را غسل
دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنت برای همه کس جاری است تا روز قیامت پس ندای دیگر آمد که ... صدای اول که ای علی ابن ابیطالب
بپوشان عورت پیغمبر خود را و در وقت غسل پیراهن را از بدنش مکن ... شیخ مفید و سید رضی الدین رضی الله عنهما و دیگران
بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیرالمؤمنین
متوجه غسل آنحضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آنحضرت را معاونت میکرد چون از غسل آنحضرت فارغ گردید آنحضرت را
کفن کرد جامه را از روی مبارک آنحضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت
و منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحی از آسمان مصیبت تو چندان
عظیم شد که تسلی فرمائید مصیبتهای دیگران گردید و مصیبت وفات تو چنان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبت اند در تعزیت تو
و اگر نه آن بود که امر کردی به صبر کردن و نهی فرمودی از جزع هر آینه آب دیده های سر خود را در مصیبت تو ... و هر آینه در مصیبت
تو ... و ... مفارقت تو از سینه بیرون ... و اینها در مصیبت تو اندک است از بسیار و اندوه و حسرت ...
عنوان کرد ... مفارقت تو بر طرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود
بیرون مکن پس بر روی آن حضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید ... از سینه بر آورد و بر کشید پس جامه را بر روی انور پوشانید
و در بصائر الدرجات روایت کرده است که چون امیرالمؤمنین ع حضرت رسالت پناه را غسل داد حق تعالی ... کفن پوشانید
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه ص بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در
شب قدر بر آنحضرت نازل میشدند پس حق تعالی دیده امیرالمؤمنین ع منور کرد که ایشان را دید تا منتهای آسمانها از زمین میدید و ایشان
معاونت آنحضرت مینمودند در غسل دادن آنحضرت و نماز کردن بر او و قبر برای آنحضرت میکندند و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه
قبر آن حضرت را نکندند تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین ع آنحضرت را بقبر برد ایشان آنحضرت را داخل قبر کردند و حضرت را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول
با ملائکه سخن گفت و حق تعالی گوش حضرت امیر را شنوا گردانید سخنها را و شنید که حضرت رسول ص ملائکه را سفارش امیرالمؤمنین میکند
پس حضرت گریان شد شنید که ملائکه در جواب گفتند ... او ما در نیکی او تقصیر نخواهیم کرد و ...
و ... [illegible] ... شنید چون حضرت امیرالمؤمنین
بعالم قدس رحلت کرد جبرئیل و ملائکه و روح با امام حسن و حسین نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت
رسول ص واقع شده بود و ... حضرت رسالت پناه ... ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیرالمؤمنین ع چون حضرت امام حسن
بدار بقا ارتحال نمود حضرت امام حسین ع جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و امیرالمؤمنین ع را دید که نازل شدند و در
غسل و کفن و دفن او یاری نمودند و چون حضرت امام حسین ع شهید شد حضرت علی بن الحسین ع جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت
رسول ص و امیرالمؤمنین و حسنین را دید که حاضر شدند و در همه امور یاری آنحضرت نمودند و چون حضرت علی بن الحسین ع بریاض جنت رحلت
نمود حضرت امام محمد باقر ع حضرت رسول و امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین را دید که معاونت میکردند جبرئیل و ملائکه و روح
و ... حضرت امام محمد باقر ع بسرای آخرت رحلت نمود من دیدم حضرت رسول خدا و امیرالمؤمنین و حسن و حسین و امام زین العابدین
علیهم السلام را که معاونت میکردند ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آنحضرت ... مؤمنین ...
... با ما خواهد بود تا آخر ایشان صلوات الله علیهم اجمعین مؤلف گوید که شاید ... از آن احادیث که گذشت جبرئیل ...
نازل نمیشود ... مراد آن باشد که برای وحی نازل نمیشود ... بعد از آن حضرت ...
باشد ... و الله تعالی یعلم کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول را
در سه جامه کفن کردند یکی برد حبری سرخ بود و دو جامه سفید ... و ایضا بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده اند که
... امیرالمؤمنین ع آمد که گفته مردم اتفاق کردند ... حضرت رسول را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش ایستد و بر او نماز

کند چون حضرت امیرالمؤمنین ع دانست که ایشان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد فرمود ایها الناس بدرستیکه رسول خدا امام
و پیشوای ما است در حال حیوة و بعد از وفات خود فرمود که نزد قبر من مشوید و تقدم بر من مجوئید و پیش من مرده و ایشان در
خلافت طلب خود را بعمل ورده بودند و این باب را بحضرت شفا بقر کردند که شیدا بجهت ایکن جمعی از حضرت در پیش ایشان و خود برآو
نماز کرد و بعد از آن مرخص فرمود صحابه را که ده نفر ده نفر داخل میشدند تا ایشان برو و در جانب آنحضرت می ایستادند و امیرالمؤمنین
در میان ایشان میایستاد و این آیه را میخواندند ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و اهل خانه این
آیه را میخواندند صلوات بر آنحضرت میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه از همه بر آنحضرت صلوات فرستادند
شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که ده نفر ده نفر داخل میشدند بر آنحضرت نماز میکردند اما روز دوشنبه
و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا شام تا آنکه خویشان و نزدیکان و زنان اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بر آنحضرت نماز کردند
و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجر
و انصار فوج فوج و امیرالمؤمنین ع فرمود که شنیدم از حضرت رسول ع که در حال صحت خود میفرمود که این آیه در باب نماز بر من بعد
از فوت من نازل شده است شیخ طوسی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین حضرت رسول را غسل داد و کفن
کرد آنحضرت را کفن کرد و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل خانه میشدند بگرد آنحضرت میایستادند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند
و بر او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروه دیگر داخل میشدند چون همه از صلوات بر آنحضرت فارغ شدند امیرالمؤمنین ع داخل
قبر آنحضرت شد و فضل عباس نیز با او بقبر رفت چون آنحضرت را بر روی دست خود گرفتند که داخل قبر کنند را مردی از انصار از بنی الحبلی
که اوس بن خولی میگفتند از بیرون نگاه کرد و گفت سوگند میدهم شما را که حق ما را قطع مکنید و حصه ما را از فراموش مکنید
ما انصار این شرف را به حسین امیرالمؤمنین ع نیز او را طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود راوی پرسید که
جنازه آنحضرت را در کجای قبر گذاشتند فرمود که نزد پای قبر گذاشتند از آنجا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس
از سلمان رضی الله عنه روایت کرده اند که چون امیرالمؤمنین ع از کفن و غسل حضرت رسول ص فارغ شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد
و فاطمه و حسن و حسین را و خود پیش ایستاد و ما در عقب او صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم و عایشه در آن حجره بود و مطلع نشد زیرا که
حق تعالی چشم او را گرفت بود پس ده نفر ده نفر از مهاجر و انصار را داخل حجره میکرد و بی امام ایشان بر آنحضرت صلوات
میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه مهاجر و انصار همه چنین کردند و نماز بر آنحضرت همان بود که در اول واقع شد و در کتاب کفایة
الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات رسول خدا شد علی بن ابی طالب ع را طلبید و با او بسیار راز گفت
پس فرمود یا علی تو وصی من و وارث منی حق تعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا پس چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینه ها
در سینه کروه و ستمها که غضب حق تو خواهند نمود پس فاطمه و حسن و حسین ع بگریستند پس آنحضرت با فاطمه گفت که ای بهترین زنان چرا میگریی
گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت نکنند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی خواهی
بود از اهل بیت من که ملحق بمن شوی گریه مکن و اندوهناک مباش بدرستیکه تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبران است و پسرعم
تو بهترین اوصیا و پسران تو بهترین جوانان اهل بهشت و از صلب حسین نه امام بیرون خواهند آورد که همه معصوم و مطهر
باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس با علی بن ابی طالب خطاب کرد و فرمود یا علی متوجه غسل و کفن من شو و کسی بغیر از تو متوجه
که ای رسول الله کی معاون من خواهد بود بر غسل تو فرمود که جبرئیل معاون تو خواهد کرد و فضل عباس آب بدست تو خواهد داد و دفن
الرشاد مذکور است که چون امیرالمؤمنین ع از غسل حضرت رسول ص فارغ شد زبان گشود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال حیوة و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد
از وفات فاطمه زهرا ع حضرت امیرالمؤمنین ع با حضرت رسول ص خطاب کرد که بدرستیکه مصیبت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو هر چند بزرگ است
است از هر مصیبتی زیرا که بر سینه خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان گلو و سینه من بیرون آمد و در خطبه دیگر فرموده که
روح مقدس رسول خدا ص را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود و بدست من بیرون رفت و دست را بر روی خود کشیدم و خود
متوجه غسل او شدم و ملائکه یاوران من بودند پس خانه و اطراف آن خانه از ایشان ناله برکشیده بودند گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر
می آمدند و صدای ایشان از گوش من جدا نمیشد که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر او را در ضریح منور پنهان کردیم پس کیست اولی
از من باو در حیات و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابو طلحه انصاری قبر رسول خدا را

لنه مؤلف گوید که میتواند بود که بحسب ظاهر در نظر مردم چنین بوده باشد که ابوطلحه میکند و در واقع ملائکه کنده باشند تا معلوم
خبر ایشان نباشد و کلینی بسند معتبر بکیر از حضرت صادق روایت کرده است که شقران آزاد کرده رسول خدا در قبر آنحضرت قطیفه انداخت
و بسند صحیح بکیر از آنحضرت روایت کرده است که امیرالمؤمنین در قبر آنحضرت خشت چید و بسند معتبر بکیر از آنحضرت روایت کرده است
که بر قبر آنحضرت سنگریزه های سرخ ریختند و کلینی و شیخ و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول به امیرالمؤمنین گفت که چون
من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر روی قبر من بپاش و شیخ طوسی در تهذیب روایت کرده است
که قبر شریف آنحضرت را یک شبر از زمین بلند کردند مؤلف گوید که احادیث چهار انگشت یک شبر است و محتمل است که باعتبار اختلاف شبرها
بوده باشد و نیز اگر چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگریزه یک شبر شده باشد و احتمال دارد که اینجا محمول بر تقیه بوده باشد
و شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که چون حضرت رسالت پناه بعالم بقا رحلت فرمود دست خود را بر سینه مبارک آنحضرت گذاشتم
پس چند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم و وضو میساختم بوی مشک از دست خود می یافتم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر روایت کرده است که در شبی که حضرت رسالت پناه بر رحمت الهی واصل شد بر اهل بیت آنحضرت دراز ترین شبها گذشت و گمان میکردند
که نه آسمان سایه بر ایشان می افکند و نه زمین ایشان را برمیدارد زیرا که حضرت رسول از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بیمناک
بودند از انتقام کافران و منافقان بودند پس در آن حال ملکی نزد ایشان آمد که او را نمی دیدند و صدای او را می شنیدند و گفت
السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته بدرستیکه نزد خدا تسلی هست از هر مصیبتی و نجات هست از هر مهلکه
و تدارک کننده است هر فوت شده را پس این آیه را خواند کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل
الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور پس فرمود بدرستیکه حق تعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و
گناهان و عیبها پاک گردانیده است و شما را اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده
است و شما را صندوق علم خود گردانیده است و عصای عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است
شما را از لغزشها و ایمن گردانیده است شما را از فتنه ها پس صبر فرمود به تسلی خدا صبر کنید بدرستیکه حق تعالی از شما رحمت خود را
و زایل نکردانید نعمت خود را [illegible] که شما اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و حجت ساخته است [illegible]
و متفق گردانیده است کلمها را و شما [illegible] و دوستان خدا هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگار و هر که بر شما ستم کند و حق شما را از شما بگیرد
[illegible] حق تعالی [illegible] شما و ادرک [illegible] خود [illegible] واجب گردانیده است خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد
[illegible] صبر کنید و منتظر باشید [illegible] بدرستیکه بازگشت امور بسوی خدا است و بتحقیق که پیغمبر خدا شما را بحق تعالی سپرده
[illegible] و قبول کرد و شما را سپرد بدوستان [illegible] پس هر که ادای امانت خدا را بکند [illegible] شما را بر خود لازم داند [illegible]
[illegible] بدرستیکه امانت سپرده خدا و رسول و از برای شما [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] از دنیا رفت [illegible] دین را [illegible] راه نجات را از برای شما [illegible]
[illegible]
[illegible] و السلام علیکم [illegible] ابن تمیره [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] شده است که آنحضرت [illegible] از حضرت صادق روایت کرده است
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] روایت کرده است [illegible]
[illegible] روایت کرده اند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کردند که حضرت را دفن کرده بودند چون صبح فاطمه را یاد بر او و دکر و اسوء صباحا یعنی روز بد بیا کرد روز نشستن ابوبکر بر
این منبر را شنید از روی شماتت گفت که روز تو بد بهترین روزها است پس نماز بر فرزند عصمت شمردند که امیرالمؤمنین متوجه
تغسیل و تجهیز و دفن آنحضرت است و بنی هاشم چون بنت آنحضرت درمانده اند پس در نشستند با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه
کردانند چنانچه در حیات حضرت رسول هم چنین تو طیه کرده بودند چون منافقان نصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیر
با منافقان و مهاجران مقاومت نتوانستند کرد مغلوب شدند چون بیعت ابوبکر تمام شد عمر بن الخطاب نزد امیرالمؤمنین آمد و گفت
آنحضرت را در دست نشست و بسیار حضرت رسول را میسا و گفت امانه با ابوبکر بیعت کردند از ترس انکه چون ما ثنا
شوید بتوانند غصب حق شما نمود پس حضرت امیر بیلکه در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیات را خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب
النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ أَمْ حَسِبَ
الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ و تفسیر این قصه بعد از این در مجلد ابوبکر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که بعد از حضرت امام جعفر صادق پرسیدند که آیا امیرالمؤمنین غسل کرد در وقتی که حضرت رسول را
غسل داد حضرت در جواب نوشت که حضرت رسول طاهر و مطهر بود ولیکن حضرت امیرالمؤمنین غسل کرد و سنت چنین جاری شد
که هر که میت را غسل دهد غسل کند شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیر
المؤمنین محتج شد بر منافقان گفت آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول را غسل داده باشد با ملائکه
مقربین که نازل شده بودند با او و همه گفتند بلی ملائکه در برابر من اعضای آنحضرت را میگردانیدند و من سخن ایشان را میشنیدم
و میگفتند که بپوشانید عورت پیغمبر خود را تا خدا شما را بپوشاند همه گفتند باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که خدا تعالی بسوی
او تعزیت فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود و فاطمه زهرا و پسران حضرت میگریستند ناگاه شنیدیم صدای
او پنهانی و نمی دیدیم گوینده آن را که گفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته بدرستی که در اسلام میرساند شما را و میفرماید
که در هر مصیبتی تسلی خاطر از جانب خدا هست و عوض هست از هر مصیبتی و تدارک هر فوت شده ای
صبر نمودن خدا صبر کنید و بدانید که صابران اهل نعیم در جنان اند السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
و نبود در آنجا بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول که در دنیا ما خوابیده بود و جامه بر او کشیده بودیم گفتند نه باز فرمود
که آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول حنوط بهشت با او داده باشد و فرموده باشد که او را سه قسمت کن و ثلث آن را حنوط کن از برای
برای دختر من و ثلث دیگر برای خود نگاه دار گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که عهد و ملاقات رسول خدا از من
نرسانند گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت رسول الله هر روز کلام با او تعلیم نموده باشد
که هر کلام که تا کلید هزار کلمه دیگر بوده باشد گفتند نه و کلینی و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت رسالت
از دنیا رحلت نمود حضرت فاطمه را از دنیا آنحضرت و رونق داده بود که بغیر از خدا کسی نمیداند پس خدا
ملکی برای او فرستاد که نزد او سخن گوید و تسلی دهد و اندوه آنحضرت را تسکین نماید و حضرت امیرالمؤمنین
آنحضرت میشنید و بنوشت آنچه از اخبار پسران آن حضرت از رسول خدا نزد حق تعالی و در بهشت و آنچه بعد از آن میشود
آنحضرت واقع خواهد شد از فرزندانش و آنچه در میان ایشان واقع خواهد شد از ظلم و ستمکاری که بر آنها میکنند تا سلطنتی که دولت حق باطل
خواهد یافت و حضرت فاطمه را زیارت میکرد امیرالمؤمنین میگفت که کسی در دنیا چنین نشنیده است با فاطمه در روز
کاری که فاطمه مکرر او را خبر داد از رحلت و پیش از مرگ جبرئیل بود و حضرت امیر را خبر میکرد و آنچه میگفت مینوشت
تا آنکه کتابی شد که آن را مصحف فاطمه میگویند و جمیع علوم تا روز قیامت در آن کتاب است و نزد حضرت قائم است و نمود که
مصحف فاطمه بعد از رحلت آنحضرت هفتاد و پنج روز زنده بود و بسیار در مدت آن روزها جبرئیل کرد نزد او می آمد و الله علیها
و علی ابیها و بعلها و اولادها الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین فصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
کرد [illegible]
هر که آن [illegible]

مشرف شوم و نظر کنم و دیگر تکرار اسما عمل برای ما نیاورد که حضرت فرمود که من دوست میدارم برای جنگ که بر قبر امام حسین مشرف شوند
نشنیدم که هر که ببیند چیزی که دیده اثر آن بایشان شود بسبب آنکه ببیند که آنحضرت ایستاده است نماز میکند با آنکه ببیند که با بعضی از زنان
طاهره خود نشسته است و صحبت میدارد و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که در سال اول هجرت معاشرات اذیت کردند
و نجاریرا بجویا و الهام فرستاد و ناشر بوالی مدینه فرستاد که منبر حضرت رسول را بکن و بقدر نه پله منبر بکن دو شام دیدم بنیاد چون اراده کندن
منبر آنحضرت کردند آفتاب منکسف شد و زلزله عظیمی در زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند و آن قصه معاویه نوشتند و آن ملعون در
جواب ایشان نوشت که آنچه نوشته ام البته میباید که در پیش ایشان بکنند آن ملعون منبر را کنده و بزرگ کردند و صفار و دیگران بسندهای
صحیح معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسالت در روزی با اصحاب خود گفتند که زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من بهتر است
از برای شما صحابه گفتند یا رسول الله میدانیم که حیات تو بهتر است از برای ما و سببش هذا یا فیتم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات
یافتیم بسبب حیات تو از برای ما خیر است حضرت فرمود که بعد از فوت من عملهای شما را بمن عرض مینمایند هر عمل نیکی که از شما
می بینم دعا میکنم که خدا توفیق شما را زیاده کرداند و هر عمل بدی که از شما می بینم از برای شما از خدا طلب آمرزش مینمایم پس مردی از منافقان
گفت یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد در وقتیکه استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت فرمود که نه چنین است زیرا که
خدا گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است یک ذره از زمین نمی پوسد و کهنه نمیشود و ایضا بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت
کرده اند که هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمیماند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او را بآسمان بالا میبرند و مردم
بسوی جاهای بدنهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام مردم بایشان میرسد و ایضا بسندهای معتبر بسیار از آنحضرت روایت کرده اند
که چون ابو بکر از حضرت امیر المؤمنین غصب خلافت کرد حضرت باو گفت که رسول خدا ترا امر کرد که مرا اطاعت کنی آن ملعون گفت و اگر مرا امر
میکرد میکردم حضرت فرمود اگر پیغمبر را به بینی و ترا امر کند باطاعت من آیا خواهی کرد گفت بلی حضرت فرمود که با من بیا بسوی مسجد قبا
چون بمسجد قبا رسیدند ابو بکر دید که حضرت رسول ایستاده است نماز میکند چون آنحضرت از نماز فارغ شد حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله
ابو بکر انکار میکند که تو او را امر باطاعت من کرده حضرت رسول با ابو بکر گفت که من مکرر ترا امر کرده ام باطاعت او برو و او را اطاعت کن
و آن ملعون بسیار ترسید برگشت در راه عمر را دید عمر گفت چه میشود ترا ابو بکر گفت که حضرت رسول با من چنین گفت عمر گفت هلاک شوند
امتی که بجهل خود والی خود کرده اند نمیدانی که اینها از سحر بنی هاشم است و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات بسیار بسندهای معتبر از حضرت
صادق روایت کرده اند که چون کریبان امیر المؤمنین را گرفتند و برای بیعت ابو بکر بسوی مسجد کشیدند حضرت امیر بر قبر رسول الله
ایستاد و گفت آنچه هارون در جواب موسی گفته بود که یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من و ای فرزند مادر من این
قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا بیرون آمد بسوی ابو بکر که همه شناختند که دست آنحضرت است
و بعضی گفتند که همه را شنیدند که صدای آنحضرت بیت گفتا کفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی بآن خداوند
که ترا خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس تمام مردی کرد ترا شنیدم است قبر و اینجا دیگر در شاه قبر ظاهر شد و بران دست نوشته بود که اکفرت
بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا و ایضا صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که از جناب ابا الحسن
خود شنیدم که حرا از ده میکنید حضرت رسول را کشته ما چگونه بجناب را از ده میکنیم حضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بر آنجناب
عرض میشود چون معصیتی از شما می بیند آزرده میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند
که در شب جمعه مشهور میشود رسول خدا و ارواح پیغمبران گذشته و ارواح اوصیای گذشته و روح امام زمان با ایشان
بعرش بالا میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قائمه از قائمهای عرش دو رکعت نماز میکنند و برمیگردند و علم
ایشان بسیار افزون کردیده است و در روایات معتبره دیگر وارد شده است که در شب جمعه علم تازه بر امام زمان افاضه میشود
بعد از فوت امام پیش علم را با ملکی میفرستند نزد رسول خدا و از او بجناب عرض مینماید پس حضرت رسول میفرماید که ببر نزد علی بن ابی
طالب و این علم را باو برسانید پس نزد امیر المؤمنین میبرد میفرماید که ببر نزد حسن و هم چنین نزد امامان تا امام دیگر میفرستند تا باما
زمان منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده اند که امام رضا فرمود که من در شب حضرت رسول را دیدم و در موضعی دیگر
او و ولد دیگر گرفتم یا انس بن دولیا ابلیس را نیز و فات یافت و بعضی از امور الکریمه و مثال شمشیر رسید شما طلب او و شمشیر که
منبر یا فاطمه زهرا است و ان چند فصل است یهمش و آنچه در باب آن اخبار است کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد
باقر روایت کرده است که ولایت آنجناب پنج سال بعد از فوت رسول خدا شد سن شریف آنجناب در هنگام وفات هجده سال و هفتاد و پنج روز

بود و در کشف الغمه نقل از ابن بابویه از حضرت صادق روایت کرده است و شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح و غیر آن و اکثر محققین علما ذکر کرده‌اند
که ولادت آن حضرت در روز بیستم ماه جمادی الثانی بود و گفته‌اند که روز جمعه بود در سال دوم بعثت و بعضی گفته‌اند که در سال پنجم بعثت بود
و شیخ روایت کرده اند که ولادت آن جناب پنج سال پیش از بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی است و طبرسی از امام محمد باقر از حضرت صادق
روایت کرده که ولادت حضرت فاطمه در بیستم ماه جمادی الثانی بود در سال چهل و یکم از ولادت جناب رسول بود بعد در مکه ماند بعد از آن
در مکه و هشت سال پنج روز بعد از وفات جناب رسول در سوم ماه جمادی الآخر سال یازدهم هجرت بود که آن جناب انتقال نمود و از حضرت امام زین
العابدین روایت کرده اند که چون فاطمه متولد شد بعد از یک هفته نقل کردند و دیگر در یک هفته نزول شوند و بعضی گویند در هفته
تعقیقا و در ماه نهم ... و چون حضرت رسول در مدینه هجرت فرمود ام سلمه را به نکاح خود درآورد و فاطمه را به او سپرد که خدمت و تربیت نماید ام
سلمه گفت که مرا به او سپردند که ادب آموزم و او را حاجتی به آموختن ادب نبود و همه چیز را بهتر از من و دیگران میدانست ابن بابویه به سند معتبر
از عبدالله بن عباس روایت کرده است که روزی عایشه نزد جناب رسول آمد دید که آن جناب فاطمه زهرا را می‌بوسید گفت یا رسول الله دوست میداری
فاطمه را ای رسول الله حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر بدانی که چه مقدار او را دوست میدارم هر آینه دوستی تو نسبت با و زیاده خواهد
شد بدرستیکه در شب معراج چون به آسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان گفت و میکائیل اقامت گفت پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست یا محمد
گفتم ای جبرئیل آیا من بر تو مقدم شوم گفت بلی بدرستیکه حق تعالی فضیلت داده است پیغمبران مرسل خود را
بر ملائکه مقربین و ترا فضیلت داده است بر همه پس پیش رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست نظر کردم دیدم ابراهیم را
در باغی از باغهای بهشت که گروهی از ملائکه در دور او بودند پس بالا رفتم بسوی آسمان پنجم و از آنجا بآسمان ششم رفتم پس
ندا رسید که ای محمد نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو برادریست برادر تو علی چون رسیدم بحجب جبرئیل دست مرا
گرفت و داخل بهشت کرد ناگاه چون داخل شدم درختی از نور مشاهده کردم و در پای آن درخت دو ملک دیدم که حله‌ها و زیورها
بر هم میپیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از برای کیست و این حله‌ها و زیورها از کیست گفت اینها از برای برادر تو علی بن ابیطالب است
و این دو ملک پیوسته از برای او زیورها و حله‌ها می‌پیچند تا روز قیامت پس قدری پیشتر رفتم و رطبی مشاهده کردم از مسکه نرم تر و از
خوشبوتر و از عسل شیرین تر پس یک رطب از آنها را گرفتم و آن را خوردم و آن رطب نطفه شد در صلب من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت نمودم
او بفاطمه حامله شد و فاطمه حوریه ایست انسیه پس هر گاه که مشتاق بوی بهشت میشوم فاطمه را میبویم و از او بوی بهشت میشنوم و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنروز که کسی
بسیار میبوسید فاطمه را و دیگری او را دوست بداند از یک جانب طعن میزد و سبب ملاطفت چند بیهتا کرد ... رسول ... فرمود ...
فرمود در شب معراج با خود ... ملائکه ... داخل بهشت شدم ... و بوی بهشت میشنوم و علی بن ابراهیم و دیگران بسندهای
معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسول بسیار می‌بوسید فاطمه را و بعضی از زنان آن حضرت بر این ... عیب کردند
از روی ... ابن ... و حضرت فرمود که ... چون مرا به آسمان بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل مرا نزدیک درخت طوبی
برد و از میوه‌های آن بمن داد تناول کردم و حق تعالی آن را آب کرد در صلب من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه
حامله شد پس هر گاه که مشتاق بهشت میشوم او را میبویم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی خلق کرد نور فاطمه را پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمین را بعضی از مردم گفتند یا رسول الله
پس او داخل انسان نیست حضرت فرمود که فاطمه حوریه‌ایست انسیه گفتند یا رسول الله چگونه حوریه انسیه است از او
بیان فرما حضرت فرمود که حق تعالی فاطمه را از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند در وقتی که ارواح خلایق را آفرید
آدم را خلق کرد و نور فاطمه را بر آدم عرض کرد گفتند یا رسول الله پس در آنوقت نور فاطمه در کجا بود فرمود که در حقه بود در
زیر ساق عرش گفتند یا رسول الله طعام او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی بود چون خدا ارواح
آدم را خلق کرد و مرا از صلب او بیرون آورد و خواست که فاطمه را از صلب من بیرون آورد نور فاطمه را سیبی کرد در بهشت و جبرئیل
آن سیب را برای من آورد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله ای حبیب من جبرئیل
گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند گفتم از او است سلام و بسوی او بر میگردد سلام پس جبرئیل گفت یا محمد این سیبی است
که حق تعالی هدیه فرستاده است برای تو از بهشت پس من آن سیب را گرفتم و به سینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت یا محمد خدا میفرماید که
این سیب را بخور چون سیب را پاره کردم نوری از آن ساطع گردید که من ترسیدم از آن جبرئیل گفت چرا نمیخوری و ...

داده شبیکه این نور کسی از شما در آسمان منصوره است و در زمین فاطمه است گفتم ای حبیب من جبرئیل چرا در آسمان او را منصوره میگویند
و در زمین فاطمه جبرئیل گفت او را در زمین فاطمه میگویند زیرا که قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان خود را از
محبت خود بی بهره است و در آسمان او را منصوره میگویند برای آنکه محبان خود را نصرت و یاری میکند چنانچه حق تعالی میفرماید یومئذ
یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و در کتاب عیون المعجزات از عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام نزد فاطمه رفت چون نظر فاطمه بر آن حضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم ترا از آنچه بوده است و از
آنچه خواهد بود تا روز قیامت و از آنچه نخواهد بود چون امیرالمؤمنین این سخن از فاطمه شنید برگشت بخدمت حضرت رسول صلی الله
چون نظر رسول بر آن حضرت افتاد فرمود که نزدیک بیا ای ابوالحسن چون نزدیک نشست فرمود که میخواهی من ترا
خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی امیرالمؤمنین عرض کرد که سخن گفتن شما بهتر است یا رسول الله پس آنچه میان او و فاطمه گذشته بود بیان
فرمود پس حضرت امیر گفت که آیا نور فاطمه از نور ما است حضرت رسول فرمود که مگر نمیدانی یا علی که نور فاطمه از نور ما است پس
حضرت امیرالمؤمنین به سجده درآمد و شکر الهی بجا آورد پس حضرت امیرالمؤمنین بسوی فاطمه مراجعت فرمود حضرت فاطمه گفت که رفتی نزد
پدر من و آنچه من با تو گفتم پرسیدم گفت حضرت فرمود بلی چنان بود ای فاطمه پس فاطمه زبان گشود که ای ابوالحسن بدان که حق تعالی اول
نور پدرم و نور مرا آفرید تسبیح حق تعالی میکردیم پس نور مرا بر درختی از درختهای بهشت قرار داد درخت بنور من روشن شد چون شب معراج پدرم
داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که از میوه آن درخت بچیند و تناول نمود پس نور من در صلب او قرار گرفت پس نور من از صلب او
منتقل شد بسوی خدیجه دختر خویلد پس من از آن نور بوجود آمدم چنانچه من آنچه بوده است و آنچه خواهد بود و آنچه نشده است ای ابوالحسن مؤمن بنور
خدا نظر میکند ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم که چگونه
بود ولادت حضرت فاطمه علیها السلام فرمودند که چون خدیجه اختیار نمود حضرت رسالت را زنان مکه از او دوری کردند و بیگانه شدند آن حضرت
داشتند از او هجرت نمودند و بر او سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی نزد او برود پس خدیجه را از این جهت وحشتی عظیم عارض
شد لیکن همه غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول بود که مبادا از شر اعدا و نا اهلان آسیبی به آن حضرت برسد چون بفاطمه زهرا
حامله شد فاطمه در شکم با او سخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود خدیجه این حالت را از حضرت رسالت پنهان میداشت پس
روزی حضرت داخل شد شنید که خدیجه سخن میگوید با شخصی و کسی را نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با که سخن میگوئی عرض کرد با
فرزندی که در شکم من است با من سخن میگوید و مونس من است حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است
و او نسل طاهر و با میمنت و با برکت است و حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم
خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفه های خود خواهد کرد در زمین و پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه
ولادت حضرت فاطمه نزدیک شد چون درد زائیدن او را در خود احساس کرد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم کس فرستاد که نزد او
حاضر شوند ایشان در جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد
و ما از این سبب بخانه تو نمی آئیم و متوجه امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک گردید در این حالت ناگاه
دید که چهار زن گندم گون بلند بالا نزد او حاضر شدند و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان ترسید پس یکی از زنها
گفت که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو و ما خواهران توایم من ساره ام و دیگری آسیه دختر مزاحم است که رفیق
تو در بهشت خواهد بود و سیم مریم دختر عمران است و چهارم کلثوم خواهر موسی بن عمران است حق تعالی ما را فرستاده است
که در وقت ولادت نزد تو باشیم و در این حالت ترا معاونت نمائیم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و
سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس حضرت فاطمه پاک و پاکیزه متولد شد چون بزمین رسید نوری از او ساطع گردید که خانه های مکه
روشن کرد و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین با خانه درآمدند و
هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود
حضرت فاطمه را برداشت و به آب کوثر غسل داد و دو جامه سفید بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بود فاطمه را در
یکی پیچید و دیگری را مقنعه او کرد پس او را بسخن درآورد فاطمه گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله سید
الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادة الاسباط یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و آنکه پدرم رسول خدا بهترین پیغمبرانست
و شوهرم بهترین اوصیاست و فرزندانم بهترین فرزندزادههای پیغمبرانند پس هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را

بنام ایشان خواندند پیران زنان شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها یکدیگر را
بشارت دادند بولادت فاطمه و در آسمان نور روشنی هویدا شد که هرگز ملائکه چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن
زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهره و مطهره است پاکیزه و با برکت است حق تعالی برکت داده است در او
و نسل او پس خدیجه آن حضرت را گرفت شاد و خوشحال و پستان در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی آن قدر نمو میکرد
که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی آن قدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی نمو کنند **فصل دویم** در بیان اسامی شریفه و
بعضی از فضائل آن حضرت است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که فاطمه را نه نام است نزد خداوند عالمیان
فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود که آیا میدانی که چه تفسیر فاطمه است گفتم خبر ده
مرا ای سید من حضرت فرمود که یعنی بریده شده است از بدیها پس حضرت فرمود که اگر امیرالمؤمنین فاطمه را تزویج نمی نمود او را کفوی نبود
بر روی زمین تا روز قیامت از آدم و غیر او که بعد از او بوده اند مؤلف گوید که صدیقه یعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و
فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای
حق تعالی و مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بصورت و معنی و بدانکه این خبر
دلالت میکند بانکه امیرالمؤمنین از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر پیغمبر آخر الزمان افضل باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت
فاطمه زهرا بر ایشان نیز کرده اند و ایضا در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق سؤال
کرد که بچه سبب فاطمه را زهرا مینامند حضرت فرمود برای آنکه نور فاطمه در روزی سه مرتبه برای امیرالمؤمنین ظاهر میشد یکمرتبه در
اول روز که فاطمه بنماز بایستاد و مردم در مدینه در خوابهای خود بودند نور سفیدی از آن خورشید فلک عصمت ساطع میگردید
و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان از آن نور سفید میشد و مشاهده آن غرایب تعجب میکردند بخدمت حضرت رسالت
شتافتند و از سبب آن نور سؤال میکردند آن حضرت میفرمود که بروید بخانه حضرت فاطمه تا سبب آن نور بر شما ظاهر گردد چون بخانه آن حضرت
میآمدند میدیدند که آن حضرت در محراب عبادت نشسته است بنماز مشغول است و آن نور از روی آن حضرت ساطع است پس میدانستند نوری که مشاهده
کرده اند از اوست و چون هنگام زوال شمس میشد فاطمه مهیای نماز پیشین میگردید نور زردی از جبینش ساطع میشد بر خانهای مدینه
داخل میشد از آن نور رو و دیوارها و جامهها و رنگهای ایشان زرد میشد چون از سبب این حال سؤال کردند حضرت ایشان را میفرستاد بخانه
فاطمه چون بخانه آن حضرت میرفتند او را در محراب عبادت میدیدند که بنماز ایستاده است و نور زردی از روی مبارک او ساطع است پس میدانستند که
آنچه دیده اند از نور روی آن حضرت بوده است و چون آخر روز میشد و آفتاب غروب میکرد روی مبارک فاطمه سرخ میشد و نور سرخی از روی
آن حضرت ساطع میشد از روی فرح و شادی و شکر نعمتهای الهی میکرد پس آن نور سرخی که از روی آن حضرت ساطع بود داخل خانهای مدینه میشد
و دیوارهای ایشان سرخ میشد از مشاهده این غرایب تعجب میشدند و بخدمت حضرت رسول خدا میآمدند و از آن حال سؤال مینمودند حضرت
ایشان را بخانه فاطمه میفرستاد پس آن حضرت را مشاهده میکردند که در محراب نشسته بتسبیح و تحمید الهی مشغول است و از روی آن حضرت
نور سرخی ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از انوار جمال آن حضرت است و پیوسته آن نور در جبین آن حضرت ساطع بود تا آنکه
حضرت امام حسین متولد شد آن نور بجبین مبین آن حضرت منتقل گردید و پیوسته آن نور در ما هست و از امامی بامام دیگر منتقل میشود
تا روز قیامت و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از آن حضرت پرسیدند بچه سبب حضرت فاطمه را زهرا میگفتند حضرت فرمود که حق تعالی
آن حضرت را خلق کرد از نور عظمت خود و چون او را آفرید آسمانها و زمین را از نور روی او روشن کرد پس دیدهای ملائکه را خیره کرد
و همگی از برای حق تعالی بسجده افتادند و گفتند که ای خداوند ما و سید ما این چه نور است حق تعالی وحی کرد بایشان که نوریست که از
نور خود آفریده ام و در آسمان ساکن گردانیده ام و از عظمت خود او را خلق کرده ام بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران که
گرامی دارم او را بر جمیع پیغمبران و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را بسوی
حق و ایشان را خلیفهای خود گردانم در زمین بعد از آنکه وحی من از زمین منقطع شود و ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که
حضرت فاطمه را بان سبب زهرا نامیدند که چون در محراب عبادت میایستاد نور او اهل آسمانها را روشن میکرد چنانکه ستارگان آسمان
اهل زمین را روشنی میدهند و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که حق تعالی چون میدانست که حضرت رسالت پناه
دختر از قبایل بسیار خواهد خواست و هر یک از ایشان طمع در خلافت آن حضرت خواهند کرد لهذا چون حضرت فاطمه بوجود آمد او را
فاطمه نامید زیرا که خبر داد که خلافت مخصوص شوهر و فرزندان اوست بولایت آن حضرت قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه

از فطم است یعنی قطع و بریدن است و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت سیدة النساء متولد شد حق تعالی
ملکی فرستاد که بر زبان سید انبیاء جاری کرد که او را فاطمه نامید پس او را فاطمه خطاب کرد که ترا بعلم [illegible] از طمث [illegible]
شد پس حضرت باقر فرمود بخدا سوگند که حق تعالی او را در روز الست بعلم [illegible] از [illegible] و او را [illegible] طمث کرد [illegible]
احادیث منقول است از حضرت صادق [illegible] که حضرت را برای این فاطمه نامیدند که حق تعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم بریدند
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت باقر روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز قیامت بر کنار جهنم می‌ایستد و در آن روز در میان
دو چشم هر کس نوشته خواهد شد که مؤمن است یا کافر پس امر کنند در آن روز یکی از محبان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد که او را
بجهنم برند [illegible] فاطمه [illegible] بین دو چشم او نوشته که محب اهل بیت است پس [illegible] حضرت [illegible]
و شیعیان او فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که بسبب من دوستان مرا از آتش جهنم آزاد کنی [illegible] وعده [illegible] شد [illegible]
منادی [illegible] حق تعالی [illegible] که راست گفتی ای فاطمه بدرستی که من ترا فاطمه نامیدم و قطع کردم ترا و هر که ترا دوست دارد [illegible]
از دوزخ [illegible] و ایشان باشد از آتش جهنم آزاد کردم و وعده من [illegible] و [illegible] برای آن امر کردم که این بنده را
بسوی آتش برند تا [illegible] شفاعت [illegible] و [illegible] او [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] که مؤمن است [illegible] و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت
رسول [illegible] پرسیدند [illegible] فاطمه [illegible] فرمود که برای آنکه [illegible]
پیغمبران [illegible] و روایت کرده از حضرت رسول [illegible] فاطمه [illegible] زبان [illegible]
روایت کرده است که از امام حسن عسکری سؤال کردند که چرا [illegible]
حضرت امیر المؤمنین [illegible] روایت کرده است از حضرت صادق [illegible]
[illegible] و ایضاً روایت کرده است از حضرت صادق [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] را [illegible] ایشان [illegible]
داده که [illegible] که [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مشاهده [illegible] فاطمه سیدة النساء
[illegible] کتاب [illegible] القلوب [illegible] روایت کرده است [illegible] رسول [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] سلام کرد و حضرت جواب فرمود و او [illegible]
[illegible] اصل [illegible] حق تعالی [illegible] آسمان [illegible] و زمین [illegible]
[illegible] نور [illegible]
نور [illegible] علی [illegible] عرش [illegible]
علی [illegible] نور [illegible] حسن [illegible] حسین [illegible]
[illegible] ملائکه تسبیح [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible]
و [illegible] نور [illegible]
پس حق تعالی نور فاطمه را [illegible] ملائکه [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] ملائکه تسبیح و تقدیس حق تعالی [illegible]
[illegible] و [illegible] روایت کرده است [illegible] ام الحسن و ام الحسین
و ام الائمه و ام ابیها بود [illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible] الکبری [illegible] فضایل [illegible]
بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده اند که حضرت رسول [illegible] فاطمه [illegible]
فاطمه و ابن بابویه بسند معتبر [illegible] روایت کرده [illegible]
و [illegible] فاطمه و [illegible] بسند معتبر [illegible] امام حسن [illegible]

اهل زمین بعد از من و بعد از ایشان خواهند بود و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است و ابن بابویه از طریق مخالفان روایت از انس بن مالک نموده
کرده است که حضرت فاطمه هرگز خون حیض و نفاس ندید و ایضا بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که آیا حضرت رسول خدا ص
فرمود که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است یا بهترین زنان اهل عالم خود بوده است حضرت فرمود که مریم بهترین زنان اهل عالم خود بود و فاطمه
بهترین زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین پرسیدند که قول رسول خدا که فرمود که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند چگونه است
فرمود بخدا سوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند از گذشتگان و آیندگان و ایضا بسند معتبر صحیح روایت کرده است که هرگاه حضرت رسول
اراده سفر میفرمودند و آخر بخانه حضرت فاطمه تشریف میبردند و بعد از آن بخانه زنان خود میرفت و در بعضی از سفرهای
آنحضرت فاطمه دو دستبنج و قلاده و گوشواره از نقره ساخته و پرده بر در خانه آویخته بود چون آنحضرت مراجعت فرمودند غضبناک
بیرون رفتند بمسجد در آمدند و بر منبر نشستند حضرت فاطمه گمان بردند که برای آن زینتها آنحضرت چنین غضبناک شدند پس گردن بند
و دستبنجها و گوشوارها را در آوردند و پرده را گشودند و همه را بخدمت حضرت فرستادند و بآن شخص که آنها را برد گفت بگو بحضرت که دخترت
سلام میرساند و میگوید اینها را در راه خدا بده چون بنزد حضرت آوردند سه مرتبه فرمود که کرد آنچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد و آل
محمد نیست اگر دنیا نزد خدا برابر بال پشه میبود خدا در دنیا کافر را شربت آبی نمیداد پس برخاستند و بخانه حضرت فاطمه داخل شدند
و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه از جناب رسول پرسید که ای پدر در روز قیامت ترا کجا ملاقات
کنم فرمود که ای فاطمه نزد در بهشت و هنگامی که علم حمد با من باشد و شفاعت کنم برای امت خود نزد پروردگار خود گفت ای پدر اگر ترا آنجا
نیابم کجا طلب نمایم فرمود که نزد حوض کوثر در هنگامی که امت خود را آب دهم از آن حوض گفت ای پدر اگر آنجا نیابم در کجا طلب کنم فرمود که نزد
صراط در هنگامی که ایستاده باشم و بگویم پروردگارا امت مرا از صراط بسلامت بگذران گفت اگر آنجا نیابم ترا کجا طلب کنم فرمود که مرا طلب کن
نزد میزان که ایستاده باشم و گویم خداوندا سالم بدار امت مرا از عذاب خود گفت اگر آنجا نیابم فرمود که در کنار جهنم مرا طلب کن در هنگامی
که ایستاده باشم و منع کنم شرارها و زبانهای آنرا از امت خود پس فاطمه از استماع این سخنان شاد شد و ایضا بسند معتبر از حضرت ... روایت
کرده است که روزی جناب رسالت پناه بخانه دختر خود فاطمه در آمدند دید که گردن بندی در گردن دارد پس روی مبارک از او گردانیدند
حضرت فاطمه دانست که بجهت آن گردن بند است پس آن گردن بند را پاره کرد و دور افکند پس حضرت رسول فرمود که تو از منی ای
فاطمه پس سائلی آمد حضرت فاطمه آن گردن بند را باو بخشید پس حضرت رسول فرمود که شدید است غضب خدا و غضب من بر کسی
که خون ترا بریزد و ترا آزار کند و شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که فاطمه
پاره تن منست هر که او را شاد کند مرا شاد کرده است و هر که او را آزار کند مرا آزرده است فاطمه عزیزترین مردم است نزد من
و ابن بابویه روایت کرده است که هیچیک از مردان نزد رسول خدا محبوبتر از علی بن ابیطالب نبود و از زنان نزد آن
حضرت کسی محبوبتر از فاطمه نبود و ایضا از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسالت نشسته بودند فاطمه بسوی او آمد مانند رفتار
رسول خدا چون حضرت نظرش بر او افتاد دو مرتبه فرمود مرحبا بدختر من پس گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی که بهترین زنان
زنان مؤمنان یا بهترین زنان این امت باشی و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده که روزی رسول خدا نشسته بود
و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد آنحضرت بودند پس گفت خداوندا تو میدانی که اینها اهل بیت منند و گرامی
ترین مردمند نزد من دوست دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را دشمن دارد و دوستی کن با هر که با ایشان دوستی
کند و دشمنی کن با هر که با ایشان دشمنی کند و اعانت کن هر که ایشان را اعانت میکند و ایشان را پاکیزه و مطهر گردان از هر گناه و
شبهه معصوم گردان از هر گناه و تقویت کن ایشان را بروح القدس پس فرمود یا علی تو پیشوای امت و خلیفه
منی بر ایشان بعد از من و تو پیشوای مؤمنانی و گویا نظر میکنم بسوی دختر خود فاطمه که می آید در روز محشر سوار شده
بر شتری از نور و از جانب راست او هفتاد هزار ملک و از جانب چپش هفتاد هزار ملک باشند و همچنین از پیش رو و پشت
سر او هفتاد هزار ملک باشند و زنان مؤمنه امت مرا از پی خود ببرد بسوی بهشت پس هر زنی که در هر شبانه روزی پنج نماز واجب
ادا کرده باشد و ماه مبارک رمضان را روزه داشته باشد و زکوه مال خود را داده و شوهر خود را اطاعت کرده و اقرار بامامت علی
بعد از من کرده باشد داخل بهشت شود بشفاعت دختر من فاطمه و بدرستیکه دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیانست گفتند یا رسول الله
آیا او بهترین زنان زمان خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمران است که بهترین زنان زمان خود بود اما دختر من فاطمه بهترین زنان
عالمیانست از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب عبادت خود میایستد هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین بر او سلام میکنند

میکنند او و ابتدا کرد ملائکه جبرئیل خبر عمران دادند که ملائکه میگفتند یا فاطمه ان الله اصطفیک وطهرک واصطفیک علی نساء العالمین
یعنی ای فاطمه بدرستیکه حق تعالی برگزید و مطهر و پاکیزه گردانید و اختیار کرد ترا بر زنان عالمیان پس متوجه امیر المؤمنین ع شد و فرمود
یا علی فاطمه پاره تن من است و نور دیده من است و میوه دل من است آزرده میکند مرا هر چه او را آزرده میکند و شاد میکند مرا هر چه او را شاد میگرداند
او را شاد میگرداند و اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو سلوک کن اما امام حسن و امام حسین
پس ایشان پسران منند و دو گل بوستان منند و بهترین جوانان بهشتند پس باید که ایشان را گرامی داری مانند چشم و گوش خود پس آنجناب
دست بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا من ترا گواه میگیرم که من دوستم کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمنم دشمن دارم
کسی را که ایشان را دشمن میدارد و صلحم با کسیکه با ایشان صلح است و جنگم با کسیکه با ایشان جنگ کند و یارم با کسی که با ایشان یار است
ایضا ابن شهر آشوب از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که دختران پیغمبران را حیض نمیشود بدرستیکه حیض عقوبتی است برای زنان و اول
کسیکه از زنان حیض دید ساره بود و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده که او میگفت که ندیدم احدی را از مردان و زنان که
در گفتار و سخن شبیه تر باشد از فاطمه برسول خدا ص چون فاطمه بنزد آنحضرت میآمد او را مرحبا میگفت و دستهای او را میبوسید و بجای
خود مینشانید و چون حضرت رسول بخانه فاطمه ع میرفت برمیخواست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا میگفت و دستهای آنحضرت را میبوسید
و در مرض فوت آنحضرت رسول ص فاطمه بنزد آنحضرت آمد حضرت با او راز گفت فاطمه گریان شد پس دیگر راز گفت و خندان شد پس من
در خاطر خود گفتم که فاطمه را بر زنان زیادتی میدانستم اکنون دانستم که او نیز مثل زنان دیگر است در اثنای گریه میخندد پس از سبب گریه و خنده
از فاطمه سؤال کردم فرمود من افشای سر نمیکنم چون حضرت رسول ص بعالم بقا رفت سبب آنحال را از فاطمه سؤال کردم فرمود که اول مرا خبر
داد بفوت خود پس باین سبب گریستم پس بعد از آن مرا خبر داد که تو پیشتر از سایر اهل بیت من بمن ملحق خواهی شد باین سبب خندان شدم علی بن ابراهیم
روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که هر که آزار کند فاطمه را در حیات من چنان است که او را آزار کند بعد از فوت من و هر که او را آزار
کند بعد از فوت من چنان است که او را آزار کند در حیات من و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده و حق تعالی
در شان امیر المؤمنین ع و فاطمه این آیه را فرستاده است که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا
مهینا یعنی بدرستیکه آنان که ایذا میکنند خدا و رسول را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا کرده است از برای
ایشان عذابی خوار کننده ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول ص وصیت فرمود که یا علی بدرستیکه
حق تعالی مطلع گردید با حوال اهل دنیا پس برگزید از مردان عالمیان پس ترا اختیار کرد بعد از من بر مردان عالمیان پس اختیار کرد امامان
از فرزندان ترا از جمیع مردان عالمیان بعد از تو و بعد از تو پس برگزید فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان ایضا بسندهای معتبر از حضرت
رسول ص روایت کرده اند که فرمود که فاطمه شاخه ای است از من ایذا میکند مرا هر چه او را ایذا میکند و شاد میگرداند مرا هر چه او را
شاد میگرداند بدرستیکه حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میگردد برای خوشنودی فاطمه در صحیفة الرضا از اسماء بنت
عمیس روایت کرده است که من در نزد حضرت رسالت ص بودم که فاطمه ع آمد در گردن او قلاده دید از طلا که حضرت امیر المؤمنین آن قلاده را
از غنیمتی برای او گرفته بود پس آنجناب فرمود که ای فاطمه مبادا مردم بگویند که فاطمه دختر محمد ص لباس جباران میپوشد پس فاطمه ع
آن قلاده را گشود و فروخت و بنده خرید و آزاد کرد پس رسول خدا شاد گردید و ایضا روایت کرده است که حضرت رسالت
گرسنه بود فاطمه نزد آنحضرت آمد و رنگ مبارکش از گرسنگی متغیر گردیده بود پس فرمود که نزدیک من بیا ای فاطمه پس فاطمه نزد آنجناب
رفت دست مبارک را بر سینه او گذاشت و گفت خداوندا ای سیر کننده گرسنگان و بلند کننده
زیردستان فاطمه را گرسنه مگذار جابر گفت که حضرت ... زردی ... سرخی ... جاری — فاطمه
شد پس فاطمه فرمود که بعد از آن هرگز گرسنگی نیافتم ایضا بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول ص چند روز
گرسنه بود ... بخانه های زنان خود گردید و طعامی نیافت پس بخانه فاطمه آمد گفت
ای دختر نزد تو طعامی هست که تناول نمایم زیرا که گرسنگی ... حضرت فاطمه ع گفت بخدا
سوگند که طعام نزد من نیست ... چون حضرت از نزد او بیرون رفت کنیزی از کنیزان فاطمه دو گرده نان و پاره گوشتی از برای
او هدیه آورد پس فاطمه آنرا گرفت و در زیر کاسه پنهان کرد ... و گفت بخدا سوگند که حضرت رسالت را اختیار
میکنم بر خود و بر فرزندان خود هر چند گرسنه بودند و محتاج بطعام پس حضرت امام حسن و امام حسین ع را فرستاد که جد خود را طلب کنند
چون حضرت تشریف آورد گفت ای پدر ... طعامی از برای من آوردند و از برای تو پنهان کردم از فرزندان

خود فرمود که بیا و را بدختری سر کاسه بر داشت [illegible] پر از نان و گوشت بود چون فاطمه آن حالت را مشاهده کرد [illegible]
دانست که از جانب خدا است سجده شکر الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت فرستاد آن طعام را نزد ایشان آورد چون نظر ایشان بر آن کاسه افتاد
طعام را دیدند شکر حق تعالی بجا آوردند پس رسول خدا پرسید که از کجا آورده این طعام را فاطمه گفت از نزد حق تعالی آمده است [illegible]
میدهد هر کرا که خواهد بی حساب پس حضرت رسول و حضرت امیرالمؤمنین [illegible] و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین
و جمیع زنان آنحضرت ازان طعام تناول کردند [illegible] فاطمه [illegible] که از کاسه [illegible] آنکه جمیع همسایگان خود
ازان سیر کردم [illegible] برکت [illegible] فرمود [illegible] صادق [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] و فاطمه [illegible]
اهل خانه سؤال [illegible] حضرت رسول [illegible] جواب [illegible]
[illegible] گفت [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] فاطمه گفت
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت
فاطمه [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] رسول [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] محمد و آل محمد [illegible]
و رضی الله عنه گفت که روزی حضرت رسول [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible]
فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
فاطمه [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]

بیرون آمده مقداد گفت ای ابو الحسن از من در گذر و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود که ای برادر هر آینه نمیگذرم از تو در گذرم تا از احوال
تو مطلع نگردم پس مقداد گفت به حق خداوندی که او را گرامی داشته است محمد را به پیغمبری و تو را وصی
او گردانیده است که از خانه بیرون نیامده‌ام مگر برای شدت گرسنگی عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته‌ام چون صدای گریه ایشان را
شنیدم تاب نیاوردم و با این حال از خانه بیرون آمدم حضرت چون بر حال مقداد مطلع گردید آب از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و آن
قدر گریست که ریش مبارکش تر شد و فرمود که سوگند یاد میکنم به خداوندی که تو سوگند یاد کردی که من نیز از برای این کار از خانه
بیرون آمده‌ام و یک دینار قرض بهم رسانیده‌ام تو را اختیار میکنم بر نفس خود پس دینار را به مقداد داد و از شرم به خانه نرفت و به مسجد آمد و نماز
ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا ادا کرد چون حضرت رسول از نماز مغرب فارغ شد به حضرت امیرالمؤمنین گذشت که در صف اول
نشسته بود پس پای مبارک خود را اشاره کرد که برخیز پس حضرت برخاست و از پی حضرت رسول روان شد در در مسجد به آن حضرت رسید سلام
کرد و فرمود که یا علی آیا طعامی داری که ما امشب مهمان تو باشیم حضرت امیرالمؤمنین از شرم سر به زیر افکند و حضرت رسول به وحی الهی دانسته بود
احوال آن حضرت را از آن روز که چیزی نخورده بود و خدا او را امر کرده بود که در آن شب نزد علی بن ابیطالب افطار کند چون حضرت او را ساکت یافت فرمود
یا ابو الحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه تا من برگردم یا بگو آری تا با تو بیایم حضرت امیر گفت یا رسول الله بیا با ما به منزل اکنون بیا تا برویم حضرت
رسول دست علی را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا به خانه فاطمه رسیدند دیدند که فاطمه از نماز فارغ شده در دنبال آن کاسه‌ای گذاشته
بود که مملو از طعام بود و بخار از سر کاسه بر میخاست چون صدای حضرت رسول را شنید از جای نماز خود بیرون آمد بر آن حضرت سلام کرد و فاطمه
عزیزترین مردم بود نزد آن حضرت پس حضرت جواب سلام او گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر چه حال شام کرده خدا
تو را رحمت کند پس فاطمه آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا و امیرالمؤمنین گذاشت چون حضرت امیر آن طعام را مشاهده کرد
از روی تعجب به روی فاطمه نظر کرد فاطمه گفت سبحان الله چه بسیار از روی تعجب نظر میکنی به سوی من آیا گناهی کرده‌ام که مستوجب خشم تو
گردیدم حضرت امیر فرمود از آن تعجب میکنم که امروز سوگند یاد کردی که دو روز است که طعام تناول نکرده‌ام و هیچ طعام در خانه نداریم
و اکنون چنین طعامی نزد من آورده پس فاطمه به سوی آسمان نظر کرد و گفت که پروردگار آسمان و زمین میداند سوگند به او که من آنچه گفتم حق
گفتم حضرت امیر گفت ای فاطمه از کجا آورده این طعام را که این نوع طعام ندیده‌ام در رنگ و بو و از این نیکوتر طعامی نخورده‌ام پس حضرت رسول دست مبارک
خود را در میان دو کتف علی گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود که یا علی این بدل آن دینار است که به مقداد دادی و این طعام جزای آن دینار است
از جانب خدا و خدا روزی میدهد هر که را خواهد بی حساب پس حضرت رسول گریان شد و گفت حمد و سپاس مر خدا را که نگذاشت که شما را از
دنیا بیرون برد تا آنکه تو را به منزله زکریا گردانید و فاطمه را به منزله مریم دختر عمران مثل این قصه را از حضرت امام محمد باقر روایت کرده
و در آخرش این هست که حضرت رسول فرمود که یا علی مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریا و مریم است که هرگاه نزد او میرفت طعامی نزد او می یافت و از او
میپرسید که از کجا آمده است این طعام او برای او میگفت که از نزد خدا است خداوند عالمیان به هر که خواهد روزی میدهد بی حساب و
گفتند یک ماه از آن کاسه خوردند اکنون آن کاسه نزد ما است حضرت قائم علیه السلام از آن کاسه طعام میل خواهد کرد و ابن شهرآشوب و قطب راوندی و ثعلبی
روایت کرده‌اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین محتاج به قرض شد پس چادر حضرت فاطمه را نزد یهودی گرو کرد که آن یهودی
زید نام داشت و آن چادر از پشم بود و قدری از جو به قرض گرفت پس یهودی آن چادر را به خانه برد و در حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی به آن
حجره درآمد نوری از آن چادر دید ساطع که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آن حالت عجیب را مشاهده کرد به نزد شوهر خود رفت و خبر داد
و نقل کرد پس یهودی از استماع این حال تعجب نمود و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه در آن خانه است پس با شتاب داخل آن حجره شد
چون داخل شد دید که شعاع آن چادر از خورشید فلک عصمت است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است یهودی از مشاهده این
حالت تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش به خانه خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر کردند و از برکت شعاع چادر فاطمه
همگی به نور اسلام منور گردیدند و قطب راوندی روایت کرده است که جمعی از یهود عروسی داشتند به خدمت حضرت رسول آمدند گفتند
ما بر تو حق همسایگی داریم التماس مینمائیم که فاطمه را به خانه ما بفرستی که موجب زینت و مکرمت ما گردد و در این باب
مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که او زن علی بن ابیطالب است و به حکم او است ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت نماید نزد علی پس
و عروس و زنان یهود از آن بود که چون حضرت فاطمه با لباس کهنه در آید ایشان لباسهای فاخر پوشیده بودند اگر فاطمه با جامه
کهنه به خانه ایشان رود سخریه کنند پس جبرئیل نازل شد و جامه‌ها و زیورها از بهشت از برای فاطمه
آورد چون فاطمه با آن جامه‌ها و زیورها به خانه ایشان رفت زنان یهود آن جامه‌ها و زیورها و نور و صفا را مشاهده کردند همگی

مؤلف گوید [illegible] از ایشان بسیار [illegible] اکثر [illegible] و بر [illegible] شناسند [illegible]
که این فضائل از این مبسوط تر در کتب [illegible] مسطور است چون در کتب معتبر [illegible] بود ما چنین ایراد کردیم در احادیث معتبر [illegible] منقولست از [illegible]
صادق [illegible] روایت کرده اند در تفسیر آیه کریمه مرج البحرین یلتقیان یعنی مخلوط کرد دو دریا را [illegible] بیکدیگر حضرت فرمود که
مراد دو دریای علم است یعنی علی و فاطمه که حق تعالی ایشان را بیکدیگر رسانید بینهما برزخ لا یبغیان یعنی میان ایشان فاصله است که بر یکدیگر
[illegible] نکنند حضرت فرمود که مراد حضرت رسول است [illegible] علی و فاطمه [illegible] یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان یعنی بیرون می آید از آن دو دریا
مروارید و مرجان حضرت فرمود که مراد حسن و حسین اند از آن دو دریای علم [illegible] اند و در کتب معتبر [illegible] باسانید بسیار از حضرت رسول
روایت کرده اند که حضرت فرمود که بس است ترا از زنان عالمیان چهار کس مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و آسیه زن فرعون
و بهترین ایشان فاطمه است [illegible] باسانید بسیار روایت کرده اند که بهترین زنان بهشت [illegible] بهترین زنان عالمیان [illegible]
[illegible] روایت [illegible] طرق [illegible] عامه روایت شده است که فاطمه بهترین زنان عالمیان است از اولین و آخرین [illegible] روایت
کرده اند که حضرت رسول با فاطمه گفت که بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا برگزیده است ترا بر زنان عالمیان [illegible] دیگر روایت کرده
[illegible] مریم [illegible] و خدیجه [illegible] فاطمه [illegible] داخل بهشت [illegible] روایت کرده اند
که چون حضرت رسول [illegible] اراده سفری می نمود [illegible] فاطمه [illegible] و چون از سفر برمی گشت اول کسی را که ملاقات می کرد فاطمه بود [illegible]
[illegible] روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حق تعالی مرا امر فرمود که فاطمه را بعلی تزویج نمایم [illegible] جبرئیل گفت که حق تعالی [illegible] بنا کرده است
از مروارید [illegible]
از مروارید [illegible] و [illegible] بهشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] بهشت [illegible] برای علی و فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible] و امام جعفر صادق [illegible] روایت کرده است که [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible] روایت کرده اند [illegible]
روایت کرده اند [illegible] بهشت [illegible]
[illegible]
فاطمه [illegible] روایت کرده اند [illegible]
[illegible]
امام حسن عسکری [illegible] روایت کرده اند که حق تعالی [illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روایت کرده اند [illegible] فاطمه [illegible]
ایضا [illegible] روایت کرده [illegible] فاطمه [illegible] روایت کرده است که

که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از زنان مریم دختر عمران و آسیه زن فرعون که در بهشت زوجه حضرت رسول خدا خواهند بود و خدیجه که
بهترین زنانست در دنیا و آخرت و فاطمه دختر محمد و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه از خانه بیرون آمد
و دست فاطمه را در دست داشت و فرمود که هر که این را شناسد شناسد و هر که نشناسد این فاطمه دختر محمد است و این پاره تن من است و این دل من و جان
من است که در میان دو پهلوی من است پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است ایضا از طریق مخالفان
از ام سلمه روایت کرده است که گفت فاطمه شبیه‌ترین مردم بود در رو و خلقت بحضرت رسول ایضا بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت رسالت
بفاطمه گفت که هر که بر تو صلوات بفرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و او را ملحق گرداند بمن در هر جا از بهشت که باشم در کتاب بشارة
المصطفی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه نماز عصر را ادا کرد چون از نماز فارغ شد در محراب نشست و مردم
بر دور آن حضرت نشسته بودند ناگاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب و جامه کهنه پوشیده بود و از ضعف پیری خود را نگاه نمیتوانست داشت
پس حضرت متوجه او گردید و احوال او را پرسید مرد پیر گفت که یا رسول الله من گرسنه‌ام مرا طعام ده و برهنه‌ام مرا جامه ده و فقیرم مرا بی‌نیاز گردان
حضرت فرمود که از برای تو چیزی نزد خود نمی‌یابم ولیکن دلالت کننده بر خیر مثل کننده آنست برو بسوی خانه کسی که خدا و رسول او را دوست میدارند
و خدا و رسول را او دوست میدارد و خدا را بر خود اختیار میکند برو بسوی حجره فاطمه و حجره فاطمه متصل بود بحجره که حضرت رسول برای خود مقرر فرموده بود هرگاه میخواست
که از زنان تنها شود بآن حجره میرفت پس حضرت بلال را فرمود که این مرد را بر در خانه فاطمه برسان چون مرد پیر بدر خانه فاطمه رسید باواز بلند
ندا کرد که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و مختلف الملائکة و مهبط جبرئیل الروح الامین بالتنزیل و محل نزول جبرئیل روح الامین با قرآن مجید
از جانب پروردگار عالمیان پس حضرت فاطمه گفت و علیک السلام کیستی تو گفت من مردی پیرم از عرب آمده‌ام بسوی پدر تو و هجرت کرده‌ام از مکان
دوری و گرسنه و برهنه‌ام پس مواسات کن با من در مال خود تا خدا ترا رحمت کند و حضرت فاطمه و حضرت امیر المؤمنین و حضرت رسول
سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند و حضرت رسول احوال ایشان را میدانست پس حضرت فاطمه پوست گوسفندی دباغی شده
که حضرت امام حسن و امام حسین بر روی آن میخوابیدند باو داد و فرمود که بگیر ای سائل امید است که خدا از این بهتر ترا بدهد میش
گفت ای دختر محمد من بسوی تو از گرسنگی شکایت کردم و تو پوست گوسفند بمن میدهی با این گرسنگی که دارم چون حضرت
فاطمه این سخن را از سائل شنید دست دراز کرد بسوی گردن بند که فاطمه دختر حمزه برای آن حضرت بهدیه فرستاده بود آن را از گردن خود گشود و بسوی
اعرابی افکند و فرمود که بگیر این گردن بند را بفروش شاید که حق تعالی بهتر از این عوض بدهد پس اعرابی آن گردن بند را برداشت و داخل مسجد رسول
شد و حضرت با اصحاب خود نشسته بود گفت یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت بفروش شاید حق تعالی برای تو بهتر از این میسر
گرداند حضرت گریان شد و فرمود که چگونه حق تعالی از برای تو از این بهتر میسر نگرداند و حال آنکه فاطمه دختر محمد بتو داده است ادم
بهترین دختران فرزندان آدم پس عمار گفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی که این گردن بند را بخرم فرمود که بخر ای عمار اگر
شریک شوند در این کردن جمیع جن و انس حق تعالی ایشان را عذاب نکند پس عمار گفت که بچند میفروشی این گردن بند را ای اعرابی گفت بآن
قدر که از گوشت و نان سیر شوم و بردی یمانی که عورت خود را بآن بپوشانم و دیناری که بآن بسوی اهل خود برگردم عمار گفت بیست دینار
خود را با دویست درهم و بردی یمانی و راحله خود که ترا باهل تو رساند باین گردن بند میدهم پس اعرابی گفت چه بسیار سخاوتمندی ای مرد
دنیا را از ... و اعرابی سیر شد و برد پوشید و بر راحله سوار شد و بخدمت حضرت رسول آمد
گفت ... پس حضرت فرمود که ...
... فاطمه را ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

از فضای بالا و بدرستیکه حق تعالی موکل گردانیده است بقبر او گروهی از ملائکه را که محافظت نمایند او را از پیش رو و از پس سر و از جانب
راست و از جانب چپ و ملائکه با او هستند در حیات او و بعد از وفات او و نزد قبر او خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند بر او و بر پدرش و بر شوهرش
و فرزندانش پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت کرده است در حیات من و هر که علی را زیارت کند چنانست که فاطمه را
زیارت کرده باشد و هر که حسن و حسین را زیارت کند چنانست که علی را زیارت کرده باشد و کسی که امامان از فرزندان ایشان را زیارت کند
چنانست که ایشان را زیارت کرده است پس عمار آن گردن بند را با مشک خوشبو کرد و در برد یمانی پیچید و او را غلامی داشت که او را سهم نام
کرده بود و از حصه غنیمت خیبر او را خریده بود پس عمار آن گردن بند را بغلام داد و گفت این گردن بند را ببر بخدمت حضرت رسول و تو نیز از او
بخشیدم چون غلام آنرا بخدمت حضرت آورد و آنچه عمار گفته بود عرض کرد فرمود که برو بنزد فاطمه و گردن بند را باو ده و ترا بخشیدم چون غلام
بخدمت جناب فاطمه رفت و پیغام حضرت را رسانید جناب فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید حضرت فرمود که چرا خندیدی
گفت تعجب کردم از بسیاری برکت این گردن بند که گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشانید و فقیر را غنی گردانید و بنده را آزاد کرد و باز بصاحبش
برگشت کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بجناب فاطمه گفت برخیز و بیرون رو و آن
کاسه را بیاور فاطمه برخاست و بیرون رفت کاسه را که در آن گوشت و ترید بود آورد و بخار از آن بر میخاست و در آن ساعت از آسمان
فرود آمده بود جناب رسول و امیر المؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین از آن تناول کردند در مدت سیزده روز پس روزی
ام ایمن دید که قدری از آن در دست جناب امام حسین هم بود پرسید که این را از کجا آورده جناب امام حسین فرمود که چند
روز است که ما از این تناول میکنیم پس ام ایمن بنزد فاطمه آمد و گفت هر گاه چیزی نزد ام ایمن بهم میرسد از برای فاطمه و فرزندان
او است و هر گاه نزد فاطمه چیزی بهم میرسد ام ایمن را از آن بهره نیست پس فاطمه بیرون رفت و کاسه را برای ام ایمن آورد پس طعام از کاسه
برطرف شد حضرت رسول فرمود که اگر از این نخوری طعام میکردی همیشه از برای تو و فرزندان تو میماند تا روز قیامت پس حضرت امام
محمد باقر فرمود که آن کاسه نزد ما است قائم ما از آن بیرون خواهد آورد و در بصائر بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که عبادت کرده
نشده است خدا بچیزی از تعظیم و ثنا او که بهتر باشد از تسبیح فاطمه و اگر از آن بهتر چیزی میبود هر اینه حضرت رسالت آنرا بفاطمه
عطا میکرد فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از امام جعفر صادق روایت کرده است که روزی جابر انصاری از حضرت امام محمد باقر
سؤال کرد از فضائل حضرت فاطمه حضرت فرمود که حضرت رسالت فرمود که چون روز قیامت شود از برای پیغمبران و رسولان منبرها از
نور نصب کنند و منبر من از منبرهای ایشان بلندتر باشد پس حق تعالی امر فرماید که یا محمد خطبه بخوان پس من خطبه خوانم که هیچیک از پیغمبران و
رسولان چنین خطبه نشنیده باشند پس نصب کنند از برای اوصیا منبرها از نور و در میان ایشان از برای وصی من علی بن ابیطالب در میان ایشان
منبر نصب کنند که از همه ایشان بلندتر باشد پس حق تعالی فرماید که یا علی خطبه بخوان و خطبه بخواند که احدی از اوصیا چنین خطبه نشنیده باشند
پس از برای فرزندان پیغمبران و مرسلان منبرها برپا کنند از نور پس از برای دو پسر من و دو گل بوستان من حسن و حسین دو منبر نصب کنند
پس حق تعالی امر کند ایشانرا که خطبه بخوانند و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران چنان خطبه ادا نکرده باشند پس منادی ندا کند
که کجا است فاطمه دختر محمد کجا است خدیجه دختر خویلد کجا است مریم دختر عمران کجا است آسیه دختر مزاحم کجا است ام کلثوم مادر یحیی پس ایشان برخیزند
پس حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر کرم و بزرگواری از برای کیست امروز پس محمد و علی و حسن و حسین گویند که مخصوص خداوند یگانه قهار
است پس حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری را از برای محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه قرار دادم ای اهل محشر سرها را بزیر
افکنید و دیده ها بپوشید که فاطمه بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقه از ناقه های بهشت برای آن حضرت بیاورد که پهلوهای آنرا بدیباهای
بهشت مزین کرده باشند و مهار آن از مروارید تر باشد و جهاز آن از مرجان باشد پس بخوابانند آنرا نزد آن حضرت و بر آن سوار شود پس حق
تعالی صد هزار ملک بفرستد که بر جانب راست او روند و صد هزار ملک بفرستد که از جانب چپ او روند و صد هزار ملک دیگر که او را بر بالهای
خود بردارند و پرواز کنند بسوی بهشت چون بدر بهشت رسد نظری بعقب کند حق تعالی او را ندا کند که ای دختر حبیب من برای چه نظر میکنی
و حال آنکه امر کرده ام که ترا به بهشت برند فاطمه گوید که ای پروردگار من میخواهم که قدر و منزلت من در نزد تو امروز بر مردم معلوم
شود پس حق تعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن هر که را در دل [illegible] محبت تو یا محبت یکی از ذریه تو در دل
او باشد داخل بهشت گردان پس حضرت امام محمد باقر فرمود که ای جابر بخدا سوگند که فاطمه در آن روز شیعیان و محبان
خود را از میان اهل محشر جدا کند چنانچه مرغ دانه نیکو را از دانه بد جدا کند پس چون شیعیان آن حضرت بدر بهشت میرسند حق تعالی در دل ایشان
می افکند که التفات بعقب کنند پس حق تعالی ایشان را ندا میکند که ای دوستان من برای چه التفات بعقب میکنید و حال آنکه شفاعت فاطمه

فاطمه دختر حبیب خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان را گویند برروید که امیخواهیم کرد این روز قدر شما را نو ظاهر کرد بر اهل محشر پس حق تعالی فرماید که ای دوستان من برگردید بسوی محشر و نظر کنید هر که شما را دوست داشته برای دوستی فاطمه و هر که شما را طعام داده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را جامه پوشانیده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را شربتی از آب داده باشد برای محبت فاطمه و هر که از شما غیبتی رد کرده باشد برای محبت فاطمه دست ایشان را بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود بخدا سوگند که در صحرای محشر بغیر از اهل ایمان نماند مگر شک کننده یا کافر یا منافق چون ایشان را بطبقات جهنم در اندازند گویند فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم یعنی پس نیست ما را شفاعت کنندگان و نه یار مهربان پس گویند فلو ان لنا کرة فنکون من المؤمنین یعنی چه بودی اگر ما را بازگشت بدنیا میبود پس میگردیدیم از مؤمنان پس حضرت باقر ع فرمود که هیهات هیهات آرزوی ایشان در آن روز فایده نمی‌بخشد و اگر برگردند بسوی دنیا هر آینه برخواهند گشت بسوی عملهائی که نهی کرده بودند ایشان را از آنها و بدرستیکه ایشان در دروغ گویانند [illegible] بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که پادشاه حبشه برای حضرت رسول ص قطیفه‌ای فرستاد که بطلا بافته بودند حضرت فرمود که البته این قطیفه را بمردی بدهم که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند پس اصحاب آنحضرت شنیدند همه گردنها کشیدند که شاید بایشان داده شود پس حضرت فرمود که کجاست علی ع عمار یاسر شتافت بخانه حضرت امیر المؤمنین ع و آن خبر را باو رسانید چون آنحضرت حاضر شد حضرت رسول ص قطیفه را باو داد و فرمود که تو سزاوار این قطیفه پس حضرت امیر آن قطیفه را بسوق اللیل برد و تارهای طلا را از هم کشود و طلاهای آن را در میان مهاجران و انصار قسمت نمود و چون بخانه برگشت هیچ از آن با خود نبرد چون روز دیگر حضرت رسول ص او را ملاقات کرد فرمود که یا علی بردی و نصف مثقال طلا گرفتی فردا من و همه مهاجران و انصار نزد تو چاشت خواهیم خورد امیر المؤمنین ع عرض کرد چنین باشد یا رسول الله پس روز دیگر حضرت رسول ص با مهاجر و انصار متوجه خانه آنحضرت شدند تا آنکه در را کوبیدند حضرت بیرون آمد چون نظر آنحضرت بایشان افتاد در عرق حیا غوطه خورد زیرا که در خانه خود از چیزی نداشت نه اندک و نه بسیار پس حضرت رسول ص با مهاجر و انصار بخانه درآمدند و نشستند امیر المؤمنین نزد فاطمه رفت ناگاه کاسه بزرگی دید پر از ثرید و بر روی آن ثرید گوشتی گذاشته بود که بوی مشک از آن ساطع بود پس حضرت امیر خواست که آنرا بردارد نتوانست زیرا که بزرگ بود برداشت پس حضرت فاطمه او را مدد کرد تا آنکه آن کاسه را نزد حضرت رسول ص گذاشتند چون آنحضرت آن طعام را مشاهده کرد و نزد حضرت فاطمه آمد فرمود که ای دختر از کجا آوردی این طعام را فاطمه گفت ای پدر این از نزد خدا آمده است بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت رسول ص فرمود که حمد میکنم خداوندی را که بیرون نبرد مرا از دنیا تا آنکه دیدم در دختر خود آنچه زکریا در مریم دختر عمران دید ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت فاطمه ع را بآن سبب محدثه میگفتند که ملائکه از آسمان فرود می‌آمدند و او را ندا میکردند چنانچه ندا میکردند مریم دختر عمران را پس میگفتند یا فاطمه بدرستیکه خداوند عالمیان ترا برگزیده است و ترا مطهر و معصوم گردانیده است و ترا اختیار کرده است بر زنان عالمیان ای فاطمه عبادت کن و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان پس او با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه گفت که آیا کسی نیست برگزیده زنان عالمیان مثل مریم دختر عمران ایشان گفتند که مریم بهترین زنان زمان خود بود و حق تعالی ترا بهترین زنان زمان خود و زمان مریم و بهترین زنان اولین و آخرین گردانیده است

فصل چهارم در بیان بعضی از مکارم اخلاق آنحضرت در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص قسمت فرمود که هر چه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و امثال آنها حضرت امیر المؤمنین ع بجا آورد و هر چه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه باشد ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام حسن ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه در محراب عبادت خود ایستاده و مشغول بندگی حق تعالی گردید پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام میبرد و دعا برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود دعا نکرد گفتم ای مادر چرا از برای دیگران کردی و برای خود نکردی گفت ای فرزند اول همسایه را باید رعایت کرد و بعد از آن اهل خانه را ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که فاطمه زهرا محبوب ترین مردم بود نزد حضرت رسالت ص و آنقدر با مشک آب کشید که اثر کرد در سینه او و آنقدر آسیا کرد که دستهایش پینه کرد و آنقدر خانه را جاروب کرد که جامه‌هایش غبار آلود شد [illegible] گفتم برو و از پدر خود سؤال کن که برای تو کنیزی بخرد [illegible] پس رفت نزد آن حضرت جماعتی را دید که سخن میگفتند حیا مانع شد و از آنکه با آنحضرت سخن گوید بخانه برگشت پس حضرت دانست که او برای کاری آمده بود پس روز دیگر بامداد بخانه ما آمد و ما هر دو [illegible]

لحاف بودیم و ما خواستیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آئیم پس حضرت فرمود که السلام علیکم ما شرم کردیم که جواب سلام آن حضرت بگوئیم
پس [illegible] بار دیگر آن جناب سلام کرد و جواب نگفتیم چون در مرتبه سوم سلام کرد ترسیدیم که اگر جواب نگوئیم برگردد [illegible]
آن حضرت چنین بود که سه مرتبه سلام کرد اگر جواب نمی‌شنید برمی‌گشت پس من گفتم و علیک السلام یا رسول الله داخل شو پس داخل شد و بر
بالین ما نشست فرمود ای فاطمه حاجت دیروز تو چه بود فاطمه در جواب گفتن شرم کرد من ترسیدم که اگر جواب نگوئیم آن حضرت برخیزد پس
خود را بیرون آوردم و حالات را عرض کردم فرمود که آیا نمی‌خواهید که خبر دهم شما را بچیزی که بهتر است از برای شما از کنیز چون بخوابید
بگوئید سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگوئید پس فاطمه سر خود را بیرون آورده و سه مرتبه
گفت راضی شدم از خدا و رسول و در کتاب مکارم الاخلاق بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسول خدا اراده
سفر می‌نمود آخر کسی را که وداع می‌نمود حضرت فاطمه بود و از خانه او متوجه سفر می‌گردید و چون برمی‌گشت از سفر اول بخانه فاطمه می‌آمد پس
در یکی از سفرهای آن جناب حضرت امیرالمؤمنین ع غنیمتی یافته و بفاطمه داده بود چون آنحضرت بآن سفر بیرون رفت حضرت فاطمه از آن
غنیمت دو دست برنجن از نقره گرفت و در دست کرد و پرده‌ای بر در خانه خود آویخت و چون حضرت رسول از آن سفر مراجعت نمود [illegible]
شد و از آنجا متوجه خانه فاطمه گردید و داخل شد جناب فاطمه شاد و خوشحال باستقبال پدر بزرگوار [illegible] آن حضرت آن دست
برنجنها و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست فاطمه دانست که از این جهت است غمگین شد و گریست و فرمود که پدرم [illegible]
پس طلبید امام حسن و امام حسین ع را و آن پرده را گشود و دست برنجنها یکی از ایشان داد و پرده را بدیگری داد و گفت ببرید
اینها را بسوی پدرم و او را از من سلام برسانید و بگوئید که بعد از رفتن تو ما کاری غیر از اینها نکرده بودیم [illegible]
پس هرچه خواهی با اینها بکن چون آن نور دیده‌ها حضرت رسول را پیغام مادر مکرمه خود رسانیدند آن حضرت [illegible] ایشان را [illegible]
کشید و روی ایشان را بوسید و هر یک را بر یک ران خود نشانید پس فرمود آن دست برنجنها را شکستند و پاره پاره کرد [illegible]
گروهی از فقرای مهاجرین را که از اصحاب صفه بودند [illegible] طلبید و آنها را پاره پاره در میان ایشان قسمت کرد [illegible]
پرده‌ها را [illegible] پاره پاره کرد و هر پاره را به یکی از ایشان که عریان بودند داد [illegible]
چون پرده کوچک بود [illegible] ایشان [illegible]
از زنان [illegible] ایشان [illegible] فاطمه
او را بعوض این پوشانید [illegible] و بعوض این [illegible] بهشت [illegible]
مخالفان روایت کرده‌اند که حسن بصری می‌گفت که حضرت فاطمه عابدترین امت بود [illegible]
[illegible] و روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
دانسته که راضی شوی [illegible] بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت فاطمه [illegible]
[illegible] و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است [illegible]
[illegible] رسول خدا امیرالمؤمنین ع و فاطمه و حسن و حسین [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] سفید بود [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] امیرالمؤمنین ع [illegible] امام حسن و امام حسین [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] حضرت [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]

همین خواب را دیده بودم و آنچه در خواب دیدیم بعمل آوردی از شما و شدیم تا آنجا الحال که بعد از این دیدم مشاهده کنم پس حضرت
رسول صلی الله علیه وآله برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز با پروردگار خود مناجات کرد پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا محمد این خواب
فاطمه از شیطانی است که او را دهاء می‌گویند و بخواب مؤمنان می‌آید و ایشان را آزار میکند و خوابهای پریشان با ایشان می‌نماید
که باعث اندوه ایشان میگردد پس جبرئیل آن شیطان را بخدمت آنحضرت آورد و حضرت از او پرسید که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمودی
گفت بلی یا محمد پس حضرت سه مرتبه آب دهان بر او انداخت و سه جای سر او را مجروح کرد پس جبرئیل عرض کرد بگو یا محمد هرگاه
بینی در خواب خود چیزی که از آن خوشت نیاید یا ببیند یکی از مؤمنان چنین خوابی این دعا را بخواند اعوذ بما عاذت به ملائکة الله المقربون
وانبیاء الله المرسلون وعباد الله الصالحون من شر ما رأیت من رؤیای و بخواند سوره حمد و معوذتین و قل هو الله احد و بجانب چپ
خود سه مرتبه آب دهان بیندازد چون چنین کند آنچه که دیده است باو ضرر نمیرساند پس حق تعالی این آیه را بر آنحضرت فرستاد که انما النجوی
من الشیطان لیحزن الذین آمنوا ولیس بضارهم شیئا الا باذن الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون فصل پنجم در بیان تزویج
امیرالمؤمنین ع و فاطمه ع است شیخ مفید و ابن طاوس و اکثر علما ذکر کرده اند که این تزویج با سعادت در شب پنجشنبه بیست و
یکم ماه محرم از سال سیم هجرت واقع شد و شیخ طوسی از آنها روایت کرده است که زفاف حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه در شانزده روز
بیان زفاف رفته بود و بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوال گذشته بود و بعضی گفته اند که روز سه شنبه ششم ماه
ذی الحجه بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که تزویج آنحضرت در ماه مبارک رمضان و زفاف در ماه ذی الحجه بود
از سال دویم هجرت و بعضی از مخالفان گفته اند که در ماه صفر بعد از هجرت بیک سال واقع شد و بعضی گفته اند که بعد از رجعت از
جنگ بدر واقع شد و در کتاب عیون اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود
که حضرت رسالت بمن گفت یا علی با من معاتبه کردند مردانی از قریش در امر فاطمه ع و گفتند ما خواستگاری کردیم او را از تو و از ما
منع کردی و او را بعلی تزویج نمودی پس من گفتم با ایشان بخدا سوگند که من منع نکردم شما را و من تزویج نکردم او را بلکه خدا شما را
منع کرد و با او تزویج کرد پس جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که اگر من خلق نمیکردم علی را هر آینه برای فاطمه
دختر تو کفوی مطلقا یافت نمیشد بر روی زمین از آدم و من بعد از آدم شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اگر
حق تعالی امیرالمؤمنین را برای فاطمه خلق نمیکرد هر آینه برای او کفوی نبود در روی زمین و این مضمون از طریق خاصه و عامه بسندهای
بسیار وارد شده است ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول فرمود من تزویج نکردم فاطمه را
بعلی بن ابی طالب مگر بعد از آنکه حق تعالی امر کرد بتزویج ایشان ایضا بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت رسول
فرمود که آمد ملکی بنزد من گفت ای محمد بدرستیکه حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تزویج کن فاطمه را
باو و امر کردم درخت طوبی را که بردارد در و یاقوت و مرجان بدرستیکه اهل آسمان شاد شدند از برای این و زود باشد که در میان ایشان
متولد شود که بهترین جوانان اهل بهشت باشند و بایشان زینت یابند اهل بهشت پس شاد باش یا محمد که تو بهترین پیشینیان و آیندگانی
ایضا بسندهای معتبر از موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود ناگاه ملکی بر آنحضرت داخل شد که بیست و چهار
رو داشت رسول الله فرمود که ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا ندیده ام در مثل این صورت ملک گفت که من جبرئیل نیستم منم محمود حق تعالی
مرا فرستاده است که نور را با نور جفت کنم حضرت فرمود که را با که گفت فاطمه را با علی پس چون ملک پشت کرد حضرت دید که در میان دو کتفش
او نوشته است که محمد رسول الله علی وصیه حضرت از او پرسید چند گاه است که این در میان کتف تو نوشته شده ملک گفت که پیش از
آنکه حق تعالی آدم را بیافریند به بیست و دو هزار سال بروایت ابن شهرآشوب به بیست و چهار هزار و عامه نیز این روایت بطریق خود روایت
کرده اند بروایت ایشان نام آن ملک صرصائیل بود و بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان داشت و دستها او نیز از همه اینها
و مستغنی بود در میان دو کتفش و بعد از نهادن نیز نوشته بود که علی بن ابی طالب مقیم الحجة و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که نزد من آمدند ابوبکر و عمر و گفتند چرا نمیروی بخدمت حضرت رسول خدا که فاطمه را خواستگاری کنی
پس رفتم بخدمت آنحضرت چون نظر مبارکش بر من افتاد خندان شد و فرمود برای چه آمدی ای ابوالحسن حاجت خود را بیان کن پس من
عرض کردم خدمت آنحضرت خویشی و سابقت خود را در اسلام و یاریها که آنحضرت را کرده بودم و جهادها که در راه دین نموده
بودم حضرت فرمود که یا علی راست گفتی و تو بهتری از آنچه گفتی و یاد کردی پس گفتم یا رسول الله آمده‌ام که فاطمه را
بمن تزویج کنی حضرت فرمود که پیش از تو جماعتی خواستگاری او نمودند نزد من و چون مذکور ساختم آثار کراهت در رو او هویدا

کردم ولیکن باشرتا بردم و نیز تو بر کردم چون حضرت رسول صلعم نزد فاطمه عم بر خواست و رداء عبا اکثر را گرفت و نعلین را از پای دست تو
کند اب وردو دستها یا بشر واشتند پس بخدمت آن حضرت نشست حضرت فرمود ای فاطمه فرمود که لبیک حبیبا داوی یا رسول الله
حضرت فرمود که ای فاطمه میدانی قرابت علی بن ابی طالب ع و فضیلت او و سبق او باسلام او را و حقوق او را و من از خدا درخواست کردم
که تو را تزویج نماید به بهترین خلق خود و محبوبترین خلق بسوی او و امر خواستگاری او سخنی گفت پس چه مصلحت میدانی حضرت فاطمه عم چون
این سخن را شنید ساکت گردید ولیکن روی خود را نگردانید و اظهار کراهت ننمود پس حضرت رسول صلعم بر خواست و فرمود الله اکبر
ساکت شدن او علامت راضی شدن او است پس در آن وقت جبرئیل ع نازل شد و گفت یا محمد فاطمه را تزویج کن بعلی بن ابی طالب ع که حق تعالی
برای فاطمه و فاطمه را برای علی خلق کرده و پسندیده است حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که پس تزویج کرد فاطمه را بمن و در آن وقت اخوه و رشته
کشتم شرح عامه و خاصه روایت کرده اند بسند بحضرت امیر المؤمنین ع و ام سلمه و سلمان فارسی روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه ع بحد بلوغ رسید اکابر
و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت و شرف و زینت حضرت را خواستگاری نمودند و هر یک را از ایشان که اظهار این را میکردند حضرت
رسول صلعم روی مبارک خود را از او میگردانید و اظهار کراهت میفرمود تا آنکه هر یک از ایشان گمان میبردند که حضرت بر او خشمناک است
یا وحی از آسمان در مذمت او نازل شده از جمله آنها که خطبه کردند ابو بکر بود حضرت در جواب او گفت که امر او با خداست و بعد از آن
خطبه کرد بحضرت عمر همان جواب فرمود پس روایت کرده اند که روزی ابو بکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول صلعم نشسته بودند و سخن
در باب حضرت فاطمه ع در میان آوردند پس ابو بکر گفت که اشراف قریش خواستگاری او از آنحضرت نمودند حضرت در جواب ایشان فرمود
که امر او بسوی پروردگار او است اگر خواهد که او را تزویج نماید خواهد نمود و علی بن ابی طالب ع در این باب با حضرت سخن نگفته و
کسی نیز برای آنحضرت سخن نگفته گمان ندارم که چیزی مانع شده باشد او را مگر تنگدستی و اینچه من میدانم است که خدا و رسول
فاطمه را نگاه نداشته اند مگر از برای او پس ابو بکر با عمر و سعد بن معاذ گفت برخیزید که نزد علی برویم و او را بگوییم که خواستگاری فاطمه کفته
بکند و اگر تنگدستی او را مانع باشد ما او را در این باب مدد کنیم سعد بن معاذ گفت که بسیار درست است و برخاستند بخانه امیر المؤمنین
علیه السلام رفتند آنجناب را در خانه نیافتند و آنحضرت شتر خود را برده بود در باغ مردی از انصار آب میکشید با اجرت پس بسوی آن
باغ شدند چون بخدمت آنحضرت رسیدند فرمود که برای چه مطلب آمده اید ابو بکر گفت ای ابو الحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست
مگر آنکه تو بر دیگران در آن خصلت سبقت گرفته و ترا نسبتی با حضرت رسول صلعم از جهت خویشی و مصاحبت با آنحضرت هست و یاری
و رفاقت معلوم است جمیع اشراف قریش فاطمه دختر آنحضرت را خواستگاری نمودند اجابت نفرمود و در جواب فرمود که امر او با پروردگار
او است پس چه مانع است اگر خواستگاری نمائی او را زیرا که گمان داریم که خدا و رسول او را از برای تو نگاه داشته اند و از دیگران
منع میکنند چون حضرت امیر المؤمنین این سخنان از ابو بکر شنید آب در دیده های مبارکش گردید و فرمود که اندوه مرا تازه کردی و دردی
که در سینه من پنهان بود هیجان آوردی که کیست که فاطمه را نخواهد و لیکن با تنگدستی شرم میکنم از آنکه این مطلب را اظهار نمایم
پس ابو بکر مبالغه کرد و آنحضرت را راضی کرد که بخدمت حضرت رسول رود و فاطمه را از آنحضرت خواستگاری نماید حضرت شتر خود را
گشود و بخانه آورد و بست و نعلین خود را پوشید و متوجه خانه حضرت رسالت پناه شد در آن وقت آنحضرت در حجره ام سلمه بود چون دست
بر در زد ام سلمه گفت کیست پیش از آنکه حضرت بفرماید که منم علی حضرت رسالت پناه فرمود که ای ام سلمه برخیز و در را بگشا که این مردیست
که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند ام سلمه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد کیست او که تو در حق او
چنین سخن میگوئی و هنوز او را ندیده حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه که این مرد نیست که سفاهت کند و نه زود زود از جا در آید این
برادر من است و پسر عم من است و محبوبترین خلق است بسوی من ام سلمه گفت که من برخاستم و شتابان میرفتم نزدیک بود که
بجهد و از دهانم بیرون آید نزدیک بود که بیفتم چون در را گشودم علی بن ابی طالب ع را دیدم پس بخدا قسم که داخل خانه نشد تا آنکه دانست
که من بپرده خود برگشتم پس داخل شد بسوی حضرت و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت رسول صلعم
در جواب فرمود که و علیک السلام ای ابو الحسن بنشین ام سلمه گفت پس علی بن ابی طالب ع نشست بخدمت رسول صلعم پس بسوی زمین
نظر میکرد چنانچه کسی که برای کاری آمده باشد و شرم میکند که اظهار کند و از حیا اظهار مطلب نمیتوانست کرد پس حضرت رسول صلعم دانست
که آنحضرت بچه مطلب آمده است فرمود که ای ابو الحسن چنان می بینم که برای کاری آمده پس حاجت خود را بگو و آنچه در
دل داری اظهار کن که حاجت تو روا است پس علی بن ابی طالب ع گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله که تو میدانی
که مرا از عمویت ابو طالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتیکه من کودک بودم و از غذای خود مرا غذا دادی و با ادب خود مرا ادب کردی و

این اولین پدری مهربان تو بود حق تعالی برکت تو هدایت کرد و ما را نجات داد از آنچه پدران و عموهای ما بر آن بودند از حیرت و ضلالت
بدرستیکه تو ای رسول الله ذخیره من و شرف منی در دنیا و آخرت و آن گرامیها که حق تعالی برکت تو بمن کرده است میخواهم که
تزویج و خانه داشته باشم و آمده ام بسوی تو خطبه کنند امید دارم که دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمائی آیا بمن تزویج مینمائی او را یا رسول الله
ام سلمه گفت که دیدم روی مبارک رسول خدا را که از استماع این سخنان شکفته شد و خندان گردید پس از روی تبسم بان حضرت
گفت یا علی آیا چیزی با خود داری که او را بتو تزویج نمایم حضرت امیر المؤمنین گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که بر تو
پنهان نیست چیزی از امر من نیست نزد من مگر شمشیر و زره و شتری که بان آب میکشم و چیزی دیگر از اینها مالک نیستم حضرت فرمود که اما شمشیر
ترا بان احتیاج است برای آنکه جهاد فی سبیل الله و مقاتله میکنی بان با دشمنان خدا و شتر را آب میکشی از برای نخلستان خود و اهل خود و اسباب
خود را بان بار میکنی در سفر و لیکن ترا تزویج میکنم بان زره و راضی شدم از تو ای ابو الحسن میخواهی ترا بشارت دهم حضرت گفت بلی یا رسول الله مابان
پدر و مادرم فدای تو باد بشارت ده بدرستیکه تو همیشه با برکت و سعادت و بهجت نیکو بوده در گفتار و کردار پدر و مادرم فدای
تو باد حضرت رسول فرمود که بشارت باد ترا ای ابو الحسن بدرستیکه حق تعالی فاطمه را بتو تزویج کرد در آسمان پیش از آنکه ترا او را بتو
تزویج نمایم در زمین در همین موضع که نشسته ام پیش از آنکه تو بیائی ملکی بمن نازل گردید که رویهای بسیار و بالهای بسیار داشت و پیش
از او ملکی مانند او ندیده بودم چون فرود آمد گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ترا ای محمد باجتماع اهل تو و پاکی
نسل تو گفتم این چه خبر است ای ملک گفت یا رسول الله منم سطائیل موکلم بیکی از قائمه های عرش الهی از پروردگار خود رخصت طلبیدم
که ترا بشارت دهم اینک جبرئیل از عقب من میرسد که ترا خبر دهد از کرامتهای الهی نسبت بتو و هنوز سخن آن ملک تمام نشده بود که جبرئیل
در رسید و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا نبی الله پس حریری سفید از حریرهای بهشت بمن داد و در آن حریر دو سطر از نور
بود گفتم ای حبیب من جبرئیل این حریر و نوشتها چیست گفت ای محمد بدرستیکه حق تعالی بعلم خود بر اهل عالم مطلع بود ترا از جمیع خلق برگزید
پیغمبر گردانید و بعد از تو از میان جمیع خلق برگزید از برای تو برادر و وزیر و مصاحبی و داماد پس دختر تو فاطمه را با او
تزویج کرد گفتم ای حبیب من جبرئیل این مرد کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب بدرستیکه حق تعالی نثار کنند
وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید پس زینت کردند و وحی کرد بسوی درخت طوبی که بردار حلها و زیورها را و زینت کردند حوریان
بهشت حق تعالی امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در بالای آسمان چهارم بود فرود آمد و هر ملکی که
در زیر آسمان چهارم بود بالا رفت و حق تعالی رضوان خازن بهشت را امر کرد که منبر کرامت نصب نماید نزد بیت المعمور و آن منبری است که آدم بر آن
خطبه خواند در روزیکه عرض اسما میکرد بر ملائکه و آن منبریست از نور پس حق تعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل میگویند
که بر آن منبر بالا رود و حق تعالی را ستایش کند بمحامد او و ثنا کند او را بآنچه اهل آن است و ثنا گوید حق تعالی را بانچه اهل او است و در میان
ملائکه خوش زبان تر و نیکوبیان تر از او نیست پس بر منبر برآمد و حمد و ثنای حق تعالی کرد بمحامدی که سزاوار عظمت و جلال او بود پس
صدای شادی و فرح از جمیع ملائکه آسمانها برآمد و جمیع اهل آسمانها بسوی او ... و ستایش نمودند پس راحیل خطبه خواند و حمد و سپاس خدا را
کرد و گفت ... اولیت پیشینیان و باقی است بعد از فنای عالمیان حمد میکنیم او را که گردانید ما را ملائکه روحانیان و گردانید
ما را اقرار کنندگان بپروردگاری او و بر نعمتها که بر ما تمام کرده است شکر کنندگان و ما را محجوب گردانید از گناهان و مستور گردانید
از عیبها و ما را ساکن گردانید در آسمانها و نزدیک گردانید بسوی سرادقات و از ما دور گردانید حرص شهوات و خوردن و آشامیدن را
در بهشت و ... قرار داد ما را خداوندی که رحمت خود را پهن کرده است بخشنده نعمتها خود را ... جلیل تر است از آنچه یاد میکنند
مشرکان در زمین و بلندتر است ... پس بعد از سخنی چند گفت بدرستیکه اختیار کرده ملک
جبار برگزیده گرامی و بنده پسندیده خود را از برای کنیز خود که بهترین زنانست دختر بهترین پیغمبران و اشراف و سید انبیا پس پیوند کرد حبل
این پیغمبر را بحبل مردی از اهل او که مصاحب او است و تصدیق کننده دعوت او است و مبادرت کننده است بسوی دین و قول او علی که ولی
با وفا است بفاطمه بتول دختر رسول و ... و حق تعالی ... عقد نکاح ایشان را بستم بدرستیکه من تزویج
کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود محمد را به بنده خود علی بن ابیطالب پس بستم عقد نکاح را و گواه گرفتم بر او ملائکه خود را و گواه
دیوان ... نوشته شده است ... پروردگار ... کریم ... و از عرش ... ذریه
... حق تعالی گواه گرفت ملائکه را بر تزویج علی با فاطمه امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار برداشته است از حلی و حلل فرو ریزد و بر آنها
نثار کند پس ملائکه و حور العین آن نثارها را ... و بر یکدیگر ... بدرستیکه ... روز قیامت آن نثارها را ... میکنند

یابان تا روز قیامت با محمد بدان سبب که خداوند عالمیان مرا امر کرده است که امر کنم که تزویج کنی در زمین فاطمه را بعلی و بشارت دهی ایشانرا
که حق تعالی اکرامت خواهد کرد با ایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر طیب خیر صاحب فضیلت در دنیا و آخرت یا ابوالحسن هنوز سخن تمام نکرده بود که ملک صعود
نزد من آمده بود که تو رسیدی بدرستی که من در باب تو چیزی میخواهم که بکن اکنون بگو ای ابوالحسن بیرون رو که من از
عقب تو می آیم بسوی مسجد و در حضور مردم فاطمه را بتو تزویج مینمایم و از فضیلت تو ذکر خواهم کرد آنچه باعث روشنی دیده تو و دوستان تو
گردد در دنیا و آخرت حضرت امیر المؤمنین فرمود که من از خدمت حضرت بیرون آمدم بسرعت متوجه مسجد شدم و از خوشحالی فرح و شادی
روی داده بود که وصف نتوانم کرد چون ابوبکر و عمر آنحضرت را برای امتحان فرستاده بودند و انتظار بیرون آمدن آنحضرت میکشیدند پس از راه
برآن حضرت گرفتند و پرسیدند که چه خبر داری حضرت فرمود که حضرت رسول صلعم دختر خود فاطمه را بمن تزویج کرد و مرا خبر داد که خدا او را در آسمان
فاطمه را بمن تزویج نموده است پیش حضرت رسول صلعم بیرون می آید که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج کند چون ایشان این خبر را شنیدند اظهار
فرح و شادی نمودند و بمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که ما هنوز بمیان مسجد نرسیده بودیم حضرت رسول صلعم بما ملحق شد و از روی
مبارکش اثر شادی و خرمی ظاهر بود بلال را امر فرمود که ندا کند مهاجر و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند بر بالای منبر بالا رفت
حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان در این زودی جبرئیل بر من نازل شد و خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه را نزد بیت المعمور
جمع کرد و همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کرد کنیز خود فاطمه دختر رسول را به بنده خود علی بن ابیطالب و مرا امر کرد فاطمه را با و تزویج نمایم در زمین
و شما را گواه میگیرم بر این پس نشست و با علی فرمود که ای ابوالحسن برخیز و خواستگاری کن فاطمه را برای خود پس حضرت امیر المؤمنین برخاست
و حمد و ثنای خدا بجا آورد و صلوات بر پیغمبر فرستاد و بعضی از آن خطبه این است که حمد میکنم خدا را برای آنکه شکر نعمتهای او و گواهی
میدهم که نیست خدائی بغیر او گواهی موجب خشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر محمد و آل او صلواتی که موجب زیادتی مرتبه
او شود بدانید که نکاح از جمله چیزهائیست که خداوند عالمیان امر کرده است بآن و پسندیده است از او و این مجلس جمع ما بقضا و قدر حق تعالی
مرتب گردیده است بدرستیکه تزویج کرد بمن رسول خدا صلعم دختر خود فاطمه را و مهر او را زره من گردانید بروایتی دیگر پانصد درهم گردانید و من
راضی شدم بآن بپرسید از او و بپرسید که ای گروه مسلمانان از حضرت پرسیدند که آیا تزویج کردی فاطمه را با او یا رسول الله حضرت فرمود که
بلی ای مسلمانان که خدا برکت دهد از برای ایشان و بر ایشان و شمل ایشانرا جمع کند حضرت رسول صلعم بخانه ازواج خود برگشت و فرمود بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم فاطمه را بعلی تزویج کرد نزد فاطمه آمد و دید که میگریست پرسید که سبب گریه تو
چیست بخدا سوگند که اگر در میان اهل بیت من از او بهتر کسی میبود هر آینه ترا با و تزویج میکردم و من ترا با او تزویج نکردم ولیکن حق تعالی ترا با او
تزویج کرد و خمس را مهر تو کرد تا دوام که آسمان و زمین باقی است حضرت امیر المؤمنین فرمود که بعد از آن حضرت رسول صلعم فرمود که حضرت رسول صلعم
مرا فرمود که یا علی برخیز و زره را بفروش پس برخاستم و زره را فروختم و قیمت آنرا گرفتم و آوردم بخدمت آنحضرت و درهمها را در دامن آنحضرت ریختم آن
حضرت نپرسید که چند است و من نیز نگفتم پس یک کف از آن زر گرفت بلال را طلبید با و داد و گفت از برای فاطمه بوی خوشی بگیر پس دو کف از آن
درهم برگرفت و با ابوبکر داد فرمود که برو و بیاور از برای فاطمه بگیر آنچه او را در کار است از جامه و اسباب البیت عمار بن یاسر و جمعی از صحابه را از
عقب ایشان فرستاد که بیایند با او در بازار رفتند پس هر یک از ایشان چیزی را که اختیار میکردند با ابوبکر مینمودند و مصلحت او میپرسیدند پس پیراهنی خریدند
بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و کرسی که میان آن را از لیف خرما بافته بودند و دو تشک گرفتند از کتان مصری که میان یکی
از لیف خرما پر کرده بودند و دیگری را از پشم و چهار بالش که از پوست طایف که میان آنها را از علف اذخر پر کرده بودند و پرده از پشم و حصیر
هجری و دستاس و با دیه مسی و طرفی برای آب خوردن از پوست و کاسه چوبی از برای شیر و مشکی از برای آب و مطهره قیر اندوده و سبوی
سبز و کوزهای سفالین چند پس همه را برداشتند بعضی را ابوبکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند بخدمت حضرت رسول صلعم
آوردند چون حضرت را نظر بر آن اسباب افتاد گریست و قطرات اشک از دیده مبارکش فرو ریخت فرمود خداوندا مبارک گردان این را بر اهل بیتی که اکثر ظروف ایشان
سفال است و آن حضرت دستهای مبارک را بلند کرد و فرمود که خداوندا برکت ده برای گروهی که بیشتر ظرفهای ایشان سفال است حضرت امیر المؤمنین
فرمود که بعد از این یک ماه ماندم که با حضرت رسول صلعم نماز در مسجد بجا آوردم و بخانه برمیگشتم و از امر فاطمه هیچ سخن نگفتم و بعد از آن زنان
پیغمبر صلعم با من گفتند که آیا نمیخواهی که ما در باب همسر او با حضرت رسول صلعم سخنی بگوئیم گفتم بگوئید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت
رسول صلعم و ام ایمن گفت یا رسول الله اگر خدیجه میبود هر آینه دیده او روشن میشد بزفاف فاطمه بدرستیکه علی زوجه خود را میخواهد پس
روشن گردان دیده فاطمه را بشوهرش و جمع کن میان ایشان و دیده ما را روشن گردان باین امر حضرت رسول صلعم فرمود که علی
زوجه خود را از من طلب نمیکند فرمود که گفتم یا رسول الله حیا مانع من شد پس روی کرد

بیچاره ایشان فرمود که کیست از زنان من در اینجا ام سلمه گفت که حاضرم و زینب و فلان و فلان حاضر است حضرت فرمود که مهیا کنید از برای
دختر من و پسر عم من حجره از حجرهای من ام سلمه گفت که کدام حجره یا رسول الله حضرت فرمود که حجره خود را مهیا کن و زنان خود را امر فرمود که فاطمه را
زینت کنند و آنچه در کار است بعمل آورند ام سلمه گفت از فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی گفت بلی پس
شیشه آورد و از آن شیشه قدری در کف من ریخت من بوی خوشی استشمام کردم که هرگز چنین بوی خوشی استشمام نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که
این بوی خوش از کجاست گفت که دحیه کلبی نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله می آمد حضرت میفرمود که ای فاطمه بیا و بالشی از برای عم خود بینداز پس از برای او
بالش می انداختم و چون برمیخاست چیزی از جامه او میریخت حضرت امر میکرد که آنها را جمع کنم پس حضرت امیر المؤمنین
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید از سبب آن حضرت فرمود که او جبرئیل بود که بصورت دحیه می آمد و این عنبری است که از بالهای جبرئیل میریخت و در روایت
دیگر فاطمه عنبر که آب آورد که هرگز کدام ایشان عطری بدان بو ندیده بودند ام سلمه پرسید که این کدام آب از کجا است و در حضرت فاطمه گفت حضرت رسول
نزد من می آمد و امر میکرد [illegible] چون برمیخاستم در آن شیشه میکردم این کدام آب [illegible] حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت
رسالت مرا گفت که برای ایشان از برای اهل خود طعامی نیکو مهیا کن و فرمود که گوشت و نان از ما میباشد و خرما و روغن از تو بیاور و پس خرما و روغن
گرفتم و آوردم حضرت رسول صلی الله علیه و آله جامه از دوش مبارک خود بالا کرد و بدست مبارک خود خرما را در میان روغن شکست و چندان که مناسب
و از برای ما گوسفندی نیز و نان بسیار از برای ما مهیا کرده بود طعام مهیا شد فرمود که یا علی برو هر که را میخواهی طلب کن
بمسجد آمدم مسجد از صحابه مملو یافتم و حیا مانع شد مرا که بعضی را طلبم و بعضی را نطلبم پس بالای بلندی برآمدم و ندا کردم که بیایید بسوی
ولیمه حضرت فاطمه پس جمیع ایشان متوجه شدند و متوجه خانه شدند من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله حال مرا
مشاهده کرد فرمود که من دعا خواهم کرد که حق تعالی این طعام را برکت دهد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که از برکت دعای آن حضرت همه از
طعام خوردند و از آب آشامیدند و از برای ما دعای برکت کردند و سیر گشتند ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و از آن طعام هیچ کم
نشد پس حضرت رسالت فرمود که کاسه‌ها بیاورید و پر کرده بخانه زنان خود فرستاد و پر کاسه طلبید و از طعام کرد و فرمود که این از فاطمه و
شوهر او است چون آفتاب غروب کرد حضرت رسالت ام سلمه را گفت بیا و فاطمه را بیاور ام سلمه فاطمه را آورد و دامان خود بر زمین میکشید
و عرق از روی آن حضرت میچکید از غایت شرم پس نزد آمد حضرت رسالت فرمود که حق تعالی ترا از لغزش نگاهدارد در دنیا و آخرت چون
نزدیک حضرت ایشان نقاب از روی نور بر داشت تا آنکه علی بن ابیطالب خورشید جمالش را مشاهده کرد پس دست فاطمه را
گرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا برکت دهد بر تو ای دختر رسول خدا با تو یا علی نیکو زوجه ایست فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهر است
علی بروید بمنزل خود و کاری مکنید تا من بسوی شما بیایم حضرت امیر المؤمنین فرمود که دست فاطمه را گرفتم بخانه بردم و فاطمه را در یک
جانب صفه نشاندم و خود در جانب دیگر نشستم هر دو از شرم سر در پیش افکنده بودیم پس آن حضرت تشریف آورد و فرمود که کیست در اینجا گفتم
داخل شو یا رسول الله مرحبا بتو ای زیارت کننده و ای داخل شونده پس حضرت داخل شد فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود که ای
فاطمه آب بیاور فاطمه برخاست و کاسه را پر از آب کرد نزد آن حضرت آورد پس حضرت جرعه از آن آب در دهان مبارک خود کرد و مضمضه فرمود
و آن را در آن ظرف ریخت پس قدری از آن آب بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بمن کن و قدری از آن آب میان پستانهای او پاشید پس فرمود
که پشت خود را بجانب من کن و قدری از آن آب در میان دو کتف او پاشید پس فرمود که خداوندا این دختر من است و محبوبترین خلق
بسوی من خداوندا این برادر من است و محبوبترین خلق است بسوی من خداوندا او را ولی خود گردان و او را اطاعت کننده و فرمانبردار خود گردان
و اهل او را برای او مبارک گردان پس فرمود که یا علی نزدیک شو با اهل خود بخدا برکت رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد
ای اهل بیت بدرستیکه خدا ستوده و بزرگوار است و در روایت معتبر دیگر حضرت امیر المؤمنین فرمود که در شب زفاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نزد من آمد و ... فرمود که بر خیز بنام خدا و بگو بسم الله و بارکت خدا آنچه خدا خواهد واقع میشود و قوتی نیست مگر بخدا پس فرمود
مگر بجا آوردم پس مرا و او نزد فاطمه کشانید و گفت خداوندا این هر دو احب خلق تواند بسوی من پس تو دوست دار ایشان را و برکت
ده در فرزندان ایشان و از جانب خود حافظی بر ایشان مقرر کن و پناه میدهم ایشان را بتو و ذریت ایشان را از شر شیطان رجیم در کتب
معتبره نقل کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت فاطمه را به امیر المؤمنین تزویج نمود بعد از آن
بگاه حاضر شدم و از امر فاطمه چیزی در خلوت ذکر نکردم از شرم آن حضرت ولیکن هر گاه با آن حضرت ملاقات میکردم میفرمودی
ای ابو الحسن ... نیکو شادباش ای ابو الحسن بزوجه کریمه تو که سرور زنان عالمیان است و روزی یکبار نزد من آمد برادرم عقیل بن
ابیطالب ... جعفر و عقیل ... ما و گفت ... شاد شدیم ... بسیار شاد کردی مرا از زوجه تو فاطمه ...

ای ابوالحسن چرا از آن حضرت سؤال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند و دیدهٔ ما روشن گردد بزفاف شما حضرت فرمود که [illegible] سؤال کنم که من [illegible]
ولیکن حیا مانع است مرا که این معنی را در خدمت آن حضرت اظهار کنم [illegible] برداشت با خود برده در اثنای راه ام ایمن را
ملاقات کردیم ام ایمن گفت که بگذارید که در این باب من با حضرت سخن بگویم که سخن زنان در این باب انفع است پس ام ایمن برگشته نزد ام
سلمه و با او در این باب مصلحت کردیم ام سلمه با زنان حضرت اطلاع دادند و همه رفتند بخدمت حضرت رسول در وقتی که آن حضرت در حجرهٔ عایشه بود و بخدمت
آن حضرت عرض کردند که برای امری جمع شده ایم که اگر خدیجه در حیات میبود هر آینه دیده اش روشن میگردید ام سلمه گفت که چون نام خدیجه را بردیم
حضرت گریان شد و فرمود که مثل خدیجه کجا است مرا تصدیق کرد در وقتی که همه مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت کرد
مرا بمال خود و حق تعالی مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که خداوند عالم برای او خانه در بهشت از قصب زمرد بنا کرده است که در آن خانه تعب
مشقتی نباشد ام سلمه گفت که ما گفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هر چه در فضایل خدیجه بیان کنی همه حق است و او برحمت
پروردگار خود واصل گردیده و بکرامتهای حق تعالی رسیده خدا گوارا گرداند برای او نعمتهای خود را و برحمت خود میان ما و او در بهشت جمع کند
اینک برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابی طالب ع میخواهد که زوجه او فاطمه را با او تسلیم نمائی حضرت فرمود ای ام سلمه علی چرا خود
از من سؤال نکرد ام سلمه گفت که حیا مانع است او را یا رسول الله ام ایمن گفت که حضرت رسول ص با من گفت که برو و علی را نزد من حاضر ساز [illegible]
امیر ع فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید بخدمت حضرت رفتم زنان آن حضرت برخواستند من در خدمت آن حضرت نشستم از شرم سر بزیر افکندم و گفتم
بلی فدای تو شود پدر و مادرم حضرت فرمود که امشب یا فردا شب ان شاء الله تعالی فاطمه را بتو تسلیم میکنم پس من از خدمت آن حضرت شاد بیرون
آمدم و حضرت زنان خود را طلبید امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و او را خوشبو کنند و حجره برای او فرش کنند [illegible] که با ام سلمه
بود ده درم گرفت بمن داد و فرمود که یا علی خرما و روغن و کشک بخر [illegible] پس من رفتم و آوردم آنچه فرموده بود حضرت دستهای
برزده و سفره از پوست طلبید بدست مبارک خود خرما و روغن را با کشک ممزوج میکرد تا آنکه حیس را ساخت پس فرمود که یا علی هر که را
خواهی طلب کن پس بسوی مسجد آمدم دیدم که اصحاب همه در مسجد جمع بودند گفتم که حضرت رسول شما را طلبیده است پس همه برخواستند
و متوجه خانه آن حضرت شدند من برگشتم بخدمت آن حضرت عرض کردم که جماعت بسیاری اند حضرت دستمالی بر روی سفره افکند و فرمود که ده کس
ده کس را داخل کن که طعام بخورند و بیرون روند [illegible] و طعام میخوردند و بیرون میرفتند و آن طعام چیزی کم نمیشد تا آنکه
هفتصد مرد و زن از آن طعام تناول کردند [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
طعام خوردند و سیر شدند [illegible] ام سلمه گفت که
پس حضرت رسول ص علی و فاطمه را طلبید و علی را بدست راست خود گرفت و فاطمه را بدست چپ [illegible]
کرد و فرمود که نیکو شوهری است شوهر تو [illegible] تا آنکه داخل گردانید ایشان را بخانه که از برای ایشان مهیا کرده بود
و از خانه بیرون [illegible] بدر خانه ایستاد [illegible] و نسل شما را پاک و پاکیزه گرداند
[illegible] با هر که با شما [illegible] به روایت دیگر فرمود
که مرحبا [illegible]
روز دیگر حضرت رسول ص بنزد ما آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر آن خواند بحضرت فاطمه داد و فرمود که بیاشام و آنچه ماند گرفت و بر سر و سینه اش پاشید و فرمود که خدا هر بدی
از تو دور گرداند و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک کردنی پس فرمود از خانه بیرون روند و با فاطمه خلوت کرد از او پرسید که چه حال
داری ای دختر و شوهر خود را چگونه یافتی فاطمه گفت ای پدر نیکو شوهریست لیکن زنان قریش نزد من آمدند و گفتند که حضرت رسول
ترا تزویج کرده است بمرد پریشانی که مالی ندارد حضرت فرمود ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان نیستند بتحقیق که عرض کردند بر من خزینه های
زمین را و من نخواستم و اختیار ثواب آخرت کردم ای دختر اگر بدانی آنچه پدرت میداند هر آینه دنیا در نظر تو قدری نخواهد بود بخدا سوگند ای
دختر که در خیرخواهی تو تقصیر نکردم و ترا بکسی تزویج کرده ام که اسلام او از همه کس بیشتر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه بزرگتر
است بدرستیکه حقتعالی از میان جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرده است یکی را پدر تو گردانیده است و دیگری را شوهر تو ای دختر نیکو شوهریست
شوهر تو زنهار هیچ امری را خلاف او مکن پس حضرت صدا زد مرا گفتم لبیک یا رسول الله پس فرمود که داخل خانه خود شو و مهربانی
کن با زوجه خود و با او مدارا کن بدرستیکه فاطمه پاره تن من است هر چه او را بدرد آورد مرا بدرد آورد و هر چه او را شاد کند مرا شاد میکند استودعکما الله
و استخلفه علیکما و خدا را خلیفه خود میکنم بر شما پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بخدا سوگند که تا فاطمه از دنیا رفت هرگز او را بغضب
نیاوردم و هرگز امری که بر طبع او گران بود بجا نیاوردم و هرگز او مرا بغضب نیاورد و در هیچ امری نافرمانی من نکرد و هرگاه که باو
نظر میکردم جمیع غمها و المها از سینه من بیرون میرفت و بروایت دیگر حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چون حضرت رسول خواست که بیرون رود فاطمه گفت
ای پدر طاقت خدمت خانه ندارم خادمی از برای من بگیر که مرا خدمت کند و مرا یاری کند در امور دنیا فرمود ای فاطمه نمیخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد
امیر المؤمنین گفت بگو بلی ای فاطمه گفت بلی میخواهم از خادم بهتر است حضرت فرمود که هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله
و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو که این صد تسبیح است بر زبان و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه اگر این تسبیح را در صبح هر روز بگوئی حقتعالی کفایت میکند
امور دنیا و آخرت ترا ابن بابویه باسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حقتعالی امر فرمود مرا که علی را تزویج نمایم
و در بالای هفت آسمان دختر مرا باو تزویج کرد و گواه گرفت بر تزویج او ملائکه مقربان را و او را وصی و خلیفه من گردانید پس علی از منست
و من از اویم و دوست او دوست منست و دشمن او دشمن منست بدرستیکه ملائکه تقرب میجویند بسوی حقتعالی بمحبت او ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و در دامن خود چیزی داشت
حضرت پرسید و گفت ای ام ایمن چیست گفت فلان زن را عروسی بود و بر او نثار کردند این از نثار او است پس ام ایمن گریست و گفت
یا رسول الله فاطمه را تزویج کردی و بر او چیزی نثار نکردی حضرت فرمود که ای ام ایمن چرا دروغ میگوئی بدرستیکه خداوند عالمیان چون تزویج
کرد فاطمه را بعلی امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورهای خود و حلهای خود و یاقوت و مروارید و زمرد
و جوهرهای خود و برداشتند از اینها آنچه نتوانند و صفت کرد حقتعالی درخت طوبی را بمهر فاطمه و آنرا داد و آن درخت در خانه امیر المؤمنین ع
قرار داد و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که هرگاه که میخواست عایشه نزد حضرت رسالت منکر حضرت و از او منکر
و اظهار کراهت مینمود چون خواست که فاطمه را بحضرت امیر المؤمنین ع تزویج کند پنهان با فاطمه اظهار کرد حضرت فاطمه در جواب گفت
اختیار با تست لیکن زنان قریش در حق علی میگویند که او مردیست شکم بزرگ و دستهای بلند دارد و بندهای استخوان او کنده است
و پیش سرش مو ندارد و چشمهای بزرگ دارد و پیوسته دندانهایش بخنده گشاده است و مالی ندارد حضرت فرمود ای فاطمه مگر نمیدانی که خدا
مشرف شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع مردان عالمیان پس دیگر مشرف شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر جمیع مردان عالمیان پس
مطلع شد بر دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا بآسمان بردند دیدم که بر صخره بیت المقدس نوشته بود لا اله
الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او و یاری کردم او را بوزیر او پس از جبرئیل پرسیدم
که کیست وزیر من گفت علی بن ابی طالب ع چون بسدرة المنتهی رسیدم یافتم این سخن را بر آن نوشته دیدم چون بعرش رسیدم مثل این را بر قوائم
عرش نوشته دیدم چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مگر آنکه از درخت طوبی
در آن شاخی هست و بالای آن درخت سبدها است از حله و سندس و استبرق و در بهشت از برای هر بنده مؤمنی هزار هزار سبد هست و در
هر سبدی صد هزار حله هست و هیچ حله شبیه بحله دیگر نیست و هر یک برنگی است و جامه های اهل بهشت از آنست و در میان آن درخت
تخت خیست کشیده و عرض بهشت مانند عرض آسمانها و زمینها است و مهیا کرده اند آنرا از برای آنها که ایمان بخدا و رسول او آورده اند
در میان آن درخت اگر سواری صد هزار سال در سایه آن بدود از آن بیرون نرود و میوه های اهل بهشت و طعام
آنها که او بخواهند در شاخه های آن درخت و در هر شاخی از آن صد نوع از میوه ها است که شبیه آن در دنیا دیده اید و از آنها که ندیده اید

و از بهشت شنیده اید شبیه او از بهشت شنیده اید همه بوی که خبر به بهشت از آن درخت در دنیا است مثل آن چیزها و میوه بهشت چه
فرموده است که لا مقطوعة و لا ممنوعة و دیگر آن درخت از چیزهای دیگر که از آن میوه شود چه باشد که چیزها فرموده است
از آن میوه ها که هر که بخورد عیش شود و دیگر میوه ها شیرین که خوردن آن بهتر شود دیگر میوه ها شرابی که لذت بخشنده است
[illegible]
[illegible]

در بیان تزویج حضرت امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه علیهما السلام است

کرد و راضی شدم از برای فاطمه با آنچه خدا از برای او راضی شده پس بگیر زوجه خود را که تو سزاوارتری باو از من و بتحقیق که خبر داد
مرا جبرئیل که بهشت مشتاق است بسوی تو و فاطمه اگر نه این بود که حق تعالی مقدر کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق هر آینه
دعای بهشت را اجابت میکرد در شوق شما مشتاق میگردید و شاد میشد بزودی ایشان مرحبا اند پس بگو بزودی داماد و مصطفی نو از برای من
و کافیست مرا خوشنودی خدا از خوشنودی تو دیگر از پس حضرت امیرالمؤمنین عرض کرد یا رسول الله آیا قدر من بجائی رسیده است که مرا
در بهشت یاد میکنند و حق تعالی مرا یاد میفرماید ملائکه تزویج مرا یاد حضرت فرمود که چون حق تعالی گرامی دارد دوست خود را و دوست
گرامی میدارد او را بچیزی که هیچ چشمی ندیده و گوشی نشنیده باشد پس حق تعالی این کرامتها را بتو عطا کرده است یا علی پس حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و اصلح لی فی ذریتی پس حضرت رسول گفت آمین
یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که در شب زفاف حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین
فراش ایشان که در زیر ایشان افکنده بودند پوست گوسفندی بود چون میخواستند بر روی آن بخوابند میگردانیدند پشم را بالا میکردند
زره و بر روی آن میخوابیدند و بالش ایشان از پوستی بود که درمیان آن لیف خرما پر کرده بودند و مهر آنحضرت اذفری (?) بود شیخ طوسی بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت فاطمه را بعلی تزویج کرد جمعی از قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند تو
کردی فاطمه را بعلی بمهر خسیسی حضرت فرمود که من دختر خود را بعلی تزویج نکردم خدا او را بآنحضرت تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج بردند
بسدرة المنتهی وحی رسید که نثار کن ای محمد بر تو هست پس نثار کردم مروارید و مرجان و انواع جواهر پس حوریان بهشت مبادرت کردند
و ربودند و آنها را بهدیه میفرستند از برای یکدیگر و فخر میکنند بآن و میگویند که اینها از نثار فاطمه دختر محمد است چون شب زفاف فاطمه
شد حضرت استر شهبای خود را حاضر ساخت و قطیفه بر روی آن افکند و فاطمه را بر آن سوار کرد و امر کرد سلمان را که مهار استر را بکشد و حضرت
رسول از عقب استر میرفت پس در اثنای راه صداها و صدای همهمه شنیدند ناگاه جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و میکائیل فرود آمد
با هفتاد هزار ملک حضرت از ایشان پرسید که برای چه بزمین آمدید گفتند آمده ایم برای زفاف فاطمه و علی پس جبرئیل و میکائیل تکبیر گفتند
و ملائکه با ایشان موافقت کردند و حضرت رسول هم تکبیر گفت پس تکبیر گفتن در عروسیها از آن شب مقرر شد ایضا بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که حق تعالی ربع دنیا را مهر حضرت فاطمه گردانید و بهشت و دوزخ را مهر او گردانید که دشمنان خود را داخل جهنم میکند
و دوستان خود را داخل بهشت میکند و اوست صدیقه کبری و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت و ولایت او مبعوث گردیده اند و در قرب الاسناد
بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که مهر حضرت فاطمه زرهی بود که سی درهم می ارزید **مؤلف گوید** که اشهر اینست که مهر
آنحضرت پانصد درهم بود که بحساب آن زمان سیزده تومان و یکهزار و پانصد دینار میشود بقسط و ... روایت کرده است که در هنگام ولیمه حضرت ابن
فاطمه جبرئیل طبقی از آسمان آورد و در آن سیب و به و انار و موز بهشت بود و طبق را پیش حضرت رسول گذاشت پس حضرت رسول سیب را بدست
خود از آن برداشت و نیم کرد نصف آنرا بعلی و نصف آنرا بفاطمه داد و فرمود که این هدیه ایست از بهشت برای شما ابن شهرآشوب روایت کرده است
که جبرئیل از آسمان حله از برای حضرت فاطمه آورد که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود چون آنحضرت این جامه را پوشید جمیع زنان قریش
متحیر شدند که مثل آن ندیده بودند و گفتند که از کجا او بدست آورد آنحضرت فرمود که این از جانب خداست ایضا از حضرت صادق روایت
است که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول که فاطمه را بگو که نافرمانی علی نکند که اگر او بغضب آید من بغضب می آیم از برای غضب او ایضا از
حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حق تعالی بحضرت رسالت وحی کرد که من از جانب علی خمس دنیا و ثلث بهشت را بفاطمه بخشیدم
و از برای او در زمین چهار نهر مقرر کردم نهر فرات و نیل و مصر و نهروان و نهر بلخ و تو او را در زمین تزویج کن بپانصد درهم تا سنت
گردد از برای امت تو بروایت دیگر حضرت رسالت فرمود که یا علی من فاطمه را بتو تزویج کردم بامر حق تعالی بر صداق خمس زمین و چهار صد و
هشتاد درهم ایضا از جابر انصاری روایت کرده است که چون شب زفاف فاطمه شد حضرت رسول در پیش بود و جبرئیل از جانب
راست و میکائیل از جانب چپ بود و هفتاد هزار ملک از عقب آنحضرت بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردند تا طلوع صبح بروایت
دیگر حضرت امر کرد دختران عبدالمطلب را که همراه فاطمه بروند و فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند و تسبیح و تقدیس و تحمید حق تعالی بگویند
و چیزی که خدا نمی پسندد نگویند جابر گفت که پس حضرت رسول آنحضرت را بر ناقه خود سوار کرد بروایت دیگر بر استر شهبای خود سوار کرد و سلمان
مهار آنرا گرفت و بر دور آن هفتاد حوریه میرفتند و حضرت رسول و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت از عقب میرفتند و شمشیرها برهنه
بر دوش داشتند و زنان حضرت رسالت در پیش او میرفتند و رجز میخواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجره نشانیدند و ... تا بکرم
چون صبح شد حضرت رسالت نزد ایشان آمد و کاسه از شیر برای ایشان آورد و بفاطمه فرمود که بخور فدای تو گردد پدر تو ...

فرمود [illegible] و در کتاب کشف الغمه از اسما بنت عمیس روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت فاطمه که فرمود شبی که حضرت
امیرالمؤمنین [illegible] من در آمد [illegible] شنیدم که زمین با آنحضرت سخن میگفت [illegible] چون صبح شد حضرت رسول بنزد من آمد
[illegible] نقل کردم بسجده در آمد و شکر حق تعالی بجا آورد [illegible] پس از سجده سر برداشت و فرمود که ای فاطمه بشارت
باد ترا [illegible] حق تعالی شوهر ترا فضیلت داده است بر سایر خلق خود و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را
[illegible] واقع میشود از مشرق و مغرب [illegible] و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت [illegible] بیرون آمد
[illegible] بود [illegible] عبدالرحمن بن عوف [illegible] گفت یا رسول الله این نور چیست
[illegible] حضرت فرمود که بسبب [illegible] برادر و پسر عم و دختر من که حق تعالی
تزویج کرده است فاطمه را بعلی و امر کرده است رضوان خازن بهشت را که درخت طوبی را حرکت داد [illegible]
طوبی بعدد محبان اهل بیت [illegible] از نور [illegible] هر ملکی [illegible]
[illegible] ملائکه ندا کنند [illegible] دوستان اهل بیت [illegible] مگر آنکه [illegible]
باشد که [illegible] از آتش جهنم [illegible] برادر و پسر عم و دختر من بندهای [illegible] از آتش جهنم آزاد شوند و در کتاب کشف الغمه
[illegible] روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر که فاطمه را از من خواستگاری [illegible]
[illegible] تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه [illegible] جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد
خداوند علی اعلی [illegible] اسلام [illegible] جمع کرد [illegible] در زیر درخت طوبی و تزویج کرد
فاطمه را بعلی [illegible] فاطمه [illegible] درخت طوبی [illegible]
بر ایشان نثار کرد [illegible]
نثار فاطمه است چون شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] میکائیل [illegible] حضرت رسول [illegible]
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه تکبیر گفتند و سنت شد تکبیر گفتن در زفاف تا روز قیامت [illegible]
[illegible] از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت با علی بن ابی طالب فرمود که یا علی حق تعالی فاطمه را بتو تزویج
نمود [illegible] از حضرت امام محمد
باقر روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه شکایت کرد از حضرت امیرالمؤمنین [illegible]
حضرت فرمود که ای فاطمه [illegible]
[illegible] امام محمد باقر [illegible]
امیرالمؤمنین فاطمه را تزویج [illegible]
[illegible] روایت کرده است که روزی حضرت رسالت [illegible]
[illegible] اگر [illegible] تزویج میکردم [illegible]
دنیا [illegible] روایت کرده است [illegible]
آنکه حضرت رسالت علی و فاطمه را در شب زفاف [illegible]
ایشان [illegible] روایت کرده [illegible] فاطمه [illegible]
بود [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] ابن شهر آشوب از حضرت رسالت روایت کرده است که حق تعالی [illegible]
بود [illegible] در سوره هل اتی انواع نعمتهای بهشت را [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
نکرده است [illegible] در بیان کیفیت [illegible] حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه [illegible] ابن بابویه [illegible]
کرده است که [illegible] روزی حضرت رسالت [illegible]
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible]

در بیان کیفیت معاشرت حضرت امیرالمؤمنین با حضرت فاطمه

از ... تا آنکه ... و ... بر تو باد پس ... دیدم ای ابوتراب پس دست علی را گرفت و داخل خانه فاطمه
شد ما بیرون در ایستادیم پس شنیدیم بلندی صدای ایشان را و صدای آن حضرت را پس بیرون آمد با روی گشاده و شاد و خوشحال پس گفتیم
یا رسول الله تو داخل خانه شدی با روی اندوهناک و بیرون آمدی با روی گشاده فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان
دو کس که محبوبترین اهل زمینند بسوی من و اهل آسمان و در روایت دیگر آنست که چون حضرت داخل شد ... حضرت ... و
حضرت امیرالمؤمنین ع در یک جانب ... و فاطمه از یک طرف ... پس حضرت رسول دست علی را گرفت و ... و ...
بر ... فاطمه ... و ... با ایشان سخن ... گفت تا ... ایشان را اصلاح کرد ... گفتند ... چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح
کردم میان دو کس که محبوبترین اهل زمینند بسوی من **مؤلف گوید** که ابن بابویه رحمه الله گفته است که این حدیث نزد من معتمد نیست
زیرا که علی بن ابیطالب ... و فاطمه ... بسیار است ... و ... در کتاب علل الشرایع
... ابن عباس ... کرده اند ... برای او ...
و ... چهار درهم بود ... امیرالمؤمنین ... و آن ...
فاطمه ... حضرت امیر ... آن ... دید ... گفت ...
... ام ایمن ... گفت ...
... پس فاطمه ... بر سر کرد ... از آنکه فاطمه ...
بر ... حضرت رسول ... گفت ...
از ... فاطمه ... حضرت رسول ... علی ... گفت ... کرد ...
علی ... با ... امیرالمؤمنین ... فاطمه ...
حضرت امیرالمؤمنین ... فرمود ای فاطمه ... رسول الله ...
حضرت ... فاطمه ... از ... داد ... است ...
... حضرت رسول ... فاطمه ...
تو را سلام میرساند و میفرماید ... برای ... فاطمه ...
دادم برای ... تصدق کردی ... بهشت ... هر که ... خواهی ... از ... بیرون ...
آن وقت حضرت ... کنند ... **مؤلف گوید** ... یکی از ... قربان ...
العالمین ... ایشان رسید ... تسلیم ... انبیا ... مقام ... است ...
واقع ... آنکه ... ایشان ... ظاهر کرد **فصل ششم**
در بیان کیفیت شهادت آن حضرت و بیان ستمها که ... بر آن حضرت ... بعد از حضرت رسالت واقع شد و ... روایت
از حضرت ... ابن بابویه ... روایت کرده است که ... گریه کنندگان ... پنج کس بودند آدم و
یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمد و علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین اما آدم ... پس ...
گریه ... یعقوب ... یوسف ... تا آنکه ... گفتند ...
تا آنکه ... اما یوسف ... بر ... تا آنکه اهل ... از گریه او ... شدند
... گریه ... اما ... بر ... با ایشان صلح کرد ...
... اما فاطمه ... بر وفات رسول خدا ... کرد اهل مدینه از گریه او ... شدند و گفتند ...
... پس آن حضرت ... شهدا ... اما علی بن الحسین ع ...
... چهل سال ... گریه ... گفت ...
آن حضرت ... یا ابن رسول الله ... گریه ... مصیبت ...
... فاطمه ... گریه ...
... چون هنگام وفات حضرت رسالت ... شد ...
... فرزندان خود ... ایشان ... از ... بعد از من ... فاطمه

دختر خود را برادو ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند که یا ابتاه یا ابتاه و احدی از امت من او را اعانت نکند پس فاطمه ... گریست
گریست حضرت رسول صلعم فرمود که گریه مکن ای دختر فاطمه گفت گریه نمی‌کنم برای آنچه بعد از تو با من خواهند کرد ولیکن گریه برای فراق تو
یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق شوی
و ایضاً ابن عباس روایت کرده است که در مرض حضرت رسول صلعم فاطمه ... پس حضرت فرمود که خبر ... را
بشارت ... پس فاطمه گریست حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد و دو روز و نیم تا آنکه بمن ملحق
شوی و بمن ملحق خواهی شد تا آنکه ... و دیگران بسند صحیح از حضرت
صادق روایت کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدید بر آن حضرت داخل
شد ... جبرئیل می‌آمد ... و خبر ... او را از حال پدرش
و مکان او خبر میداد و او را از آنچه بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان او ... و حضرت امیر المؤمنین آنها را می‌نوشت ...
ایضا بسند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در این مدت
کسی آن حضرت را شاد و خندان ندید و در هفته دو مرتبه بزیارت قبور شهدای احد میرفت در روز دوشنبه و پنجشنبه و دعا و گریه میکرد
تا آنکه از دنیا مفارقت کرد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده اند که فرمود حضرت رسول صلعم را در
پیراهنش غسل دادم پیوسته فاطمه میگفت که پیراهن را بمن بنما چون پیراهن را ... بیهوش میشد ... پس پیراهن را پنهان
کردم و دیگر ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت رسالت از دنیا مفارقت کرد بلال مؤذن آن حضرت امتناع کرد از اذان
گفتن و گفت بعد از آن حضرت برای کسی اذان نمی‌گویم پس روزی فاطمه فرمود که میخواهم که بشنوم صدای مؤذن پدرم را این خبر ببلال
رسید شروع کرد باذان چون گفت الله اکبر الله اکبر فاطمه بیاد پدر و ایام حیات آن حضرت افتاد و ... از گریه ضبط نتوانست
کرد چون باشهد ان محمدا رسول الله رسید فاطمه نعره زد و بر رو در افتاد و غش کرد مردم گمان کردند که آن حضرت از دنیا مفارقت کرد
بلال را گفتند که ... اذان را که دختر ... از دنیا رفت پس اذان را قطع کرد و تمام نکرد پس حضرت فاطمه بهوش آمد بلال را
فرمود که اذان را تمام کن ... و گفت ای بهترین زنان ... که چون صدای مرا بشنوی ... هلاک شوی پس حضرت فاطمه او را
معاف داشت ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت را بمعراج بردند حق تعالی وحی کرد که
من ترا امتحان میکنم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است حضرت فرمود تسلیم میکنم ای پروردگار امر ترا و مرا حول و قوتی نیست
مگر بتو پس پرسید که آن سه چیز کدام است حق تعالی فرمود که اول گرسنگی و ... اهل خود را ... و بر ... آنچه
اقتضا ... حضرت فرمود که قبول کردم ای پروردگار من و راضی شدم و تسلیم کردم از تو است توفیق و صبر
اما دوم آنست که ... و ... از ایشان و آنکه جان خود را در راه ... و ... کافران
و منافقان ... و صبر ... بر آنچه از ایشان بتو می‌رسد از آزار و ... از اهل نفاق و ... و جراحتها که در جنگها بتو رسد حضرت
گفت پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم از تو است توفیق و صبر پس حق تعالی فرمود که اما سیوم آنست که با اهل بیت
تو خواهد رسید بعد از تو از کشته شدن اما علی برادر تو پس خواهد یافت از امت تو دشنام و عنف و ... و ... حق او را
و محروم خواهند کرد او را از حق خود و بر او ستم خواهند کرد و او را شهید خواهند
کرد ... پروردگارا قبول کردم و انقیاد نمودم از تو است توفیق و صبر اما دختر تو پس بر او ظلم خواهند کرد و او را ... خواهند
کرد و غصب خواهند نمود از او حقی را که تو از برای او قرار خواهی داد و در ... او خواهند زد در وقتی که او حامله باشد و
... او ... داخل خواهند شد ... و او را خوار خواهند کرد و کسی ... نخواهد بود که ... و ... از آن ضرب فرزندی که در شکم او است ساقط خواهد شد ... حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون ... قبول
کردم و انقیاد نمودم پروردگارا ... و صبر ... پس حق تعالی فرمود که ... بسند ... از ایشان
... شهید خواهند کرد ... و ... خواهند کرد ...
... حضرت فرمود که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و انقیاد نمودم از تو است توفیق و صبر ...
... خواهند ... و ... فرزندان و برادران و ... او را در ...
کشته ... خواهند ... در آن ...

او شهادت مقرر کردم کشتن او ... اهل بیت ... اهل السماوات ... و فضیلها ... خواهند کرد ...

خواهند کرد ... چند که ... بیاید ... و پیش ... ایشان ...

الحال ... خواهند کرد ... افضل ... اکنند ... فقدان ...

کشته که مریم ... فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ... دید ...

نظر کن ... نظر کرد ... خواهند ...

امد ... حضرت ... ملائکه ... حضرت ...

ملائکه ... کرده ... رسول ... فرمود ...

[illegible]

امام حسن را از درد دلها چون نظر بیفتاد سید عالم چهره او را نبیا کرد فرمود الهی تا بنی بشوم برای فرزند ... ای اندر
منهمند انشاء الله ... زانوی را ... خود بنشاند چون از تماشا حضرت سید ... امام حسین را از درد دل ... عالم ... بر وی نظر
کرد فطرات عبرات ... یاد ... فرمود که ای نور دیده و ای پسر و ... سینه من ... امام ... زانوی ... چون نشانید ... نشاء
خورشید ... عصمت ... فاطمه زهرا ... خوش شد چون ... نظر ... آغاز کرد و فرمود ای
فرزند گرامی نزدیک من بیا و ... نشانید ... سید اوصیا ... علی ... خورشید امامت
... مبارک ... بر غم ... نزدیک من ای ...
... نشانید ... سید عالم ... اشرف ... سبب ... هر یک از ... شد ادرار
کرده بگرستید حضرت ... فرمود ... فرستاده ... عالمیان و ... عطا ... نعما
که ... عصمت ... خلق ... اخلاق ... احمد ... خلق
از ایشان ... طالب ... استحقاق ... امت ...
... ما خود ... شفاعت کننده ... اوست ... وصی و خلیفه
من است ... دشمن ... دوست ... دوست ... دشمن من است ... و ...
کناه ... امت ... او ... دشمنان او ... ابر معلق
سازد ... پرسید ... غضب کنند
... اهل ... دوستان ... صبر ... بشوید
شرط ... سلطان ... سر
شود ... عالمیان ... آنست و ...
با ... چون ... دل ... عدالت ... با ...
اخلاص ... آسمان ... شجاع ... آسمان اهل
نور ... فرمود ... فاطمه ... خلفان
... امت ... رسول الله ...
... ایشان ... خود ...
... فرمود ... بعد از ...
... سید ... شرف ... مکرم ...
... نظر ... کنند ...
کرا ... خواری ... امت ... فریاد کند که با
... هیچکس ... یاری ... هیچکس ... بعد از من ...
... فرزند ... انقطاع ... وحی ... زمان ...
و ... سینه ... قرآن ... خوانده ... دنیا
و ... عزت و دولت ... کنند ... خواری خود ... آغاز ... کرد ... و ...
... و ... فرزند ... کرده ... فاطمه ... فرزند ...
ارکعوا مع الراکعین ... فاطمه ... رکوع ... سجده ... رکوع کنند ... آن ...
که از ... عمر بن الخطاب خورده باشد ... بر ... گردد ... ابلیس ...
... عیسی را ... بپرستند ... ابلیس ... باشد ...
... دنیا ... ناز ... بار خدایا ... ای ...
و از ... دنیا ... کشته ام و ... فرزند ... نام ... ای ...
کردن ... اوست ... رسالت ... اهل بیت ... باشد ... یزید ...

دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بردارم و خروش برآورم که خداوندا المان فاطمه را بفعل خود معذب گردان و هر که حق جگر گوشه
مرا غصب کرده او را بانکال خود معاقب گردان و خوار و بی مقدار کن هر که او را خوار کرده پیوسته در آتش جهنم بدار و هر که در شکم او
زده و فرزندان او را شهید کرده و هر دعا که من کردم ملائکه آسمانها آمین گویند پس سید عالم صلعم فرمود که اما امام حسن پس
او فرزند من است و نور دیده من است و دوستی سینه و میوه دل من است و سید جوانان اهل بهشت است و حجت خدا و خلیفه
خدا است بعد از پدرش بر مسلمانان گفته او گفته من است و کرده او کرده من است هر که متابعت او کند متابعت من کرده است هر که
مخالفت او کند مخالفت من کرده است چون بر حال او تامل کردم ستمها که بعد از من بوی خواهند کرد بخواطرم آوردم و بیاد آوردم غریبی
و غریبی و مظلومی او گریستم زیرا که بعد از من اصحاب او را غریب و بی یار در میان دشمنان خدا بگذارند و بزهر ستم دشمنی و شقاوت
و بنا با شد تا آنکه او را بزهر شهید کنند و ملائکه ارض و سما و کروبیان ملاء اعلی بر ماتم این جگر گوشه من گریند آسمان و زمین
در مصیبت او زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه کنند هر که در مصیبت او اشک خونین از دیده ببارد
در روزی که دیدها نابینا شود چشم او روشن باشد و هر که در تعزیه او اندوهگین باشد در روزی که دلهای خلایق غمگین
گردد دل او شاد و خرم باشد و هر که در روضه آن امام مظلوم او را زیارت کند قدم او بر صراط ثابت باشد در روزی که قدمها
بر صراط لرزان باشد و اما امام حسین پس او فرزند دلبند و انیس دل و میوه سینه من است و از جگر من پاره است و امام مسلمانان
بعد از پدر و برادر خود او و پناه بیچارگان و فریادرس درماندگان و حجت خداوند عالمیان است و او بهترین جوانان اهل بهشت
و باب رستگاری و فیروزی این امت است امر او امر من است و طاعت او طاعت من است چون نور چشم خود را دیدم بر غریبی و
بیکسی و درماندگی او گریستم زیرا که بعد از من این امت قصد کشتن او کنند و بعد بیاید و پناه بحرم جدم و روضه مکرم من آورد
و او را امان ندهند و هیچ وصیت مرا در حق او رعایت ننمایند و شرم از حرم من ننمایند و کار را بر او تنگ گیرند تا بر من در آید
او را در برگیرم و سر او را بر سینه خود گذارم و او را امر نمایم که از دار هجرت من رحلت نماید و او را بشارت دهم که جفا کاران
امت ترا شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت خواهی رسید پس جگر گوشه من با اهل بیت کربلا و دشت بلا او خبر دهد مقتل من
منقاد و فشانان و بر زمین کربلا او محنت و غنا و مقتل شهیدان العباد و او همچنین شهادت یابد بعضی از امت من تیغ بر روی او کشند
و گروهی از مسلمانان او را یاری کنند و بهترین شهیدان امت باشند در روز قیامت و آن گروه در دنیا گریند و بیاد او کنند
این نور دیده من از اسب افتد و سپاهیان تیغ بر گلوی او گذارند و او را بطریق گوسفند سر برند حضرت سید عالم
این را فرمود و آهی سرد از سینه پر درد کشید و زار زار گریست خروش از حاضران برآمد و صدای نوحه و زاری بلند شد ناگاه
حضرت سید عالم صلعم رو بسوی آسمان کرد که بار خدایا بتو شکایت میکنم از آنچه امت ستمگار با اهل بیت من خواهند کرد پس
و حجره ما با هم مراجعت فرمود ایضاً بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که آن حضرت فرمود که روزی من و فاطمه
و حسن و حسین در خدمت حضرت صلعم نشسته بودیم ناگاه نظر کرد بسوی ما گریست گفتم سبب گریه شما چیست یا رسول الله فرمود که
آن ضربتی است که بر سر تو خواهند زد و طپانچه که بر روی فاطمه خواهند زد و طعنه که بر ران حسن خواهند زد و او را بزهر شهید
خواهند کرد و از کشتن حسین خبر فرمود چون اهل بیت رسالت این خبر را شنیدند همه گریان شدند پس من گفتم یا رسول الله
بیافریده است ما را پروردگار ما مگر از برای این حضرت فرمود شاد باش یا علی خدا عهد کرده است بسوی من که دوست ندارد
ترا مگر مؤمن و دشمن ندارد ترا مگر منافق ابن شهرآشوب از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم در وقت وفات بحضرت
گفت که سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من وصیت میکنم ترا که دو ریحانه باغ مرا یعنی حسن و حسین را گرامی بداری زود
باشد که دو رکن تو خراب شود چون حضرت رسول از دنیا رفت جناب امیرالمؤمنین ع فرمود که این یک رکن من بود که خراب شد
چون فاطمه از دنیا رحلت نمود فرمود که این رکن دیگر بود ایضاً از ام سلمه و عایشه روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلعم
از دنیا رفت فاطمه را طلبید چون فاطمه حاضر شد و رفتار او مانند حضرت رسالت بود فرمود که ای دختر من بیا نزد بالین من پس
او را در پهلوی خود نشانید و رازی با او گفت که گریان شد و رازی دیگر با او گفت که خندان شد چون بعد از وفات آن حضرت
از او پرسیدند فرمود که اول بمن گفت که جبرئیل در هر سال یکبار قرآن را بمن عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض کرد میدانم که
در این سال از دنیا خواهم رفت و فرزندان تو بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهند شد من بآن سبب گریان شدم پس فرمود
که آیا نمی خواهی بود که بمن ملحق شوی از اهل بیت من پس خندان شدم بروایت دیگر فرمود که آیا راضی نیستی که سیده زنان

عمالیا با ثیه پس باین سبب ملعون شدم ایضا روایت کرده است که چون سید انبیا از عالم بقا رحلت فرمود حضرت سید اوصیا
غمگین و محزون بود بعضی از درد و الم برمزاج مبارک او ضعف و نحیف و ارکان عرش در هم شکسته بود پیوسته از دیده
خون میریخت جاری بود و نالد بسوی حکرا فروخته بود ساعتی با صعصعه و ساعتی با حسن و حسین میگفت کجا است
پدر شما که شما را ساعتی در بر میگرفت کجا است رسول خدا که از همه خلق مهربانتر بود نسبت بشما و میگذاشت که شما بر روی سینه اش راه
روید پیوسته خواست که برود و شما را با شبیه بکر هر که نخواهیم دید که این در را بگشاید و در بیت الاحزان من درآید بکریم
دید که شما را بدوش خود بردارد چنانکه پیوسته با شما چنین میکرد با سند معتبر از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده اند که
سلمان و عباس گفتند که چون مرض حضرت رسالت ص باشد ارادی شد اسامه جمعی از مهاجر و انصار بر بالین آن حضرت حاضر شدند حضرت
رسول بجمعیه اشتند که اصحاب وفات بیعت علی بن ابیطالب بخواهند نمود فرمود که ایکروه دوات و قلم و صحیفه نزد من حاضر سازید
تا نامه از برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من چون عمر الخطاب بید انست که حضرت سید عالم میخواست که خلافت
امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع را بنویسید بعد حق وفات سر برده از روی نفاق برداشت گفت که این مرد بیماری برا و غلبه کرده و هذیان میگوید
کو بکتاب خدا ما را کافیست و احتیاج بکتاب دیگر نداریم پس جمعی از منافقین اصحاب تابع او شدند که ما را بکتاب رسول خدا
احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند که اطاعت رسول خدا برهمه واجبست و بجا آوردن خاطر شریف نجات در چنین حال روا نیست
در میان ایشان نزاع شد و آوازها بلند کردند پس چون حضرت سید انبیاء بر این ما جرا اطلاع یافت غمگین کردید دانست که هرگاه
در حیات او بنا بر این قسم ظلم ابتدا دند بعد از وفات او با اهلبیت او چه خواهند کرد فرمود که دور شوید از پیش من و پس دید از این
منافقان مسافت بعد بر اوجود که در خود کذا دید لعنت خدا بر آن گروه باد بحث کسیکه نسبت هذیان برسول خدا دهد او را امام حق
با آنکه حق تعالی میفرماید و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نفرین رسول خدا ص بر آن قوم باد که چنین بی شرم بودند
که در چنین حالی نسبت کلمات نا حق بخود بر نجانند او را خلیفه رسول خدا دانند و حال آنکه حق تعالی میفرماید که ان الذین یؤذون
الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة واعد لهم عذابا الیما یعنی آنکه و هیکه اذیت نماید رسول خدا میرسانند حق تعالی
ایشان را در دنیا و عقبی لعنت کرده و عذاب الیم و نکال جحیم از جهت ایشان مهیا ساخته چون روح مطهر حضرت سید عالم بعالم
و صال ارتحال نمود حضرت امیرالمؤمنین ع با جبرئیل امین مشغول و صیت سید المرسلین به تجهیز و تکفین و غسل آن جناب اشتغال
نمودند عمر و ابوبکر و جمعی از منافقان اصحاب که زود از آن رسول خدا با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات آن بزرگوار منصب امامت
علیه را از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت شمرده جنازه حضرت را در میان گذاشته بسقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت با هم
ابوبکر قرار دادند و اعلام دو بیسا سقیفه نفتند الیم الهی اخیتیا کرده خلافت و قوع نموده و اکثر ما مهاجر و انصار او را متابعت
و بیعت کردند منظور بود که اشتم نمودند منتشر بکر بند و با نماز بیعت کرد ند بعضی نسبت او و سبب ابراز فتنه هر دو آفات شد
بعضی اصحاب کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود بعضی کردی حیف شد که امام حسن و امام حسین را با خود برداشته برای بیعت
از مهاجر و انصار به کتابی ایشان را از عقوبت الهی بترسانید و وصیت رسول خدا را بدیشان بر ایشان تا نموده او را با ما اندیشی
و یاری طلبید و از آن گروه بی شرم حیا نکردند از ایشان بکر نقره جمیع طالع شد از آن ... جمعی اکثر منافقان بودند بعضی
از حیا کسرنا سر بشتند تا ایشان را بیعت عرب می رفتند و طلب یاری از ایشان مینمود و جمعی کثیر از آن بیعت نمودند و السلطان میر
خلافت آن کفر و شقاوت را از آن گروه مشاهده فرمود جمیع اصحاب اتمام حجت بر ایشان تمام کرد و آیات قرآن را که در شأن
او وارد بود بر ایشان خواندند و آنچه سید انبیاء در شأن او فرموده بود بر ایشان حجت ساخت از مهاجر و انصار شهادت طلبید
طلبید جمعی کثیر گفتند که اقرار او شهادت دادند و چون نزدیک رسید که مردم از بیعت ابلیس برگردند عمر بهانه کرد که ...
مردم را متفرق ساخت حضرت امیرالمؤمنین در خانه خود نشسته ظاهر نمود و چون آن قوم ابوبکر را دیدند رسول خدا از ایشان
اشتغال نمود عمر دید که جمیع مهاجر و انصار بغیر از حضرت امیرالمؤمنین ع و چهار نفر از خواص آن حضرت بیعت نموده ...
بیعت کرده اند با ابوبکر گفت که چرا حضرت علی بن ابیطالب ع را برای بیعت نمی طلبی والله که اگر او بیعت نکند ...
او خلیفه بحق رسول خدا و اعلم و اشجع و افضل و اقضای این امت است ... ابوبکر گفت ...
خون نمی خواهم حضرت سید اولیا فرمود که سوگند خورده ام که از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش نیفکنم تا آیات قرآن را جمع نمایم ...
دو نسخه کلام الله را مطابق قرآن جمع کرده ... حجت بر مهاجر و انصار ... فرمود که ایکروه مردم ...

از دور شو که تا ابتداء فارغ گردیدم بامر آنحضرت بجمع قرآن مشغول شدم و جمیع آیات قرآن و سوره‌های قرآن را جمع کردم و هیچ آیه از آسمان نازل
نشده که حضرت رسول صلعم بر من نخوانده باشد و تأویل آن را بمن تعلیم ننموده باشد چون دیدند قرآن چند آیه بود که از کفر و نفاق منافقان
قوم بخلافت علی بن ابی طالب و فرزندان او صریح بود عمر آنرا قبول نکرد مستید و صیاحت نما کردید و بحجرهٔ طاهره مراجعت نمود و عمر
که این قرار دادند که بخواهید پیدا نماند تا حضرت قائم ع الحجه ظهور نماید پس ابوبکر فرستاد بطلب امیرالمؤمنین ع فرستاد که اجابت کن خلیفه
رسول خدا صلعم حضرت امیر ع فرمود که این ملعون بخوشی و بر رسول خدا صلعم افترا بسته جمیع مهاجر و انصار از دانی و قاصی میدانند که خدا و رسول
بجز من دیگری را خلیفه نکرده‌اند چون این پیغام را بایشان رسانیدند ابوبکر گفت که راست میگوید رسول خدا صلعم [illegible]
پس عمر در خشم شد و گفت ابوبکر برای مصلحت خود با او گفت که بنشین دیگر باره فرستاد امیرالمؤمنین ع که ابوبکر ترا طلب مینماید حضرت
امیرالمؤمنین ع فرمود که عهد شما با رسول خدا صلعم هنوز نزدیک است مگر فراموش کردید که خدا مرا امیرالمؤمنین خوانده و مرا بامیر اسم
مخصوص کرده است حضرت رسول صلعم شما را امر فرمود که بامر امیر بر من سلام کنید مگر نشنیدید که حضرت رسالت فرمود که علی
امیر مؤمنان و سید و مهتر مسلمانان و صاحب لوای حمد من است که حق خداوند عالمیان تعالی و عز و جل داد در روز قیامت و ذات صراط بهشت
کرده شما خود را بنوازید و دانا [illegible] ساز بودید شما خود را بخواری [illegible] چون این پیغام بایشان رسید باز عمر گفت
و گفت من میدانم که او تا نکشیم امر ما مستقیم نمیشود بگذار تا من بروم و سر او را برای تو بیاورم باز ابوبکر برای مصلحت او را ساکت کرد
را دگر بنشین باز فرستاد که بیا ابوبکر ترا میطلبد باز حضرت اجابت ننمود و فرمود که مشغولم بجمع کتاب حضرت رسول صلعم چون آن دو ملعون روسیاه
دانستند که حضرت امیر ع با ایشان بیعت نخواهد کرد [illegible] را که از ابوبکر و عمر بود در شقاوت عدیل [illegible] بود در شقی
و در بدبختی [illegible] ایشان بود تا خالد بن ولید بیاید و جمعی دیگر از بدبختان آن قوم بدر خانهٔ اهلبیت رسالت و حجرهٔ عصمت و
طهارت فرستادند و گفتند که حضرت امیرالمؤمنین ع را از خانه بیرون آورده بیعت او را بگیرند چون بساحت عزت و سرا
و حرم [illegible] جلالت خانهٔ اهلبیت رسالت رسیدند [illegible] بر حضرت [illegible] دخول طلب کردند اجابت ایشان را
نفرمود [illegible] آن ملعون بازگشتند و گفتند [illegible] ما را اجازت ندهند که بی رخصت بخانهٔ رسول داخل شویم
پس عمر با ابوبکر گفت که شما را با ایشان [illegible] و کار [illegible] نیست هر نوع که باشد آن حضرت را از خانه بیرون آورید و در این مرتبه عمر با ایشان بود
و به تشویش آغاز کردند و فریاد بر در خانهٔ اهلبیت رسالت بلند کردند و بی حیایان [illegible] عمر پای [illegible] بر در زد و فریاد کرد که
ای پسر ابوطالب [illegible] آن شیر بیشهٔ شجاعت [illegible] صبر نمود و متعرض ایشان نمیشد تا آنکه حضرت فاطمه ع [illegible] کرده بود بعقب
در آمد و [illegible] عصابه بر سر بسته بود و جسم شریفش [illegible] نحیف گردیده بود بسبب مصیبت حضرت رسالت و فرمود که ای عمر از ما چه میخواهی
ما را بمصیبت خود نمیگذاری عمر گفت در را بگشا و الا آتش در خانهٔ شما میزنم و شما را میسوزانم حضرت فاطمه فرمود ای عمر از خدا نمیترسی
میخواهی بی رخصت داخل این خانهٔ اهلبیت رسالت و بیت الحرام شوی و جلال [illegible] این حرم محترم شرم نداری [illegible]
آن ملعون [illegible] و آن دشمن خدا از آن سخنان هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید در خانهٔ اهلبیت رسالت را سوخت و در را گشود حضرت سیدة
النساء فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله ص و مانع شد آن ملعون از داخل شدن [illegible] ممتنع نشد و سر غلاف شمشیر را بر پهلوی
فاطمه زد [illegible] فریاد بر آورد و آن ملعون تازیانه بلند کرد و بر دست [illegible] فاطمه زد و فریاد میکرد که یا ابتاه ببین با اهل بیت تو چه کردند
ببین پس حضرت امیرالمؤمنین ع برخواست و [illegible] را بلند کرد و بر زمین زد و بینی و گردن او را مجروح کرد خواست که او را بقتل رساند [illegible]
او وصیت رسول خدا را که آن حضرت گفته بود یا علی [illegible] باشد که جفا کاران امت با تو [illegible] و مکر نمایند و بیعت ترا بشکنند و بعهد من وفا
نکنند ترا [illegible] جمعی از اشقیا بگذارند و تو از من بمنزلهٔ هارونی از موسی چنانچه قوم موسی [illegible] هارون را بگذاشتند و
گوسالهٔ سامری را [illegible] ابوبکر [illegible] حضرت امیرالمؤمنین ع گفت که چون
امت تو با من چنین کنند من با ایشان چه معامله نمایم حضرت فرمود که اگر یاوری یابی با ایشان جهاد کن و الا صبر کن و دست از ایشان بدار
و معاملهٔ ایشان را با پروردگار خود بگذار [illegible] ترک جهاد کن تا نزد من آئی [illegible] از شمشیر [illegible] پس حضرت [illegible] وصیت حضرت رسالت
دست از آن ملعون برداشت [illegible] فرمود که [illegible] سوگند یاد میکنم بحق محمد [illegible] که اگر [illegible]
حضرت رسالت [illegible] مانع نبود [illegible] داخل خانهٔ من نمیتوانست شد پس عمر کس بمسجد فرستاد از ابوبکر و یاران او
یاری طلب کرد فوج فوج از آن منافقان [illegible] ملعون [illegible] تا آنکه بخانهٔ آن حضرت ریختند خالد بن ولید شمشیر کشید و بر حضرت امیر
المؤمنین ع حمله کرد پس حضرت بر او حمله کرد و خواست که او را بقتل رساند دیگران [illegible] حضرت رسالت [illegible] آن ملعون

و ستمهائی که بر [illegible] واقع شد

برداشت سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی بنزد حضرت امیرالمؤمنین آمدند برخواستند که بروند و آن ملعون را [illegible] بزیر آورند
پس حضرت امیرالمؤمنین ع ایشانرا منع کرد و فرمود که مرا با ایشان بگذارید که خدا مرا مأمور نکرده است که در این وقت با ایشان جهاد کنم
اکنون دیگر ایشان را امر فرمود که [illegible] و بسوی [illegible] کشیدند چون بخانه رسیدند حضرت فاطمه مانع شد [illegible]
[illegible] فاطمه زد که شکسته [illegible] حضرت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] انکه [illegible]
شکسته [illegible] که حضرت رسالت او را محسن نام کرده بود شهید کردند [illegible] حضرت فاطمه [illegible]
و در روایت دیگر مغیرة بن شعبه با عمر [illegible] حضرت [illegible] را در شکم شهید کرد [illegible] کشیدند [illegible]
[illegible] سلمان و ابوذر و مقداد و عمار [illegible] کفتند [illegible]
رسول [illegible] انتقام [illegible] پس بریده کفت [illegible]
[illegible] اهل بیت رسالت [illegible] حضرت [illegible]
حضرت [illegible] نظر ابوبکر [illegible] حضرت [illegible] ای ابوبکر [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] امر [illegible] سلام [illegible]
کشید و [illegible] ایشان [illegible] اکر [illegible] حضرت فرمود [illegible]
برادر حضرت رسول [illegible] سوکند [illegible] رسول خدا [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] کفت ای عمر و ای ابوبکر [illegible] رسول خدا [illegible] سلام [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] سلام [illegible]
السلام علیک یا امیرالمؤمنین [illegible] کفت بخدا سوکند [illegible]
[illegible] خلیفه حضرت رسول [illegible] سلمان [illegible] ابوبکر
[illegible]
[illegible] سلمان [illegible] کفت بخدا سوکند [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین ع [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] عمر [illegible] منبر [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن ع و حضرت امام حسین ع [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
المؤمنین ع ایشان [illegible] بخدا سوکند [illegible]
[illegible] رسول [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] سید المرسلین [illegible]
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین ع [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] رسول [illegible]
[illegible] علی [illegible]
ابوبکر [illegible] ای علی [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] خالد بن ولید [illegible] شمشیر [illegible] امیرالمؤمنین ع [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ابوبکر
[illegible] حضرت [illegible]

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کرد و فرمود که یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که
مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت رسالت صلعم بیرون آمد که همه شناختند که دست آن حضرت است و صدائی ظاهر شد که شناختند که صدای آن حضرت
است که یا ابابکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی ای ابوبکر آیا کافر شدی بآن خدائیکه ترا آفرید از خاک پس از
نطفه پس ترا مرد تمام گردانید و بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین ع را بمسجد در آوردند
حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا ع مجروح و نالان و خشمناک و غمگین با جمیع مخدرات بنی هاشم از خانه بیرون آمد و بمسجد رسول ص آوردند
چون بمسجد رسید نزدیک ضریح مقدس حضرت رسالت ص رسید بخروش و آواز بلند بگریستن و ناله از دل پر درد کشید و فریاد برآورد
که ای ابوبکر و ستمکاران و ای قوم غدار از پسر عم دست بدارید بحق آن خدائیکه پدرم محمد مصطفی را براستی بخلق فرستاد که اگر این ظلم را فرو نگذارید
دست از این حضرت برندارید گیسوهای خود را بر سر پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا ص را بر سر اندازم و دست بدرگاه کبریای احدیت
بردارم و بدرگاه رب الارباب فریاد برآورم و ناله های آتشبار از دل افگار برکشم و دردهای مصیبت الهی بسوی شما بفرستم و آهی چند از دل پرسوز
درد برکشم که زمین و زمان را بسوزانم و یک متنفس از شما بر روی زمین نگذارم والله که نه ناقه صالح نزد خدا از من گرامی تر نیست و بچه او نزد
خدا و بندگان از فرزندان من عزیزتر نیست سلمان گوید که من نزدیک آن حضرت ایستاده بودم دیدم که دیوارهای مسجد رسول ص بلرزه در آمد
و بلند گردید بنحویکه اگر کسی خواستی از زیر آن عبور میتوانست نمود من چون این حال را مشاهده کردم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را
معاینه دیدم پس نزدیک آن حضرت آمدم و استغاثه نمودم که ای سیدة النساء وای بتول عذراء وای خاتون قیامت وای بانوی جمله کرامت
وای جگرگوشه رسول ثقلین وای مادر سبطین بر این قوم ببخشا و برایشان ترحم نما بدرستیکه پدرت رحمت بود و شما اهلبیت رحمت و شفاعتید چون پدرت رحمة
للعالمین بود شما باعث عذاب الهی بر ایشان مشوید آن مظلومه قول مرا قبول نمود بحجره طاهره برگشت فرمود دیوارهای مسجد برجای خود قرار
گرفت و گردی بسیار بلند گردید که تمام مسجد فرو گرفت و حضرت امام محمد باقر ع گفت که بخدا سوگند که اگر حضرت فاطمه ع موی سر خود را میگشود
همه اینها هلاک میشدند و ابن بابویه روایت کرده چون فاطمه ع بمسجد آمد پیراهن حضرت رسالت پناه را بر سر گذاشته بود و دست حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین ع را گرفته بود فریاد زد که ای ابوبکر ترا با ما چه کار است میخواهی فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوگند که اگر نه این بود موی سر
خود را میگشودم و بدرگاه خدا صدا بلند میکردم پس مردی از آن گروه با ابوبکر گفت میخواهی اینها را هلاک کنی این ملعون ترسید و دست از
امیرالمؤمنین ع برداشت و حضرت بخانه برگشت ایضا سلیم بن قیس از سلمان روایت کرده است که چون زبیر را بردند که با ابوبکر بیعت کند با
گفت که ای پسر زن صهاک اگر این آن کسانی که با تو یاری کردند نمیتوانستند که با علی ع جز شمشیر و دست من باشد
عمر گفت تو نام صهاک را میبری گفت چرا نام او را نبرم او کنیز زناکاری بود که مال عبد المطلب بود و جد تو نفیل با او زنا کرد و بهم رسانید
از او بهم رسید و بنده ما بود پس ابوبکر میان عمر و زبیر صلح داد چون سلمان را از برای بیعت کردن آوردند و برای بیعت ابوبکر بردند
دیگر را نشکنید پس شنید چون بجبر با ابوبکر بیعت کرد گفت سلام الله و ضلال الدنیا برای خود اختیار کردید تا روز قیامت و بدعتهای امتهای
گذشته را بعمل آورید و بدعت بنا نهید پیغمبر خود را از منبر کشیدید و خلافت را از معدن آن بیرون کردید عمر گفت چون بیعت کردی تو و امام تو بیعت
کردیم هر چه خواهی بگو و او هر چه خواهد بگوید پس سلمان گفت شنیدم از حضرت رسالت ص که بر تو و بر ابوبکر مثل گناهان جمیع امت تا روز
قیامت و مثل عذاب ایشان خواهد بود پس عمر گفت که تو بیعت کردی و دیگر تو را شری نرسد الحال هر چه خواهی بگو سلمان
گفت گواهی میدهم که در کتابهای آسمانی خوانده ام که دری از درهای جهنم مسمی است بنام تو و کنیه تو و صفت تو و باز عمر گفت چون بر خلافت و اهل
کردید ای دشمن خدا که ثواب ایشان را اعدای خود گرفته بودید هر چه خواهی بگو سلمان گفت شهادت میدهم که از حضرت رسالت ص پرسیدم از تفسیر این آیه
فیومئذ لا یعذب عذابه احد ولا یوثق وثاقه احد حضرت فرمود که این در شان تو است سلمان گفت که حضرت امیرالمؤمنین ع بمن گفت که ساکت شو
اگر آن حضرت نمیفرمود که ساکت شو هر آینه خبر میدادم آنچه در شان او و ابوبکر نازل شده بود و آنچه حضرت رسول ص در حق ایشان گفته بود زهره را
میکشیدم پس حضرت امیرالمؤمنین ع خطاب کرد بسلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که سوگند میدهم شما را که نشنیدید از حضرت رسول ص که میفرمود
در جهنم تابوتی هست که دوازده کس در آن تابوت هستند شش کس از گذشتگان و شش نفر از آیندگان از این امت در چاهی است در قعر جهنم
و بر سر آن چاه سنگی افتاده است که هرگاه حق تعالی بخواهد که جهنم را مشتعل سازد امر میفرماید که آن سنگ را از سر آن چاه بردارند چون سنگ را
برمیدارند جمیع جهنم مشتعل میشود از حرارت آن چاه پس من در حضور شما پرسیدم که اینها کیستند فرمود که اما از پیشینیان پس پسر آدم
قابیل و فرعون و نمرود و پی کننده ناقه صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از عیسی ع دین ایشان را تغییر دادند و امت ایشان را
گمراه کردند اما از این امت پس دجال است و پنج نفر که نامه نوشتند با یکدیگر عهد و پیمان کردند که نگذارند که خلافت بر وصی من

قرار گیرد یعنی ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و سالم مولی حذیفه و سعید العاص بن عاص از کف کدام ابوالحسن ابادست ...
شنیدن حضرت فرمود که مکرر شنیده ام که حضرت رسالت پناه را العنت کرد و شنیدم که برای تو استغفار کرد باشد ...
خلافت را از آنحضرت غصب کردند باین راضی نشده خواستند که فدک را از حضرت فاطمه بگیرند فدک قلعه ... بود که حضرت
رسالت پناه ... کرده بود حق تعالی فرستاد که وات ذا القربی حقه و جبرئیل گفت که حق تعالی میفرماید که فدک را بفاطمه بده که از
برای فرزندان او باشد تا روز قیامت حضرت رسالت پناه بامر الهی بفاطمه تسلیم نمود و در تصرف وکلای آنحضرت بود تا حضرت رسول
از دنیا رفت پس عمر و ابوبکر با یکدیگر مصلحت کردند که حاصل بلاد فدک مبلغ عظیمی میشود اگر این با اهل بیت باشد با علی بیعت
و دیگر گواهی که ایشان دارند استحقاق امر خلافت ... اینمردم با جانب ایشان میل خواهند کرد پس با یکدیگر اتفاق کردند
با جمعی از منافقان که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول گفته که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیگذاریم و آنچه از ما میماند تصدق
است برای همه مسلمانان با آنکه حق تعالی در قرآن میفرماید که و ورث سلیمان داود و حضرت زکریا فرمود که فهب لی من لدنک ولیا
یرثنی پس عاملان خود فرستادند و وکلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند و چون این خبر بان حضرت رسید با گروهی از زنان بنی هاشم
نزد ابوبکر آمد و فرمود که چرا منع میکنی از من زمینی را که حضرت رسالت پناه بامر خدا بمن داده است و آنحضرت برای فرزندان خود بغیر از
این چیزی نگذاشته مگر نشنیده که حضرت رسول فرمود که حرمت هر کس را در باب فرزندان او رعایت باید کرد پس ابوبکر ... از ترس
تشنیع مردم دوات طلبید که نامه برای آنحضرت بنویسد فدک را رد کند عمر گفت تا گواه نیاورد برای او منویس حضرت فاطمه فرمود که آیا حکم
در باب هر مسلمانان جاری میکنی ... [illegible] ... جاری نکنی و حال آنکه فدک را ... در تصرف دارم میگوئی از من
گواه بخواهد گواه بیاور پس عمر گفت تا گواه نیاورد ... پس حضرت فاطمه امیرالمؤمنین و حسنین و ام ایمن را ... گواه آورد
گفتند که شهادت علی ... ایشان قبول نیست ... برای خود و فرزندان خود میکنند و حسنین ... ام ایمن زنی عجمی است گواهی او
اعتبار ندارد و در روایتی ... ابوبکر نامه نوشت ... فاطمه داد عمر آن نامه را از دست فاطمه گرفت و ... انداخت و نامه را پاره کرد حضرت فاطمه
فرمود که خدا شکم تو را پاره کند ... فاطمه بیرون آمد و در ... که حضرت ... برای او نوشته بود ...
که ... [illegible] ... نامه را ... و پاره کرد پس حضرت با زنان بنی هاشم بمسجد ... آمدند
بنی هاشم ... [illegible] ... کنند و کفر ایشان ظاهر گردانند
خطبه ... [illegible] ... ایشان ... حق تعالی ... [illegible]
با ... [illegible] ... فرمود ... [illegible] ... حضرت رسالت ... [illegible]
... [illegible] ... ازار کرده ... [illegible]
گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا ازار کردند ... ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا
والآخرة و اعد لهم عذابا الیما ... ایشان ... حضرت امیرالمؤمنین ... [illegible]
دو ملعون ... فاطمه را از آنحضرت ... [illegible] ... ایشان ... راضی کنند
... [illegible] ... خداوندا تو گواه باش که ایشان مرا ازار کردند ... [illegible]
... [illegible] ... از ابن عباس
... [illegible] ... حضرت فاطمه ... حضرت امیرالمؤمنین ... [illegible]
... [illegible] ... بجواهر ... [illegible] ... نماز ... [illegible]
... فاطمه از دنیا ... [illegible] ... حضرت رسول
پس ابوبکر و عمر ... حضرت امیرالمؤمنین ... [illegible] ... امیرالمؤمنین
... [illegible] ... ابوبکر گفت
... فاطمه را دفن کردیم ... ابوبکر گفت ... [illegible]
... عمر گفت ... [illegible] ... حضرت امیرالمؤمنین ... فرمود که
... [illegible]
... [illegible] ... امیرالمؤمنین ... حضرت امیرالمؤمنین ... حضرت رسالت ...

کفر و نفاق قوم را طلبیدند پیغام فرستادند که ... ایشان را ... فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا این است که حضرت رسالت
از کشتن تو بر داشت و عذاب تا امروز گذاشت پس بعد از آن ایشان تدبیر کردند که حضرت امیر المؤمنین را بقتل رسانند و گفتند امر ما
مستقیم نمیشود تا او را نکشیم ابو بکر گفت این جرأت که میکند عمر گفت خالد بن ولید پس فرستادند آن ملعون را طلبیدند و گفتند میخواهیم ترا
بر امر عظیمی بداریم گفت مرا بهر چه میخواهید بدارید اگر همه بر کشتن علی باشد گفتند از برای همین طلبیدیم ترا خالد گفت در چه وقت
او را بقتل آورم ابو بکر گفت در وقت نماز در پهلوی او بایست چون سلام نماز بگویم برخیز و گردنش را بزن چون اسما بنت عمیس که در آن وقت
زوجه ابو بکر بود در آن وقت در خانه ابو بکر بود و بر تدبیر ایشان مطلع شد کنیز خود را گفت برو بخانه علی و فاطمه و چون بخانه ایشان برسی
این آیه را بخوان ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین چون کنیزک آمد و این آیه را خواند حضرت امیر المؤمنین
فرمود که بگو بخاتون خود که خدا ... ایشان قدرت آن ندارند که ایشان مرا بکشند که قتال خواهم کرد با ناکثان و
قاسطان و مارقان پس حضرت وضو ساخته و مهیای نماز شد بمسجد آمد و مشغول نماز شد خالد بن ولید آمد در پهلوی آن حضرت ایستاد
پس ابو بکر در اثنای نماز پشیمان شد و ترسید که چون حضرت امیر ... کشته شود ... پس تشهد را بسیار طول داد تا نزدیک شد
که آفتاب ... و ترسید که اگر سلام بگوید خالد ... و فتنه برپا شود پیش از سلام نماز گفت یا خالد مکن آنچه را گفته بودم
اگر بکنی ترا خواهم کشت بعد از آن سلام نماز داد پس حضرت امیر المؤمنین به خالد گفت که ترا بچه چیز امر کرده بود گفت بکشتن تو حضرت فرمود
که میکردی ای ملعون گفت بلی والله که اگر سلام نمیگفت میکردم پس حضرت او را بلند کرد و بر زمین زد و بر سینه اش نشست شمشیر خود را گرفت
که سرش را ببرد پس عمر فریاد برآورد که بخدای رب کعبه که میکشد او را خلاص کنید جمیع اهل مسجد جمع شدند نتوانستند او را
از دست حضرت گرفتن بروایت دیگر او را بدو انگشت خود گرفت و بر ستون مسجد فشرد او نعره زد و جامه های خود را نجس کرد ...
مسجد هیچ کس نتوانست که او را خلاص کند پس ابو بکر بعمر گفت که این از آرای شوم تست من میدانستم که چنین خواهد شد پس ابو بکر
عمر را گفت برو و عباس عم او را خبر کن شاید شفاعت نموده او را ... چون عباس بمسجد آمد ... و او را بحق صاحب این قبر قسم داد
تا دست برداشت ... چنین کرد ... دست برداشت و بگریبان عمر چسبید و او را حرکت داد و فرمود که اگر وصیت حضرت رسالت
نبود میدانستی که من ضعیفترم یا تو ... دست برداشت ... ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی از حضرت صادق
پرسید که ... و ... حضرت متغیر شد و فرمود که ...
... فاطمه ... علی بن ابی طالب دختر ابو جهل را خواستگاری ... حضرت ... آن ملعون را سوگند داد
آن ملعون سه مرتبه سوگند یاد کرد که ... حضرت فاطمه ... بسیار غیرت ... که حق تعالی در جبلت زنان غیرت زیاده
بر مردان ... و واجب گردانیده و از برای زنیکه با وجود غیرت صبر کند ثواب مقرر فرموده مثل ثواب کسی که مرابطه کند در سرحد اسلام
... پس چون فاطمه شنید ... و در تفکر ماند تا شب شد ... حضرت امام حسن را بر دوش راست و بر دوش دیگر امام حسین را برداشت
و بدست چپ ام کلثوم را ... گرفت بحجره پدر خود رفت ... حضرت امیر بحجره درآمد حضرت فاطمه را ندید
غم و حزن شدید شد و بسیار عظیم بود بر او سبب این حالت ... شرم کرد که آن حضرت را از خانه پدر خود طلب نماید پس بیرون آمد بسوی
مسجد و نماز کرد بسیار پس بعضی از ریگ مسجد جمع کرد و بر آن تکیه فرمود چون حضرت رسالت حزن فاطمه را مشاهده نمود غسل کرد
و جامه پوشید ... بمسجد ... مشغول رکوع و سجود بود ... دعا که ... از حق تعالی سوال
مینمود که حزن فاطمه را زایل گرداند ... از خانه بیرون ... فاطمه را دید که از پهلو بپهلو میگردد و ناله های بلند میکند چون
حضرت دید که او را خواب نمیبرد و قرار نمیگیرد فرمود که برخیز ای دختر گرامی پس
برخاست حضرت رسول امام حسن را برداشت و حضرت فاطمه جناب امام حسین را برداشت ام کلثوم را گرفتند و بسوی مسجد آمدند
تا آنکه نزدیک حضرت امیر المؤمنین رسیدند و او در خواب بود پس حضرت رسول پای خود را بر پای حضرت امیر المؤمنین گذاشت
و فشرد و فرمود که برخیز ابو تراب بسیار ساکنی را از جا بدر آوردی برو ابو بکر و عمر و طلحه را بطلب حضرت امیر رفت ابو بکر و عمر را از خانه بیرون
آورد و همه بخدمت حضرت حاضر کردند حضرت رسول فرمود که یا علی مگر نمیدانی که فاطمه پاره تن من است و من از اویم پس هر که او را آزار
کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنان است که او را آزار کرده است در حیات من و هر که او را آزار کند در حیات
من چنان است که او را آزار کرده باشد بعد از مرگ من حضرت امیر عرض کرد که بلی چنین است یا رسول الله حضرت رسول فرمود که پس
ترا چه باعث شد که چنین کاری کردی حضرت امیر المؤمنین فرمود بحق خداوندی که ترا براستی بخلق فرستاده است ... که هیچیک

[illegible] حضرت فاطمه [illegible]

از آنها آنکه [illegible] فاطمه [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] فرمود که [illegible]
حضرت فاطمه [illegible] شد و [illegible] کرد تا آنکه [illegible] ظاهر شد پس ابوبکر از آن دو ملعون [illegible] بکر گفت که عیادت [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] دست امیرالمؤمنین را گرفت و انگشتان خود را در انگشتان آن حضرت
[illegible] امام حسن را برداشت و [illegible] امام حسین را برداشت و [illegible] ام کلثوم را برداشت [illegible]
ایشان [illegible] کرد [illegible] ایشان [illegible] بیرون آمد [illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible] ملعون [illegible] مردم [illegible] رسید [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] ابوبکر [illegible]
پس [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] حضرت رسول خدا [illegible] دو ملعون [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] حضرت فاطمه فرمود
[illegible] ایشان [illegible] شکایت [illegible] نزد آن حضرت [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین فرمود که [illegible] حضرت فرمود که [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین بیرون آمد [illegible] حضرت فاطمه فرمود که [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه فرمود که یا علی [illegible]
[illegible] ابوبکر گفت [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible] شکایت [illegible] نزد آن حضرت [illegible]
ملعون [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] فرمود که [illegible] ایشان سخن نگویم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] با ایشان سخن [illegible]
[illegible] فاطمه فرمود که [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] فاطمه پاره تن من است [illegible] هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است [illegible]
مرا آزار کند خدا را آزار کرده است [illegible] هر که او را آزار کند [illegible] مرا آزار کرده است [illegible] او را آزار کند
[illegible] بعد از وفات من او را آزار کرده است [illegible] حضرت فاطمه فرمود که الحمد لله [illegible] شما [illegible]
[illegible] خدا [illegible] گواه باش [illegible] حاضرید گواه باشید که این دو مرا آزار کردند در حیات من و نزد مرگ من
[illegible] با ایشان سخن نگویم [illegible] تا پدر خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین فرمود که [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

تصویر کردند چنین بود حضرت فرمود که یا فاطمه این نعش که چنین است ایشان نمودند پس جناب فاطمه با آن حضرت نمود بروشی که تا آنکه
وصف کرده بودند زیرا که چنانچه از جانب حق تعالی بان مامور شده بودند پس فرمود که وصیت میکنم من ترا که در شبها غسل دهی در شب
و در وقت وفات نام در هنگام شب مرا دفن کنی و نا خبر نمائی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کردند بر جنازه من حاضر شوند
و بر من نماز کنند حضرت فرمود که چنین خواهم کرد پس آن حضرت در همان شب بریاض جنت انتقال نمود حضرت امیرالمؤمنین ع در همان شب
مشغول تجهیز و تکفین آن حضرت شد چنانچه وصیت کرده بود پس از غسل و کفن فارغ شد جنازه زهرا را بیرون آورد و جریدی از شعلها
روشن کردند با جنازه آن حضرت بیرون آوردند تا آنکه در همان شب بر آن حضرت نماز گذاردند و جسد مطهرش را دفن کردند چون صبح
شد ابوبکر و عمر بعیادت فاطمه آمدند در عرض راه مردی از قریش را دیدند از او پرسیدند که از کجا می‌آئی گفت از تعزیه فاطمه می‌آیم گفتند مگر فاطمه
وفات یافته است گفت بلی فوت شده است و در همان شب او را دفن کردند پس آن دو ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار مضطرب شدند و بجزع آمدند و بنزد
امیرالمؤمنین ع آمدند و گفتند بخدا سوگند که هیچ فرو نگذاشتی از مکر و حیله و بد کردن با ما اینها همه از کینها است که از ما در سینه داری
این مثل آنست که حضرت رسول ص را غسل دادی و ما را خبر نکردی چنانچه یاد دادی پسر خود را که بمسجد درآمد و صدا زد که ای ابوبکر از
منبر پدرم فرود آی حضرت امیرالمؤمنین فرمود که اگر سوگند خورم از برای شما باور خواهید کرد گفتند بلی حضرت ایشان را بمسجد
درآورد و سوگند یاد کرد که حضرت رسالت ص مرا وصیت کرده بود که دیگری در وقت غسل او حاضر نکردم و نظر نکند بعورت او مگر پسر
عم پس من غسل میدادم آنحضرت را و ملائکه میگردانیدند او را و فضل پسر عباس آب بدست من میداد و چشمهایش بسته بود و چون خواستم
که پیراهن آنحضرت را بیرون کنم کسی از کنار خانه صدا زد که آواز او را شنیدم و صورتش را ندیدم گفت که پیراهن رسول خدا را از
تن او بیرون مکن آواز او را شنیدم و آواز میداد که پیراهن او را نکندم و دست در زیر پیراهن کردم آنحضرت را غسل دادم پس کفن را نزدیک من آوردند
و آنحضرت را کفن کردم بعد از کفن کردن پیراهن آنحضرت را کندم اما پسر من حسن پس شما اهل مدینه میدانید که او در اثنای نماز جماعت در
صفها میگذشت تا بنزد رسول خدا میرسید آنحضرت در سجده بود بر پشت آن حضرت سوار میشد چون آنحضرت سر از سجده بر میخواست یک دست
بر پشت حسن بود و یک دست بر زانوهای حسین نگاه میداشت تا از نماز فارغ شد گفتند بلی میدانیم این را فرمود
که شما و همه اهل مدینه میدانید که گاهی که حسن بمسجد می‌آمد آن حضرت در اثنای خطبه بود او را بر گردن خود سوار میکرد و پاهایش را
بسینه خود میگرفت تا خطبه را تمام میکرد و مردم برق خلخالهای حسن را از پشت پای مسجد میدیدند چون ملاطفتهای او از جد بزرگوار خود
دیده بود و بر منبر و بیگانه را دید با او دشوار نمود این سخن را گفت بخدا سوگند که من او را امر نکرده بودم و سخن او بحرف خودش من نبود اما فاطمه
پس میدانید که من رخصت از برای شما گرفتم بنزد او آمدید سخنان او را شنیدید و خشم او را با خود دانستید بخدا سوگند که مرا وصیت کرد
که شما را در جنازه او حاضر نکنم و در نماز بر او شما را مطلع نکنم هرگز نخواستم که خلاف وصیت او کنم در حق شما عمر گفت که این سخنان لغو
بگذار و اکنون میروم قبرش را و او را از قبر بیرون میآورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر چنین امری را اراده کنی
هر آینه پیش از آنکه بعمل آوری سرت را از تن جدا کنم این سخن میان حضرت امیرالمؤمنین ع و آن ملعون بلند شد نزدیک بود که بیک دیگر
حمله کنند مهاجر و انصار جمع شدند و گفتند بخدا سوگند که راضی نمیشویم که در حق پسر عم رسول خدا ع این سخنان ناسزا گفته شود چون
عمر دید که فتنه برپا میشود دست برداشت و شیخ کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون بعد از حضرت رسالت ص
حضرت فاطمه مظلوم شد بنزد قبر پدر بزرگوار خود آمد زبان شکایت گشود و شعری چند ادا نمود که مضمونش این است که بعد از تو فتنها
بر پا شد و صداها بلند شد اگر تو حاضر بودی اینها نمیشد چون از میان ما رفتی گرد بدیدیم مثل زمینیکه باران نرسیده و قوم تو مختل شدند
پس مطلع شو بر احوال ایشان و غافل مباش از ایشان و اشعار بسیار دیگر برسبیل شکایت فرمود و بخانه مراجعت نمود عیاشی روایت کرده
است که ام سلمه در مرض حضرت فاطمه بعیادت آن حضرت آمد و پرسید که چگونه صبح کرده شب خود را ای دختر رسول خدا فرمود که صبح کردم
در میان اندوه دل و اندوه و غم بسیار از غم وفات پیغمبر مختار و مظلومیت وصی بزرگوار در دیدن پرده حضرت رسالت ص و آنکسی که امامتش بعد
بوده خلاف حکم پروردگار غصب خلافت وصی پیغمبر جلیل و سبب آن کینهائی بود که در جنگ بدر و احد در سینه داشتند در زمان حضرت رسول از
نفاق پنهان میداشتند و متفرق شده بودند چون فرصت یافتند بارانهای محنت و الم بر ما بارید و از کمان کفر و نفاق تیرها ظاهر
شد [illegible] که در مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیار میان خاصه و عامه هست از اخبار
ما بیشتر هفتاد و پنج روز و گفته‌اند نود و پنج روز اند [illegible] احادیث معتبره دلالت کرد بر آنکه بقای آنحضرت بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز بوده
ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که مدت بقای آن حضرت بعد از پدر بزرگوار خود

سه ماه بوده در روز وفات آنحضرت نیز خلاف بسیار است اکثر علمای امامیه گفته اند که در روز سیم ماه جمادی الاول واقع شده باشد
طوسی روایت از ابن عباس روایت کرده است که در بیست و یکم ماه رجب [illegible] شده است و این قول بعید است در کشف الغمه در بیست و سیم ماه مبارک
رمضان [illegible] کرده است ابن شهرآشوب [illegible] و در کشف الغمه از اسما بنت عمیس روایت کرده است که
در مرض وفات [illegible] گفت که [illegible] از اینکه [illegible] زنان [illegible] و ایشان [illegible]
و هم [illegible] چون [illegible] اسما گفت [illegible] در حبشه [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible] و گفت بسیار نیکو است [illegible]
از [illegible] فاطمه گفت [illegible] غسل [illegible] و چون فاطمه [illegible]
اسما [illegible] عایشه [illegible] ابوبکر [illegible] گفت [illegible] رسول خدا [illegible]
چون ابوبکر [illegible] اعتراض کرد اسما گفت [illegible] کرده است [illegible] این نعش را [illegible]
با وجود [illegible] ابوبکر گفت [illegible] حضرت امیرالمؤمنین و اسما
او را غسل دادند در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت فاطمه [illegible]
[illegible] چون خبر وفات آنحضرت [illegible] ام ایمن و اسما بنت عمیس و حضرت امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] معاذ الله [illegible]
[illegible]
[illegible] انا لله و انا الیه راجعون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه فرمود [illegible]
[illegible] فرمود که برای
[illegible]
[illegible] رسول خدا
[illegible] در کشف الغمه و غیر آن روایت
کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه نزدیک شد اسما بنت عمیس را گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسما [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible] سلام اسما بنت
عمیس [illegible] امام حسن و امام حسین [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] اسما گفت [illegible]
[illegible]

پس چون با استقبال رو دید که فضل بسیار کرد شما چیست بهر زن دختر رسول خدا خود تمام کردید شما انکار یا نه که جای خود را خالی دید ایلیا
کرد بیار شوق ملاقات او کشته ما در ما از دنیا مفارقت کرده چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این خبر وحشت اثر را شنید بر رو در افتاد و می‌فرمود
که بعد از تو خود را تسلی دهم پس شعری چند در مصیبت آن حضرت انشا فرمود که زمین و آسمان را بگریه در آورد و چون این خبر در مدینه منتشر
گردید مردان و زنان همه گریان شدند در مصیبت آن حضرت و شیون از خانه‌های مدینه بلند شد زنان و مردان بسوی خانه آن حضرت دویدند
زنان بنی هاشم در خانه آن حضرت جمع شدند نزدیک شد که صدای گریه ایشان مدینه را بلرزه در آورد و ندا بایشان میکردند ای سیده و خاتون زنان ای دختر
پیغمبر آخر الزمان مردم فوج فوج به تعزیت بسوی امیرالمؤمنین علیه السلام میآمدند آنحضرت نشسته بود و جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام در پیش آنحضرت نشسته بودند
و میگریستند مردم از گریه ایشان میگریستند ام کلثوم نزد قبر حضرت رسول آمد و گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه
شد و امروز تو از دنیا رفتی دختر خود را بسوی خود بردی مردم جمع شده بودند و گریه میکردند انتظار بیرون آمدن جنازه میکشیدند پس
ابوذر بیرون آمد و گفت برگردید که بیرون آوردن جنازه را امشب بتاخیر انداختند پس مردم متفرق شدند برگشتند چون پاسی از شب گذشت
و دیده‌ها بخواب رفت جنازه را بیرون آوردند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و حسن و حسین و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده
و گروهی از بنی هاشم و خواص آنحضرت بر آنحضرت نماز کردند و در همان شب دفن کردند حضرت بر دور قبر آنحضرت هفت قبر ساختند که ندانند که قبر
آنحضرت کدام است و بروایتی دیگر چهل قبر دیگر را آب پاشید که قبر آن حضرت در میان آنها مشتبه باشد و بروایت دیگر قبر آن حضرت را با زمین هموار کرد که علامت
قبر معلوم نباشد اینها برای آن بود که موضع قبر آنحضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال نبش قبر آن حضرت را بخاطر نگذرانند
باین سبب در موضع قبر آن حضرت اختلاف واقع شده است بعضی گفته‌اند در بقیع است نزدیک بقبور ائمه بقیع علیهم السلام و بعضی گفته‌اند میان قبر حضرت
رسالت و منبر آن حضرت مدفون است زیرا که حضرت فرموده است میان منبر و قبر من باغی است از باغهای بهشت و منبر من بر دری است از درهای بهشت و قول صحیح
آنست که آنحضرت را در خانه خود مدفون کردند چنانچه بچند روایت معتبره دلالت میکند ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون عمر
خواست که در قبر ... دو دست ... شد ... رسول خدا و ... شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون مرض فاطمه شدید شد عباس عم حضرت رسالت آمد بنزد آنحضرت برای عیادت گفتند مرضش سنگین
شده است و راه نمیدهند او را پس بخانه برگشت و پیکی فرستاد بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و گفت بگو با آنحضرت که عمت ترا سلام میرساند و میگوید
که غم بیماری فاطمه دختر حبیب رسول خدا و نور دیده او و نور دیده من مرا در هم شکسته است چنین گمان دارم که او پیش از همه بحضرت رسالت
ملحق خواهد شد و آن حضرت از برای او بهترین منازل را در جنان اختیار خواهد کرد و او را بقرب پروردگار خود خواهد برد ...
نزدیک باو خواهد ... جمع کن مهاجران و انصار را تا آنکه همه ثواب بیابند در حاضر شدن جنازه
او ... و این باعث زینت دین است حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که عم مرا سلام برسان و بگو مهربانی و شفقت و محبت تو از ما
... و فضیلت ترا ... که فاطمه دختر رسول ... مظلوم بود و حقش را از او منع کردند و میراثش را باو
ندادند و سفارش حضرت رسول را باو رعایت نکردند ... و خدا داد ... و ...
حکم کردن و ... انتقام از ستمکاران کشیدن ... ای عم بزرگوار ... خود را زیرا که فاطمه مرا وصیت
کرده است که او را پنهان بردارم و مردم را در جنازه او حاضر نکنم ... عباس رسانید گفت خدا بیامرزد ...
... عبد المطلب ...
است ... علی ... مردم بود ... فضیلت و شجاع ترین مردم بود
شد ... و اول کسی بود که ایمان بخدا و رسول آورد و شیخ مفید و شیخ طوسی و کلینی بسندهای
معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام حسین علیهما السلام روایت کرده‌اند که چون فاطمه علیها السلام بیمار شد وصیت نمود بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که کتمان
کند بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع نگرداند و اعلام نکند احدی را بمرض او پس حضرت بوصیتش عمل نموده خود متوجه بیماری او بود
اسماء بنت عمیس آنحضرت را در این امور مدد مینمود و پنهان میکرد این مرض را و احوال او را پنهان میداشتند از مردم چون نزدیک وفات آنحضرت
شد وصیت فرمود که حضرت امیرالمؤمنین خود متوجه غسل و تکفین او شود در شب و او را دفن نماید و قبرش را هموار نماید پس حضرت
امیرالمؤمنین خود متوجه غسل و تکفین و امور او گردید و او را در شب دفن کرد ... اثر قبرش را محو کرده چون خاک قبر آنحضرت را از
دست مبارک افشاند ... آن حضرت هیجان کرد ... جاری شد و رو بقبر حضرت رسالت کرد و گفت
السلام علیک یا رسول الله سلام من بر تو باد از جانب دختر و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت کننده تو که زیارت تو آمده است ...

در عرصه تو خوابیده حق تعالی او را در دنیا از اهلبیت اختیار کرد و زود بتو ملحق گردید کم شد یا رسول الله از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد
از مفارقت بهترین زنان قوت من ولیکن مرا صبر کردن در مصیبت تو روانست و در آن تعزیه و مفارقت تو که بجا آوردم در این مصیبت هم
بتعزیت که مرا بدست خود بقبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تو در میان سینه و سر من جاری شد بدست خود بیدن تو را پوشانیدم و امور ترا
خود متکفل شدم بلی در کتاب خدا هست آنکه قبول باید کرد هیچ مصیبت قبول کرده ام او را باید گفت انا لله و انا الیه راجعون اما امانت خود را بخود
برگردانیدی و گروگان خود را از من بازگرفتی و ربوده شد زهرا از من پس چه بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گرد آلود در نظر من یا رسول الله
اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من بی خواب بسر خواهد رفت و این اندوه از من بیرون نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی از برای من اختیار
کند آن خانه را که اکنون تو در آنجا مقیم گردیده ام خراجی است جراحت او دل و در سینه ام اندوهی است زنهار دیده بسیار زود جدائی افتاد
میان ما و بسوی خدا شکایت میکنم و بزودی خبر خواهد داد ترا دختر تو بمعاونت و یاری کردن امت یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم
کردن در حق او و بپرس از او احوال را چه بسیار اندوه در سینه او بر هم نشسته بود که بکسی اظهار آنها نمی توانست کرد و بزودی همه را بتو
خواهد گفت و از برای تو و حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگانست سلام بر تو باد یا رسول الله سلام وداع کننده که از روی ملال
و ستانیدن نباشد و از روی بدگمانی مفارقت نمایم اگر در نزد قبر تو بروم از ملال نیست و اگر در نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی نیست از آنچه
که خدا وعده داده است صبر کنندگان را و صبر بهتر و نیکوتر است و اگر نه غالب بودن آن جماعت بود که بر ما مستولی گردیده اند هر آینه اقامت
نزد قبر تو را لازم میگرفتم و نزد ضریح تو معتکف میگردیدم و هر آینه فریاد میکردم مانند فریاد زدن فرزند مرده در این مصیبت
بزرگ پس خدا می بیند و میداند که دختر ترا پنهان دفن میکنم از ترس دشمنان او و حقش را غصب کردند و میراثش را منع کردند
و حال آنکه از زمان تو دیر نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی تو شکایت میکنم یا رسول الله و در اطاعت تو تسلی میکنم
صلوات خدا بر او و بر تو باد و رحمت خدا و برکات او و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که سقط آنکه اول ثمر زنان شما
است است که گرد بر ما رسانند باشید در روز قیامت که شما را ملاقات میکنند میگویند که چرا ما را نام نگذاشتید و ایضا آنکه حضرت
رسول پیش از ولادت نام گذاشت ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که مفضل از حضرت صادق سؤال نمود که غسل
داد حضرت فرمود که امیرالمؤمنین غسل داد حضرت را و هرگاه گویا این سخن بر تو گران آمد او کفت بلی فدای تو گردم
حضرت فرمود که دلتنگ مباش زیرا که فاطمه صدیقه معصومه بود او را غیر از معصوم غسل نمی توانست داد چنانچه مریم را حضرت عیسی غسل داد ایضا
بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را امیرالمؤمنین غسل داد ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که از حضرت صادق پرسیدند که چه سبب حضرت امیرالمؤمنین فاطمه را در شب دفن کرد فرمود برای آنکه حضرت فاطمه وصیت کرده بود که آن
دو مرد اعرابی که هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده بودند یعنی ابوبکر و عمر بر او نماز نکنند ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امیر
المؤمنین پرسیدند از علت دفن کردن فاطمه در شب فرمود زیرا که او خشمناک بود بر جماعتی و منقول است که اظهار جنازه او ایشان را
شوند و حرام است بر کسیکه ولایت و محبت آن جماعت داشته باشد که نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه ایضا روایت کرده است که چون حضرت
امیرالمؤمنین از دفن فاطمه فارغ شد شعری چند از روی درد انشا فرمود که مضمون اینها اینست که هر اجتماعی از دو دوست آخر بجدائی منتهی
میشود و هر مصیبتی که غیر از مرگ است اندک است و رفتن فاطمه بعد از حضرت رسول بیشتر دلیل است بر آنکه هیچ دوستی برای کسی باقی نماند
و زود باشد که نام من نیز در میان مردم بر طرف گردد و دوستی مرا فراموش کنند و بعد از من بر ای یاد من یاد دیگری کنند ایضا از حضرت امیر
المؤمنین روایت کرده است که هفت کس بر حضرت فاطمه نماز کردند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبدالله بن مسعود و من امام ایشان
بودم شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند اول کسیکه از برای او نعش قرار داده شد که بود فرمود که حضرت فاطمه
بود ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که اول نعشی که در اسلام ساخته شد نعش فاطمه بود سببش این بود که چون حضرت بیمار شد
با اسماء که از دنیا رحلت کرد با اسماء بنت عمیس گفت ای اسماء من ضعیف و نحیف شده ام و گوشت از بدن من رفته است آیا چیزی از برای من نمی سازی
که بآن مرا از مردان بپوشاند اسماء گفت که من چون در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری میکردند اگر خواهی برای تو بکنم فرمود که بلی پس اسماء
تختی را در میان گذاشت و چوب‌های خرما طلبید و بر پایه های آن بست پس جامه بر روی آن افکند و گفت این روش را دیدم که میکردند
حضرت فرمود که چنین چیزی از برای من بساز و بکش مرا از مردان بپوشان خدا ترا از آتش دوزخ بپوشاند و در بعضی از کتب معتبره از ابن
عباس روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت کرد اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید و بجانب مسجد دوید و بحضرت امام حسن و
امام حسین رسید ایشان او را ندیده و احوال مادر خود را از او پرسیدند او ساکت شد و جواب نگفت چون بخانه آمدند مادر خود را دیدند که

در دنیا غافل خواهد بود است پس بیرون رفتند و حضرت امام حسین ع او را حرکت داد چون دید که از دنیا رحلت کرده است با امام حسن
گفت که ای برادر خدا ترا مزد دهد در مصیبت مادر و از خانه بیرون دویدند و فریاد بر آوردند که یا محمداه یا احمداه امروز که مادر ما
از دنیا رحلت کرد مرگ تو از برای ما تازه شد پس حضرت امیر المؤمنین ع را خبر کردند آنحضرت در مسجد بود چون این خبر را شنود از شنیدن
منهوش گردید و آب بر روی مبارکش پاشیدند تا بهوش آمد پس حسن و حسین ع را بر دوش گرفت نزد فاطمه آمد و اشارت بالین آنحضرت بود
میگریست میگفت ای دختر محمد ما بمصیبت جانشینا بفاطمه خود را تسلی میدادیم بعد از فاطمه خود را بکه تسلی دهیم حضرت روی مبارک
فاطمه را گشود و نزد بالین سر آنحضرت رقعه دید که در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه وصیت کرده بان فاطمه دختر رسول
خدا ام وصیت میکند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و رسالت پیغمبر و آنکه بهشت حق است و دوزخ حق است و آنکه قیامت آمدنی است در آن
شکی نیست و آنکه حق تعالی زنده گرداند مرده ها را اگر در قبرها باشند یا علی منم فاطمه دختر محمد ص خدا مرا بتو تزویج کرد که زوجه تو باشم در دنیا و
آخرت تو سزاوارتری از دیگران مرا غسل و کفن نمای و نماز کن بر من و مرا در شب دفن نمای و کسی را اعلام مکن و ترا بخدا میسپارم
و سلام میکنم بر فرزندان خود تا روز قیامت پس چون شب شد حضرت امیر المؤمنین ع او را غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن را
فرمود که ابوذر را طلب کن چون ابوذر حاضر شد جنازه را برداشتند و بسوی بقیع بردند و بر آن حضرت نماز کردند چون حضرت امیر از نماز
فارغ شد دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تو است فاطمه را بیرون بردی از ظلمتها
بسوی نور و از شدتها بسوی شادی پس روی زمین روشن شد تا یک میل در یک میل و چون خواستند که آنحضرت را دفن کنند ندا آمد
از بقعه از بقعهای بقیع بسوی من بیائید که تربت او را از من برداشتند چون نظر کردند قبر کنده دیدند پس جنازه آنحضرت را نزد آن قبر گذاشتند
حضرت امیر المؤمنین ع از کنار قبر ندا کرد که ای زمین امانت خود را که دختر رسول خدا است بتو سپردم پس از زمین صدا آمد که یا علی من
مهربانترم با او از تو برگرد و از برای او مباش چون حضرت خواست که برگردد قبر پر شد و با زمین هموار شد و ناپیدا شد و دیگر ندانستند
که در کجا است تا روز قیامت بدانکه در عمر شریف حضرت فاطمه و در وقت وفات او اختلاف بسیار است اکثر روایات معتبره دلالت میکند
بر آنکه عمر شریف آنحضرت در وقت وفات هیجده ساله بود و بعضی بیست و سه سال و بعضی سی سال و بعضی بیست و هشت سال و بعضی سی و پنج سال
نیز گفته اند اصح و اشهر میان علمای امامیه قول اول است **فصل هشتم** در بیان نظم آنحضرت در محشر ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که چون قیامت برپا شود دختر من فاطمه سوار بر ناقه از ناقهای بهشت شود و از هر گوشهای
آن ناقه مهارها از نور آویخته باشد و مهار آن از زمرد و یاقوت باشد و پاهای آن از زمرد سبز و دم آن از مشک ناب و دیدهای آن از در و یاقوت
سرخ بر آن ناقه قبه از نور بسته باشد که از اندرون آن بیرون نمایان باشد و میان آن از عفو پروردگار باشد و بیرون آن از رحمت کرده
و فاطمه تاجی از نور بر سر داشته باشد که بر هفتاد کنگره مشتمل باشد هر کنگره مرصع کرده باشند از در و مروارید و یاقوت و نور بخشد مانند
ستاره روشن و از جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند و از جانب چپ او هفتاد هزار ملک و جبرئیل مهار ناقه را گرفته باشد و بصدای
بلند ندا کند که بپوشانید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد ص پس نماند در آن روز پیغمبری و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه
دیدهای خود را بپوشند تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد چون برابر عرش پروردگار رسد خود را از ناقه بزیر افکند و بگوید الهی و سیدی
من حکم کن میان من و آنها که بر من ستم کردند خداوندا حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا شهید کردند پس ندا از جانب حق تعالی برسد که
ای حبیبه من و دختر رسول من از من سؤال کن تا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت ترا قبول کنم بعزت و جلال خود سوگند یاد
میکنم که امروز ظلم ستمکاران از من نمیگذرد پس در آن وقت فاطمه گوید پروردگارا ذریت مرا و شیعیان مرا و شیعیان فرزندان مرا و
دوستان مرا و فرزندان مرا ببخش پس ندا از جانب حق تعالی رسد که کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان او و دوستان ذریت او پس ایشان
بیایند و فرشتگان رحمت ایشان را احاطه کرده باشند پس فاطمه در پیش ایشان روان شود تا ایشان را داخل بهشت گرداند ایضا
باسانید معتبره از حضرت علی بن موسی الرضا ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که دختر من فاطمه بصحرای محشر درآید با
جامهای خون آلود و دست در قائمه عرش چنگ زند و گوید یا عدل یا احکم الحاکمین حکم کن میان من و میان آنها که فرزندان مرا کشتند پس حق تعالی
حکم خواهد کرد از برای دختر من بحق پروردگار کعبه ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که
چون روز قیامت شود برای حضرت فاطمه قبه از نور برپا کنند پس بیاید امام حسین ع و سر بریده خود را در دست داشته باشد چون چشم
فاطمه بر او افتد نعره بزند که نماند در محشر ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه بنده مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند پس حق تعالی مردی را [illegible]
بهترین صورتی [illegible] که خصمی کند با قاتلان آنحضرت پس [illegible] جمع کند قاتلان حسین را و آنها که کار سازی ایشان کرده بودند و آنها که شریک در خون

و ستمها که بر حسین واقع شد

او شده بودند پس همه ایشان را بقتل آورند و بعضی از ایشان را زنده کردانند تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین هم بار دیگر ایشان را بقتل رساند بعضی از ایشان را
زنده کردانند تا حضرت امام حسین هم ایشان را بقتل رساند پس از آن وقت شیعیان ما [illegible] شنید و اندوه ما را زایل کرد پس حضرت صادق
فرمود که خدا را ملکیست [illegible] شیعیان ما را [illegible] سوگند که ایشان مؤمنان اند [illegible] سوگند که ایشان با ما شریکند در مصیبت بطول حزن و حسرت
ایضا بسند معتبر از حضرت رسالت روایت کرده است که چون روز قیامت شود فاطمه محشور شود با جماعتی از زنان شیعه او بسوی او بگویند
که داخل بهشت شو گوید که نمیروم تا ندانم که با فرزندان من چه کردند بعد از آن او را گویند که نظر کن در میان قیامت چون نظر کند حضرت امام حسین را
ببیند که بی سر ایستاده پس فریاد برآورد و من فریاد او فریاد برآورم و از جمیع ملائکه فریاد برآید پس در آن وقت حق تعالی از برای او غضب کند و امر کند
آتشی که او را هبهب گویند که هزار سال آن را افروخته اند تا سیاه شده است نسیمی هرگز داخل آن نمیشود و غمی هرگز از آن بیرون نمیرود پس حق تعالی
[illegible] که قاتلان حسین [illegible] سال [illegible] ظلم [illegible] کرده اند [illegible] چون در میان
آتش [illegible] و ایشان [illegible] آتش [illegible] نعره زنند [illegible] بزبان فصیح
بگویند که ای پروردگار [illegible] واجب کردی [illegible] که کسی [illegible] نکنند
کسی که [illegible] ایضا بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که در روز قیامت [illegible] حضرت امام حسین
برای حضرت فاطمه [illegible] چون نظر [illegible] فریاد برآورد [illegible] فرزند مظلوم [illegible]
فریاد [illegible] ملائکه مدهوش کردند جمیع اهل محشر فریاد برآورند [illegible] فرزند [illegible] فاطمه [illegible] حق تعالی
برسد که [illegible] خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتل او [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible] روایت
کرده است که [illegible] حضرت رسالت [illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم خلیل [illegible]
علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلام [illegible]

رسد خوشحال گردد و کسی نیست از زنان که ایمان بخدا و رسول آورده باشند الا و هفتاد هزار حله بر او باشد و عمامهای تکبیر در دست داشته باشند
نزدیک بحشر حضرت حوا را استقبال کنند با هفتاد هزار حورالعین و آسیه بنت مزاحم زن فرعون با او باشد ایشان نیز با نور داخل شوند چون نزدیک منبر عرش
برسند منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که بر هم گذارید دیدهها خود را تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر محمد و آن زنان که با او
همراه ... در آن روز نظر بسوی تو نکنند مگر ... ابراهیم و شوهر تو علی بن ابیطالب پس آدم و حوا را طلب کنند ... و با مادر تو خدیجه
در پیش روی تو بیایند پس از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد ... ملائکه ایستاده باشند علمهای
نور بدست داشته باشند و حوریان از جانب راست و چپ منبر صف کشند و نزدیک ترین زنان بتو از جانب چپ تو حوا و آسیه زن فرعون
باشند چون بر بالای منبر برآیی جبرئیل آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گویی پروردگارا
حسن و حسین را بمن بنما پس بنزد تو آیند و از رگهای حسین خون ریزد و گوید پروردگارا امروز حق مرا از آنانکه بر من ستم کرده اند
بگیر در آن وقت دریای غضب حق تعالی بجوش آید از برای غضب ... و ملائکه جهنم بخروش آیند و شعله زند و ... از آن بحر ... جمع گرداند
و قاتلان مظلوم ترا بیاورد ... فرزندان ایشان و فرزندان فرزندان ایشان را و گویند پروردگارا ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین
پس حق تعالی ... بزبانیه جهنم که بگیرید ایشان را بعلامت ایشان که ... چشم و سیاهی روی ایشان است پس بگیرند موهای پیشانی ایشان را و بر روی
بکشند در پایین ترین طبقات جهنم بیندازند ... ایشان سخت تر بود ... از دیگران ایشان که با حسین محاربه کردند
و او را شهید کردند پس جبرئیل گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن تو گویی پروردگارا شیعیان خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید که
ایشان را آمرزیدم پس گویی پروردگارا شیعیان فرزندان و دوستان ایشان را میخواهم پس حق تعالی فرماید که برو هر که چنگ در دامان تو زند
او را بهشت ببر پس در آن وقت آرزو کنند همه خلایق که از دوستان و شیعیان فاطمه باشند پس روانه شوی با شیعیان خود و دوستان
فرزندان خود و شیعیان امیرالمؤمنین و حال آنکه خوفهای ایشان ایمن گردیده باشد و عورتهای ایشان پوشیده باشد و
شدتهای قیامت بر ایشان آسان گردد ... سهولت یابد و سایر مردم ترسند و ایشان نترسند و مردم تشنه باشند
و ایشان سیراب باشند چون بکنار بهشت برسی دوازده هزار حوری ... باشند که ... رفته باشند و ...
نور در دست داشته باشند ... از طلای زرد و یاقوت باشد ... از مروارید
تر و کلیدها ... باشد ... بهشت ... پس داخل بهشت گردی تمام اهل بهشت
شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند و برای شیعیان تو خانها از انواع جواهر بر عمودهای نور بنا کنند ... ایشان ... طعام
... کنند ... مردم مشغول حساب باشند ... ابد الاباد از نعیم بهشت ... دوستان خدا در بهشت قرار
گیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم و در میان فردوس ... که از یک دانه مروارید است ... از آن مروارید
سفید است و دیگری زرد ... هفتاد هزار قصر ... سفید ...
شیعیان ... قصرها از ... ابراهیم و آل ابراهیم ...
زنده ... جبرئیل ... حق تعالی ...
ظلم کنند ... تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیا و امام اتقیا
و زبده اصفیا اسد الله الغالب حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ... است **فصل اول** در بیان ولادت
با سعادت آنحضرت است ... مورخان خاصه و عامه ... آنحضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال
از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شد ... سال پیش از بعثت ... و بقولی دوازده سال و بقولی
ده سال پیش از بعثت ... شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که
ولادت موفور السعادت آنحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه شعبان واقع شد و قول اول مشهور است و اکثر ... احترام
نمایند ... بعضی بیست و سیم ماه شعبان نیز گفته اند ... ابوطالب پسر عبدالمطلب بود که با پدر حضرت رسول
از یک مادر بود و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف ... اول هاشمی بودند که ...
و مادر ایشان هر دو هاشمی بودند ... احادیث معتبره ... از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند ...
... من و علی از یک نور خلق شدیم ... پیش از آنکه خدا حضرت آدم را بیافریند ... هزار سال
... در جانب راست عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم چون خدا آدم را آفرید ...

خبر قسمت کرد و همیشه در صلب حضرت آدم جا داد چون آدم بر زمین آمد ما در صلب او بودیم چون نوح در کشتی نشست ما در صلب
او بودیم چون حضرت ابراهیم را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم با این سبب آتش با او ضرر نرسانید پس از صلبی بصلبی نقل میکرد تا آنکه
یکجز و یکی بر علی رسید و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسول بودم حضرت امیر المؤمنین
پیدا شد چون حضرت نظرش بر او افتاد تبسم نمود فرمود مرحبا بکسی که خدا او را پیش از آدم خلق کرده است بچهل هزار سال گفتم یا رسول الله
میتواند بود که فرزند پیش از پدر مخلوق شود فرمود بلی حق تعالی خلق کرد نور مرا و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند باین مدت پس آن نور را
دو نصف کرد از نصف آن مرا آفرید و از نصف دیگر علی را آفرید پیش از آنکه اشیا دیگر را بیافریند پس اشیا را از نور من و نور علی منور کرد پس ما را در جانب
راست عرش جا داد بعد از آن ملائکه را آفرید چون ملائکه تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی کردند ملائکه از ما آموختند تسبیح و تکبیر و تهلیل حق تعالی
پس حق تعالی چنین مقرر فرمود که دوستان علی داخل جهنم نشوند و دشمنان علی داخل بهشت نشوند بدرستیکه حق تعالی ملکی چند آفریده است
که در دست ایشان ابریقها هست از نقره بهشت و آن ابریقها را پر کرده اند از آب حیات که چشمه ایست در بهشت و هر گاه اراده مینماید
یکی از شیعیان علی که پدر و مادر او مقاربت نمایند پیش از آنکه حق تعالی منعقد گرداند نطفه او را یکی از آن ملائکه می آید و از آن آب
میریزد در آبی که او و پدر و مادرش میخورند پس نطفه او طاهر میگردد پس باین سبب میروید در دل او محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین
و نه امام از فرزندان حسین پس حضرت فرمود که شکر میکنم خدا را که اگر محبت علی با ایمان با او را [illegible] نجات از جهنم کرده است
ابن طاوس بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر سؤال کردند از سبب آنکه حضرت امیر المؤمنین را [illegible]
فرمود که پدرانم خبر دادند که روزی حضرت رسول [illegible] با حسن وجوه بجمال [illegible]
کشت [illegible] رسید که حضرت رسول از برای نماز بیرون آمده بود با حضرت نماز ادا کرد چون حضرت از نماز فارغ شد [illegible]
و از او پرسید که چه کردی [illegible] حضرت رسول [illegible] فرمود که بشارت میدهم یا ابا الحسن
حضرت امیر گفت بگو [illegible] حضرت فرمود که جبرئیل [illegible]
گفت یا محمد [illegible] عظیم [illegible]
کرده [illegible] ادم [illegible] مگر کسیکه ولایت [illegible]
خورد آدم نجات یافت [illegible] و از قوم نوح نجات نیافت مگر کسیکه ولایت سام وصی او را اختیار نمود [illegible]
بنوح نجات یافت و نوح بحق تعالی نجات یافت از قوم حضرت ابراهیم مگر کسیکه ولایت اسمعیل را اختیار کرد [illegible]
بود و نجات ابراهیم [illegible] و از قوم موسی کسی نجات نیافت مگر کسیکه ولایت وصی او یوشع را اختیار نمود [illegible]
قوم عیسی کسی نجات نیافت مگر کسیکه ولایت شمعون [illegible] عیسی بحق تعالی نجات یافت [illegible]
که اختیار نماید ولایت علی بن ابیطالب را [illegible]
[illegible] یا محمد حق تعالی [illegible] پیغمبران [illegible]
است [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] علی و فاطمه و حسن و حسین [illegible] ارواح [illegible] تسبیح و تهلیل حق تعالی [illegible]
عرش الهی پیش از آنکه خلق کند آدم را بچهارده هزار سال [illegible]
برگزیده [illegible]
گردانید آن نور مقدس را [illegible] در صلب عبد الله [illegible] عبد المطلب [illegible] محمد که سید پیغمبران
مرسلان است [illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] رسول [illegible] وصی و خلیفه [illegible]
شوهر دختر خود [illegible]
[illegible] روایت کرده است که روزی حضرت رسالت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیک السلام یا ابا الحسن [illegible]

در خانه‌های ... نشسته‌اند پیغمبران در این موضع نشسته‌اند و من از همه ایشان بهترم و بجای هر پیغمبری برادر او نشسته است که تو از همه
ایشان بهتری ناگاه دیدم که ابری بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک شد بسر ایشان پس حضرت رسالت دست دراز کرد و خوشه انگور از
میان ابر گرفت و در میان خود و علی گذاشت و گفت بخور ای برادر من که این هدیه‌ایست از جانب حق تعالی بسوی من و بسوی تو انس گفت گفتم
یا رسول الله بیان کن از برای من که او چگونه برادر تو است حضرت فرمود که حق تعالی آبی خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند
بسه هزار سال و آن آب را در مرواریدی سبز جا داد تا آنکه حضرت آدم را آفرید پس آن آب را در صلب او جا داد چون او را بهشت خود
برد آن آب را بصلب شیث منتقل گردانید همچنین پیوسته آن آب از شخصی بشخصی منتقل میکرد از اصلاب طاهره انبیا و اوصیا تا آنکه
آن آب بصلب عبد المطلب رسید پس در آنجا او را دو نیم کرد نصفی از آن بصلب عبد الله و نصف دیگر بصلب ابو طالب نقل کرد پس من از نصف
آنم و علی از نصف دیگر پس علی برادر من است در دنیا و آخرت پس حضرت این آیه را خواند و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله
نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا یعنی او است خداوندی که آفرید از آب بشری را و او را صاحب نسب و داماد گردانید و پروردگار تو
بر همه چیز قادر است و بسند معتبر دیگر فرمود که با من سبقت علی از من است و من از علیم گوشت او از گوشت من است و خون او از خون من است
نسبت من که منزله سر است از بدن و شیعیان ما از ما و دوست داشتند ایشان ... و دشمن ایشان و دشمن ... و بسند معتبر دیگر
معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با علی بن ابی طالب گفت میخواهی ترا بشارتی دهم گفت بلی یا رسول الله
حضرت فرمود که من و تو از یک طینت خلق شده‌ایم و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده‌اند چون روز قیامت شود مردم را
بنام مادرهای ایشان طلب نمایند مگر شیعیان تو که ایشان را بنام پدرهای ایشان طلب کنند زیرا که حلال زاده‌اند ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که یا علی حق تعالی مردم را از درختهای مختلف آفریده و من و تو
از یک درختیم من اصل آن درختم و تو فرع آن و حسن و حسین شاخه‌های آن و فرزندان ایشان شاخه‌های آن درختند و شیعیان ما برگهای
آن درخت هر که بشاخی از شاخه‌های آن درخت چنگ زند داخل بهشت میگردد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق
روایت کرده است که چون حضرت رسالت متولد شد ... آن حضرت غرائب بسیار ظاهر شد از برای آمنه قصرهای فارس و
شام بنظر او ظاهر شد ... بسیار به حضرت امیر المؤمنین ... حاضر بود ... مشاهده آن آیات و معجزات متعجب شد و گرید بسوی
ابو طالب شتافت و او را بشارت داد بولادت آن حضرت و آنچه مشاهده نموده بود ذکر کرد ابو طالب گفت صبر کن سی سال
دیگر فرزندی برای تو بهم میرسد که در همه کمالات مانند او باشد بغیر از پیغمبری و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند و در کتاب
روضة الواعظین و سایر کتب معتبره از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده‌اند که جابر گفت سؤال کردم از حضرت رسالت از ولادت
با سعادت حضرت امیر المؤمنین حضرت فرمود که از من سؤال کردی از بهترین کسی که بعد از من متولد شده است و سنت حضرت مسیح
در او جاری خواهد شد بدرستیکه حق تعالی مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را بیافریند بپانصد هزار سال پیش آفرید
و ما در ملکوت تسبیح و تقدیس میکردیم ... چون حق تعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار داد پس من در جانب راست و قرار
گرفتم و علی در جانب چپ او پس ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام پاکیزه پس مرا از صلب طیبی بیرون آورد که او
عبد الله بن عبد المطلب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم آمنه بنت وهب بود ... پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در شکم
مادر قرار گیرد در زمان او مردی عابد ... بود که او را مثرم بن رعیب میگفتند و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و صد
صد و نود سال حق تعالی را بصدق و اخلاص عبادت کرده بود از خدا برای خود حاجتی طلب نموده بود روزی او را پروردگار خود
سؤال کرد که دوستی از دوستان خود را و بنماید پس حق تعالی ابو طالب را بسوی او فرستاد چون مثرم ابو طالب را دید او را
در بغل و ... برخاست و سر او را بوسید و او را در پیش روی خود نشانید و گفت تو کیستی خدا ترا رحمت کند ابو
طالب گفت ... و پرسید که از کدام شهری گفت ... از مکه ... ابو طالب گفت از فرزندان
عبد مناف ... پرسید که از کدام قبیله ... گفت از فرزندان هاشم ... و آن ... بشنید ... و دیگر ... زانو
و گفت ... مسئلت ... و فرموده ... از دنیا مبرد ... مرا ...
بشارت ... او را ... بشارت ... ابو طالب گفت بشارت ... ...
... سلام ... که ... و ... بسوی ... حق تعالی ... او ... ... فرزند ...
سلام مرا ... و کوه ... و ... او را ...

که محمد بنده و رسول خداست و تو وصی اوئی و به محمد نبوت تمام میشود و بتو امامت تمام میشود و چون ابوطالب این بشارت شنید
قطرها اشک از دیده بارید گفت این مولود چه نام دارد گفت نام او علی است گفت که حقیقت گفتار تو بمن ظاهر نمیشود مگر ببرهان
و دلیل واضحی که مشاهده نمایم مترهم گفت چه چیز میخواهی که برای تو دراینوقت سوال کنم که حق تعالی بر تو عطا کند تا بدانی که
من صادقم در گفتار خود دراینوقت طعامی از بهشت میخواهم که برای من حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد هنوز دعای او
تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن رطب و انگور و انار بهشت بود پس ابوطالب اناری برداشت شاد و خندان
برخواست و بمنزل خود مراجعت نمود و آن انار را تناول فرمود حق تعالی از آن انار آبی در صلب او آفرید در همان ساعت فاطمه بنت اسد
بشارت نمود بعلی ابن ابیطالب حامله شد چون آن نطفه مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت از نهایت آن حضرت زمین بحرکت آمد و
روزهای زیاد بدین قرار بود و از این سبب فزع عظیمی حاصل شد گفتند برخیزید که بتهای خود را ببریم بر سر کوه ابو قبیس تا از ایشان سوال
کنیم تا بدانیم این زلزله از چه بهم رسیده چون بتها را در کوه ابو قبیس بالا بردند زلزله شدیدتر شد سنگها از کوه در غلطید و اجزای
کوه از هم پاشید و بتها برو در افتادند چون این حالت را مشاهده کردند متحیر گردیدند گفتند که این بلائی است که ما را در آن هیچ
از آن ممکن نیست در اینحال حضرت ابوطالب بر کوه بالا رفت از آن اثر خائف نگردید پس گفت ایها الناس بدرستیکه حق تعالی در این
شب حادثه پیدا کرده است و خلقی آفریده است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمائید و شهادت بامامت او ندهید
این زلزله ساکن نگردد و هیچ خانه در مکه نماند پس گفتند ای ابوطالب آنچه تو بفرمائی ما میکنیم و اطاعت
مینمائیم پس ابوطالب گریه کرد و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و العلویة العالیة و الفاطمیة
البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرافة و الرحمة یعنی ای خداوند من و سید من سوال میکنم از تو بحق محمد که پسندیده است و علی که
بلند مرتبه است و فاطمه که روشن و نورانیست که البته تفضل کنی بر اهل تهامه برافت و رحمت پس حضرت فرمود که بحق
آنکسیکه دانه را شکافته و گیاها را از آن بیرون آورده و نسیم را خلق کرده است سوگند یاد میکنم که جمیع عرب این کلمات را نوشتند
و در دعاها میخواندند و اگر ایشان را در شدتی رو میداد باین کلمات خدا را دعا میکردند دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت معنی این کلمات را
نمیدانستند چون ولادت حضرت امیر المؤمنین ع شد روشنی عظیم در آسمان پیدا شد و نور ستارها مضاعف گردید و چون قریش
از مشاهده این احوال تعجب کردند و گفتند در آسمان حادثه عجیبی حادث گردیده ابوطالب از خانه بیرون آمد و در کوچها و بازار
مکه میگشت و آواز بلند میگفت ایها الناس تمام شد حجت خدا چون مردم ابوطالب را دیدند پرسیدند که این چه نور است که ما
در آسمان مشاهده میکنیم ابوطالب گفت که بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب ولی از دوستان خدا که حق تعالی در او کامل
خواهد کرد خصلتهای خیر را و با او ختم خواهد کرد اوصیای پیغمبران را و پیشوای متقیان است و یاری کننده دین خداوند و غالبان
و برانداز شیاطین است و بشمشیر او منافقان و بت پرستان هلاک شوند و او وصی پیغمبر است و بی او خواهد شد
ظلمات دفع شده و کلید علم و حکمت است هلاک کننده مشرکان و شمشیر اسلام است ابوطالب پیوسته این کلمات را اعاده میکرد
تا صبح شد پس ابوطالب از میان قوم خود غایب گردید چهار روز پیدا نشد یا رسول الله بکجا رفت حضرت فرمود بطلب مترهم رفتا و وفات
یافته بود در سفر کوه لکام پس ابوطالب پنهان رفت از غیر اهل شرک زیرا که ایشان منکر نبوت و علو مرتبه من از حق تعالی است
مترهم وصیت کرده بود برای ابوطالب که در کوه لکام و گفته بود که اگر خواهی مرا ببینی بانه ضم بیا که مرا در اینجا مرده یا زنده خواهی
یافت چون ابوطالب بسوی آن غار رفت داخل شد مترهم را دید که مرده است و خود را در ردای ... پیچیده رو بقبله خوابیده است و
دو مار یکی سفید و یکی سیاه نزد او هستند و میگذارند که کسی نزدیک او رود و از او حراست مینمایند چون مارها ابوطالب
دیدند در غار پنهان شدند و ابوطالب نزدیک مترهم رفت و گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی قدرت
کامله خود مترهم را زنده گردانید برخواست و دست بر روی خود مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا
عبده و رسوله و ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله پس ابوطالب گفت بشارت باد تو را که علی بزمین آمد مترهم گفت چه علامت
ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد ابوطالب گفت چون ثلثی از شب گذشت فاطمه را درد زائیدن گرفت گفتم با او که چه میشود ترا
ای بهترین زنان گفت اضطرابی در خود مشاهده میکنم پس بر او خواندم اسم اعظم الهی را که در آن نجات از همه دردها است
آنگاه اضطراب او ساکن گردید با او گفتم که من بروم و جمعی از زنان را بیاورم که ترا در این امر معاونت نمایند در این شب گفت آنچه
صلاح دانی بکن ای ابوطالب چون برخواستم از کنار خانه صدائی شنیدم که گفت باش ای ابوطالب که دستهای آلوده بگناهان

ببینم مطهر او بیرون آمد ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند و جامه‌ها مانند حریر سفید پوشیده بودند و بوی ایشان از بوی مشک
نیکوتر بود چون داخل شدند گفتند السلام علیک ای زن نیکو دوست خدا پس فاطمه ایشان را جواب گفت در پیش روی او نشستند
و غالیه‌دانی بیرون آوردند از نقره و او را یاری و مددکاری کردند تا حضرت امیرالمؤمنین متولد شد چون با نزد من نزدیک او
رفتم ناگاه دیدم که بسجده رفته است و مانند خورشید تابان نوری از او ساطع است و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله و ان علیا وصی محمد رسول الله بمحمد یختم الله النبوة و بی یتم الوصیة و انا امیرالمؤمنین پس یکی از آن زنان دست دراز کرد
او را از زمین برگرفت و در دامان خود گذاشت چون نظر آنحضرت بروی او افتاد بزبان فصیح بلیغ گفت السلام علیک ای مادر
او در جواب گفت علیک السلام ای فرزند گرامی حضرت گفت چه خبر داری از پدر من آن زن گفت که در نعمتهای حق تعالی میگردد
و متنعم است و شاد و خرم میباشد چون این سخن را شنیدم بیتاب شدم گفتم ای فرزند گرامی کیستی من پدر تو نیستم گفت بلی تو پدر منی و تو
نصلب آدم بهم رسیده ایم وامی مادر من است چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت عبا سر خود را برداشتم خود پوشانیدم
در دامن خود گذاشتم پس زن دیگر نزدیک او آمد و ظرفی غالیه در دست داشت و علی را گرفت چون نظر آنحضرت بروی
افتاد گفت السلام علیک یا خواهر من آن زن گفت و علیک السلام ای برادر من پس حضرت فرمود که از عم من چه خبر داری گفت
بحال او نیکو است و ترا سلام میرساند در این حال گفتم ای فرزند این خواهر کیست و این عم کیست حضرت فرمود که این مریم دختر عمران
و عم من عیسی بن مریم است پس آن زن بوی خوش از آن ظرف غالیه بیرون آورد و آن طیب را بر بدن او بمالید پس زن دیگر
او را گرفت و او را در جامه که با خود آورده بود پیچید ابوطالب گفت که در این حال گفتم که اگر او را ختنه میکردیم
بر او آسانتر بود زیرا که سنت عرب در آن وقت چنین بود که فرزندان خود را ختنه میکردند آن زن گفت ای ابوطالب این فرزند طاهر
و مطهر است و نمی چشد او گرمی آهن را در دنیا مگر بر دست مردی که خدا و رسول و ملائکه و آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها
او را دشمن میدارند و لعنت میکنند و آتش جهنم مشتاق او است ابوطالب گفت آن مرد کیست آن زنان گفتند که او ابن ملجم مرادی
لعنه الله است او در کوفه شهید خواهد کرد بعد از سی سال از وفات محمد ابوطالب گفت در آن حال حضرت رسول بخانه در آمد و آنحضرت را از
دست زنان مطهره گرفت و سنت را بجا آورد و سخنها بسیار با او گفت و علی نیز اسرار بسیار با آنحضرت گفت پس آن زنان غایب شدند
و من ایشان را ندیدم در خاطر خود گفتم که کاش این دو زن دیگر را میشناختم در این حال امیرالمؤمنین با الهام رب العالمین گفت ای
پدر من زن اول حوا مادر عالمیان بود و زن دویم مریم دختر عمران بود و آن زنیکه مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون بود و آن
زنیکه مرا خوشبو کرد ام مادر موسی بن عمران بود پس گفت برو در این وقت بسوی مثرم و او را بشارت ده بولادت من و احوال دیگر
و تسمیه با او باز گو و بفلان غار است و خبر این مار را نیز بگو پس من بفرموده او نزد مثرم آمدم و احوال و این بود که بسو
کس چون از سخن خود با حضرت رسول فارغ شد بحالت طفولیت خود برگشت و ساکت گردید چون مثرم این سخنان را شنید بسجده
افتاد و شکر حق تعالی را بجا آورد و بقبله خوابید و گفت جامه بر روی من بپوشانید چون جامه را بر روی او افکندم بشر
با حی رحلت کرد و بجا آوردم برگشتم سه روز در آنجا ماندم هر چند با او سخن گفتم جواب نشنیدم پس اژدرها بیرون آمده چنین
آمدند گفتند السلام علیک یا ابا طالب جواب سلام ایشان گفتم گفتند برو و ملحق شو بولی خدا که تو از همه کس بنظر و لو سزاوارتری
در این حال من گفتم با ایشان که کیستید گفتند ما عمل شایسته او هستیم ما را از نیکیهای عمل او خلق کرده تا آنکه رفع کنیم از
او آزار را و روز قیامت چون او زنده شود یکی از ما در پیش روی او و دیگری در عقب او خواهیم بود و راه نمای او خواهیم
کرد بسوی بهشت پس ابوطالب بسوی مکه برگشت جابر گفت که چون حضرت رسالت این خبر را نقل کرد گفتم الله اکبر مردم میگویند
ابوطالب کافر مرد حضرت فرمود که ای جابر پروردگار تو غیب را داناتر است در شب معراج من چون بزیر عرش رسیدم در آنجا
چهار نور دیدم گفتم الهی این نورها چیست ندا از جانب حق تعالی رسید که یا محمد یکی عبدالمطلب است و دیگری ابوطالب و دیگری
پدرت عبدالله و دیگری برادرت طالب گفتم خدایا ایشان این درجه را بچه چیز یافته اند حق تعالی فرمود با آنکه ایمان خود را پنهان
از قوم خود نگاه کردند و بر آزارهای ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند **مؤلف گوید** باید دانست که این احوال
در باب کعبه واقع شده باشد تا آنکه با احادیث دیگر مخالف نباشد یا شاید آنکه واقع شده بود که جراحت آهن با آنحضرت نخواهد رسید
مگر بدست ابن ملجم شاید مراد آن باشد که جراحتی که باعث شهادت شود او نباشد یا نخواهد رسید مگر در ضربتی که
آن جراحتهای دیگر بحضرت باعث شد و از برای خلق خود در آن مرض ... که در آن ... دیگر الهی آنحضرت

نرسیده باشد ایضاً ذکر طالب بوده و آنحضرت و این حدیث غریب است و محتمل است که برادر حضرت امیر مراد باشد چون در بعضی
اخبار وارد شده است که او مسلمان از دنیا رفت و در بعضی از کتب ابا او جعفر برادر طالب مذکور است ابن بابویه و شیخ طوسی
و علامهٔ حلی ره و غیر ایشان بسندهای بسیار از حضرت امام جعفر صادق ع و یزید بن قعنب عباس و جابر روایت کرده‌اند که گفت
عباس بن عبدالمطلب با یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیلهٔ بنی عبدالعزی در مقابل خانهٔ کعبه نشسته بودند ناگاه
فاطمه بنت اسد به مسجد درآمد و او را درد زائیدن گرفته بود پس در برابر خانهٔ کعبه ایستاد و نظر به جانب آسمان کرد و گفت پروردگارا
من ایمان آورده‌ام به تو و به هر پیغمبری و رسولی که فرستاده و به هر کتابی که نازل گردانیده و تصدیق کرده‌ام به گفته‌های جدم ابراهیم
خلیل که خانهٔ کعبه بنا کرده است پس سؤال میکنم از تو به حق این خانه و به حق آنکس که این خانه را بنا کرده است و به حق این فرزندی
که در شکم من است با من سخن میگوید و به سخن گفتن خود مونس من گردیده است یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت توست
که آسان کنی بر من ولادت او را عباس و یزید بن قعنب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانهٔ کعبه
شکافته شد فاطمه از آن رخنه داخل شد و از دیده‌های ما پنهان شد باز دیوار به هم پیوست به اذن خدا چون خواستیم که در خانه را بگشائیم
چندانکه سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که امری است از جانب خدا فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند اهل مکه در کوچه‌ها
و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانه‌ها این حکایت را یاد میکردند و تعجب میکردند چون روز چهارم شد از همانجا که
گشوده شده بود باز گشوده شد فاطمه بنت اسد بیرون آمد اسدالله الغالب علی بن ابی طالب را در دست داشت گفت ای گروه مردم
بدرستیکه حق تعالی برگزیده مرا از میان خلق خود و تفضیل داده مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بودند زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر
مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت حق تعالی در آنجا سزاوار نبود مگر از روی ضرورت و بدرستیکه حق تعالی برگزید
مریم دختر عمران را و حق تعالی برگزید و ولادت حضرت عیسی را بر او آسان گردانید و جنبانید درخت خشک را در بیابان و رطب
تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا اختیار کرد بر مریم و زیادتی داد بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من
گذشته‌اند زیرا که من فرزندی آورده‌ام در میان خانهٔ برگزیدهٔ او و سه روز در آنجا محترم ماندم و از میوه‌ها و طعامهای
بهشت تناول کردم چون خواستم که بیرون آیم در هنگامیکه فرزند برگزیدهٔ من بر دست من بود هاتفی از غیب مرا ندا کرد
ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستیکه منم علی اعلی و او را آفریده‌ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهرهٔ کامل از
عدالت خود به او بخشیده‌ام و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده‌ام و او را به آداب خجستهٔ خود تأدیب نموده‌ام و امر خود را
به او تفویض نموده‌ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده‌ام و در خانهٔ محترم من متولد شده است و اول کسی است که اذان خواهد گفت
بر بام خانهٔ من و بتها را خواهد شکست و ایشان را از بالای کعبه بر زمین خواهد انداخت و مرا به عظمت و بزرگواری و یگانگی یاد خواهد
کرد و او است امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیدهٔ من از جمیع خلق من محمد که رسول من است و او وصی او خواهد بود پس
خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری کند و وای بر حال کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید چون ابو
طالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد حضرت امیرالمؤمنین ع بر او سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابه و رحمة الله و برکاته
چون او را به خانه آوردند حضرت رسول صلعم درآمد و حضرت امیرالمؤمنین حرکت کرد و خندید در روی آنحضرت چون نظر به حضرت او
بیفتاد حضرت رسول صلعم شاد شد و خندان گردید و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس به رخصت
حق تعالی شروع کرد به تلاوت سورهٔ مؤمنون گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون چون این آیه را
خواند حضرت رسول صلعم فرمود به تحقیق که به تو رستگار شدند ایشان پس حضرت امیرالمؤمنین آیات بعد از این را خواند تا اولئک
هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون پس حضرت رسول صلعم فرمود بخدا سوگند که توئی امیر ایشان و به تو هدایت
می‌یابند ایشان پس حضرت رسول صلعم فاطمه بنت اسد را گفت که برو و عم او حمزه را بشارت ده به ولادت او فاطمه گفت چون من بیرون روم
او را شیر که خواهد داد حضرت فرمود تو برو که من او را سیر و سیراب خواهم کرد پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت
و دوازده چشمه از زبان معجز بیان آنحضرت در دهان حضرت امیر جاری شد به این سبب آن روز را روز ترویه گفتند چون فاطمه
برگشت دید که از علی بن ابی طالب ع نوری به جانب آسمان ساطع است که اطراف آسمان را روشن گردانیده است پس آنحضرت را به قنداق
دیگر در میان جامه پیچید و بست آنحضرت به قوت بازوی اعجاز آن جامه را از هم درید و دست خود را بیرون آورد پس فاطمه جامهٔ محکمتر او را در دو تا
کرده برپیچید و بست باز آنحضرت خرق کرد و پاره کرد همچنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم آنحضرت را بست

امیر را پاره کرد پس شیرها مرد بیاری همگی حاضر کردند آن حضرت را دران جامها پیچید پس یوسف محلی پرده عاملها پیچید پدران شیر خدا بیش
ربانی همه را از هم درید و بقوت خود عالی بیخبر آمد و گفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه خدا بتضرع و دعا برآورم
و بانگشتان خود ابتهال و تبتل نمایم ابوطالب چون این حالت را مشاهده نمود فاطمه را گفت که دستان او را بر دار که کار او عجیب است و مانند
فرزندان دیگر نیست چون روز دیگر شد رسول خدا ص نزد فاطمه آمد حضرت امیرالمؤمنین ع را از او گرفت و در دامن گذاشت
و آن حضرت امیر بر آن حضرت سلام کرد و خندید و بشاشت و شادی کرد و اشاره نمود که آنچه در بر و در پیش داری با ذخط آگاه
فاطمه شادی کرد گفت بحق خداوند کعبه که خدا و رسول را شناخت و باین سبب آن روز را روز عرفه گفتند یعنی حضرت امیرالمؤمنین
رسول خدا را شناخت چون روز سیم شد که روز دهم ذیحجه بود ابوطالب در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه فرزندم علی
و سیصد شتر و هزار گاو و گوسفند و گاو از برای طعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکه را از آن طعام خورانید و ندا میکرد در میان
که هر که خواهد از طعام فرزندم علی بخورد باید هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند و بیاید و بر فرزندم علی سلام کند که حق تعالی
او را شریف و بزرگوار گردانیده است و بعد از آن ولیمه او نیز بدین سبب روز عید و تعظیم و تکریم کردند و آن را عید کردند
و قربانی در آن روز مقرر شد و در آن وقت سن مبارک حضرت رسول ص سی سال بود و آن حضرت را بسیار دوست میداشت بفرمود
که گهواره او را نزدیک رختخواب من بگذارید و خود متوجه تربیت آنحضرت میشد و حسب ظاهر آنحضرت را میشست و شیر میداد و گهواره او
میجنبانید و در وقت خواب گهواره او را میجنبانید و در بیداری با او سخن میگفت و او را بر سینه مبارک خود جا میفرمود که این برادر و ولی
و یاور من و برگزیده و ذخیره من و پشت و پناه من است و شوهر دختر برگزیده من است و امین من است بر وصیتها و علوم من و جانشین
من است و او را همیشه آنحضرت بر میداشت و در کوهها و وادیهای مکه میگردانید و علوم و اسرار الهی را بر گوش و جان او میخواند
مؤلف گوید تاریخ ولادت آنحضرت در این حدیث مخالف اقوال گذشته است و محتمل است که بنا بر این حدیث برسی بوده باشد یا
در سال ولادت آنحضرت بر ترتیب [illegible] اشتباه کرده باشند از آن جهت نامیده باشند چنانچه در ولادت حضرت رسالت ص بآن اشاره نمودیم
ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد دید که حضرت رسالت ص خرمائی تناول میفرماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است
و بخرمای دنیا مشابه نیست در [illegible] آنحضرت التماس کرد که دانه از آن خرما بمن عطا فرما حضرت فرمود تا گواهی ندهی بوحدانیت حق تعالی و پیغمبری من
این خرما بتو حلال نیست فاطمه شهادتین گفت پس دانه از خرما گرفت و تناول نمود و از خوردن رغبتش بآن خرما زیاده شد و دانه
دیگر التماس کرد حضرت فرمود بشرطی میدهم این دانه را که ندهی بابوطالب مگر بعد از آنکه تکلم نماید بشهادتین و
برسالت من چون شب شد ابوطالب نزد فاطمه آمد شمیمی از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنین بوی خوشی نشنیده بود از او پرسید که این
بوی خوش از چیست فاطمه خرما بیرون آورد گفت از این خرما است ابوطالب از او التماس کرد که خرما را بده که تناول نمایم فاطمه گفت
تا شهادت ندهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی ص این خرما را بتو نمیدهم ابوطالب تا [illegible] شهادت گفت فاطمه گفت که اظهار
مکن نزد قریش که من شهادت گفتم که من اسلام خود را بجهت مصلحت از ایشان پنهان میدارم پس ابوطالب خرما را گرفت تناول نمود
و از خرما اشتها بیشتر بود و بدان خرما نطفه علی بن ابیطالب منعقد شد در همان شب و فاطمه حامله شد [illegible]
آنکه [illegible] ولایت [illegible] امامت و خلافت مضاعف گردید و در شکم با او سخن میگفت و در تنهائی مونس او بود روزی فاطمه
نزد کعبه با جعفر [illegible] در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت جعفر از غرایب این حالت افتاده مدهوش شد
[illegible] از بتها که بر کعبه نصب کرده بودند برو در افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید گفت ای نور دیده من از شکم بیرون نیا
[illegible] چون بیرون آمدی [illegible] ابوطالب نقل کرد گفت این دلیل است بر آنچه [illegible]
[illegible] قصه [illegible] ابوطالب [illegible] ندا [illegible] از طایفه متوجه مکر کردید
[illegible] نظر [illegible] ابوطالب [illegible] بر زمین [illegible]
ابوطالب [illegible]
و بار گشت [illegible] پیغمبر خدا [illegible] در دل ابوطالب جا کرد و ایمان [illegible] کرده است
در شبیکه حضرت امیرالمؤمنین متولد شد ابوطالب [illegible] فاطمه بنت اسد [illegible] ابطح آمد و ندا کرد [illegible]
الا [illegible] روشن [illegible] فرزند [illegible]
شد نزد [illegible] ابوطالب [illegible] لوح سبز است [illegible]

و بعضی گفته‌اند که [illegible] پس ابوطالب و فاطمه بنت اسد فرزند طاهر را گرفته بر گرفتند پس نام او را علی [illegible]
[illegible] نام او را از نام خود اشتقاق کرده است پس ابوطالب آن حضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویهٔ [illegible] از [illegible]
تا زمان هشام بن عبدالملک [illegible] در کتاب منتهی الواعظین و غیر آن بسند [illegible] از ابو سعید
خدری و دیگران روایت کرده‌اند که گفتند روزی در خدمت حضرت رسالت نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد
و عمار و حذیفه و ابو الهیثم بن التیهان و خزیمة بن ثابت و عامر [illegible] آمدند و نشستند و اندوه از روی ایشان ظاهر بود پس گفتند
یا رسول الله [illegible] برادر تو و پسر عم تو علی بن ابی طالب سخنی چند که ما را [illegible]
او در حضرت فرمود که چه میخواهند [illegible] برادر من و پسر عم من گفتند میگویند که علی را چه فضیلتی هست در سبقت اسلام بر دیگران
و حال آنکه در هنگام بعثت کودکی بود اسلام او اعتبار ندارد و از این مقوله سخنان [illegible] فرمود [illegible] شما را اگر
[illegible] حضرت ابراهیم [illegible] مادر او [illegible] داشت و مادر او [illegible] در کنار [illegible]
میگفتند [illegible] آن حضرت متولد شد [illegible] خود [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] و چون [illegible] اسماء و زمین [illegible]
[illegible] ملکوت سموات و ارض را بآن حضرت عطا فرمود [illegible] در قرآن یاد کرده
آیا نمیدانید که موسی بن عمران در وقتی متولد شد که فرعون در طلب او بود و [illegible] و زنان حامله را شکم میشکافت و هر کودک که
میزائیدند [illegible] متولد شد [illegible] آن حضرت [illegible] از سخن [illegible] فرزند
[illegible] حق تعالی [illegible] مادر [illegible]
[illegible] او [illegible] مادر [illegible] خود [illegible]
و عیسی بن مریم [illegible] حق تعالی در قرآن یاد فرموده است که در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت [illegible] و اشاره
[illegible] قال انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا [illegible] روز ولادت او حق تعالی کتاب [illegible]
[illegible] آدم بود [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
علی بن [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] السلام [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] یازده امام [illegible]

دلو بیاد از لقبهای با جلال ایشان سکر منیدانید که من بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیا ایشانست بدرستیکه پدرم حضرت آدم چون
دید نامهای ما را بر عرش نوشته سؤال کرد خدا فرمود نام من و نام علی و فاطمه و حسن و حسین که ملحق شدند یا خلق آفریدم که ازمن کرامت یابد از دوری
گناه آدم حق تعالی فرمود ای آدم که اگر صاحبان این نامها نمی بودند هرآینه خلق نمیکردم آسمانها و نه زمین را و نه ملک مقرب و نه پیغمبر مرسل را
و نه ترا ای آدم پس حضرت آدم نزد او وسیله از او وصایة شد سؤال کرد از خدا بحق ما که او قبول نماید توبه او را و خطای او را و ما بیامرز دیگر بدان
حق تعالی توبه او را قبول کرد و ما آن کلماتیم که حق تعالی فرموده است که آدم تلقی نمود آنها را از پروردگار خود پس حق تعالی خطاب کرد که
ای آدم شاد و خورسند باش که صاحبان این نامها از فرزندان و ذریه تواند پس آدم حق تعالی را براین نعمت عظیم شکر کرد و فخر کرد بر
ملائکه بسبب ما و اینها همه از فضل خدا است بر ما پس سلمان و اصحابش برخواستند و گفتند که شکر میکنیم خدا را که ما از رستگارانیم
حضرت فرمود که بلی چنین است شما بید رستگاران و بهشت از برای ما و شما آفریده شده است و جهنم از برای دشمنان ما و دشمنان شما آفریده
شده است در روضة الواعظین بسند معتبر از علی بن الحسین ع روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف میکرد و در وقت
که بحضرت امیر المؤمنین ع حامله بود ناگاه در اثنای طواف درد زائیدن او را گرفت پس بقدرت الهی کعبه شکافته شد و فاطمه داخل کعبه
حضرت امیر المؤمنین ع در آن مکان مکرم طاهر و مطهر از او متولد گردید و این رابطه توبه بیکر ابن بابویه از حضرت موسی بن جعفر ع روایت
کرده است که روزی ابوطالب بمسجد الحرام در آمد و مکین بود ناگاه رسول ع بمسجد درآمد ابو را او سؤال کرد سبب اندوه تو چیست گفت
ای عم فاطمه را درد زائیدن مضطرب کرده است پس حضرت دست ابوطالب را گرفت نزد فاطمه آمد و فاطمه را برداشت نزد کعبه معظمه
آورد و او را در میان کعبه داخل کرد و گفت بنشین بنام خدا که ان فرزند مکرم در این مکان محترم میباید متولد شود پس علی بن ابی طالب ع
از او متولد شد پاکیزه که پیرکنگی آلوده نبود و یافتند بدنو خشنه کرده برو آمد و رویش مانند آفتاب میدرخشید پس ابوطالب او را علی
نام کرد حضرت رسول ص او را بدوش گرفت بخانه او رد **فصل دوم** در بیان خبر دادن خدا و رسول و پیغمبران گذشته بشهادت آن
حضرت و خبر دادن حضرت بآن ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا ع روایت کرده اند که حضرت
امیر المؤمنین ع فرمود که حضرت رسالت ص در جمعه آخر ماه شعبان خطبه در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد حضرت امیر المؤمنین فرمود
که چون آن حضرت خطبه را تمام کرد من برخواستم گفتم یا رسول الله بهترین عملها در این ماه چیست حضرت فرمود که ای ابو الحسن بهترین عملها
در این ماه پرهیز کاری از محرمات الهی است پس حضرت گریست گفتم یا رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود که یا علی
گریه میکنم برای آنچه بر تو واقع خواهد شد در این ماه گویا می بینم که تو مشغول نماز باشی از برای پروردگار خود پس برانگیخته شود بدبخت
ترین اولین و آخرین همچی کشنده ناقه صالح پس ضربتی بر سر تو زند که ریش مبارک ترا از خون سرت رنگین کند حضرت امیر المؤمنین ع
پرسید که یا رسول الله آیا در آن حال سلامتی دین من خواهد بود فرمود بلی دین تو سالم خواهد بود پس حضرت فرمود که یا علی هر که ترا بکشد
مرا کشته است و هرکه ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هرکه ترا دشنام گوید مرا دشنام گفته است زیرا که تو از من بمنزله جان منی روح تو
از روح من است و طینت تو از طینت من است بدرستیکه حق تعالی مرا و ترا آفرید و مرا و ترا از میان خلق برگزید و مرا برای پیغمبری و ترا
برای امامت اختیار نمود پس هرکه انکار کند امامت ترا چنانست که انکار پیغمبری مرا کرده است یا علی تو وصی منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر
منی و خلیفه منی بر امت من در حال حیات من و بعد از وفات من امر تو امر من است و نهی تو نهی من است سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا به
پیغمبری فرستاده است که بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خدائی بر جمیع خلق و امین خدائی بر اسرار او و خلیفه خدائی بر بندگان او و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد و از مسئله چند پرسید و
مسلمان شد از جمله آنها آن بود که پرسید وصی پیغمبر شما بعد از او چند سال زندگانی خواهد کرد حضرت فرمود سی سال گفت بگو که در آخر خواهد
مرد یا کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلکه کشته خواهد شد ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او از خون او خضاب شود یهودی گفت بخدا
سوگند که راست گفتی من چنین خوانده ام در کتابی که موسی املا کرده است و هرون نوشته است شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت
کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع بر منبر فرمود که ای گروه مردم حق تعالی گردانید بدترین دنیا خواهند گشت و بالای حق
غالب خواهد شد پس فرمود که کجا است بدبخت ترین امت که ضربتی بر سر من زند و محاسنم را از خون سرم رنگین کند بر وایتی بگیرد ریش مبارک
خود را بر دست خود کشید و فرمود که چه مانع شده است بدبخت ترین امت را که این ریش را از بالای آن رنگین کند ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده
است که شخصی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد در هنگامی که آن حضرت از قتال خوارج نهروان مراجعت نموده بود پرسید که یا علی
[illegible] وصی پیغمبر از خدا [illegible] فرمود بلی [illegible] هر پیغمبری هست [illegible] بعد از وفات پیغمبر [illegible]

در بیان خبر دادن آن حضرت از شهادت خود

فرمود که آیا الحال دیشب بنور یافتم شده است چون آن حضرت آن بلیها و امتحانها را مهربان فرمود احیانا با آن حضرت غصه‌ها داده بودند
بود ملبس فرمود ندکه یکی دیگر از بلیهای من مانده و فرمود یک است که آن بلیه بر من وارد شود پس آن گاه دیگر بر او بلیها و امتحانها پس آن حضرت بیان
آمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین آن خصلت آخر را بیان فرما حضرت اشاره بر ریش مبارک خود نمود فرمود که بلیه آخر این است که این از این
این موضع رنگین خواهد شد و اشاره به سر مبارک نمود و فرمود چون حضرت این خبر را فرمود صداهای مردم در مسجد به گریه بلند شد و
مردم تعجب رسیده که در کوفه هیچ خانه نماند که آنکه اهلش از بیم آن صدا بیرون دویدند از خوف در همان ساعت بر سر آن حضرت آمدند
شیعیان دست در دامن آن حضرت بودند تا آنکه آن حضرت یک شب به شهادت رسید و ابن ملجم را گرفتند و چون حضرت امام حسن او را دید در آن
وقت آن ملعون حاضر بود و مردم بر او و حضرت امام حسن جمع شده بودند و آن ملعون را در پیش آن حضرت بازداشته بودند پس آن
ملعون با آن حضرت گفت که ای ابو محمد یکشی این لعین را خدا او را بکشد یک ساعت که من خواندم ام در کتاب که حضرت ... از آنکه است که این
کنا هستم که تو را بستان دیدم که تو را در خود را کشتی و از خدا طلب کردی تا آنکه ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت امیر
المؤمنین در غزوه خندق بیرون آمد که عمرو بن عبدود را بکشد پس چون به سر او رسید حضرت زد که سر او را کشت شکافته شد حضرت فرمود
فرمود آن حضرت رسالت پناه را چگونه بود آن ضربت به شما داد که خون از جراحت ایستاد بدهان آن حضرت از تو و بر آن حضرت بدمید
در ساعت ملتئم گردید پس فرمود که من کجا خواهم بود در آن هنگامی که این ریش از خون سر رنگین کنند شیعیان الکافی این بما و سر واقعیت
کرده است ابن عباس که روزی حضرت رسول با حضرت امیرالمؤمنین گفت که یا علی تو جامع کمال حق از انبیا و تیمن اول
تمکن کرد از انبیا اجابت کرد است هفتم بود حق تعالی او را ابنیه زاد پس شروع کرد بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود او زمین بخشید بهشت
العمر در آسمان اول اجابت نمود از اینها هفتم که فرمایند بهشت نجات اجابت نمود ابنیاء که هم کرم ابنیا هر زمین شام اجابت کرد آنها
بیت المقدس بیت المقدس پس مدینه اجابت نمود از آنها که فرمود کرد ایشان که فرمود اجابت کرده از آنها یا محمد یا علی پس حضرت امیرالمؤمنین
گفت یا رسول الله آیا من در کوفه عراق مدفون خواهم شد فرمود بلی یا علی شهید خواهی شد در بیرون کوفه و مدفون خواهی گردید بیدل شما
غریبین در میان تلها تو شهید خواهی شد کشته بدست بدترین این امت عبدالرحمن بن ملجم پس نوکند یاد میکنم بحق خدا وند که مرا به پیغمبری فرستاده
است که پی کننده ناقه صالح نزد حق تعالی کمتر است از او و بیشتر نیست یا علی صد نفر شمشیر او هزار و یک گناهکار کرد در کتاب کنز الفوائد
روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین به مسجد رفت و دید آن حضرت بگریه بلند شده بود سر از سجده برداشت اصحاب گفتند
گفتند یا امیرالمؤمنین که از برای چه گریه مرادی شوم که ... خدا تو را نگریانند تا کی حسین کرده ام از تو مشاهده نکرده بودیم از آن سبب
حضرت فرمود که در سجده بودم و در خواب گرانی امدم ناگاه در خواب رفتم دیدم که در خواب دیگر حضرت رسالت پناه
ایستاده است میگوید ای ابوالحسن غیبت تو از ما طول کشید مشتاق لقای تو گردیده ام ای ... تو آنچه از تو وعده داده تو
الحال وفا کن گفتم یا رسول الله آنچه برای من وعده کرده است کدام است فرمود که جای تو و زن تو و فرزندان تو کرد او تو را
اتمام آن فرزندان تو در اعلای علیین مقرر ساختند است و جمیع ملائکه مقربین را در ... کردانیده است گفتم یا رسول الله مرا
تو باید یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود که شیعیان ما با ما خواهند بود و قصرهای ایشان در مقابل قصرهای ما خواهد بود
منزلهای ایشان در برابر منزلهای ما خواهد بود گفتم یا رسول الله شیعیان ما را در دنیا چه خواهد بود فرمود که ثواب ایشان از ایمن
گزارده شده و ایشان اند فقها است گفتم ثواب ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود که او را مختار میکردانند در وقت مرگ میان ماندن
در دنیا و رفتن بسرای عقبی و ملک الموت را امر میکنند که او را اطاعت کند گفتم طریقت وقت قبض روح ایشان چه گونه خواهد بود فرمود که آنکه
درجه ایشان از شیعیان ما نزد شما بیان مانند است که یکی از شما در روز تابستان گرم آب سرد بنوشد که دلش راحت کردانند
و مابین شیعیان ما چنانست از دنیا بیرون میروند که گویا مانند شربت در روز تابستان خواب بیدار شده باشد و زنده آنچه مردن در نظر کردند
رضا الدین روایت کرده است که چون محمد بن ابی بکر کرو عمی از اشرافیه مصر و انفرت حضرت امیرالمؤمنین فرستاد عبدالرحمن
بن ملجم در میان ایشان بود نام که ایشان ایشان را باغ تو نوشته شده بود در دفتر لوح چون حضرت نام او را گرفت و نامها را خواند نام آن ملعون
رسید فرمود که تو عبدالرحمن گفت بلی حضرت امیرالمؤمنین فرمود خدا لعنت کند عبدالرحمن را یا ملعون گفت یا امیرالمؤمنین برای د
مسئله حضرت فرمود که روز جمعه مکوشت که او بکنید که مرد و شعرای اشکر باو سر مرتبه گفتم خود دید پس و در مرتبه آن حضرت سر مرتبه اسم
با دیگر که مراد و شعرا در بیلم ملعون گفت یا امیرالمؤمنین سه مرتبه بر کنید یاد کردم که تو را دوست میدارم یاد نمیکنید حضرت فرمود که او بر تو
حق تعالی او در اسم را با تو برادرید نام خلق کرده اند ای ... ایشان را در مولا تو را کرد کرا ... بیاید پس ایشان در میان ارواح با یکدیگر الفت گرفته اند و نکردند

آشنا شدند در این عالم بایکدیگر مهربانی و تعظیم میکنند و اما آنکه در آن عالم بایکدیگر الفت نداشتند در این عالم بایکدیگر الفت ندارند
روح من روح ترا میشناسد چه در عالم ارواح با تو الفت نداشته است چون آن ملعون پشت کرد حضرت فرمود که اگر خواهد کسی نظر کند
بکشنده من نظر کند باین مرد بعضی از حاضران گفتند یا امیرالمؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت فرمود که بسیار عجیب است که میگوئید من کسی
را که هنوز نکشته است مرا بکشم و بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین داخل حمام شد شنید که صدای حضرت امام حسن
و امام حسین بلند شد حضرت فرمود که چه شد شما را پدر و مادرم فدای شما باد عرض کردند این فاجر ملعون ابن ملجم از پی شما آمده ترسیدیم
که اسیبی بشما برساند حضرت فرمود بخدا سوگند که کشنده من بغیر من نخواهد بود و در احادیث معتبره وارد شده است که چون حضرت امیرالمؤمنین
از نافرمانی و نفاق و کفر و شقاق اصحاب خود دلتنگ شد لشکر معاویه بر اطراف و نواحی ملک آنحضرت غارت میکردند و اصحاب آنحضرت یاری
او نمیکردند بر منبر فرمود بخدا سوگند و سوگند یاد میکنم که حق تعالی امر او را از میان شما بیرون برد و در ریاض رضوان اقامت دهد در این زودی
در کمین من است و فرمود که چه مانع شده است بدبخت ترین این امت که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند این خبریست که پیغمبر بمن
خبر داده است پس فرمود که خداوندا من از ایشان ملول شده‌ام و ایشان از من ملول شده‌اند و من از ایشان ملال یافته‌ام و ایشان از من
ملال یافته‌اند پس مرا از ایشان راحت بخش و ایشان را بدتر از من بدل کن تا مرا یاد کنند و در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهرآشوب
مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین در کوفه عارضه روی داد جمعی بعیادت آنحضرت رفتند و گفتند یا امیرالمؤمنین مباد از این عارضه
بر تو بمیری حضرت فرمود و لیکن من بر خود نمیترسم زیرا که شنیده‌ام از پیغمبر صادق و مصدق که فرمود شقی ترین این امت جفا کننده ناقه صالح
خضاب خواهد کرد محاسن مرا بخون سرم و بروایت دیگر گفتند یا امیرالمؤمنین چرا از میان ما نمیروی تا ... خود را
بحضرت رسول الله برسانی ... فرمود که پیغمبر مرا خبر داده است که در این شهر شهید خواهم شد و در این
شهر مدفون خواهم گردید و شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که چون حضرت امیرالمؤمنین از مردم بیعت میگرفت عبدالرحمن
بن ملجم مرادی ملعون آمد که با آنحضرت بیعت کند حضرت قبول بیعت او نمینمود تا آنکه سه مرتبه بخدمت آنحضرت آمد در مرتبه سیم با حضرت بیعت کرد چون
پشت کرد حضرت بار دیگر او را طلبید و سوگند داد که او را بیعت نشکند و عهدهای محکم از او گرفت چون پشت کرد باز او را طلبید بار دیگر
با او تاکید کرد آن ملعون گفت یا امیرالمؤمنین چنین با من کردی با دیگران نکردی حضرت شعری خواندند که مضمونش این است که من حیات او
میخواهم و نیکی میکنم و او اراده قتل من دارد ... قبیله مراد ... ابن ملجم گفت بخدا سوگند که میدانم وفا بعهدهای تو
خواهم کرد پس ... سوار شد حضرت شعری خواندند که مضمونش آن بود چون او پشت کرد فرمود بخدا سوگند
که این است کشنده من خواهد بود گفتند یا امیرالمؤمنین ... حضرت دستوری نداد ... روایت کرده است
از قبیله ... گفت من در خدمت حضرت امیرالمؤمنین نشسته بودم که گروهی از قبیله مراد بخدمت آنحضرت آمدند ابن ملجم در میان ایشان بود پس آنگروه
گفتند یا امیرالمؤمنین ابن ملجم را با خود آورده‌ایم و همراه ما آمده است ... حضرت ... گفت بنشین و نظر طولانی
بر روی او کرد و او را سوگند داد ... فرمود آیا تو نبودی در میان ... کودکان در کودکی با ایشان بازی میکردی
و هرگاه ... میگفتند ... حضرت فرمود که چون بسن جوانی رسیدی ...
... نظر کرد و گفت ... کشنده ناقه صالح گفت ... حضرت فرمود که مادر تو ترا خبر داده که در حین ... حامله
بود ... اضطراب ... رسید ... گفت مادرم مرا چنین خبر داده است پس حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا
که کشنده تو شبیه ... بلکه از یهود است ... روایت کرده است که حضرت در ماه مبارک رمضان که در آن ماه بریاض رضوان انتقال نمود
فرمود که امسال حج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در آن ماه یک شب در خانه حضرت امام حسن و یک شب در خانه حضرت امام حسین و یک شب
در خانه ... عبدالله بن جعفر ... افطار میفرمود و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمینمود و سبب آنرا از آنحضرت پرسیدند فرمود
امر خدا نزدیک شده است یک شب یا دو شب باقی مانده است میخواهم چون بحق واصل شوم شکم من از طعام پر نباشد و کلینی بسند صحیح
از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین نماز صبح را در مسجد ادا نمود مشغول تعقیب گردید تا آفتاب
بلند شد ... بجانب مردم گردانید و فرمود بخدا سوگند که من ... شبها ...
و گاه پاها ... بیقراری ... پیشانیهای خود را بر زمین برای خدا میگذاشتند ... عبادت خدا میکردند
گویا صدای آتش جهنم در گوش ایشان بود ... یاد میکردند ...
منکر ... اورده اند بعد از این سخن کسی آنحضرت را خندان ندید تا بدرجه شهادت فائز گردید ...

کیفیت شهادت آن حضرت مشهور میان علمای شیعه آنست که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح حضرت سید اوصیا امیر
المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را ضربت زد عبدالرحمن بن ملجم مرادی بمعاونت وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطام
دختر اخضر علیهم جمیعا لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین و چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت روح مقدس آن حضرت بریاض جنت پرواز
نمود و مشهور میان اینست که عمر شریف آنحضرت در آنوقت شصت و سه سال بود و از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت کرده اند و از حضرت
و حضرت امام محمد باقر و امام محمد تقی ع شصت و پنج سال نیز روایت کرده اند موافق مشهور با حضرت رسالت بعد از بعثت در مکه سیزده سال
ماند و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آنحضرت مبعوث گردید و با آنحضرت ایمان آورد و ده سال در مدینه با حضرت رسول صلعم بسر آورد
چون در خدمت حضرت رسول صلعم شروع بجهاد کرد شانزده ساله بود و چون نوزده ساله شد شجاعان عرب را کشت هیچیک از ایشان جرأت
برابر ایستادن او نمینمودند و چون در خیبر را کند بیست و دو سال از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی سال بود و دو سال و چهار ماه
ابوبکر غصب خلافت آنحضرت کرد و یازده سال عمر غصب خلافت آنحضرت کرد و دوازده سال عثمان غصب خلافت کرد و چون خلافت
با آنحضرت برگشت پنج سال تمام خلافت آنحضرت بود و در اکثر آن مدت با منافقان مشغول قتال و جدال بود تا آنکه بشهادت فایز گردید
در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده است که عمر شریف حضرت سید اوصیا در وقت شهادت
شصت و پنج سال بود در سال چهلم هجرت از دنیا رحلت نمود و چون حضرت رسول صلعم مبعوث شد عمر حضرت امیر دوازده سال گذشته
بود بعد از بعثت سیزده سال با آنحضرت در مکه ماند و با حضرت رسول در مدینه بعد از هجرت ده سال در مدینه بعد از حضرت ماند و سی سال
بعد از وفات حضرت رسالت ماند در شب جمعه بیست و یکم ماه رمضان بشهادت فایز گردید و در نجف مدفون شد و عمر شریف آنحضرت شصت و پنج
سال بود کلینی و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان غسل مستحب است زیرا که آن شبی است که
اوصیا جمیع پیغمبران در آن شب از عالم بقا رحلت کرده اند در آن شب عیسی بآسمان رفت و موسی در آن شب بدرجه شهادت واصل گردید
مفید و دیگران روایت کرده اند که گروهی از خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند بعد از واقعه نهروان و گفتند امرای گمراه در دنیا بسیار اند
هستند همه از اینها خوب یکدیگر اند و قصه نهروان را ذکر کردند و گریستند بر کشتگان نهروان ترحم کردند و با یکدیگر هم سوگند
شدند که حضرت امیرالمؤمنین ع و معویه و عمرو بن العاص را در یکشب بقتل آورند و طلب خون خارجیان نهروان از امیرالمؤمنین بکنند
پس عبدالرحمن بن ملجم گفت من علی را میکشم عمرو بن بکر گفت من عمرو بن العاص را میکشم برک بن عبدالله گفت من معویه را میکشم و چنین قرار دادند
عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشان را بقتل آورند و از یکدیگر جدا شدند و ابن ملجم بجانب کوفه آمد و آن دو ملعون
دیگر یکی بجانب مصر و شام رفتند اما برک در شبی که معویه در مسجد رفته بود در آن شب چون معویه برکوع رفت ضربتی بر ان ملعون زد و ضربتش بر
ران او واقع شد و چون طبیبان او را دیدند بآن ضربت نظر کردند گفتند این شمشیر را بزهر آلوده اند یکی از دو چیز را اختیار کن یا آنکه جای ضربت را
داغ کنیم و سالم شوی یا آنکه دوائی بخوری که دیگر فرزند از تو بهم نرسد معویه گفت من طاقت داغ ندارم و نسل من
از پسرم یزید و عبدالله بس است پس آن دوا را خورد و منافقت با قتل پدر او گفت برای تو بشارتی دارم معویه گفت بشارت تو کدام است گفت
من دانسته ام که رفیق من علی را بقتل آورده اگر علی را کشته باشد آنچه خواهی با من بکن و اگر نکشته باشد مرا زنهار ده که بروم
و علی را بقتل رسانم و سوگند یاد میکنم که باز بسوی تو آیم که هرچه خواهی با من بکنی پس آن ملعون را حبس کرد تا خبر شهادت حضرت رسید
او را بزید ابن حجر ... بروایت دیگر آنست که ... و او را بقتل رسانید و عمرو بن بکر چون بمصر رفت در شب نوزدهم
اراده قتل عمرو بن العاص کرد و او در آن شب بمسجد حاضر نشد و خارجه را فرستاده بود که بجای او نماز کند پس آن ملعون ضربتی بخارجه زد که
بآن ضربت از دنیا رفت و خارجه کشته شد عمرو نجات یافت چون ابن ملجم بکوفه در آمد ... و در آن ایام ... و قطام را
دید و قطام ملعونه را در آن ایام پدر و برادر او را حضرت امیرالمؤمنین در جنگ خوارج بقتل رسانیده بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال
بود چون ابن ملجم آن ملعونه را دید آتش عشق او در سینه او مشتعل گردید و او را بنکاح خود دعوت نمود آن ملعونه گفت که مهر من سه
هزار درهم است و غلامی و کنیزکی و کشتن علی بن ابیطالب ابن ملجم ملعون گفت همه را قبول کردم بغیر از قتل علی بن ابیطالب
که موافق نیست آن ملعونه گفت که او را غافل گردان و بکش اگر از کشتن او رها یابی با من عیش خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب آخرت از برای
تو بهتر از زینت دنیا است چون آن ملعون دانست که آن ملعونه در مذهب با او موافق است گفت سوگند بخدا که من بر این شهر نیامدم مگر
برای اینکار آن ملعونه گفت که من از قبیله خود جمعی را با تو همراه میکنم که ترا در این امر معاونت نمایند پس آن ملعونه وردان بن مجالد را از قبیله خود
یاری کرد و ابن ملجم ملعون شبیب بن بجره را دید و گفت ای شبیب میخواهی ترا امری ... کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد شبیب گفت

کدام امر کدام است گفتا آنکه با دیگری قرار بر کشتن علی بن ابی طالب شده است پس شبیب نیز از جمله خوارج بود پس گفت ای ابن ملجم کار بزرگی پیش گرفته
و کشتن علی آسان نیست ابن ملجم گفت که در مسجد پنهان میشوم چون بنماز بیرون میاید مطلب خود را بعمل میاوریم پس ان ملعون را نیز با خود
متفق کرد و در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان آن سه ملعون با یکدیگر بمسجد در آمدند و قطام ملعونه در مسجد نشسته بود و معتکف
بود و آن شب ملاعین را دید و پیش ایشان آمد و آن ملعونه حاجت حریر بر سینهای ایشان بست و شمشیرهای ایشانرا داد و ایشان
بیرون فرستاد پس ان سه ملعون آمدند و نزدیک آن دریکه حضرت امیر المؤمنین از آن داخل مسجد میشد نشستند و پیشتر رازی خود را با
اشعث بن قیس خارجی گفته بودند و او نیز با ایشان در این امر متفق شده بود و بیاری ایشان بمسجد آمده بود و در آن شب حجر بن عدی در مسجد بود
ناگاه شنید که اشعث میگوید که ای ابن ملجم زود باش و حاجت خود را بر آور که صبح طالع شد و رسوا میشوی چون حجر این سخن را شنید
غرض ایشانرا فهمید به اشعث لعین گفت که ای اعور ملعون اراده کشتن علی داری و بجانب خانه حضرت امیر المؤمنین دوید که آن حضرت را
خبر کند قضا را آن حضرت از راه دیگر رفته بود چون حجر بمسجد برگشت شنید که مردم میگویند که امیر المؤمنین کشته شد ایضا روایت
کرده اند که عبد الله بن محمد ازدی گفت که در آن شب در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی از اهل مصر و آن شب بعبادت و نماز میکردیم
دیدم که جماعتی نزدیک در مسجد که بجانب خانه حضرت امیر المؤمنین است جمع شده اند ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین داخل مسجد
شد و مردم را ندای نماز داد و گفت الصلوة الصلوة الصلوة ناگاه صدای ضربت شنیدم برق شمشیرها دیدم و صدا شنیدم که کسی میگفت که
حکم از خداست نه از تو یا علی و در اول شنیدیم اجزه ضرب بر سر حضرت زده بود ضربت بر طاق آمده بود و بحضرت نخورده بود و ثانی
ضربت زد با شمشیر بر سر مبارک آن حضرت پس ابن ملجم بر آن حضرت زد و آن سه ملعون گریختند و از مسجد بیرون رفتند چون
شبیب بخانه رفت و پسر عم او را خبر داد گفت بلکه تو امیر المؤمنین را کشته خواست بگوید نه کلمه لا بر زبان پسر عمش شمشیر او را
گرفت و او را بقتل رسانید و ابن ملجم را مردی از قبیله همدان گرفت و بخدمت آن حضرت آورد شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام روایت کرده است که چون ابن ملجم قصد قتل حضرت امیر المؤمنین کرد دیگری را با خود آورده بود و ضربت آن ملعون دیگر بدیوار
مسجد آمد چون آن حضرت نزدیک محراب آمد مشغول نماز شد و سجده رفت ابن ملجم ضربتی بر سر آن حضرت زد بجای ضربتی که عمرو بن
عبدود بر سر آن حضرت زده بود چون صدای مردم در مسجد بلند شد حضرت امام حسن و امام حسین بمسجد دویدند ابن ملجم را گرفتند
و در بند کردند پس آن حضرت را برداشتند و بخانه بردند پس لبابه نزدیک سر آن حضرت نشست و ام کلثوم نزد پای آن حضرت نشست
و صدای شیون از خانه آن حضرت بلند شد پس آن حضرت دیده های مبارک خود را گشود و بسوی حسن و حسین نظر کرد و فرمود که رفیق اعلی و صحبت
انبیا و اوصیا بهتر است برای من و ستمکاران از دنیای بیوفا اگر من از این ضربت کشته شوم ان ملعون را یک ضربت بیشتر نزنید این را فرمود
و ساعتی بیهوش شد چون بهوش آمد فرمود که در این وقت رسول خدا را دیدم که مرا تکلیف رفتن میکند و فرمود که فردا شب نزد ما
خواهی بود و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین در شبی که شربت شهادت
چشید از خانه بمسجد آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار میکرد ناگاه ابن ملجم ضربتی بر سر آن حضرت زد که بر رو در افتاد پس آن ملعون را گرفتند
و نگاه داشتند تا مردم رسیدند و آن ملعون را گرفتند و حضرت را بخانه آوردند پس حضرت امام حسن و حسین را گفت که این اسیر را حبس کنید
و او را طعام و آب بدهید و او را رعایت کنید اگر من زنده بمانم اگر خواهم قصاص خواهم کرد و اگر خواهم عفو خواهم کرد و اگر از دنیا بروم
از شما با شماست اگر عزم کشتن او نمائید بیش از یک ضربت با او نزنید و گوش و بینی او را مبرید و در جامع الاصول از اسمعیل بن عبد الله روایت
کرده است که او گفت چون نسبت اصحاب حضرت رسالت اختلاف در سبب عثمان کشته شد من از مردم عزلت اختیار کردم از ترس فتنها و میگذشت
در ساحل دریا بسر بردم و خبری نداشتم که مردم در چه کارند و شبی از منزل برای حاجتی بیرون آمدم در وقتیکه مردم همه در خواب رفته
بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا در سجده است و باد او را حرکت میدهد ضعیف و ناله و درد ناک با پروردگار خود مناجات
میکند و استغاثه و تضرع بسیار میکند در کناری ایستادم که او مرا نه بیند و سخن او را گوش دادم و شنیدم که میگفت یا حسن صحبة المرسلین
النبیین یا ارحم الراحمین البدیع الذی لیس کمثله شیء و الدائم غیر الغافل و الحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شأن انت خلیفة محمد
و ناصر محمد اسئلک ان تنصر وصی محمد و خلیفة محمد و القائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصره و توفه برحمته پس سر از سجده برداشت
نشست و شهادتین خواند و سلام گفت و برخواست بر روی آب و از نظر من غائب شد و من از عقب او صدا زدم که با من سخن بگو خدا ترا رحمت کند بجانب من
ملتفت نشد و گفت هدایت کننده را در پس سر خود گذاشته و از او سؤال کن از امر دین خود گفتم بگو هدایت کننده کیست گفت او وحی کرده
وصی محمد است پس من متوجه کوفه شدم شبی بکوفه رسیدم و در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون پاسی از شب گذشت

دیدم که میگرید ... [illegible] ... شد و گفت خداوندا آنچه پیغمبر تو خبر کرده بود امر کرده بود [illegible]
ایشان ... [illegible] ... آنچه امر کرده بود ... [illegible] ... ایشان
دلتنگ شده ام و ایشان از من دلتنگ شده اند من دشمن ایشان گردیده ام و ایشان دشمن من گردیده اند ... پیغمبر خبر داده بود
... [illegible] ... که ابن ملجم مرادی بیاید ... [illegible] ... و مرا بسعادت شهادت
... خداوند ... [illegible] ... فارغ شد ... [illegible] ... شد ... [illegible]
... [illegible] ... که این خانه ... علی بن ابی طالب ... [illegible] ... حضرت
... [illegible] ... ابن ملجم ... [illegible] ... شیخ مفید و شیخ طوسی ... [illegible]
... اصبغ بن نباته ... چون حضرت امیرالمؤمنین ... [illegible] ... حارث همدانی و سوید بن غفله ... [illegible]
... [illegible] ... امام حسن ... [illegible]
... [illegible] ... امیرالمؤمنین ... [illegible]
... [illegible] ... امام حسن ... [illegible] ... رسول الله
... [illegible] ... امیرالمؤمنین ... [illegible]
... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... [illegible] ... امیرالمؤمنین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ایها الناس ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ایشان و باز گشتند ابن ملجم را لعنت الله آوردند بسوی آن حضرت پس رو کرد بسوی امام حسن و فرمود که نیکو نگاهداری کن اسیر خود را
و چون شب بیست و یکم شد وصیت نمود حضرت امام حسن و امام حسین و سایر فرزندان را و کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده‌اند
و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین را ضربت زدند جمیع فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد و حضرت امام حسن را وصی و خلیفه خود گردانید و بعضی از آثار حضرت و کتابها و سلاح و صحف پیغمبر را تسلیم او نمود
و فرمود که ای فرزند مرا رسول خدا امر کرد که ترا وصی خود گردانم و کتابها و سلاح خود را بتو تسلیم نمایم چنانچه آن حضرت مرا وصی خود گردانید و کتابها و سلاح خود را بمن تسلیم نمود و امر کرد مرا که امر کنم ترا که چون وقت وفات تو شود برادرت حسین را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو کرد بسوی امام حسین و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که چون وقت وفات تو شود فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس دست پسرش علی بن الحسین را گرفت و فرمود که رسول خدا امر فرموده است که در وقت وفات خود پسر خود محمد را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی و برسان او را از جانب رسول خدا و از جانب من سلام
پس رو کرد بسوی امام حسن و فرمود که ای فرزند تو صاحب امری بعد از من و اختیار کشنده من با تو است اگر خواهی او را عفو کن و اگر خواهی بکش پس فرمود که بنویس وصیت مرا بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه علی بن ابی طالب است وصیت میکند
که گواهی میدهد بوحدانیت خدا و اینکه او را شریکی نیست و گواهی میدهد که محمد بنده و رسول خداست که او را فرستاده است بهدایت و دین حق
تا غالب گرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان بدرستیکه نماز من و عبادت من و زندگانی من و مردن من همه از برای
پروردگار عالمیان است و شریکی از برای او نیست و باین مامور شده‌ام و من از جمله مسلمانانم پس وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع اهل بیت
و فرزندان خود را و هر که این نامه من باو برسد به پرهیزکاری خدا و بندگی پروردگار عالمیان که پروردگار شماست و تا بمیرید بر دین اسلام و چنگ
در زنید در ریسمان خدا که دین خدا و اهل بیت رسول خداست و همه بطریق حق مجتمع باشید و پراکنده مشوید بدرستیکه شنیدم از رسول
خدا که میفرمود که اصلاح کردن در میان مردم بهتر است از نماز و روزه بدرستیکه فاسد کردن در میان مردم دین را ببرد و کم کننده چیزی است لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم نظر کنید بخویشان خود و احسان کنید بایشان تا حق تعالی حساب را بر شما
آسان گرداند و خدا را خدا را در باب یتیمان که ایشان را گرسنه مگذارید و ضایع نکنید در حضور شما بدرستیکه شنیدم از رسول خدا
که هر که یتیمی را نگاهداری نماید تا بی نیاز گردد حق تعالی بهشت را از برای او واجب گرداند چنانچه برای خورنده مال یتیم جهنم را
واجب گردانیده است و خدا را خدا را در باب قرآن که پیشی نگیرد در عمل کردن بآن و خدا را خدا را در باب همسایگان خود بدرستیکه
حضرت رسالت پناه در باب همسایگان ما را وصیت کرد که گمان کردیم که میراث از برای ایشان مقرر خواهد فرمود و خدا را خدا را در باب
خانه پروردگار خود که هرگز از شما خالی نباشد مادامیکه هستید زیرا که اگر ترک کنید حج خانه خدا را مهلت نخواهید یافت و عذاب خدا بر شما
نازل خواهد گردید و کمترین ثوابی که میدهند حاجیان را آنست که گناهان گذشته ایشان را می‌آمرزد و خدا را خدا را در باب نماز
که آن بهترین عملها است و ستون دین شما است و خدا را خدا را در باب زکوة که آن غضب پروردگار شما را فرو مینشاند و خدا را خدا را
در باب روزه ماه مبارک رمضان که آن سپر آتش جهنم است و خدا را خدا را در باب فقیران و مسکینان ایشان را شریک گردانید با خود
در معاش خود و خدا را خدا را در باب جهاد کردن در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود و زبانهای خود بدرستیکه جهاد مینماید در راه خدا مگر دو
کس امامی که بحق هدایت یابد یا کسی که اطاعت کننده او باشد و متابعت هدایت او نماید و خدا را خدا را در باب ذریت پیغمبر
شما که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما و حال آنکه قادر باشید که دفع ظلم از ایشان بکنید و خدا را خدا را در باب اصحاب پیغمبر خود و شما
نباشید ایشان را که بدعتی در دین خدا نکرده‌اند و صاحب بدعتی را پناه نداده‌اند بدرستیکه حضرت رسالت وصیت نمود در حق ایشان و ایشان را وصیت فرمود
و لعنت کرد کسی را که بدعتی کند از صحابه و غیر صحابه و کسی را که صاحب بدعتی را پناه دهد و خدا را خدا را در باب زنان و غلامان که
آخر سخنی که پیغمبر شما بآن تکلم نمود این بود که وصیت میکنم شما را در باب دو ضعیف زنان شما و غلامان و کنیزان شما پس
فرمود که نماز را رعایت کنید و در راه خدا مترسید از ملامت کنندگان که حق تعالی کفایت کند از شما هر که اذیت رساند بشما و ستم کند بر شما و با مردم
سخن نیک بگوئید چنانچه حق تعالی در قرآن شما را امر نموده است و ترک مکنید امر بمعروف و نهی از منکر را که اگر ترک کنید حق تعالی بدان شما را بر شما
والی گرداند آنگاه دعا کنید و دعای شما مستجاب نخواهد شد بر شما باد ای فرزندان من به نیکی کردن و بخشش کردن و زنهار که ترک کنید
پیوند کردن و قطع کردن و پراکنده شدن از یکدیگر و معاونت کنید یکدیگر را بر نیکی و تقوی و معاونت مکنید یکدیگر را
بر گناه و دشمنی و از غضب الهی بپرهیزید که عقاب خدا شدید است و حفظ نماید شما را ای اهل بیت و حفظ کند در میان شما حرمت پیغمبر شما را و حفظ نماید

شهادت امیر مؤمنان علیه السلام

شما را السلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد پس پیوسته لا اله الا الله میگفت تا روح مقدسش داخل شد در شب بیست و سیم ماه مبارک رمضان در شب جمعه سال
چهلم هجرت و در شب بیست و یکم ضربت بآنحضرت رسیده بود مؤلف گوید این تاریخ خلاف مشهور میان شیعه است و موافق بعضی از اقوال
عامه است و در تاریخ شهادت آنحضرت اقوال دیگر نیز هست که ذکر آنها فایده ندارد شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن ع وصیت آن
حضرت را چنین روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وفات در رسید چنین مرا وصیت کرد که این چیزیست که وصیت کرده بان علی
ابن ابی طالب برادر محمد رسول خدا ص و پسر عم و مصاحب آنحضرت اول وصیت من آنست که شهادت میدهم که لا اله الا الله و آنکه محمد رسول خدا
صلی الله علیه و آله و برگزیده او است و او را بعلم خود برگزیده و او را از برای خود پسندیده است و خدا [illegible] مردگان را از قبرها زنده خواهد کرد
در قبرها باید و سؤال خواهند کرد مردم را از عملهای ایشان و عالم است بآنچه در سینه‌های ایشان پنهانست ای حسن و تویی که
هستی برای من وصیت کنم ترا بآنچه وصیت کرده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله چون ادراک [illegible] ای فرزند ملازمت [illegible]
خود باش و بر گناهان خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار مده وصیت میکنم ترا ای فرزند که نماز را در وقتش بجا آوری و زکوة را
باهلش برسانی [illegible] و بپرهیز از شبهه‌ها [illegible] در [illegible]
و با همسایگان خود نیکو سلوک کنی [illegible] ادا کن [illegible]
[illegible] با ایشان همنشینی کنی و فروتنی کنی [illegible]
[illegible]
[illegible] دنیا و اهل آن [illegible]
دنیا [illegible]
[illegible] و ان مجالس [illegible]
[illegible] باش [illegible] ای فرزند [illegible]
صالحان [illegible]
[illegible]
[illegible] ای فرزند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ای فرزند [illegible]
[illegible] و صیت میکنم [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] خلیفه من است [illegible]
[illegible] شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که حضرت امیر المؤمنین ع [illegible]
فرمود در خواب دیدم رسول خدا ص را و بآنحضرت شکایت کردم آنچه را از این امت بمن رسید از ظلم [illegible]
[illegible] چون نظر کردم دو کس را دیدم که در زنجیرها کشیده بودند [illegible]
[illegible] معلوم است که آن دو کس عمر و ابوبکر بودند [illegible]
[illegible] ام موسی که خادمه حضرت امیر المؤمنین ع بود گفت روزی از آنحضرت شنیدم [illegible] ام کلثوم میگفت ای دختر [illegible]
[illegible] رسول خدا را در خواب دیدم [illegible]
[illegible] ام کلثوم فریاد برآورد [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]

در بیان کیفیت شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

بیان

ربها است از برای تو قصرها سید رضی الدین روایت کرده است که در سحر آن شبی که صبحش آنحضرت را ضربت زدند فرمود در این وقت نشسته
بودم مرا خواب ربود دیدم که حضرت رسول خدا نزد من حاضر شد با آنحضرت شکایت کردم از آنچه از این امت کشیدم حضرت فرمود که نفرین کن بر ایشان گفتم
خداوندا عوض ایشان بهتر از ایشان مصاحبی بمن عطا کن و بعوض من بدتر از من مصاحبی به ایشان بده و ابن بابویه بسند معتبر از حبیب بن عمرو
روایت کرده است که او گفت بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم در مرضی که حضرت از آن مرض از دنیا مفارقت نمود پس جراحت سر خود را گشود
من گفتم یا امیر المؤمنین جراحت تو چیزی نیست و بر تو از این جراحت باکی نیست حضرت فرمود که ای حبیب بخدا سوگند که من در این ساعت
از شما مفارقت میکنم حبیب گفت من بگریه در افتادم و ام کلثوم [illegible] حضرت که در آن جا نشسته بود حضرت فرمود چرا گریه
میکنی ای دختر ام کلثوم گفت چون نگریم که تو ما را خبر میدهی که در این ساعت از ما مفارقت مینمائی حضرت فرمود ای دختر گرامی گریه
مکن بخدا سوگند که اگر ببینی آنچه پدر تو می بیند هر آینه گریه نخواهی کرد حبیب گفت از آنحضرت پرسیدم چه می بینی یا امیر المؤمنین حضرت
فرمود ای حبیب می بینم ملائکه آسمانها و پیغمبران را که از پی یکدیگر ایستاده اند انتظار من میکشند که مرا ملاقات کنند و اینک برادرم
رسول خدا نزد من نشسته است میگوید بیا بنزد ما که آنچه در پیش داری برای تو بهتر است از آنچه در آن هستی حبیب گفت هنوز از پیش آنحضرت
بیرون نرفته بودم که روح مقدس آنحضرت بارواح انبیا و اوصیا ملحق گردید و شیخ مفید و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام در شبی که در صبح آن ضربت خورد برای نماز شب بیرون نیامد و تمام آن شب بیدار بود و بعبادت حق تعالی اشتغال مینمود
ام کلثوم گفت که یا امیر المؤمنین بیداری و اضطراب تو در این شب چیست حضرت فرمود که در صبح این شب شهید خواهم شد پس در این وقت
مؤذن حضرت آمد و ندای نماز در داد ام کلثوم گفت ای پدر امشب دیگری را بگو با مردم نماز کند حضرت فرمود که از قضای الهی نمیتوان گریخت
روایت کرده اند که در تمام آن شب بیرون می آمد و بآسمان نظر میکرد و میفرمود بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته ام و نه دروغ از رسول خدا شنیده ام
این شبی است که مرا وعده شهادت داده چون ندای صبح شنید شعری خواند که مضمونش این بود که کمر خود را برای مرگ محکم بربند که
مرگ البته بتو خواهد رسید و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو در آید چون بصحن خانه آمد مرغابی چند در آن خانه بود بر سر راه بر آنحضرت
گرفتند و فریاد میکردند چون خواستند که ایشان را دور کنند حضرت فرمود بگذارید ایشان را که ایشان فریاد کنندگانند و بعد از من
از برای ایشان نوحه خواهند کرد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
قاتل خود را میشناخت و شب شهادت خود را و موضعی که در آن موضع شهید شد میدانست چون مرغابیان بر آنحضرت فریاد کردند فرمود
که ایشان فریاد کنندگانند که از پی ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و ام کلثوم با آنحضرت گفت که امشب در خانه بمان و امر کن که دیگری
با مردم نماز کند حضرت قبول نکرد و در آن شب بسیار از خانه بیرون می آمد بی حربه و سلاح با آنکه میدانست که ابن ملجم او را در آن شب شهید
خواهد کرد با چه جواب فرمود حضرت فرمود که وفات آنحضرت در آن شب مقدر شده بود و تقدیر خدا البته جاری [illegible]
که اینها از اسرار [illegible] است [illegible] تکالیف انبیا و اوصیا [illegible] مخالف تکلیف دیگران نیست [illegible]
دانستنکه [illegible] ایشان [illegible] صلاح [illegible] تسلیم و انقیاد [illegible] بعضی از کتب معتبره روایت
کرده اند که ام کلثوم گفت در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای افطار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام طبقی نزد او گذاشتم و دو قرص نان جوین
بود و کاسه از شیر و نمک ساییده حاضر کردم چون از نماز فارغ شد بآن طعام نظر کرد و گریست فرمود ای دختر دو نان
خورش را در یک طبق از برای من حاضر کرده [illegible] رسول خدا [illegible] تا از دنیا رفت دو طعام
از برای او حاضر نکردند ای دختر هر که خوراک و پوشش او نیکوتر است در دنیا ایستادن او در روز قیامت نزد حق تعالی بیشتر
ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام او عقاب [illegible] رسول خدا که جبرئیل از برای او کلیدهای خزائن را آورد و گفت ای محمد
خداوند ترا سلام میرساند و میفرماید که اگر خواهی تمام کوهها را از برای تو طلا [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible]
احتیاج [illegible] اگر روزی گرسنه باشم [illegible] روز دیگر سیر باشم [illegible] پروردگار خود را
یاد و سؤال کنم [illegible] جبرئیل گفت [illegible] ای دختر این دنیا
خانه فریب است و خانه مذلت و خواری [illegible] هر که چیزی از پیش بفرستد [illegible]
بود [illegible] تناول نمود [illegible]
مشغول [illegible] از خانه بیرون [illegible] بآسمان نظر میکرد

اضطراب مینمود و تضرع میکرد و میگریست پس سوره یس را تا آخر تلاوت نمود پس اندکی خواب بر آنحضرت مستولی شد باز بیدار شد و رو بر بالین
خود کشید و برپا ایستاد و گفت خداوندا برکت ده مرا در لقای خود و کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بسیار گفت پس نماز کرد تا بسیاری از شب
و در تعقیب نشسته بود که آنحضرت را خواب ربود باز بترسید از خواب بیدار شد و فرزندان خود را طلب فرمود که در این شب از میان شما خواهم
رفت و در این شب جدّ مولانا را دیدم و برای شما نقل میکنم در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم که میفرمود ای ابوالحسن تو زود
نزد ما خواهی آمد و نزد ما خواهی آمد شقی ترین امت و محاسن ترا از خون سرت خضاب خواهد کرد و من مشتاق لقای تو و تو
دیده ام این بزودی خواهی آمد زود بیا نزد ما که آنچه نزد ما است بهتر است و باقی تر است از برای تو چون اهل و اولاد آنحضرت این سخنان
جان سوز را شنیدند صدا بگریه بلند کردند پس قسم داد ایشان را که ساکت شوند پس ساکت شدند و وصیت کرد ایشان را بنیکی و امر کرد
ایشان را از بدیها نهی کرد و از وصیت فارغ گردید باز مشغول عبادت شد بهر سر در رکوع و سجود و تضرع و زاری بود و هر ساعت از خانه
بیرون میرفت باطراف آسمان و ستاره ها نظر میکرد و میفرمود بخدا سوگند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا این شبی است که مرا وعده داده
است پس برگشت بجای نماز خود و میگفت اللهم بارک لی فی الموت یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و بسیار میگفت انا لله و انا الیه راجعون
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و آل محمد و استغفار بسیار میکرد ام کلثوم گفت چون در آن شب و اضطراب
آنحضرت را مشاهده کردم مرا خواب نبود بنزد گفتم ای پدر امشب خواب بر تو حرام کرده است و اضطراب عجیبی داری فرمود که ای دختر من ایشانرا
بسیار جنگ کرده ام و خود را با حوال عظیم افکنده ام و هرگز رعبی و ترسی در دلم بهم نرسیده است امشب بسیار پریشانم فرمود انا لله و انا الیه
راجعون ام کلثوم گفت ای پدر چرا خود را در تمام این شب خبر مرگ خود میدهی فرمود ای دختر اجل نزدیک گردیده است و امر قضا بیان
شده است ام کلثوم چون این خبر شنید بسیار گریست حضرت فرمود که گریه مکن من نگفتم این خبر را مگر با تو عهدی که با من شده است
خدا و پیغمبر پس اندکی بخواب رفت و بیدار شد فرمود ای دختر چون نزدیک وقت اذان شود مرا خبر کن پس باز مشغول تضرع و زاری و مناجات
گردید چون نزدیک وقت نماز شد بنزد آنحضرت حاضر شدم پس برخواست تجدید وضو نمود و جامه های خود را پوشید و متوجه
مسجد گردید چون بصحن خانه رسید مرغابی چند که برای آنحضرت حسین هدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت بر بال خود
کوفتند و بصدا آمدند بعد از آن شب صدای ایشان برنمی آمد حضرت فرمود لا اله الا الله فریاد کننده چند که از عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند بود
و تا امروز تقدیر تعالی امر خواهد شد ام کلثوم گفت ای پدر این فال بد چرا میزنی فرمود که هیچ یک از ما اهل بیت فال بد نمیزنیم و فال بد
در ما اثر نمیکند ولیکن سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد پس حضرت فرمود سوگند میدهم ترا که این حیوانات زبان دار را که
بفرمان خدا ما اسیر کرده ایشان را آب و دانه بدهی که گرسنه و تشنه نشوند یا رها کنی ایشان را که از گیاه زمین بخورند پس چون بدر
خانه رسید خواست که در را بگشاید قلاب در بکمر آنحضرت بند شد و کمربند آنحضرت باز شده افتاد پس آنرا برداشت و کمر بست و این شعر
میخواند که مضمون آنها اینست که ببند کمر خود را برای مرگ بدرستیکه مرگ ترا ملاقات کننده است و از مرگ جزع مکن چون در خانه فرود آید و فریاد مکن
بعد از آنچه با مرگ همراه است چنانچه روزگار ترا خندان کرد ترا گریان نیز خواهد کرد پس فرمود خداوندا
مبارک گردان برای من مرگ را و مبارک گردان برای من لقای خود را ام کلثوم گفت چون آنحضرت از این دعا فارغ شد من برادر خود حسن را
گفتم و خواهر و اینها در تمام این شب چه میکرد و اینها که پدر ما میکرد حضرت فرمود که ای دختر ایشان را بیدار کن اینها در راه است که از
یکدیگر جدا میشوند پس در را گشود و بیرون رفت ام کلثوم گفت که من برگشتم و آنچه از آنحضرت دیده و شنیده بودم بحضرت امام حسن
نقل کردم حضرت برخواست و از پی پدر بزرگوار رفت پیش از آنکه حضرت داخل مسجد شود باو رسید گفت ای پدر چرا در این وقت
از خانه بیرون آمدی گفت ای نور دیده من خوابی دیدم که امام حسن گفت ای پدر آن خواب را برای من بفرما گفت دیدم
جبرئیل از آسمان فرود آمد و دو سنگ از کوه ابو قبیس برداشت و بر بام کعبه ایشان را بر یکدیگر زد که ریزه ریزه شد
و هیچ خانه ای در مکه و مدینه نماند که از ریزه های آن سنگ داخل نشد حضرت امام حسن
گفت ای پدر تعبیر این خواب چیست فرمود که اگر خواب من راست باشد پدرت شهید خواهد شد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند که
اندوه و مصیبت من داخل آن خانه شود حضرت امام حسن فرمود که این واقعه کی خواهد بود فرمود که حق تعالی میفرماید که
هیچ کس نمیداند در کدام زمین خواهد مرد و پدر شما این عهدی است از رسول خدا که شهادت من در ماه رمضان خواهد بود پس امام حسن فرمود که
کشنده تو کیست فرمود ابن ملجم مرادی خواهد بود پس فرمود ای فرزند برگرد بخانه
برگرد ای امام حسن برگشت ای [illegible] امام حسن فرمود [illegible]

[illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ملعون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابن ملجم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و گفت فزت برب الکعبه [illegible]

[illegible]

در بیان کیفیت شهادت امیر المؤمنین علیه السلام

نور دیدهٔ مصطفی حسن مجتبی [illegible] چون آب دیدهٔ آن حضرت بر روی پدر بزرگوار ریخته شد چشم کشود فرمود که این چه گریه است
ای فرزند بعد از این روز بر پدر تو [illegible] نیست [illegible] جد تو محمد مصطفی و جدهٔ تو خدیجه کبری و فاطمه زهرا و حوریان بهشت نزد من
حاضر شده اند و انتظار قدوم من میکشند و ملائکه آسمانها [illegible] کرده اند ای فرزند [illegible]
مسکین تو بعد از من [illegible] بزهر ستم شهید خواهی شد و برادرت حسین به تیغ ظلم و عدوان شهید خواهد شد [illegible]
و مادر [illegible] خواهید شد پس حضرت امام حسن گفت ای پدر [illegible] که این [illegible] خواهد [illegible] فرمود که
[illegible] عبد الرحمن بن ملجم مرا ضربت زد [illegible]
[illegible] از مسجد [illegible]
از در مسجد بیرون [illegible] مردم [illegible]
ای [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible]
بلند شد [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] و امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پنهان کرده [illegible] قاتل امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] امام حسن [illegible]
دشمن خدا و رسول و دشمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] امام حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]

دیگر ایشان حضرت را باهمان شمشیر زهر آلود برداشتیم و بخانه بردیم و مردم بیدو دیدار حضرت گریه و زاری میکردند نزدیک بود که خود را هلاک کنند
پس حضرت امام حسن علیه السلام در عین گریه و زاری و ناله و بیقراری با پدر بزرگوار خود گفت ای پدر بعد از تو برای که خواهیم بود امروز
امروز مثل مصیبت رسول خدا است که تا کی گریه را از برای مصیبت تو امروز تنها ام پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چشم مبارک خود را بسوی او
نظر کرد دید که آن امام مظلوم را دید که از بسیاری گریه مجروح کرده است دست مبارک خود را از دیده های نور دیده خود پاک کرد و
دست بر دل مبارکش گذاشت گفت ای فرزند خداوند عالمیان دل تو را بصبر ساکن گرداند و مزد تو و برادرانت را در مصیبت من عظیم گرداند و
اضطراب تو و جزع ابیه تو را ساکن گرداند بدرستیکه حق تعالی تو را اجر داده بقدر مصیبت تو پس آنحضرت را داخل حجره کردند و نزدیک محراب خوابانیدند
زینب و ام کلثوم آمدند و پیش آنحضرت نشستند نوحه و زاری برای آنحضرت میکردند و میگفتند که بعد از تو کودکان اهلبیت ترا که تربیت خواهد کرد
بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود ای پدر بزرگوار اندوه ما بر تو دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد گردید پس صدای گریه
از بیرون حجره بلند شد بناله و آب از دیده های مبارک آنحضرت جاری شد نظر حسرت بسوی فرزندان خود افکند و حسن و حسین را نزدیک خود طلبید
و ایشان را در بر کشید و روی های ایشان را می بوسید پس ساعتی بیهوش شد باعتبار زهری که در بدن آنحضرت جاری شده بود چنانچه حضرت رسول [illegible]
کریبان [illegible] داده بودند [illegible] بیهوش شد و [illegible] حضرت امام حسن [illegible] کاسه از شیر بدست آنحضرت داد حضرت کرفت
اندکی تناول کرد فرمود که این شیر را ببرید و بان اسیر دهید [illegible] حضرت امام حسن علیه السلام [illegible] الطعام والشراب
[illegible] ام کلثوم گفت ای دشمن خدا امیر المؤمنین را کشتی ای ملعون
گفت [illegible] امیر المؤمنین را نکشتم پدر تو را کشتم ام کلثوم گفت امیدوارم که او از این ضربت شفا یابد [illegible]
ای ملعون گفت [illegible] شمشیر را [illegible] زهر داده ام [illegible] ضربت بر او زده ام که اگر [illegible]
[illegible] چون شب بیست و یکم [illegible] مبارک آنحضرت [illegible]
رسید در آن شب [illegible] نماز [illegible] صبح طالع شد پس مردم را رخصت داد که بخدمت آنحضرت بیایند
آمدند و سلام میکردند جواب سلام ایشان میفرمود و میگفت ایها الناس [illegible] سوال کنید پیش از آنکه مرا نیابید [illegible] خود را [illegible]
برای مصیبت امام شما [illegible] مردم خروش برآوردند [illegible] پس حضرت [illegible] فرمود
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] شمشیر [illegible]
کنند و [illegible] خیر دهد از جانب پیغمبر خود [illegible]
طلبید و تناول نمود فرمود [illegible] فرزندان و اهلبیت خود را جمع کرد ایشان را وداع نمود و
فرمود که خدا خلیفه [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] مبارک [illegible]
میکرد و میگفت [illegible] از رسول خدا [illegible] وفات [illegible]
فرزندان خود را طلبید فرمود که خدا خلیفه من است بر شما [illegible] حضرت امام حسن [illegible] گفت ای پدر [illegible]
[illegible] ای فرزند [illegible] رسول خدا را در خواب دیدم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
رسول فرمود که [illegible] حسن [illegible] وصیت [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible] فاطمه [illegible] حسن و حسین [illegible]
پس گفت [illegible] مرا [illegible] مصطفی [illegible]
چون [illegible] رسول خدا [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] تابوت [illegible] موضع که جنازه من [illegible]
[illegible] جنازه [illegible] حسین [illegible] تکبیر [illegible] عمر [illegible]
[illegible] خواهد [illegible] نماز [illegible]
[illegible] موضع [illegible] نقش کرده [illegible]
[illegible] حضرت نوح [illegible] بخاک [illegible]

وصیت ع

با فنا و شهادت ایشان برای امت از ... پس آنکه حضرت و آل ... خشنود باشد و پیغمبر نظر کرد بسوی ایشان ... رسول خدا
ملول خواهم شد بدانکه ... اگر چه ... مشرف ... باشد و ... در ... حق ... و ... بیغمبر
و جسد ... و جمع ... بعد از ... بشوند ... خود ... موضع قبر ... شود ... برنا
... بکسی ... که ... که ... در ... روایات معتبر از امام جعفر
صادق روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین با فرزند خود امام حسین ... امر کرد که ... از برای حضرت ... در ... کوفه
و در ... و ... جند ... برای ... خوارج و ... موضع قبر ... و اندانند ... اراده کنند ... حضرت را
بیرون ... پس حضرت ... کفت ... و ... کفت ... قبر ... بیرون ... خود ... از ... الملت ...
و انتقام از ایشان بکشند پس ... حسن ... و امام حسین ... فرمود ... از ... او ... خواهد
شد ... و ... و کریا ... فرمود ... ابو عبدالله ... است
... و ... کفت ... رسول ... جعفر ...
... نظر کرد و فرمود که ... بسیار
خدا ... و از ... خدا ... است ... خلاف ... شما
سلام ای ... ولکن ... فلعل الله ان ... مع الذین اتقوا والذین هم محسنون یعنی ... ابن ...
باید که ... خدا ... که ... سید ... عرش ...
... خود ... و شما ... اهل ...
حضرت رسالت ... زاده ... کرده ... کنند ... کنند
امام زین العابدین ... که ... حسین ... کفت ... شما ... حضرت
چنین ... ایشان ... و ... با ... بکنند
... رسول خدا ... رسول خدا ... و ...
و کران ... که ... فرمود ... که والله ... پس فرمود که بشارت باد ترا ... بکه ... هم
آنچه های ... کربلا ... شهید شد ... و ... و خویشان
و یاران و ... سوار ... که ... نظر ... ایشان ... الله
... که ... بود ... در دل ... الله ... شد ... شد ... بنا ...
کرد ... علم ... شاهد ... کنند ... ایشان ...
... و ... که ... ام ... خود ... و ...
و فرزندان و ... بابا ... ایشان ... و ...
... ایشان ... کنند ... فرزند ... رسول خدا ... که ...
خواهند ... ایشان ... ایشان ... ایشان
خواهند ... خواهند کرد ... کرد ... سید ...
کرد که ... روز ... و ... بر طرف ... خواهند ... ضلالت ... بر طرف ... این
... خواهند ... و ... ایشان ... حضرت رسالت ... فاطمه زهرا ...
... فاطمه ... امیرالمؤمنین ... کفت که ... که ...
... امیرالمؤمنین ... ایشان ...
پس امیرالمؤمنین ... حضرت رسالت ... نظر کرد
بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین ... که ... کرد ... خود ...
کردانید و دستهای خود را بسوی ... ایشان ...
... و ... الله ... رسالت ... که ... ماند ...

من برای ایشان حاضر کرد پس خوردند و چون آن حضرت [illegible] گریه کرد از آن حضرت [illegible] بطول انجامید علی و فاطمه گفتند سبب گریه چیست
یا رسول الله خدا هرگز دیده‌های تو را گریان نکرداند سبب گریه چیست [illegible] حضرت فرمود [illegible] امیرالمؤمنین
اورد [illegible] ای برادر و حبیب چون شما را جمع دیدم شادی‌ای مرا رسید که هرگز چنین شادی نشده بودم و در شما نظر میکردم و خدا را
شکر میکردم که چنین نعمتها بمن کرامت کرده که ناگاه جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد [illegible] مطلع شد بر [illegible] کرد
[illegible] شادی که [illegible] عارض شد بر برادر و دختر و دو فرزند زاده خود [illegible] تمام کرد [illegible] ایشان [illegible]
ایشان را و شیعیان ایشان [illegible] و خدا خواهد [illegible] عطا [illegible] خواهند [illegible]
[illegible] خواهد [illegible] خواهند کرد [illegible]
یافت بر دستهای گروهی از منافقان که [illegible] دعوی کنند که از امت تو اند [illegible] ایشان [illegible] انواع
زخمها و ستمها بکشند و هر یک [illegible] و قبرهای ایشان [illegible] ایشان [illegible]
و ایشان را اهل [illegible] گردانیده است [illegible] خدا [illegible] راضی شو [illegible] راضی شدم [illegible]
[illegible] اخبار [illegible] است پس جبرئیل گفت یا محمد [illegible] برادر تو علی [illegible] مظلوم خواهد شد بعد از تو [illegible] امت [illegible]
غالب خواهند شد و غصب خلافت او خواهند کرد [illegible] خواهند [illegible] کشته خواهد شد [illegible] خلایق و بدبخت‌ترین
اولین و آخرین [illegible] ناقه صالح [illegible] بسوی آن شهر [illegible] خواهد [illegible] فرزندان او [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] اهلبیت رسالت [illegible] خواهد شد [illegible] ایشان [illegible] فرزند [illegible] اشاره کرد [illegible]
[illegible] در زمینی که آن را کربلا گویند [illegible] در روزی
[illegible] زمان [illegible]
[illegible] زمین [illegible] اهل کفر [illegible]
[illegible] کوهها [illegible] و موج دریاها [illegible] برای غضب کردن [illegible] ترتیب تو
[illegible] حرمت تو که ایشان [illegible] برای مکافات [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] مردم ایشان را ضعیف [illegible] و مظلوم ساخته‌اند و ایشان حجت خدا اند بر خلق بعد از پیغمبر
[illegible] کوهها و دریاها [illegible] است که منم [illegible] پادشاه قادر [illegible]
[illegible] که خواهم و مصلحت [illegible] عذابی کنم که [illegible]
[illegible] و عترت او [illegible] اهل بیت [illegible]
عذابی [illegible] نکرده باشم پس [illegible] اهل آسمانها و زمینها [illegible] و لعنت کنند [illegible] عترت تو
کرده باشد و [illegible] پس [illegible] شهید [illegible] نازل شوند [illegible]
[illegible] بهشت [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] کنند [illegible]
از امت تو [illegible] ایشان را دفن کنند
[illegible] علم و نشانه‌ای باشد برای اهل حق [illegible] و فاجر [illegible] ایشان
[illegible] خداوند عالمیان [illegible] هر سال [illegible]
[illegible] برای زیارت کنند [illegible] زیارت [illegible]
[illegible] بسوی خداوند تو [illegible] ایشان [illegible] ایشان [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اهل حشر [illegible] باشند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اهل حشر [illegible] و عطا
[illegible] محمد [illegible] علی [illegible] فرزند زاده تو حسن و حسین [illegible] باشد

در بیان کیفیت شهادت امیر مؤمنان علیه السلام

[illegible]

بیست شهر رمضان واقع شد ... است شیخ مفید و سید بن طاوس به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات حضرت امیرالمؤمنین شد امام
حسن و امام حسین را گفت که چون من از دنیا بروم مرا بر روی تختی بگذارید و عقب تخت را بردارید که پیش تخت خود بر می‌خواهد خواست مرا ببرید
بسوی غری که صحرای نجف است و در آنجا سنگی سفیدی خواهید دید پس کلنگی بران سنگ بزنید در آنجا ساجه قبر دوری ایضا ساج ظاهر خواهد شد
چون آنحضرت را بصحرای نجف بردند سنگ سفیدی ظاهر شد که نور از آن ساطع بود چون قبر را کندند لوحی از ساج ظاهر شد دیگر نوشته بود
که این چیزیست که نوح برای علی بن ابیطالب ذخیره کرده است راوی گفت حضرت را در آنجا دفن کردیم و شاد برگشتیم بسبب اینکه ظاهر شد
از کرامات آنحضرت نزد جمعی از شیعیان که با ما بودند که ... برای آنحضرت ... بودند چون این خبر را با ایشان نقل کردیم گفتند
ما نیز چنین مشاهده کرده‌ایم ... ایشان نیز ... کردند و با ما ... بودند ... چند ... بسند معتبر از عبدالرحیم قصیر روایت کرده است که گفت از حضرت امام محمد باقر سؤال کردم از قبر حضرت امیرالمؤمنین ... در قبر نوح
مدفون است ... گفتم کدام نوح گفت نوح پیغمبر ... حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه ... صادق ... در قبر ... داود
ای عبدالرحیم ... حضرت رسول ... بشهادت آنحضرت ... وصی کرد ... مدفون خواهد گردید ... حنوط
حنوط او ... رسول ... پیغمبر ... آنحضرت را خواهند کشت ... بوفات آنحضرت ... شد ...
و پسرش حسن و حسین ... اگر ... از دنیا بروم مرا غسل دهید و حنوط کنید ... جنازه مرا ... بردارید ... جنازه مبرو شما
... در ... که ... بر ... ملائکه ...
که کسی ندانند در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده‌اند که آنحضرت فرمود که ... ...
... است ... معتبر ... که آنحضرت ...
کردند در قبر ... امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه و عبدالله ... در روایت معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق
روایت است که با جنازه آنحضرت ... رفتند و شب ... کوفه او را دفن کردند ...
و نشان قبر ... در روایت دیگر ... که ... حضرت امام جعفر صادق ... خواص اصحاب خود ...
داد ... آنحضرت ... روایت کرده ...
صحرای نجف ...
بازاهو ...
... گردید ...
فرعلی ابیطالب ...
برگشتند ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین وصیت کرد به حضرت امام حسن و حضرت امام حسین که چون من از دنیا بروم
نزد ... خواهید یافت حنوطی ... حنوط بهشت و سه کفن از استبرق بهشت ... بیاورید ... آن حنوط و در آنجا
کفن کنید حضرت امام حسین فرمود که چون ... از دنیا رفت ...
در آن بود ... روایت کرده‌اند که چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند ... جنازه آنحضرت ...
... و از عقب ... تا ... صحرای نجف ...
جنازه آنحضرت ... سفید ...
کردند و دفن ... روایت کرده است که آنحضرت وصیت نمود که چون از دنیا بروم ...
... خواهید یافت ...
... دربند و در آن لوح نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی ابن ابیطالب ... کفنی یافتند که بر روی
آن ... نوشته بود ...
پس حضرت امام حسین ... امام حسن گفت ... حضرت امیرالمؤمنین ...
الله ...
در ...
[illegible]
[illegible]

مؤلف گوید که این روایات سابقه منقول عنها است چون از روایات مشتمل بر بعضی از معجزات بود ایراد نمودیم شیخ طوسی [illegible] که از ثقات
معتبر روایت کرده اند که ابو مسکان از آنحضرت صادق ع پرسید از سبب شدن عماری که در سر راه نجف اشرف واقع است که اکنون آنرا حنانه میگویند
حضرت فرمود چون جنازه حضرت امیرالمؤمنین ع را از آنجا گذرانیدند میل کرد منحنی شد برای تأسف و حزن بر آنحضرت در بعضی از کتب قدیمه
روایت کرده اند که چون روح مقدس حضرت امیرالمؤمنین ع از جسد مطهرش مفارقت نمود از خانه حضرت صدای شیون بلند شد مانند روز
شد که پیغمبر از دنیا رفته بود چون شب [illegible] تاریک شد آسمان منقلب شد زمین بلرزید صدای [illegible] و نقد پس از میان در و دیوار
حرم شنیده میشد [illegible] صداهای ملایکه است [illegible] و نوحه و مرثیه جنیان را میشنیدند [illegible] کفت [illegible] برادرانم
امام حسن و امام حسین ع مشغول غسل شدند حضرت امام حسین ع آب میریخت حضرت امام حسن ع [illegible] احتیاج نداشتند بکسی که جسد
آنحضرت را بگرداند هر طرف را که میخواستند [illegible] بگرداند [illegible] بوی خوش تر از مشک و عنبر از جسد [illegible]
[illegible] فارغ شدند حضرت امام حسن ع [illegible] اسماء [illegible] حنوط [illegible] [illegible] [illegible] حنوط را
آورد [illegible] حنوط را گشودند [illegible] خوشبو شد [illegible] آنحضرت را در پنج جامه کفن کردند [illegible] کنار شدند [illegible]
جبرئیل [illegible] حضرت امام حسن و امام حسین ع برداشتند محمد حنفیه گفت [illegible] جنازه
حضرت [illegible] و در [illegible] خشوع [illegible] جنازه آنحضرت امام حسین ع [illegible]
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار [illegible]
جنازه نزدیک کوفه رسید [illegible] امیرالمؤمنین حضرت امام حسن ع [illegible] جماعت [illegible] حضرت [illegible] نماز
شد جنازه را برداشتند [illegible] دور کردند ناگاه قبری [illegible] ظاهر شد [illegible]
بود [illegible] که ذخیره کرده است نوح پیغمبر [illegible] مطهر [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حبیب [illegible] [illegible] امام حسن ع
روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع با حسن و حسین گفت که چون مرا [illegible] در [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] نظر کنید چون آنحضرت را در ضریح مقدس گذاشتند از نماز فارغ شدند [illegible] از سند
[illegible] حضرت امام حسن ع از پرده [illegible] دور کرد در قبر نظر کرد دید که حضرت [illegible] حضرت آدم
[illegible] با حضرت امیرالمؤمنین ع سخن میگویند پس حضرت امام حسین [illegible] پیش [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آدم [illegible] حضرت [illegible] اول گفت که چون حضرت امیرالمؤمنین ع [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] گفت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] مولد تو [illegible] و [illegible] تو قوی بود [illegible] عظیم [illegible] سعادت [illegible]
خود [illegible] حق تعالی [illegible] [illegible] [illegible] شدی
پس [illegible] حضرت محمد مصطفی [illegible]
[illegible] منکر [illegible] تو بود [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] بود [illegible] محمد مصطفی [illegible] بود [illegible]
[illegible] قیام نمودن بود تا آنکه [illegible] اسلام [illegible]
ایمان [illegible] صلوات و سلام [illegible] مؤمنان [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] منافق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] کفر [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] سلام [illegible]
[illegible] علم و فهم تو [illegible]
[illegible]

وقت نواز برای تا کلبه فرمود پس هنگامی که برداشتند تا بسیاری کرد مردم همه نوحه و ماتم کنند هر آینه سنگها خدا را از زیر
پا و از بالای سر میخوردند و لیکن اختیار کردند دفن او را در آخر شب چون بسیار کریست و دیگران را بگریه آورد پس دفن کردند تا حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبدالله و سایر فرزندان آنحضرت رضی الله عنهم
ایشان را تعزیت گفتند بسوی کوفه برگشتند چون صبح طالع شد برای مصلحتی تابوتی از خانه حضرت بیرون آوردند و بیرون کوفه
حضرت امام حسن بر آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند بجانب مدینه روانه کردند ابن بابویه و قطب راوندی بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که هشام بن عبدالملک از حضرت امام محمد باقر سؤال کرد که در چه شبی که علی بن ابی
طالب در آن شب کشته شد مردی که در غیر شهر کوفه بودند بچه علامت دانستند که آن حضرت کشته شده است آنحضرت فرمود که در
آن شب تا طلوع صبح در هر جا از زمین که سنگی برمیداشتند از زیر آن سنگ خون تازه میجوشید همین علامت ظاهر شد در شبی که
هارون برادر موسی وفات یافت و در شبی که یوشع بن نون شهید شد و در شبی که عیسی به آسمان رفت و در شبی که حضرت امام
حسین شهید شد و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که چون مؤمن بمیرد آسمان و زمین
چهل صباح بر او گریه میکنند و چون عالمی بمیرد چهل ماه گریه میکنند و چون پیغمبری بمیرد یا علی چون تو شهید شوی آسمان و زمین
بر تو چهل سال گریه خواهند کرد پس ابن عباس گفت چون امیرالمؤمنین در کوفه شهید شد تا سه روز از آسمان خون بارید
هر سنگی که از زمین بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید از کتاب الفتن روایت کرده است که عبدالملک مروان
از زهری سؤال کرد که در صبح چه علامت ظاهر شد در روزی که کشته شد علی بن ابی طالب گفت که در بیت المقدس هر سنگی
که بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید چون آنحضرت از دنیا رفت شنیدند هاتفی در خانه آنحضرت او از داد
افمن یلقی فی النار خیر ام من یاتی امنا یوم القیمة پس هاتفی دیگر آواز داد که رسول خدا مرد و پدر شما مرد از اخبار ابوطالبین
روایت کرده است که لشکر فرنگ جماعتی از مسلمانان را اسیر کردند ایشان را نزد پادشاه خود بردند آن کافر با ایشان عرض کرد
ایشان ابا کردند پس امر کرد که روغن زیت را بجوش آوردند و ایشان را در میان آن انداختند تا هلاک شدند یکی از ایشان را
رها کرد که خبر ایشان را به مسلمانان برساند در اثنای راه که بر میگشتند ناگاه در میان بیابان صدای هاتفی شنید چون نظر کرد دو رفیق
خود را دید که ایشان را در زیت انداخته بودند گفتند ما را در روغن جوشیده انداختند بامداد با ما در بهشت بود گفتم شما را با ایشان چه شد
میگفتند ما در نعیم الهی بودیم ناگاه صدای منادی را شنیدیم که از آسمان ندا کرد که اهل آسمانها و زمینها حاضر شوید بر جنازه سید الشهدا
علی بن ابی طالب که شهید شد ما نیز حاضر شدیم بر جنازه آنحضرت که شهید شد تا غسل اولی از ما ...
از ابن عباس روایت کرده است که گفت چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ... خود نشسته ... بود
خوف کشته بود گفت ایها الناس هر که خواهد سخن میکنم بشنوید ... و هر کس خواهد ... در کوفه بشنود
که پیغمبر و علی بن ابی طالب از دنیا بیرون رود پیش از آنکه ... در میان امت ظاهر شود که ... باشد که آن نشانه
کدام است یا رسول الله فرمود ... در میان مردم ... شود ... بسیار شود ... از بسیاری مردم ... که ... در حضور یکدیگر
زنا کنند ... بعد از آن بکنید ... در میان مردم ... شود که ... مردم ... شود ... که ... علی در میان مردم است ...
... و سخن ... علی ... بر ... ظاهر ... در اهل بیت ...
... در میان ... کنند ... که علی ... گردد ... ادراک کرد ...
... که ... کرد ... اشکال ... کرد ... که ... علی
... که ... است ... ای گروه مردم تا علی در میان شما است بر شما امری مشتبه نمیشود
علی ... ظاهر میشود ... لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة کلینی و ابن بابویه و دیگران بسندهای
معتبر روایت کرده اند که در روز شهادت حضرت امیرالمؤمنین صدای شیون از مردم بلند شد مردم را دهشت عظیم عارض شد
روایت کرده که حضرت ... بیامد ... مفارقت نمود ... بسوی خانه ... گریه میکرد میگفت انا لله و انا الیه
راجعون ... منقطع شد ... تا آنکه ... خانه ... حضرت امیرالمؤمنین ... فرمود رحمت کند ترا
... ای ابوالحسن ... تو اول کسی بودی که ... ایمان ... و ... و کرامت و منزلت
... آنحضرت ... رسول خدا ... مسلمانان ...

بودی در وقتیکه اصحاب ضعیف شدند تو قوی گردیدی بودی نزد او پس چندان خبرها ده مرا از اسلام و از رسول خدا و از
مسلمانان نشد نصرت دادی بجهاد دین در وقتیکه ایشان ترسیدند قیام نمودی در هنگامیکه ایشان سستی کردند پیروی از
رسول خدا نمودی و قتیکه همه اصحاب او نفاق ورزیدند خلیفه حق آنحضرت بودی بعنف و غمزه ننمودی کینه ورزیدند اشقیا
و خشم کافران بخواستن حسدشان و کینه منافقان پس قیام نمودی بعد از آنحضرت در وقتیکه دیگران ترسیدند ننمودی
بیان که بودی در وقتیکه دیگران عاجز شدند بنور خدا در راه دین راه رفتی در هنگامیکه دیگران بازایستادند اکر ایشان
متابعت تو میکردند هدایت می یافتند صدائی تو از همه پست تر بود و در پیشی گرفتن در خیرات از همه بلندتر بود کلام تو از همه کمتر بود سخن تو
از همه راست تر بود رای تو از همه محکمتر بود دل تو از دل همه قویتر بود یقین تو از همه بیشتر بود عمل تو از همه نیکوتر بود
امور را از همه بهتر میدانستی بخدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی از برای مؤمنان پدر مهربان بودی و قتیکه عیال تو گردیدند
پس بر داشتی آنچه بار گرانی بود که تاب برداشتن آن نداشتند حفظ کردی هر چیز را که ضایع کرده بودند رعایت کردی
هر چیز را که مهمل گذاشتند بلند شدی در وقتیکه ایشان پست شدند صبر کردی در وقتیکه ایشان جزع کردند دریافتی هر چیز را
اینها شکافتند و نفهمیدند از برکت تو یافتند آنچه را که ایشان گمان نداشتند بودی بر کافران عذاب ریزنده برای مؤمنان بودی باران رحمت
و فرا گرفتی نعمتهای بهشت را و کردی بر اصحاب خود خیرات بسیار از ادب ها که بدو رسید دشمنان و منافقان و فاجران شک بعضا ها در کمالات امامت تو
ایشان را تو ضبط کردی فضایل ایشان را و بر گشتی نبود در دین شک نکردی بدل نشد دل تو هرگز بسوی باطل میل نکردی
تو ضعیف نشدی بر نفس تو و راه نیافت در کمال تو نقص نکرد شیطان و بودی مانند کوه که بادهای سخت او را حرکت نمیدهد
او ر هیچ چیز او را متزلزل نمی کند چنانچه حضرت رسول ﷺ در حق تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا
متواضع بودی در نفس خود عظیم بودی نزد خدا بزرگ بودی در زمین جلیل بودی نزد مؤمنان نبود کسی را در تو راه طمع و نبود کسی را نزد تو امید بجانب داری نداشت توانا و عزیز نزد تو ضعیف
و ذلیل بود تا آنکه حق او را از او میگرفتی در راه خدا دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند کار تو حق و راستی بود و شیوه و کلام تو حکم
و حتم بود امر تو بردباری بود و دوراندیشی و رای تو علم و عزم بود پس رفتی که از دنیا کنده شدی که راه حق را تمام کرده بودی و کار
دشوار را بر مردم آسان کرده بودی آتشهای فتنه را فرونشاندی بود و امر دین تو معتدل شد بود ایمان و مؤمنان بتو قوت یافتند و ثابت
شدند پیشی گرفتی پیشی گرفتن دور و دراز و تعب انداختی اماما که بعد از تو بودند که هرگز بپای تو نرسند گریستن بر تو از
تو بسیار است که گریه بر تو امر عظیم شد مصیبت تو در آسمان در هم شکست مردم را پس ما گفتیم انا لله و انا الیه راجعون راضی
شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم امر او را از برای خدا امر او را بخدا سوگند که بعد از تو مصیبتی مثل مصیبت تو بمسلمانان نخواهد رسید برای
مؤمنان که قلعه و پناه بودی و بر کافران غلظت و خشم بودی پس خدا ترا به پیغمبر خود ملحق گرداند و ما را از اجر مصیبت تو محروم نگرداند
و بعد از تو گمراه نکرداند پس مردم ساکت شدند تا گوش دادند سخن او را و گریستند اصحاب رسول خدا از گریه او و میگریستند چون
سخن او تمام شد هر چند او را طلب کردند نیافتند در احادیث معتبره منقول است که چون حضرت امیر المؤمنین از دنیا رفتند امام حسن
بر منبر رفت و خطبه ای در غایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که امشب شما مفارقت کرد مردی که سبقت نگرفتند بر او
در کمالات پیشینیان و نخواهند یافت بکرامت او دیگران ایها الناس در این شب قرآن نازل شده و در این شب عیسی را باسمان بالا بردند و در این شب یوشع
بن نون شهید شد و در این شب پدرم امیر المؤمنین شهید شد بخدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت بر او و صیای پیغمبران که پیش
از او بوده اند و بعد از او نخواهند بود بدرستیکه حضرت رسالت پناه او را بجنگی میفرستاد علم خود را بدست او میداد و جبرئیل از جانب راست
او و میکائیل از جانب چپ او میرفت و برنمی گشت تا حق تعالی فتح را بر دست او میکرد و طلا و نقره و میراث نگذاشت مگر هفتصد درهم که از عطای
او زیاد آمده بود میخواست کنیزی از برای اهل خود بخرد و بروایت دیگر از برای ام کلثوم بخرد بعد از آن گریه در گرفت و اهل شهر همه
گریستند اندوه ها بلند شد در منبر خود را بلند بر آن حضرت تعزیت گفتند و شروع نمود در گفتن ای مردم هر که مرا شناخت
شناخت هر که نشناخته است من حسن پسر محمد مصطفی منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر داعی بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم از اهل بیتی که جبرئیل بسوی
رحمت ایشان فرود می آمد از نزد ما بالا میرفت منم از اهل بیتی که خدا رجس را از ایشان دفع کرده است و ایشان را پاک کرده است منم از اهل بیتی
که خدا محبت ایشان را بر همه واجب گردانیده است چنانچه فرموده قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا اقتراف حسنه مودت ما اهل بیت است آنگاه به منبر نشست و عبید الله پسر عباس
گفت ای مردم بیعت کنید با پسر پیغمبر خود که او جانشین امیر المؤمنین است پس بعضی از مردم ...

با اهلبیت بودند و وفا به بیعت او نکردند **فصل پنجم** در بیان احوال قاتل آنحضرت ابن ملجم لعین بدانکه احادیث معتبره از
امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که کشنده ناقه صالح ولد الزنا بود و قاتل حضرت امیر المؤمنین ع ولد الزنا بود و قاتل
مردم [illegible] که ایشان از انبیا و اوصیا ایشان [illegible] و قاتل حسین بن علی ع ولد الزنا بود و بعضی گفته‌اند [illegible] اولاد
اولاد زنا و دوقرن [illegible] بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت امیر المؤمنین ع [illegible] امام حسن ع [illegible]
[illegible] که [illegible] بکشم و فا بعهد خود کرده‌ام اگر خواهی مرا بکش و اگر عفو کنی [illegible] بسوی [illegible] چون [illegible]
[illegible] و در [illegible] حضرت فرمود که او [illegible] بر او [illegible] طلب [illegible] خود [illegible]
[illegible] روایت کرده است که عبد الله بن جعفر رضی الله عنه از امام حسن ع التماس نمود که قصاص [illegible] را [illegible]
سرخ کرد و [illegible] آن ملعون کشید [illegible] خلق الانسان من علق [illegible] اگر [illegible] دیده [illegible]
کرد [illegible] چون [illegible] آتش [illegible] حاضر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] امام [illegible] مگر [illegible] پس گفت [illegible] زبان [illegible]
[illegible] قطع کردند حکم کرد که او را با آتش سوختند **مؤلف گوید** که در روایت اول [illegible]
[illegible] روایت کرده است که چون ملعون را [illegible] حضرت امام حسن ع [illegible] کشته [illegible]
[illegible] آن ملعون گفت [illegible] سوگند [illegible] اگر [illegible]
و در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده‌اند که چون دانست که حضرت امیر المؤمنین ع [illegible] امام [illegible]
حسین [illegible] سوگند [illegible] که [illegible] حضرت [illegible] مسلمانان و [illegible]
[illegible] ملعون مشهور [illegible] دستها و پاهای او را [illegible]
[illegible] گفت [illegible] آتش [illegible] سوختند [illegible]
[illegible] فرمود که امتثال امر [illegible] یک ضربت شمشیر [illegible]
[illegible] حکم فرمود که او را [illegible] حاضر کنند و فرمود [illegible] و امام [illegible]
و یک ضربت [illegible] روایت [illegible] حکم کرد که او را [illegible] هشتم [illegible]
و او [illegible] آتش [illegible] النّاس [illegible]
[illegible] روایت کرده است که [illegible] حاضر کردند حضرت [illegible] کشته [illegible]
[illegible] ملعون گفت [illegible] شمشیر [illegible] کردم [illegible] سؤال کردم [illegible]
[illegible] که [illegible] امام حسن ع فرمود که [illegible]
[illegible] شهر [illegible] و [illegible] کرده‌اند که [illegible]
[illegible] جمع شده بودند [illegible] اجتماع ایشان [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] پوشیده بود [illegible] شنیدم که [illegible]
[illegible] بود [illegible] نظر کردم ناگاه [illegible]
[illegible] ناپیدا شد و بعد از ساعتی برگشت [illegible]
[illegible] بعد از ساعتی [illegible] برگشت [illegible]
[illegible] برگشت [illegible] دیگر [illegible] پرواز کرد تا آنکه [illegible] مردان [illegible] پرواز کرد [illegible]
[illegible] پنهان [illegible] نظر میکردم ناگاه دیدم [illegible] برگشت [illegible]
[illegible] آواز کردم که تو کیستی [illegible] جواب [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] گفتم ابن ملجم [illegible] علی بن ابی طالب را کشتم [illegible]
[illegible] کرد [illegible] مرا [illegible]
[illegible] اهل کوفه [illegible] در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] حضرت [illegible] الانکم

[illegible] طالب تفکر کنید که فضل ای پروردگار ما فرزندان آدم در دنیا هر یا بدا دو بیبن بهره مند میشوند نظر کرد
[illegible] طالب [illegible] و بهره مند گردان بنظر کردن بصورت آنحضرت [illegible]
[illegible] و ملائکه [illegible] از صورت او [illegible] منکر [illegible] و ببین نظر کردن با صورت [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] از آن صورت [illegible] ظاهر کرد [illegible] و ملائکه [illegible]
[illegible] مباهات [illegible] آنحضرت حسین بن علی را شهید کردند ملائکه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] ملائکه [illegible] امیر المؤمنین [illegible] امام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] کنند که [illegible]
[illegible] روایت کنند [illegible] که از آن باشد **فاسم هشتاد**
[illegible] مرتضی علی بن محمد مصطفی و امام حسن مجتبی و در آن چند فصل است **فصل اول**
[illegible] کنیت و حلیه و شمائل آنحضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر علما ذکر کرده اند [illegible]
[illegible] واقع شد [illegible] سال [illegible] گفته اند [illegible]
[illegible] نام [illegible] آنحضرت ابو محمد [illegible]
[illegible] و [illegible] و زکی و مجتبی و زاهد [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible] متولد شد حضرت فاطمه [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت را در جامه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] متولد شده است [illegible]
[illegible] هارون [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] جبرئیل گفت [illegible] نام کن [illegible] در لغت عرب [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible] جبرئیل [illegible] متولد شده است [illegible] علی
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] نام او [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از برای او کشته و بلد (یک ران) گوسفند با یک دینار عطا کرد سر او را تراشید بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و باز خلوق بر سرش مالید فرمود که خون عقیقه مالیدن از افعال اهل جاهلیت است ایضا از آنحضرت روایت کرده است که فاصله نبود میان امام حسن و امام حسین مگر بقدر مدت حمل در احادیث معتبره بسیار از طریق خاصه و عامه از حضرت رسالت روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که من حسن و حسین دو پسر خود را نام کردم بنام دو پسر هارون شبر و شبیر مسمی ساختم برای کرامت بزرگواری ایشان نزد حق تعالی و اول یک فرزندان فاطمه را و محسن که در شکم فاطمه سقط شد و شهید شد مسمی گردانیدم باسم پسر سوم هارون شبر و شبیر و مشبر آنکه علی بمنزله هارون بود از بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی هدیه فرستاد برای حضرت رسالت نام امام حسن را با نامه حریر از جامه های بهشت بروایت دیگر نام آنحضرت بر حریر نوشته بود فرستاد حضرت رسالت نام امام حسین را از نام [illegible] اشتقاق کرد [illegible] از امام رضا روایت کرده که نقش نگین امام حسن العزة لله بود و بروایتی الحمد لله بود در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس [illegible] عرض کرد که من در خواب دیدم که پاره از بدن تو در دامن من بود حضرت فرمود [illegible] فاطمه [illegible] تربیت و خواهی شد پس در آن زودی امام حسن متولد شد آنحضرت او را به ام الفضل داد [illegible] و از یکی از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت [illegible] ایشان [illegible] فاطمه [illegible] سوال [illegible] بو سید [illegible] ایشان [illegible] شبر و شبیر [illegible] او را موافق یافت [illegible] حسن و حسین [illegible] عیسی [illegible] از دوران [illegible] هفتم ولادت امام حسن و امام حسین [illegible] برای عقیقه ایشان کشت [illegible] حدیث دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول [illegible] تصدق فرمود چون عقیقه امام حسن را میکشتند این دعا خواند [illegible] اللهم [illegible] بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که [illegible] روز هفتم نازل شد [illegible] و چون امام حسین متولد شد جبرئیل نازل شد [illegible] سرایشان [illegible] بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است [illegible] و چون امام حسن و امام حسین متولد شدند [illegible] کرد [illegible] در کشف الغمه روایت کرده است [illegible] امام حسن [illegible] گشاده [illegible] بود [illegible] بلند میکشت [illegible] بود [illegible] حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که جناب امام حسن [illegible] رسالت [illegible] دو سایر بدن با آنحضرت شبیه تر بود.

فصل دوم در بیان بعضی از فضایل آنحضرت [illegible] روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون روز قیامت شود [illegible] بس [illegible] پس جناب امام حسن و امام حسین [illegible] چون [illegible] روایت کرده است که [illegible]

در بیان بعضی از فضایل و مناقب امام حسن مجتبی ع

کسی شتر را در حال احرام بکشد چه حکم دارد گفت نظر کنید که این مرد امروز است از خون پشه سؤال میکنند و ایشان فرزندان حضرت رسالت را
شهید کردند من از حضرت رسالت شنیدم که میگفت حسن و حسین دو گل بوستان منند در دنیا و محدثان خاصه و عامه باسانید متواتره روایت
کرده اند که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین سید جوانان بهشتند و در بسیاری از آن روایات مذکور است که پدر ایشان بهتر است
از ایشان ایضا از طریق خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود بحسن بخشیدم مهابت و حلم خود را بحسین بخشیدم جود
خود را ابن بابویه از طریق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که بر بازوی جناب امام حسن و امام حسین دو تعویذ بود که میان آنها پر بود از
پرهای بال جبرئیل ایضا ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت فاطمه در مرض حضرت رسالت امام حسن و امام حسین را
بخدمت حضرت آورد و گفت یا رسول الله اینها پسران تواند چیزی بمیراث بایشان ده حضرت فرمود با امام حسن دادم هیبت و بزرگواری خود را
با امام حسین دادم جرات و بخشش خود را و بروایت دیگر [illegible] ابن بابویه بسند معتبر از امام رضا روایت کرده است که
حضرت رسول فرمود که فرزند گل است برای هر کس و گل من در دنیا حسن و حسین اند ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت
رسالت فرمود حسن و حسین بهترین اهل زمین اند بعد از من و پدر ایشان و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است شیخ طوسی و دیگران از طریق
مخالفان از ابو هریره روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که هر که حسن و حسین را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که
ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و در کتاب کفایة الاثر از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که آنجناب با حضرت امام حسن و امام حسین
گفت که شما امامانید بعد از من و بهترین جوانان اهل بهشتید و معصومید خدا شما را حفظ کند و لعنت بر کسی که با شما دشمنی کند
ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگر علمای ایشان بسندهای معتبر بسیار روایت کرده اند که حضرت رسالت امام حسن و امام حسین را امر فرمود
که کشتی بگیرند با یکدیگر حضرت رسالت میفرمود ای حسن حسین را بگیر حضرت فاطمه گفت عجب دارم که بزرگ را بر کوچک [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] جبرئیل حسین را تحریص میکند در کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که
[illegible] جبرئیل [illegible] اسرائیل [illegible] چون [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] حضرت امام حسن
امام حسین ع داخل میکرد ایضا در کتاب حلیة الاولیا روایت کرده است که روزی حضرت رسالت جناب امام حسین را بر دوش خود
سوار کرده بود میگفت هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد ایضا از طرق مخالفان روایت کرده است که ابو هریره میگفت من
هرگاه امام حسن را میبینم آب از دیده های من جاری میشود زیرا که روزی حاضر بودم که او دوید تا در دامن حضرت رسالت نشست [illegible]
او را باز کرد دهان خود را بر دهان او و میفرمود که خداوندا من او را دوست میدارم و دوست میدارم هر که او را دوست دارد
سه مرتبه [illegible] ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که شبی امام حسن و امام حسین در خانه حضرت رسول
بودند [illegible] تا آنکه اکثر شب گذشت [illegible] حضرت بایشان گفت بروید بنزد مادر خود چون بیرون رفتند [illegible]
ایشان ظاهر شد ایشان را روشنی میداد تا بنزد مادر خود رفتند چون حضرت آن حالت را دید فرمود حمد میکنم خدا را که ما را گرامی داشت
تا اهل بیت [illegible] ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که حضرت رسول فرمود یا علی [illegible]
امام حسن و امام حسین [illegible] از آنکه [illegible] بعد از ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] از طریق مخالفان روایت کرده است که [illegible]
[illegible] حسن و حسین ع [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] امر کرده است محبت ایشان را [illegible]
کرده است [illegible] حسن و حسین [illegible] دوست دارم هر که ایشان را دوست دارد
[illegible] دوست دارم برای آنکه حضرت رسالت ایشان را دوست میداشت ایضا روایت کرده است [illegible] شنیدم از رسول
خدا هر که [illegible] حسن و حسین را دوست [illegible] حق تعالی امر کرده است محبت ایشان را ایضا بسند معتبر از حضرت امام [illegible]
روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود [illegible] روز قیامت [illegible]
[illegible] ابی طالب و حسن و حسین را دوست [illegible]
از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که هر که حسن و حسین را دشمن دارد [illegible]
[illegible] شفاعت [illegible] ایضا بسند معتبر [illegible] روایت کرده است [illegible] حضرت رسالت [illegible]

امام حسن و امام حسین علیهما السلام را گرفته فرمود هر که دوست دارد این دو پسر و پدر و مادر ایشان را با من خواهد بود در درجه من در روز
قیامت و شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود هر که حسن و حسین را دوست دارد مرا دوست داشته
و هر که مرا دوست دارد خدا او را دوست دارد و داخل بهشت گرداند و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد
خدا او را دشمن دارد و داخل جهنم کند ایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نماز میکرد حسن و حسین آمدند
بر پشت آن حضرت سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشان را با نهایت لطف و مدارا گرفت چون باز بسجده رفت باز ایشان سوار شدند چون از
نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از رانهای خود نشانید و فرمود هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد و ایضا از طریق ایشان
روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرشند و فرمود که بهشت با خدا تعالی گفت که در من ساکن گردانیدی ضعفا
و مساکین را حق تعالی با او ندا کرد که آیا راضی نیستی که من رکنهای ترا زینت داده ام بحسن و حسین پس بهشت بر خود بالید چنانچه عروس بر خود
میبالد و ایضا روایت کرده است که امام حسن و امام حسین علیهما السلام در راه حج پیاده میرفتند هر که ایشان را میدید که پیاده اند از مرکب فرود می آمد پیاده
پیاده میرفت پس بر بعضی از مردم گران آمد گفتند به سعد بن ابی وقاص که بر ما دشوار است پیاده رفتن و [illegible] شد که سوار شویم و این دو
بزرگوار پیاده میروند پس سعد بامام حسن عرض کرد و از ایشان التماس کرد که سوار شوند آن حضرت فرمود که ما نذر کرده ایم که پیاده
برویم سوار نمیشویم ولیکن از راه دور میرویم تا بر مردم دشوار نباشد ایضا شیخ مفید بسند معتبر از جابر بن عبدالله انصاری روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیرون آمد دست حضرت امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام را گرفته بود فرمود که این دو پسر خود را در کودکی
تربیت کردم و در بزرگی برای ایشان دعا کردم و از حق تعالی سه خصلت برای ایشان طلبیدم دو خصلت بمن عطا کرد و یکی را منع کرد سؤال کردم
که بگرداند ایشان را طاهر و مطهر از گناهان و عیبها و پاکیزه گرداند از اخلاق ذمیمه پس اجابت نمود سؤال کردم که ایشان را و ذریه ایشان را و
شیعیان ایشان را از آتش جهنم نگاه دارد اجابت نمود سؤال کردم از خدا که جمع کند امت را بر محبت ایشان فرمود که ای محمد من حکم کرده ام حکم
کردنی و تقدیر کرده ام امور را تقدیر کردنی بدرستیکه بعضی از امت تو وفا خواهند کرد بعهد تو درباره ایشان و بعضی عهد و
پیمان و امان ترا درباب فرزندان تو خواهند شکست بدرستیکه واجب گردانیده ام بر خود که هر که چنین باشد او را داخل گردانم [illegible]
[illegible] و داخل بهشت نکنم و بر رحمت با او نظر نکنم [illegible] ابن شهرآشوب روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند که کدام
از اهل بیت تو محبوبترند بسوی تو فرمود که حسن و حسین ایضا بطریق مخالفان از ابن مسعود و ابو هریره روایت کرده است که ایشان گفتند
روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیرون آمد امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بر دوش خود سوار کرده بود گاهی این را میبوسید و گاهی آن را تا آنکه
نزدیک ما رسید پس مردی گفت یا رسول الله تو ایشان را دوست میداری فرمود هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که ایشان را
دشمن دارد مرا دشمن داشته ایضا روایت کرده است که در بعضی از سفرهای آن حضرت تشنگی بر مسلمانان غالب شد پس حضرت فاطمه امام حسن
و امام حسین را بخدمت حضرت رسول آورد و گفت یا رسول الله اینها کودکند تاب تشنگی ندارند پس امام حسن را طلبید و زبان
مبارک در دهان او گذاشت و مکید تا سیراب شد پس امام حسین را طلبید و زبان در دهان او گذاشت و مکید تا سیراب شد
ایضا روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین گفت که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد ما آمد در حالی که ما در خواب بودیم پس حسن [illegible]
[illegible] امام حسن
حسین خواست که قدح را از او بگیرد [illegible] حضرت فاطمه گفت که گویا حسن را بیشتر از حسین دوست میداری حضرت فرمود که حسین [illegible]
ولیکن چون اول او طلبید خواستم که او را بدهم [illegible] من و تو و این دو و این خوابیده [illegible] در روز
قیامت در یک درجه خواهیم بود ایضا از طریق مخالفان از ابوهریره روایت کرده است که دیدم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را که حسن و حسین را
[illegible]
از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول بر سر منبر بود که دید حسن و حسین می آیند و پیراهنهای سرخ پوشیده
بودند و میافتادند و بر میخاستند چون نظر آن حضرت بر ایشان افتاد از منبر فرود آمد ایشان را برگرفت و در پیش خود نشانید و فرمود که فرزندان
[illegible] ایضا بطریق ایشان روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی ذریه هر پیغمبری
را در صلب او قرار داد و ذریه مرا در صلب علی بن ابیطالب و در روایت دیگر از صلب علی بیرون آورد و فرزندان دختر هر کسی بپدر خود منسوب
میشوند بغیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم ایضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود حسن و حسین [illegible] ایضا از جابر
روایت کرده است که گفت [illegible] حضرت رسول [illegible] حسن و حسین [illegible] فرمود که نیکو شتریست شتر شما

نیکو سؤال نمودید شما بدرستی که شما اهل بیت رسالتید [illegible] بسند های معتبر از طرق عامه از انحضرت روایت کرده [illegible] از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت [illegible] حاضر شد پس جبرئیل طبقی از انگور و انار بهشت برای انحضرت آورد [illegible]
حضرت رسول [illegible] خواست که از انها تناول کند [illegible] پس حضرت امام حسن و امام حسین [illegible]
تناول کردند [illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible] تناول نمود [illegible] پس حضرت فاطمه
داخل شد [illegible] جبرئیل گفت [illegible] که نخورد از آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر
از حضرت امام رضا [illegible] روایت کرده است [illegible] امام حسن و امام حسین [illegible]
[illegible] اطفال [illegible] حضرت فاطمه [illegible] جامه [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا رسول الله
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] رسالت [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] السلام علیک [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی [illegible]
[illegible] انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلاة
ویؤتون الزکاة وهم راکعون [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
بسم الله الرحمن الرحیم عم یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون [illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه

رفتم در خدمت آنجناب بودم پس سر مرا بلند کرد جوانی نشسته پس نزدیک دیوار آمد نشستم در پهلوی او نشستم ناگاه جناب
امام حسن از خانه بیرون آمد و متوجه شدند بودند و قلادها در گردن بسته بودند پس آنجناب دستهای خود را گشود و بلند
کرد آنجناب را گرفت و بر سینه چسبانید او را بوسید گفت این پسر سید و بزرگوار است شاید که حق تعالی ببرکت او اصلاح کند میان
دو گروه از امت در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است از سلیمان هاشمی که گفت روزی در مجلس هرون الرشید بودم
پس نام جناب امیر المؤمنین مذکور شد هرون گفت عوام گمان میکنند که من علی و حسن و حسین را دشمن میدارم نه چنین است
بدرستیکه خبر داد مرا پدرم از پدرانش که عبدالله بن عباس گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه فاطمه گریان
از خانه بیرون آمد حضرت فرمود ای فاطمه چرا گریه میکنی گفت حسن و حسین از خانه بیرون رفته اند نمیدانم بکجا رفته اند
پس فرمود که گریه مکن پدرت فدای تو باد بدرستیکه آن خداوندیکه ایشانرا خلق کرده است بایشان مهربانتر است از تو پس آنجناب فرمود
خداوندا اگر ایشان بدریا رفته اند ایشانرا حفظ کن اگر بصحرا رفته اند ایشانرا بسلامت دار پس جبرئیل نازل شد گفت ای احمد غم مخور
و محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و آخرت و پدر ایشان از ایشان بهتر است اکنون ایشان در حظیره بنی النجار خوابیده اند و حق تعالی
ملکی را بر ایشان موکل گردانیده که ایشانرا محافظت نماید پس حضرت رسالت متوجه شد با اصحاب چون بحظیره رسیدیم
دیدیم حسن و حسین دست در گردن یکدیگر کرده بخواب رفته اند و ملک بال خود را بر ایشان گسترده پس حضرت حسن را برداشت و
حسین را برداشت چون مسلمانان دیدند گمان میکردند که هر دو را حضرت برداشته است پس ابوبکر گفت یا رسول الله یکی را بمن ده
آن حضرت فرمود گفتند یا رسول الله یکی از این دو کودک را بما بده که تو سبک شوی حضرت فرمود بگذارید ایشانرا اگر ایشان
بزرگوارند در دنیا و آخرت پدر ایشان بهتر است از ایشان پس فرمود امروز ایشانرا مشرف گردانم بآنچه خدا ایشانرا مشرف گردانیده پس
خطبه ادا کرد فرمود که ایها الناس میخواهید که خبر دهم شما را بکسیکه بهترین مردم است از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود
حسن و حسین اند جد ایشان رسول خدا است و جده ایشان خدیجه بنت خویلد است و فرمود ایها الناس میخواهید
خبر دهم شما را بکسیکه بهترین مردم است از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند پدر ایشان
علی بن ابی طالب است و مادر ایشان فاطمه است پس فرمود میخواهید خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر و عمه ایشان ام هانی دختر ابو طالب است پس فرمود ایشان در بهشت
خواهند بود و مادر ایشان در بهشت خواهد بود و جد ایشان در بهشت خواهد بود و پدر ایشان در بهشت خواهد بود
در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خود در بهشت خواهند بود و دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و
دوستان دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و ابن بابویه روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که دیدم
بر در بهشت نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله حسن و حسین برگزیدگان خدا فاطمه کنیز خدا
و بر دشمنان ایشان لعنت خدا و بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که
در شب معراج دیدم بر در بهشت نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله حسن و حسین سبطا رسول الله
روایت کرده است که حضرت رسول فرمود امام حسن را دوست بدار و هر که او را دوست دارد خدا او را دوست دارد
بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت پناه امام حسن را دید که بازی میکند
استخوان اصحاب پیش افتاد دستهای خود را گشود که امام حسن را بگیرد و او میگریخت و ان حضرت از عقب او میدوید تا او را گرفت
او را بوسید و گفت خداوندا او را دوست میدارم پس دوست بدار هر که او را دوست دارد
که حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشت اند و پدر ایشان از ایشان بهتر است
حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود فرزندان من حسن و حسین
حسن و حسین بنام کرده ام ایشانرا بنام دو فرزند هارون شبر و شبیر
حضرت رسول نشسته بودیم حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین هم در خدمت آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد
بر آنجناب و در دست حضرت او دادوید از طالع علی و از ابوطالب چنین آمد
پس امام حسن و امام حسین را گرفت و بر دامن خود نشانید

داد پس فاطمه از ابوبکر و عمر بر سالت داد پس ... ابوبکر پا بد حضرت امیرالمؤمنین ع را دعوت خواستند که حضرت رسول
اندر دستش افتاد بدو بیم شدند و از آن ساطع کردید تا بابشان اول رسید و سطر آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این عهدیست
از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین فرزندان رسول خدا و امانی است برای دوستان شیعه
و محبان از آتش جهنم در روز قیامت ابوبکر و عمر و دیگران چون اینها معتبر حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسالت ص روزی با
با حضرت فاطمه دستار امام حسن را بدست گرفت و دستار امام حسین را بدست حبیب بعیادت حضرت رسالت ص رفتند حضرت در خانه
عایشه بود امام حسن در جانب راست آنحضرت نشست و امام حسین بجانب چپ بدن او و مالیدند چون حضرت بیدار شدند فاطمه گفتای رسول خدا
من درآن وقت چند شما را بخواب بنباشید بیمار کردیم بعد از بیدار شدن آنحضرت بیایم گفتند مادر این وقت از اینجا حرکت میکنیم
پس امام حسن بر پای راست آنحضرت خوابید و امام حسین بر پای چپ و بخواب رفتند چون بیدار شدند پیش از آنکه حضرت بیدار
شود از جا برخاستند و در خانه ... برگشتند پدر را نشناختند پیش ... بود
... دیدند و برخاستند ... ایشان ... ایشان هم رسیدند حضرت امام
حسن ... امام حسین را گرفته بود ایشان میرفتند ... میگفتند ... اللهم ... الله ...
شدند ... پس امام حسن با امام حسین گفت بیا در خواب شویم امام حسین گفت ... بخواب رفتند
در خواب شدند ... حضرت ... از خواب بیدار شد احوال ایشان را پرسید در منزل فاطمه ایشان را
طلب کرد در آنجا نیافت ... حضرت ... ایشان ...
پس از برای آن حضرت ... شد حضرت ... ایشان را خوابیده ... دست ...
... ایشان ... دید ... ایشان ...
کرده بود ... عظیم ... مادر ... بود و دو بال داشت که یکی را بر زیر حسن ... و دیگری ... حسین ...
چون نظر آنحضرت بر آن مار افتاد تبسم کرد آن مار ... آنحضرت ... گفت ... گواه ... منکر ...
که اینها فرزندان پیغمبر تواند ... حافظت ... ایشان ... و سلامت باد ... کردم ایشان را ... آنحضرت ... طایفه
که ... بسوی ... فرمودند که ... گفت ... نصیبین ... رسول خدا ... فرمود ... نعیم ... کرده
چون ... موضع رسیدم ... آسمان شنیدم ... ایشان ... حافظت ... و ... شب
و روز حافظت کردم ایشان را ... تسلیم کردم صحیح و سالم ... حضرت رسالت امام حسن را ... دوش
راست خود و امام حسین را بر دوش چپ خود ... امیرالمؤمنین ... حضرت بیرون آمد ... آنحضرت ...
... یکی از فرزندان ... دو ... شود ... بود ... من ...
المؤمنین پیش آمد گفت یا رسول الله یکی از ... حضرت امام حسن گفت یا ...
پدر ... امام حسین ... بود که ...
... جواب گفت ... فاطمه ... ایشان ... کرده بود ... ایشان ...
چو ... حضرت رسول گفت ... بخیزید ... خواستند ...
کشتی گرفتن ... فاطمه ... حضرت رسول امام حسن را تحریص میکند ...
حسین ... فاطمه ... پدر ... آنحضرت ... فاطمه ...
... ای حسن حسین را بر زمین زن ... جبرئیل ... بر زمین زن ...
روزی عبدالله عباس ... امام حسن و امام حسین ... ایشان ... گفت ... ایشان ... بزرگی ...
میکرد ... عباس گفت ... اینها ... فرزندان رسول خدا اند ... شما ...
... ایشان ... فصل در بیان بعضی از مکارم اخلاق و محاسن آداب ... روایت کرده است ...
... عبدالله بن عمر و عثمان ... ایشان ... گفت ...
مسئله ... ایشان ... اگر ...
مسئله ... امام حسن و امام حسین ... ایشان ... مسائل ... ایشان ...

عرض کرد جواب نشنید خطاب کرد با عبدالله و عمرو و شعری چند خواند که مضمون بیت اولش این است که خوش آمد خدای دو فرزند دختر را
نقل کرده اند از امام حسن و حسین ایضاً روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام حسین ع بر مرد پیری گذشتند که وضو صحیح نمیساخت
از آن صحت وضو نبود خواستند که وضو را با او تعلیم کنند به آنکه با او آزار نکنند که تو نسبت با او [illegible] پس برای مصلحت با یکدیگر منازعه
کردند هر یک میگفت که من وضو را بهتر میسازم از تو پس گفتند به شیخ تو در میان ما حاکم باش ببین که کدام یک وضو بهتر میسازیم چون
ایشان هر دو وضو ایشان را ملاحظه کرد گفت شما هر دو وضو را نیکو میسازید این پیر جاهل که وضو را نیکو نمیساخت و در این وقت از شما
یاد گرفتم به برکت شما و شفقتی که با امت جد خود دارید توبه میکنم بر دست شما ایضاً روایت کرده است که در مجلسی که حضرت امام حسن ع حاضر بود
حضرت امام حسین ع برای تعظیم او سخن نمیگفت و در مجلسی که حضرت امام حسین ع حاضر بود محمد حنفیه برای تعظیم او سخن نمیگفت ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن ع عابدترین مردم زمان خود و فاضلترین مردم بود و چون به حج میرفت
پیاده میرفت و گاه بود که پا برهنه میرفت و چون مرگ را یاد میکرد میگریست و چون قبر را یاد میکرد میگریست و گاه قیامت را یاد میکرد و در صف
[illegible] گاه گذشتن از صراط را یاد میکرد میگریست و چون عرض اعمال بر حق تعالی را یاد میکرد نعره میزد و غش میکرد و چون به نماز
میایستاد بندهای بدنش میلرزید در برابر پروردگار خود و چون بهشت و دوزخ را یاد میکرد مضطرب میشد مانند کسی که او را مار
یا عقرب گزیده باشد از خدا بهشت را سؤال میکرد و استعاذه از آتش جهنم مینمود و هرگاه که در قرآن یا ایها الذین آمنوا میخواند میگفت لبیک
اللهم لبیک در هیچ حال کسی او را ندید مگر آنکه یاد خدا در زبان او بود از همه کس راستگوتر بود و از همه کس فصیحتر بود روزی معویه گفت امر کن
حسن بن علی را که بر منبر برآید و خطبه بخواند تا بر مردم نقص او ظاهر شود پس حضرت را طلب کرد گفت بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن پس حضرت
بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی بجا آورد و فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد منم حسن بن علی بن ابی طالب ع و فرزند
بهترین زنان فاطمه دختر پیغمبر رسول خدا منم فرزند بهترین خلق خدا منم فرزند رسول خدا منم فرزند رسول خدا منم صاحب فضایل منم صاحب معجزات
و دلایل منم فرزند امیرالمؤمنین منم که دفع کرده اند حق مرا از من منم و برادرم حسین بهترین جوانان بهشتیم فرزند رکن و مقامم فرزند مکه و منی منم فرزند
مشعر و عرفاتم پس معویه ملعون ترسید که مردم بجانب آن حضرت مایل گردند گفت ای ابومحمد تعریف طعام برای ما بکن پس حضرت فرمود که باد الزایر
میکند و گرمای [illegible] بر میدارد [illegible] با حضرت [illegible] تا آنکه گفت [illegible] و فرزند محمد رسول خدا پس معویه
ترسید که بعد از این بیشتر چیزی چند بگوید که مردم از او برگردند گفت بس است یا ابن رسول الله از منبر فرود آی پس از منبر فرود آمد ایضاً بسند معتبر
از امام رضا ع روایت کرده است که امام حسن ع در وقت وفات گریست پرسیدند که چرا میگریی ای فرزند رسول خدا آیا تو که منزلت و قربت
و قرابت با حضرت رسالت داری و بیست و پنج حج پیاده کرده و سه مرتبه تمام مال خود را با خدا قسمت کرده حتی یک نعل
خود را نگاه داشتی و دیگری را به سائل دادی حضرت فرمود برای دو خصلت که یکی هول المطلع و دیگری مفارقت دوستان ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که امام حسن ع بیست و پنج حج پیاده کرده بود و محملها [illegible] میکشیدند
ایضاً بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که روزی مردی بحضرت امیرالمؤمنین گذشت و در مسجد نشسته بود از او سؤال کرد او امر کرد که پنج درهم باو دادند
پس آن مرد گفت [illegible] اشاره کرد با حضرت [illegible] ایشان سؤال کن در آنجا امام حسن و امام حسین و عبدالله
بن جعفر نشسته بودند پس بنزد ایشان رفت سؤال کرد امام حسن ع گفت سؤال حلال نیست مگر در [illegible] یا خونی که کرده
باشند و دینی [illegible] کرده باشد [illegible] فرض کرده باشد [illegible] باشد برای
کدام یک از اینها سؤال میکنی [illegible] امام حسن ع [illegible] امام حسین ع [illegible] و عبدالله
بن جعفر [illegible] پس برگشت بسوی عثمان پرسید که چه کردی سائل گفت از تو سؤال کردم پنج درهم بمن دادی و از من سؤال
نکردی [illegible] از ایشان سؤال کردم [illegible] امام حسن ع [illegible] سؤال کرد [illegible] دیگری
دیگری [illegible] عثمان گفت [illegible] علم [illegible] جمع کرده اند شیخ
طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون امام حسن ع وفات کرد گروهی از اصحاب [illegible] نوشتند بحضرت
در جواب ایشان نوشت [illegible] تسلیم کرده ام قضا الهی
[illegible]
[illegible]
[illegible] انکه

از یکدیگر بهره‌مند کردند و بزیارت یکدیگر روند با آنکه خانهای ایشان نسبت بیکدیگر نزدیک است خانهای اولیای الهی اگر چه از یکدیگر دور باشد
کردیده دوستان و یاران از ایشان دور کردیده‌اند و ندیدیم مثل خانهای ایشان تنها و مثل فرزندان ایشان کاشانه در خانهای خشک انگیز بهای کردیده
از خانهای ایشان و خود دور کردیده‌اند و دوستان از ایشان بدستی منافرت کرده‌اند و ایشان از برای یوسف و کهن شکند در کوه الماء افکنند
این خبر کنیزی بود مملوک و رفت بر این سلوک که بیشینیان آن راه رفته‌اند و اینکه آن راه خواهند رفت والسلام منها دیکر این بابا
صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که جناب امام حسن روزی بر منبر فرمود خدا را دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب هر یک را دیوار آهنی و شهر
حصاری دارد و در هر یک از آنها هزار دروازه است و در هر یک از آن دو شهر هفتاد هزار لغت است که هر طایفه بلغتی سخن میکنند و من لغتهای همه را می‌دانم
من مردم همه لغتهای ایشان را میدانم و اما حجت بر ایشان بغیر از من و برادرم حسین کسی نیست و بسند معتبر روایت کرده است که روزی عبدالله بن عباس
در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام بر سر خوان نشسته بود ناگاه ملخی بر آن خوان افتاد ابن عباس از آنحضرت پرسید که بال این ملخ چه نوشته است
فرمود بر آن نوشته است منم خداوند که بجز من خداوندی نیست گاه میفرستم ملخ را برای جماعتی گرسنگان که از آن بخورند و گاه میفرستم بر گروهی
از روی غضب که طعامهای ایشان را بخورد پس ابن عباس برخاست سر آنحضرت را بوسید و گفت این از مکنون علم است و در محاسن برقی بسند
صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که شخصی به خدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد و گفت یا امیرالمؤمنین دختری دارم سه کس او را خواستگاری کرده‌اند
امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر با تو مشورت میکنم بکدام یک بدهم حضرت فرمود کسی را که عمل شود ومشورت کردند را امین باید بدانکه
حسن بسیار طلاق میگوید دختر خود را به حسین بده که او از برای دختر تو بهتر است و شیخ مفید روایت کرده است که هیچ
کس بحضرت رسالت شبیه‌تر نبود از حضرت امام حسن و در کشف الغمه و روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده‌اند که حضرت امام حسن هرگاه وضو
میساخت اعضا و بندهای بدنش میلرزید و رنگ مبارکش زرد میشد پس در این باب با او سخن گفتند در جواب فرمود که سزاوار است کسی را که خواهد در
خدمت خداوند عرش بایستد آنکه رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد و چون به در مسجد میرسید میگفت الهی ضیفک ببابک یا محسن قد
اتاک المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندک بجمیل ما عندک یا کریم یعنی خداوندا مهمان تو بدرگاه تو ایستاده است ای نیکوکار بدکردار بنزد تو آمده
درگذر از بدیها که نزد من است به نیکیها که نزد تو است ای کریم و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت امام حسن از نماز صبح فارغ
میشد با کسی سخن نمیفرمود تا آفتاب طالع میشد هرچند او را سخن میگفتند و در کشف الغمه و غیر آن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جناب امام حسن
بیست و پنج حج پیاده کرد و دو مرتبه مال خود را با خدا قسمت کرد که نصف آن را خود برداشت و نصف دیگر را بفقرا داد و در روایتی سه مرتبه همه مال خود را داد
و سه مرتبه تنصیف کرد حتی آنکه یک نعلین را نگاه میداشت و دیگری را بفقرا میداد و ایضا روایت کرده است که روزی جناب امام حسن
در خیمه خود نماز میکرد در منزلی بود در بیابان مکه و مدینه ناگاه زنی در کمال حسن و جمال بنزد آنحضرت آمد و عاشق جمال آنحضرت شده بود با آنحضرت
ابتدا نمود پس آنجناب بسیار از او احتراز کرد و چون فارغ شد از نماز پرسید که چه حاجت داری گفت بیا با تو کردیده‌ام شوهر ندارم میخواهم که مرا
به وصال خود شاد گردانی آنجناب فرمود که دور شو از من و مرا با آتش جهنم و غذاب الهی که از آن ترسانیده‌ای مبالغه میکنی و میگریست حضرت
بیرون میکرد و امتناع مینمود تا آنکه هر دو گریه شدید شد در این حال جناب امام حسین علیه السلام داخل آن خیمه شد ایشان را گریان دید
هر یک از ایشان چون حضرت را داخل میشد دیدند بیشتر گریستند و ایشان کریان میبودند تا آنکه صدای گریه از خیمه ایشان بلند شد تا آن
اعرابیه برخاست و بیرون رفت حضرت از آن منزل بار کرد جناب امام حسین به سبب تعظیم و اجلال از سبب حال آنحضرت سؤال نکرد تا آنکه
شبی جناب امام حسن از خواب بیدار شد و میگریست جناب امام حسین گفت که سبب گریه شما چیست فرمود که در خواب دیدم که
رسول خدا را در خواب دیدم که حضرت یوسف در آنجا نشسته بود و مردم بتماشای جمال او میرفتند من نیز رفتم چون نظرم بر حسن و جمال او
افتاد گریستم گفتم پدر و مادرم فدای تو باد ای پیغمبر خدا پس نظر یوسف بر من افتاد گفت سبب گریه تو چیست ای حسن گفتم من بیاد آن اعرابیه افتادم
شدم و حال تو را یاد کردم که چگونه صبر کردی از زنان کنعان و زلیخا با آنکه ترسیدی از خدا و مادر و پدر تو کنعان بودند و من از خوف خدا
یوسف گفت که عجب است آنچه آن اعرابیه با تو کرد و تو بر آن صبر کردی زیرا که نزد تو زنی بود بی‌شوهر و عاشق جمال تو بود
ابن شهر آشوب روایت کرده است که مردی از آن حضرت سؤال کرد فرمود که پنجاه هزار درهم و پانصد دینار با او دادند و او را گفت حمالی بیاور
تا برای تو بردارد و بروایت دیگر چون عرب از حضرت سؤال کرد فرمود عطا کنید هر چه در خزانه است تا او گفت بیاورید هزار درهم
خزانه مانده است و بدهید پس بیست هزار درهم بان اعرابی دادند اعرابی گفت ای مولای من نگذاشتی که حاجت خود را بگویم و ثنای تو را بگویم
الهی اکرم هنت جنیه حاضر است فرمود که ما اهل بیتی هستیم که عطای ما بسیار است و آنچه میدهیم پیش از سؤال میدهیم
و مستحق نیست آنکه آبروی سائل ریخته شود اگر دنیا بداند که عطاهای ما چه قدر است پیش از سؤال خود را به ما میرساند

که جناب امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر بحج میرفتند در بعضی از منازل شتران ایشان گم شد تشنه و گرسنه ماندند پس نظر
ایشان بر خیمه افتاد چون نزدیک آن خیمه رفتند پیرزالی در خیمه بود از او آبی طلب کردند گفت که این گوسفند حاضر است بدوشید
و بیاشامید چون طعام از او طلب کردند گفت بغیر از این گوسفند چیزی ندارم یکی از شما ذبح کنید تا طعامی برای شما مهیا کنم پس ایشان یکی از آن گوسفندها را
ذبح کردند و آن زن طعامی از برای ایشان مهیا کرد تناول نمودند در خیمه او قیلوله کردند چون خواستند که بروند به آن زن گفتند
که ما از قبیله قریشیم اراده حج داریم چون برگردیم بنزد ما بیا تا ترا احسان و نیکی کنیم چون شوهر آن زن بخیمه برگشت بر احوال مطلع
شد آن زن خود را آزار بسیار کرد بعد از مدتی آن زن را فقر و احتیاج رو داد به مدینه آمد جناب امام حسن او را دید هزار گوسفند و هزار دینار
طلا باو داد و همراه کرد او را بنزد امام حسین فرستاد آنحضرت نیز هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو بخشید او را بنزد عبدالله
جعفر فرستاد او نیز اینقدر باو داد ایضا روایت کرده است که سائلی از آن حضرت سؤال کرد حضرت فرمود که برای او پانصد درهم بنویسند
کاتب اشتباه کرد پنجاه هزار درهم نوشت چون برات را بآنحضرت دادند که مهر کنند فرمود که این بخشش کاتب است پس پنجاه هزار درهم دیگر اضافه
کرد مهر کرد ایضا روایت کرده است که چون آنحضرت جعده دختر اشعث که آنحضرت را شهید کرد تزویج نمود پانصد درهم موافق سنت مهر او
کرد هزار دینار برای او به بخشش فرستاد و روایت کرده است که برای یکی از زنان خود صد کنیز با هر کنیزی هزار درهم فرستاد ایضا روایت
کرده است که دو زن در حبالۀ آنحضرت بودند یکی فقیه و دیگری جعفیه هر دو را در یک مجلس طلاق گفت پس شخصی را بنزد ایشان فرستاد
ایشان را امر کند که عده بدارند و هر یک را ده هزار درهم و اجناس بسیار عطا کند چون خبر آن جعفیه رسید آه حسرتی کشید
گفت این مبلغ بازای مفارقت چنین یاری و دوستی بسیار کم است اما آن زن دیگر چیزی نگفت چون این خبر را بآنحضرت رسانیدند حضرت
ساعتی تامل نمود بعد از آن فرمود که اگر بعد از طلاق رجوع بزنی میکردم هر آینه رجوع میکردم ایضا روایت کرده است که چون حضرت امام
حسن بنزد معویه رفت بشام زر و ورود آن حضرت را ملتمس بسیار از یکی از نواحی برای معویه آورده بودند بازنامه از نزد معویه بر آمد کاتب شد
پس معویه آنها را بآن حضرت گذاشت و بخشید چون حضرت از مجلس آن ملعون بیرون آمد یا آنکه مر بعضی از خادمان معویه که کفش آن حضرت را
برداشته بود بخشید ایضا روایت کرده اند که چون معویه علیه اللعنه بمدینه آمد در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید و هر کسی را در خور احوال او عطا
می بخشید از پنج هزار درهم تا صد هزار درهم حضرت امام حسن در آخر مجلس داخل شد معویه گفت دیر آمدی که مرا بر بخل نسبت بدهی چیزی نمانده
باشد که لایق تو باشد پس خزانه دار خود را گفت که مثل آنچه داده ام بامام حسن عطا کن حضرت فرمود که مهر بتو بخشیدم و منم
پسر فاطمه دختر محمد ص در کتب سیر روایت کرده اند که روزی مروان گفت که حضرت امام حسن را بسیار میخواهم بشنوم از
او کرم ابن ابی عتیق گفت که اگر از برای تو حاجت بر آورم گفت نیکه مردم حاضر میشوند در مجلس من مکرمتها و افتخار در
بیان خواهم کرد از امام حسن چیزی ذکر نخواهم کرد از منبر بر سر که چون اکرام انتهای او را ذکر نکردی چون مجلس منعقد شد ابن ابی عتیق شروع
کرد در مکرمتها و افتخارات قریش و فضائل ایشان را بسیار ذکر کرد مروان گفت چرا فضائل امام حسن را ذکر نمیکنی که مناقب او بر همه زیادتی میکند ابن ابی
عتیق گفت که من اشراف را ذکر میکردم اگر انبیا و پیغمبران را ذکر میکردم او را مقدم میداشتم نام او را بر همه مقدم میداشتم چون حضرت
از مجلس بیرون آمد که سوار شود ابن ابی عتیق رکاب حضرت را نگاهداشت حضرت مطلع از آنچه گذشته بود تبسم فرمود گفت ای ابا عتیق
زادی کنیزک ملیحه هم برای اینکه بشنود سوار شده حضرت فرمود او را باو بخشید اهل آنحضرت نقل کرده اند که روزی آنحضرت سواره بود مردی از
اهل شام بر سر راه آنحضرت آمد دشنام و ناسزای بسیار بآنحضرت گفت حضرت جواب او نگفت تا او از سخن خود فارغ شد پس روی مبارک خود را بسوی
او کرد ابتدا باو سلام کرد و بروی او خندید فرمود که ای مرد پیر گمان میکنم که تو مرد غریبی گویا بر تو مشتبه شده باشد اگر چیزی از
ما سؤال کنی عطا میکنیم اگر از ما طلب هدایت و رشاد کنی ترا ارشاد میکنیم اگر از ما باری طلبی عطا میکنیم اگر گرسنه ای سیرت میکنیم اگر
برهنه ای ترا کسوه میپوشانیم اگر محتاجی ترا بی نیاز میکنیم اگر رانده شده ای ترا پناه میدهیم اگر حاجتی داری برای تو برمیآوریم
اگر بار خود را بسوی ما بیاوری و بجای ما فرود آوری و مهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه گشاده داریم و چیز بسیار
نزد ما میباشد چون سخن آنحضرت را شنید گریست گفت گواهی میدهم که توئی خلیفه خدا در زمین خدا بهتر میداند که خلافت و رسالت را
در کجا قرار دهد پیش از این تو و پدر تو از همه کس بدشمن تر بودید نزد من اکنون محبوبترین خلق نزد من تو کرد بسوی منزل آنحضرت رفت و در آن
تا روزی بود مهمان آنحضرت بود و از محبان و معتقدان اهل بیت گردید ایضا روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین ع در روز جنگ جمل محمد بن
حنفیه را طلبید نیزه خود را باو داد فرمود که برو این نیزه را بر شتر عائشه بزن چون نیزه بیک شتر رسید قبیله بنی ضبه سر راه بر او گرفتند
مانع او شدند چون بنزد حضرت برگشت حضرت امام حسن ع نیزه را از دست او گرفت بجانب شتر عائشه تاخت نیزه را بر شتر زد و برگشت

ذکر بیان بعضی از مکارم اخلاق و محاسن آداب امام حسن مجتبی

حضرت برگشت با نیزه خون آلوده پس محمد بن حنفیه از خجلت متغیر گردید حضرت امیر المؤمنین فرمود که منشی مدار اینکه تو نتوانستی
و حسن کرد زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بر در کعبه طواف
میکرد شنید که شخصی میگوید این پسر فاطمه زهرا است حضرت فرمود بگو که فرزند علی بن ابی طالب است زیرا که پدرم بهتر از مادرم بود

[illegible]

باسانید معتبره روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیرالمؤمنین ع شد حضرت امام حسن ع را با سایر فرزندان و شیعیان
خود طلبید و حضرت امام حسن ع را وصی و خلیفه خود کرد و اسرار علوم الهی و ودایع حضرت رسالت پناهی را باو تسلیم نمود
او را بمنبر طلبید و امر حق تعالی را در کوفه خواند تا مردم بر خلافت آنحضرت [illegible] دانستند که آنحضرت بیش از همه
و بیعت مسلمانان مستحق خلافت بود و کلینی و دیگران روایت کرده اند از سلیم بن قیس هلالی که گفت حاضر بودم در وقتیکه وصیت کرد حضرت
امیرالمؤمنین ع بفرزند خود امام حسن ع و گواه گرفت بر وصیت خود امام حسین ع و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان خود و اهل بیت خود
و سرکرده های شیعیان خود را پس کتابها و اسلحه حضرت رسول را باو تسلیم کرد و فرمود ای فرزند امر کرده مرا رسول خدا ص که ترا وصی خود کردانم
کتابها و سلاح خود را بتو بسپارم چنانچه حضرت رسول ص مرا وصی خود کردانید و کتابها و سلاح خود را بمن تسلیم کرد و امر کرد مرا که ترا
امر کنم که چون مرگ ترا حاضر شود اینها را تسلیم نمائی ببرادر خود حسین و او را وصی و خلیفه خود کردانی پس رو بامام حسین ع کرد و فرمود
که امر کرده است ترا رسول خدا که در هنگام شهادت خود اینها را تسلیم کنی باین پسر خود علی بن الحسین پس دست علی بن الحسین را گرفت
فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که اینها را تسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی باقر پس او را از رسول خدا و از من سلام برسان ایضا
بسندهای معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین ع را مرگ در رسید فرزند خود حسن را گفت که نزدیک
من بیا تا پنهان بگویم بتو رازی چند را که حضرت رسول ص بمن پنهان گفته و ترا امین گردانم بر چیزی چند که او مرا امین کرده بود پس امام حسن
نزدیک رفت و اسرار الهی را در گوش او خواند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین ع بجانب عراق رفت
کتابهای خود را بام سلمه زوجه حضرت رسول ص سپرد چون حضرت امام حسن ع از عراق مراجعت کرد ام سلمه کتابها را تسلیم آنحضرت کرد
مؤلف گوید که احادیث نص بر امامت آنحضرت بسیار است و اکثر را در مجلد ثالث کتاب بحار الانوار ذکر کرده ام اما معجزات آنحضرت
و قطب راوندی و دیگران از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت امام حسن ع در بعضی از سفرها که بعمره میرفت یکی از فرزندان
زبیر در خدمت آنحضرت بود و بامامت آنحضرت قائل بود پس در بعضی از منازل بر سر راه فرود آمدند نزد باغی در زیر درخت خرمائی که از بی آبی
خشک شده بود بالین آنحضرت را در زیر درختی فرش انداختند و برای فرزند زبیر در زیر درخت دیگر پس فرزند زبیر سر بالا کرد بسوی
درخت و گفت کاش در این درخت رطب میبود که از آن میخوردیم حضرت فرمود که خواهش رطب داری گفت بلی پس حضرت دست بسوی
آسمان بلند کرد و دعائی کرد که آن مرد نفهمید ناگاه آن درخت سبز شد و برگ برآورد و رطب از آن بهم رسید جمالی که همراه
ایشان بود گفت بخدا سوگند که جادو کرد پس حضرت فرمود که وای بر تو جادو نیست ولیکن دعای فرزند پیغمبر مستجاب است پس
[illegible] چندان رطب از آن درخت چیدند که اهل قافله را کفایت کرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی حضرت
امام حسن ع و امام حسین ع و عبدالله بن جعفر [illegible] نشسته بودند [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] امام حسن ع [illegible]
[illegible] اهل بیت و شیعیان خود [illegible] امام حسن ع [illegible]
و شیعیان خود [illegible]
[illegible] روایت کرده است که حضرت امام حسن ع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت ای فرزند رسول خدا [illegible]
ولیکن [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع [illegible]

در بیان نصوص امامت امام حسن علیه السلام

کفت مرا در رفتن تو و اهل بلاد توام حضرت فرمود که در رفتن مبادرت از دست ... و اهل بلاد بیشتر و ایکن ... قوم از نزد معاویه
فرستاد مسئله چند پرسید که معاویه جواب آن مسئلها را نمی دانست و آمده است تا جواب آنها را از من سؤال کند کفت بلی یا امیر
المؤمنین معاویه مرا مخفی نزد تو فرستاد ... پس حضرت فرمود که از هر یک از این
دو پسر که خواهی سؤال کن یعنی حسن و حسین و او کفت که از امام حسن سؤال میکنم پس امام حسن فرمود که آنچه سؤال
میان حق و باطل که چه مقدار فاصله هست و میان آسمان و زمین چه مقدار است و میان مغرب و مشرق چه مقدار و دوازده قوس
قزح چیست و محنث ... کدام است ... ده چیز که بعضی از بعضی سخت تر باشند ... امام حسن فرمود میان حق
و باطل چهار انگشت است هرچه بچشم خود ببینی حق است و بسیار چیز بگوش شنوی باطل باشد و میان آسمان و زمین ... دعای مظلوم است
و میان مشرق و مغرب ... آفتاب ... و قوس اسم شیطان است و این قوس خداست ... علامت فراوانی
و ... امان است از برای اهل زمین از غرق شدن و مجره ... آسمان است ... که ... نازل کرد ... تا اظهار
میکنند تا بالغ شود اکر محتلم شود مرد است و اکر حایض شود زن است و اکر ... ظاهر نشود اکر بول او ... است
مرد است و اکر ... بول ... زن است ... و آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت تر است ...
... از آن سخت تر ... است ... و آتش ... از آهن سخت تر ... از ... آب ... سخت تر ...
... ابر ... سخت تر ... باد ... سخت تر ... ملکی است ... سخت تر ... مرک است ...
... از ... ملک الموت ... از ... سخت تر ... امر خدا ... است ...
چون ابو سفیان ... امیر المؤمنین ... شفیع ...
... جناب فاطمه ... امام حسن ... ابو سفیان ...
... امام حسن ... ابو سفیان ...
... لا اله الا الله محمد رسول الله ... شفاعت ... امیر المؤمنین ... فرمود ... خدا ...
... آل محمد ... و آتیناه الحکم صبیا ...
... امام حسن ... الزنا ...
... ابن ... شام ...
... امام حسن ...
... فرمود ...
... امام حسن ...
... عراق ... شام ...
...
...
...
... ابن عباس ...
... امام حسن ...
...
...
... امیر المؤمنین ...
... امام حسن ...
...
امیر المؤمنین ...

و نبوت امام بعد از پدر خود بتحقیق که امیرالمؤمنین را امام بود بعد از وفات جناب پیغمبر رسول خدا را ابوبکر بود در مسجد فرماند از
وفات آنحضرت پس حضرت امام حسن فرمود که مگر نشنیده اید قول خدا را که میفرماید ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن
لا تشعرون یعنی مگوئید برای آنها که کشته میشوند در راه خدا که ایشان مرده اند بلکه زنده اند ولیکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود
که این آیه نازل شده است در باب آنها که کشته شوند در راه خدا پس چرا استبعاد میکنید در حق ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند
رسول خدا ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون جناب امام حسن ع با معویه صلح کرد روزی در نخیله نشسته بودند
معویه گفت شنیده ام که حضرت رسول ص خرما را در درخت تخمین میکرده است و درست می آمده است آیا نزد تو از آن علم چیزی هست که شیعیان
شما دعوی میکنند که از شما علم هیچ چیز از زمین و آسمان پنهان نیست حضرت فرمود که حضرت رسالت ص عدد کیلهای خرما را تخمین میفرمود
برای تو عدد دانهای آنرا میگویم معاویه گفت بگو که در این درخت چند دانه است حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه است معاویه
گفت که بشمارند آنرا شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود که دروغ نگفته ام و خبر دروغ بمن نرسیده است
[illegible] باید که یک دانه را پنهان کرده باشند چون تفحص کردند یک دانه در دست عبدالله بن عامر بود پس حضرت فرمود بخدا
سوگند ای معویه که اگر نه آن بود که تو کافر میشوی و ایمان نمی آوری هر آینه خبر میدادم ترا بآنچه خواهی کرد بعد از آنکه حضرت رسالت ص در
زمانی بود که او را تصدیق نکردند و تکذیب نمودند و میگفتند که کی اینها را از غیب شنیده و کوردل بود بخدا سوگند که زیاد را
بخود ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان را از شهرها بسوی تو خواهند آورد پس آنچه حضرت فرموده بود واقع
شد حنفا و قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده اند که مردی در خدمت حضرت امام حسن ع بود و آنحضرت با یکی از ایشان گفت که تو دیشب
در خانه خود چنین سخنی گفتی و از روی تعجب گفت که میدانند هرچه هر کس میکند حضرت فرمود که ما میدانیم هرچه را که میشود در شب
و روز پس فرمود خدا تعالی بحضرت رسول ص تعلیم کرد علم حلال و حرام را و تنزیل و تاویل قرآن را و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت
آنحضرت همه را بامیرالمؤمنین ع تعلیم کرد و امیرالمؤمنین ع همه را بما تعلیم کرد و در کتاب [illegible] روایت کرده است که حضرت رسول ص
روزی در کوه حرا نشسته بود با گروهی و بکر حضرت امیرالمؤمنین ع و ابوبکر و عمر و عثمان و [illegible] در خدمت آنحضرت نشسته بودند و جمعی از مهاجر
و انصار نیز حاضر بودند ناگاه جناب امام حسن ع پیدا شد با آرامی و وقار و چون نظر حضرت رسالت ص بر او افتاد فرمود
که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را [illegible] و او فرزند من است [illegible] و پاره ای از جان من است و فرزند
زاده و نور دیده من است پدرم فدای او باد پس حضرت برخاست ما نیز برخاستیم و او را استقبال نمود فرمود که تو سیب بهشتی
و ریحان منی و [illegible] پس دست او را گرفت و روانه شد ما نیز [illegible] نشستیم نظر میکردیم بآنحضرت دیدیم
[illegible] پس فرمود که این فرزند بعد از من هادی و مهدی خواهد بود این هدیه ایست
از جانب خدا [illegible] از من خبر خواهد داد و آثار [illegible] مرا بایشان خواهد رسانید سنت مرا احیا
خواهد کرد [illegible] نظر لطف حق تعالی با او خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد و در حق او با من
نیکی کند [illegible] و هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا شد [illegible] خود را بر زمین میکشید
چون نظر حضرت بر او افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن گوید با شما بکلام غلیظی که پوست شما از آن بلرزد و از چند سؤال
خواهد کرد و با شما سخن خواهد گفت پس اعرابی آمد سلام نکرد و گفت کدام یک از شما محمد است گفتیم چه میخواهی حضرت فرمود
[illegible] پس اعرابی گفت یا محمد من [illegible] ترا دیدم [illegible] حضرت رسالت ص تبسم
کرد [illegible] پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی میکنی که پیغمبری و دروغ میگوئی بر
پیغمبران [illegible] حضرت فرمود که اگر خواهی [illegible] خبر دهد عضوی از اعضای من تا آنکه برهان من
تمامتر باشد اعرابی گفت آیا عضو سخن میگوید حضرت فرمود بلی پس حضرت خطاب کرد با امام حسن ع که برخیز و جواب اعرابی را
بگو اعرابی تعجب کرد گفت کودکی را برمیخیزاند که با من سخن بگوید حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت بآنچه خواهی پس حضرت امام
حسن ع ابتدا فرمود که ای اعرابی [illegible] سؤال نمیکنی بلکه از فقیه و دانا سؤال میکنی [illegible] جاهل و نادانی پس حضرت [illegible]
[illegible] بلاغت [illegible] و مفاخرت [illegible] علم و فضل [illegible] فرمود که زبان [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] ایمان بیاوری انشاء الله تعالی پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو
[illegible] من خواهد کرد پس حضرت فرمود [illegible] در مجلس [illegible] کرده بد گفتی

که همه عرب با او دشمنی کرده‌اند و او با همه عرب دشمنی میکند پس اولا لازم است که او کشته شود کسی طلب خون او نمیکند [illegible]
تا قتل و سوء تدبیر تو ظاهر گردد نگذار آنحضرت را بقتل رسانند [illegible] خود را او دانستی با اراده قتل او [illegible] بود که از آنکه کسی مطلع
گردد [illegible] که خدا [illegible] وعده است که اراده کرده است برای تو اکنون خبر دهم ترا از آنچه در سفر تو واقع شد [illegible]
خود بیرون آمدی در شب [illegible] روشنی تا آنکه باد شدید وزید و ابر [illegible] و ظلمانی پیدا شد و باران [illegible]
ماندی و راه بر تو مشتبه شد [illegible] روشنی [illegible]
[illegible]
میبود [illegible] روشن [illegible]
[illegible]
اکنون بگو [illegible] اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] یا رسول الله [illegible] قوم خود [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ایشان [illegible] مسلمان [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] فرزند [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] فرزند [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] اهل شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
امیرالمؤمنین [illegible] واقع شود.
[illegible] تسلیم و انقیاد نمایند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

روایت کرده‌اند که بعد از شهادت امیرالمؤمنین ع حضرت امام حسن ع بر منبر برآمد خطبهٔ بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و دقایق
سبحانی ادا نمود و فرمود که مائیم حزب الله که غالبیم و مائیم عترت رسول خدا که از همه کس به آن حضرت نزدیک‌تریم و مائیم اهل بیت رسالت که از گناهان
و بدیها معصوم و مطهریم و مائیم یکی از دو چیز بزرگ که حضرت رسول ص در میان امت گذاشت و فرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله
وعترتی و مائیم که حضرت رسالت پناه ما را ثانی کتاب خدا گردانید و علم تنزیل و تاویل قرآن را بما داد در قرآن بیقین سخن میگوئیم [illegible]
تاویل آن را [illegible] پس اطاعت ما بکنید که اطاعت ما [illegible] اطاعت ما را با اطاعت خود و رسول خود مقرون
کردانیده است فرموده است یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم [illegible]
دنیا رفت که [illegible]
[illegible]
او بود [illegible]
از دنیا [illegible]
[illegible] منم فرزند [illegible] منم فرزند [illegible]
منم فرزند سراج منیر منم از خانه‌ای [illegible]
[illegible] قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پس حضرت امام حسن ع [illegible]
[illegible] شیخ مفید و ابن بابویه [illegible] امیرالمؤمنین ع [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن ع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام
حسن ع [illegible] امیرالمؤمنین ع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسن ع [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]

پس از مسجد بیرون آمد مردی از قبیله کنده را با چهار هزار کس بسرداری بمقابله معویه فرستاد امر کرد که در انبار توقف کنند تا فرمان حضرت باو رسد
چون بانبار رسید معویه مطلع شد پیکی نزد او فرستاد و نامه نوشت که اگر بسوی من آئی یکی از ولایات شام را بتو میدهم و پانصد
هزار درهم برای او فرستاد آن ملعون چون زر را دید و حکومت شنید دین خود را بدنیا فروخت و زر را گرفت با دویست نفر از خویشان و مخصوصان
خود بجانب معویه ملحق شد چون این خبر بحضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد و نزد معویه رفت
من بشما مکرر گفتم که شما را وفائی نیست همه بندهای دنیائید اکنون مرد دیگر را میفرستم و میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی
از مراد را با چهار هزار کس فرستاد و از او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند و سوگندها یاد کرد که چنین نخواهم کرد چون
او رفت حضرت فرمود که او نیز چنین خواهد کرد چون بانبار رسید باز معویه رسولان و نامها بسوی او فرستاد و پانصد هزار درهم
با حکومت هر ولایت که خواهد باو وعده داد پس او نیز از حضرت برگشت بسوی معویه رفت چون خبر بحضرت رسید باز خطبه
خواند فرمود که مکرر گفتم شما را که شما را وفائی نیست اینک مرادی نیز با من مکر کرد و بنزد معویه رفت پس عبیدالله بن عباس را با قیس بن سعد
و دوازده هزار کس از پیش روی عسکر خود بجانب معویه فرستاد و فرمود که عبیدالله امیر باشد اگر او را ضرری رسد قیس بن سعد امیر باشد اگر
او را ضرری رسد سعید پسر قیس امیر باشد عبیدالله را وصیت کرد که از مصلحت قیس بن سعد و سعید قیس بیرون نرود و خود آن
حضرت بجانب ساباط مداین تشریف برد در آنجا خواست که اصحاب خود را امتحان کند که کفر و نفاق و بیوفائی ایشان را بر ایشان ظاهر
گرداند پس مردم را جمع کرد حمد و ثنای الهی را بجا آورد و فرمود که اما بعد بخدا سوگند که من امید دارم بلطف خدا و نعمت او که خیرخواه‌ترین
خلق باشم از برای خلق او و کینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم و اراده بدی نسبت بکسی ندارم بدانید آنچه کراهت دارید از اجتماع و الفت بهتر
است از آنچه دوست میدارید از تفرقه بدانید آنچه من برای شما اراده دارم بهتر است از آنچه خود برای خود اراده دارید پس مخالفت امر من مکنید و رای مرا
بر شما رد مکنید که من بصلاح شما داناترم و خدا مرا و شما را بآنچه محبت و خوشنودی او در آنست هدایت نماید چون آن منافقان این سخنان را
از حضرت شنیدند بیکدیگر نظر کردند گفتند ای سخنان او معلوم میشود که میخواهد با معویه صلح کند و خلافت را باو واگذارد پس
همه برخاستند گفتند والله این مرد کافر شده است و بر سر خیمه آن حضرت ریختند و اسباب آن حضرت را غارت کردند و سجاده را از زیر پای آن حضرت کشیدند
و ردای مبارک را از دوش مبارکش ربودند پس اسب خود را طلبید و سوار شد و جماعتی از خواص شیعیان دور آن حضرت را گرفتند
چون بساباط مداین رسید ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند لجام اسب آن حضرت را گرفت و خنجر در دست داشت و گفت
ای حسن مشرک شدی چنانکه پدرت مشرک شد پس خنجر را بر ران مبارک آن حضرت زد چنانچه بر استخوان رسید و شیعیان آن ملعون را
گرفتند و بقتل رسانیدند آن حضرت را بر تختی نشاندند بمداین بردند بخانه سعد بن مسعود ثقفی که از جانب آن حضرت والی آنجا بود
و از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام نیز والی بود پس آن حضرت مشغول معالجه جراحت خود شد و در این وقت اکثر رؤسای قبایل عراق نامها بمعویه
نوشتند که اگر بجانب عراق بیائی ما حسن را بتو تسلیم میکنیم و بعضی نوشتند که او را بقتل میرسانیم و ضعف اطاعت و اظهار
دوستی معویه کردند چون این خبرها بحضرت رسید و دانست که بر احدی از ایشان اعتماد نیست و قتال با معویه ممکن نیست
مصالحه را اختیار فرمود و در کتب معتبره روایت کرده‌اند که اکثر آن لشکر که با آن حضرت بودند منافقان و خوارج بودند که تشنه قتل
آن حضرت بودند و در میان ایشان اندکی از شیعیان بودند چنانچه بعضی نوشته‌اند که تسلیم میکنیم و دانسته نمیشد که چون عبیدالله بن عباس بمقابل لشکر معویه رسید
معویه بسوی او فرستاد و گفت که حسن با من صلح کرده است و پیغام فرستاد که هر گاه داخل لشکر من شوی یک هزار هزار درهم
بتو بدهم پس آن ملعون فریب خورد و دین خود را بدنیا فروخت شبانه با جمعی از خواص خود بلشکر معویه رفت چون صبح شد لشکر بی امیر ماندند
پس قیس بن سعد نماز صبح را با ایشان گذارد و خطبه خواند گفت اگر این خائن با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید و از دشمن خدا بترسید
و اطاعت امام خود کنید ایشان ظاهراً قبول کردند و هر شب جمعی از ایشان میگریختند بلشکر معویه ملحق میشدند
پس معویه نامه دیگر بحضرت نوشت و نامه‌های منافقان اصحاب آن حضرت که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه
خود نیز بآن حضرت فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند با تو نیز موافقت نخواهند کرد اینک نامه‌های
ایشانست که بسوی تو فرستادم حضرت چون نامه معویه و نامه‌های منافقان اصحاب خود را خواند و دید که بعد از عبیدالله و سستی لشکر او و
نفاق لشکر خود مطلع گردید بنابراین برای اتمام حجت با ایشان فرمود که میدانم که شما با من در مقام مکر و حیله‌اید لیکن حجت خود را بر شما تمام
میکنم فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید پس روز دیگر در آن موضع توقف فرمود ده روز و زیاده از
چهار هزار کس بر سر آن حضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر بالا رفت و فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا سوگند

که معویه بر وفا نخواهد کرد بانچه ضامن شده است زیرا که شما در کشتن من برای شما میخواستم که دین حق را بر پا دارم یاری من نکردید
من تنها ماندم از شما طلب یاری میخواهم کرد ولیکن بخدا سوگند که چون مرا هر را بمعویه گذارم شاد شوید ولیکن بخدا بینید هرگز فرج و شادی نخواهید
دید انواع عذابها بر شما فرود خواهند آمد گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانه های فرزندان ایشان ایستاده باشند و طعام
طلبند و بایشان ندهند بخدا سوگند که اگر یاوری میداشتم کار را بمعویه نمیگذاشتم زیرا که بخدا و رسول سوگند یاد میکنم که
بر بنی امیه حرام است پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا زود که وبال اعمال خود را خواهید یافت چون حضرت از اصحاب خود نا امید شد
و در جواب نامه معویه نوشت که من میخواستم که حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر را جاری گردانم مردم با
نکردند اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند میدانم که بان شرطها وفا نخواهی کرد شاد مباش بپادشاهی که برای تو میسر
پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شدند اما پشیمانی برای ایشان سودی نمی بخشید پس عبد الله
ابن الحارث را فرستاد نزد معویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را نوشت بنام او نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم صلح
علی بن ابی طالب با معویه بن ابو سفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه بعمل آورد [illegible] و مردم در هر جا که باشند
از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی طالب و شیعیان او ایمن باشند بر جانها و مالها و زنان و اولاد
خود از معویه بر این شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد و بر آنکه برای حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهل بیت و خویشان رسول
خدا مکری نیندیشد و در آشکار و پنهان ضرری بایشان نرساند و احدی از ایشان را در هیچ افقی از آفاق زمین نترساند و حق هر صاحب حقی را باو
برساند هر سال از خراج دارابجرد پنجاه هزار درهم بان حضرت بدهد و آنکه سب امیر المؤمنین نکند و در قنوت نمازها نام آن حضرت را
شیعیان او نگویند چنانچه میکردند پس نامه را نوشتند و شهادت خدا و رسول را بران گواه گرفتند و شهادت عبد الله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه
و عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن سمره و دیگر از ایشان نام نوشتند چون صلح منعقد شد معویه متوجه کوفه شد تا آنکه روز جمعه
بر نخیله فرود آمد و در آنجا نماز کرد و خطبه خواند در اثنای خطبه گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکوة
بدهید ولیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما یابم و خدا بمن داد هر چند شما نخواستید بدانید که هر شرطی که با حسن کرده ام همه در زیر پای
منست هیچ یک از آنها وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد بعد از چند روز که در کوفه ماند بسعی در آمد حضرت امام حسن را بر منبر فرستاد
که بگو برای مردم که خلافت حق ملک منست چون حضرت بر منبر بالا رفت حمد و ثنای الهی را ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناه و اهل بیت او فرستاد و فرمود
ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و بدترین کارها فسق و فجور است [illegible] ایها الناس اگر طلب کنید در
میان جابلقا و جابلسا مردی که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت غیر از من و برادرم حسین بن علی شما را به محمد هدایت کرده و شما
از اهل بیت او بریدید بدرستیکه معویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم چون یاوری نیافتم دست از آن
برداشتم از برای صلاح امت و حفظ خونهای ایشان شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید و با هر که جنگ کنم
شما با او جنگ کنید من صلاح امت در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم غرض من بود آنچه من کردم
بر هر که مرتکب این امر میشود [illegible] برای مسلمانان و متاع قلیلی است تا زمانی تا [illegible] خواهد و [illegible]
از منبر فرود آمد پس معویه بر خواست خطبه خواند و ناسزا بحضرت امیر المؤمنین گفت حضرت امام حسین بر خواست که متعرض جواب
او شود حضرت امام حسن دستش را گرفت و او را نشانید خود بر خواست فرمود که ای کسیکه علی را یاد میکنی و بدی او میگویی
منم حسن و پدرم علی بن ابی طالب است و توئی معویه و پدرت صخر است و مادر من فاطمه است و مادر تو هند است و جد من رسول خدا است و جد تو حرب است
جده من خدیجه است و جده تو فتیله است پس خدا لعنت کند هر که از من و تو که نامش پستتر باشد و حسبش پستتر باشد و کفرش قدیمتر و نفاقش
بیشتر باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مجلس همه خروش بر آوردند و گفتند آمین [illegible] بعضی از کتب معتبره روایت
کرده اند که بعد از صلح حضرت امام حسن [illegible] بنزد آن حضرت رفت و خندان [illegible]
[illegible] امام [illegible] گفتند که خلافت [illegible]
ابن بابویه روایت کرده است که چون صلح شد با معویه حضرت امام حسن منفصل شد معویه حضرت امام حسین را تکلیف بیعت کرد
حضرت امام حسن بمعویه گفت که او را تکلیف مکن که بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نمیشود تا اهل بیتش کشته شوند
تا اهل شام را نکشند [illegible]
[illegible]

معاویه برای ابن قیس و نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید و با جماعتی از کسان که با او رفته بودند و با معاویه در مقام مخالفت بودند چون
دید حضرت صلح کرد مضطر شد به مجلس معاویه درآمد متوجه حضرت امام حسین شد و از آن حضرت پرسید که بیعت کنم حضرت اشاره
بحضرت امام حسن کرد و فرمود که او امام من است و اختیار با اوست پس چند میگفتند دست بیعت دراز کرد تا آنکه معاویه به زانوی او رفته
دست بر دست او گذاشت و روایت دیگر بعد از آنکه حضرت امام حسن او را امر کرد بیعت کرد و روایت کرده اند که چون معاویه و بعد از فتح ملک
کوفه شد گفت ای اهل کوفه مردی زنان و مردان بدانید که از این سبب با شما جنگ کردم که نماز و روزه و زکات و حج بجا آورید بلکه برای آنکه امارت شما را داشته باشم
داخل مسجد کوفه شد پس مردم سخن حضرت امیر المؤمنین را بخاطر آوردند که حضرت از برای معاویه خبر داده بود چنانچه خاصه و عامه نقل
کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند ناگاه مرگ از در مسجد درآمد گفت السلام علیک
در حضرت فرمود که مسجد کوفه بر روی است پس هرگز داخل نشد و گفت که خدا امر حضرت را حق کرد و آنچه میخواهد میرساند تا آنکه
منبر مسجد را بیاورند و گفت اللهم صل علی ... پس حضرت امام حسن برخاست و خطبه خواند حضرت فرمود که چنان
خواهد شد که گفتم پس روزی حضرت امام فرمود حاضران مجلس را بنشانید حضرت امام زین العابدین
روایت کرده است که چون حضرت امام حسن عازم شد به صلح معاویه با او ملاقات کرد معاویه خطبه خواند و بر منبر بالا
رفت گفت ایها الناس حسن فرزند علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا امر خلافت را از برای خود اهل ندانست طوعاً
ازین امر کناره کرد و با من بیعت کرد پس حضرت امام حسن برخاست و خطبه بلیغی مشتمل بر حمد و ثنای خدا و صلوات بر پیغمبر
و در آن خطبه فرمود که ای مردم بدانید که معاویه گمان کرده است که من او را اهل خلافت دانستم و دروغ میگوید ما اهل بیتیم که خدا ما را
گرامی داشته به اسلام و برگزیده است ما را و پاک کرده است ما را از هر پلیدی و ما را اختیار کرده است از جمیع خلق
حق و دین او هرگز نبوده از هر دو گروه مگر آنکه خدا ما را در گروه بهتر قرار داده است پس حضرت آدم
همه مردم دو گروه شدند مگر آنکه ما در گروه بهتر بوده ایم تا آنکه حق تعالی حضرت محمد را به پیغمبری
مبعوث کرد و او را برای رسالت اختیار فرمود و کتاب بر او فرستاد و او را امر کرد که مردم را به سوی خدا بخواند پس اول کسی که اجابت
دعوت او نمود پدرم علی بن ابیطالب بود و اول کسی بود که ایمان آورد و تصدیق پیغمبر کرد چنانچه حق تعالی در قرآن میفرماید افمن کان علی بینة من ربه
ویتلوه شاهد منه پس رسول خدا گواه است بر پدرم و پدر من اول کسی است که او را تصدیق کرد و گواه بر حقیت او بود و در
حضرت رسالت و چنانکه سوره برائت را به ابوبکر داد و فرستاد پس حضرت فرمود که پدرم را از عقب او فرستاد که سوره را از او بگیرد برای اهل مکه
بخواند و فرمود که مامور شده ام که این سوره را نرساند مگر من یا مردی که از من باشد پس پدرم بود که از من است و علی از رسول خدا است و رسول
خدا از علی است پس حضرت رسول در هر جنگی که پیش آمد او را بر پیش خود فرستاد و حمزه و جعفر از برای او شهید شدند فرمود انا من علی
پس از این نیز در امور و تولیت و ولایت و قرب و منزلت و تصدیق کردن پدرم رسول خدا را بیش از همه کس بود و او را مقرب ترین خلق
بود حضرت رسالت مشورت و ... و ... میکرد از برای او در نزد آن جماعت که خود ذکر فرموده
همه کس نزد خدا و رسول مقرب بود چنانچه حق تعالی میفرماید که والسابقون السابقون اولئک المقربون پس پدرم سابقترین همه کسان
بود به سوی خدا و رسول و مقربترین مقربان بود نزد ایشان و حق تعالی میفرماید که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک
اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا یعنی مساوی نیستند از شما کسی که انفاق کند پیش از فتح مکه و مقاتله کند در جهاد ایشان
عظیمتر است از آنها که انفاق کردند بعد از فتح مکه و مقاتله کردند حضرت فرمود که پس پدرم پیش از همه اسلام و ایمان آورد و پیش از
همه به سوی خدا و رسول هجرت کرد و پیش از همه به وظایف جهاد و انفاق کرد باز حق تعالی میفرماید که والذین جاؤا من بعدهم
یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان پس مردم از جمیع امتان همه طلب آمرزش میکنند برای پدرم زیرا که
سبقت گرفته است بر ایشان به سوی ایمان خدا و رسول و حق تعالی میفرماید که اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله
والیوم الآخر وجاهد فی سبیل الله پس او بود جهاد کننده در راه خدا به جان و مال و از جمله اهل بیت که ایمان آوردند
برای رسول خدا عم او حمزه بود و پسر عم او جعفر پس هر دو کشته شدند در میان کشتگان بسیاری که با ایشان شهید شدند پس حق تعالی
این دو نفر را مخصوص گردانید به کرامت خود حمزه را سید الشهدا کرد و برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کند با ملائکه هر جا که خواهد
این کرامتها مخصوص ایشان کرد به سبب منزلت و قرابتی که با حضرت رسالت داشتند پس رسالت پناه بر شهدای احد حمزه هفتاد نماز کرد و هم چنین

برای زنان حضرت رسول صلعم مقرر کرده بودند که حسنین ایشان در پدر و مادر ایشان باشد و وقتی زنان دو برابر دیگران باشد برای نزدیکی ایشان
بان حضرت و نماند در مسجد حضرت رسالت و اهل بیت او را ذکر نمایند که در مسجد نماز دیگر کنند غیر از مسجد الحرام که مسجد ابرهیم خلیل است
و این فضیلت آن که مسجد مخصوص آن حضرت بود و حق تعالی صلوات بر رسول خود واجب کرده اند بر ما فرمودن پس صحابه گفتند یا رسول الله
ما چگونه صلوات فرستیم بر تو فرمود که اللهم صل علی محمد وآل محمد پس واجب است بر هر مسلمانی که با صلوات بر آن حضرت ایشان بر ما صلوات
بفرستند و حق تعالی خمس غنیمت را حلال کرده اند از برای رسول خود از برای او مقرر ساخته و از برای ایشان نیز از خمس حصه قرار داده مثل آنچه
از برای پیغمبر قرار داده و حرام کرده بر آن حضرت تصدق را و بر ایشان نیز حرام کرده تصدق را و ایشان را داخل کرده اند در هر چه پیغمبر خود را داخل
کرده اند و از بیرون کرده از هر چه پیغمبر خود را از آن بیرون کرده این کرامتی است که خدا ما را بان کرامت داشته است و فضیلتی
که حق تعالی ما را بان برتری بخشیده است ... پس وقتیکه کافران اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با او مخاصمه نمودند
حق تعالی فرمود که فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین پس حضرت
رسالت پناه بعوض جان خود پدرم را برد و از فرزندان من و برادرم را و از زنان مادرم فاطمه را برد پس ما بودیم اهل او و گوشت و خون
او و ما از او و او از ما بود پس حق تعالی فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا چون این آیه
نازل شد حضرت جمع کرد مرا و برادرم و مادرم و پدرم و در خانه ام سلمه بودند پس ما را در زیر عبا داخل کرد و گفت خداوندا اینها
اهل بیت منند اینها عترت منند پس پلیدی را از ایشان دور گردان و پاک گردان ایشان را پاک کردنی پس ام سلمه گفت مرا داخل گردان با
ایشان یا رسول الله حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند تو بر خیری و چه بسیار خوبست ... اما این آیه مخصوص
من و ایشان است بعد از نزول این آیه تا وقت وفات آن حضرت هر روز در وقت صبح حضرت رسالت پناه بخانه ما می آمد و میگفت الصلوة یرحمکم
الله این آیه را میخواند و میرفت و امر کرد آن حضرت در ... که هر دری که گشوده اند بر مسجد بسته شود بغیر از در خانه ما چون در این باب با آن
حضرت سخن گفتند فرمود که من از پیش خود در بستم و در شما را نگشودم ... و لیکن من تابع وحیم ...
خدا امر کرده است که آن درها را ببندیم و در او را بگشایم ... غیر از رسول خدا ...
... این کرامت و فضیلتی بود که ما را بان مخصوص کرد ... معلوم است ... پدرم ... حضرت
رسول است در مسجد آن حضرت ... پس حق تعالی امر کرد حضرت رسول را که مسجدی بنا کند
با امر الهی ... خانه بنا کرد ... برای خود و زنان خود ... برای پدرم بنا کرد ...
... اهل بیت و اهل مسجد ... الناس ... و فضیلتها و کرامتها
که خدا ما را بان مخصوص ساخته است ... حق تعالی ...
کرده اند ... علی ... اهل اختلاف ... اسلام ...
اهل آن ... کتاب خدا و سنت رسول خدا و لیکن ما اهل بیت
... و مظلوم ... رسالت پناه ... حکم کند میان ما و ایشان که بر ما ظلم کردند
و حق ما را غصب کردند ... مسلط کردند ... کتاب خدا برای ما مقرر
شده است ... و لیکن ...
... خدا و رسول ... ایشان ...
... خلافت ... و لیکن چون
... خلافت ... خود ... کردند ...
... خلافت ... بعد از ...
کرده ... رسالت پناه فرمود ... خود ... ایشان ...
ایشان ... بنی اسرائیل ... وصی ... هارون ...
... موسی ... حضرت رسول ... که تو از من بمنزله هارون
... که تو پیغمبر نباشی ... رسول خدا ... غدیر خم شنیدند که
... اولی ... مؤمن و مؤمنه ... حضرت رسالت پناه ...

خود نیافت در وقتیکه ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد ایشان اراده قتل او کردند یا وقتیکه یافت کریا ایشان جهاد کند کریا و
نیافت با ایشان جهاد میکرد هم چنین پدرم بعد از حضرت رسول استغاثه کرد از اصحاب خود و طلب یاری کرد از ایشان نمود چون یاوری
نیافت دست از خلافت برداشت کریا وری یافت با ایشان جهاد میکرد بخدا او را امیدند و در داشت چنانچه حضرت رسول [illegible]
داشت هم چنین امت مرا واگذاشتند یاری من نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب اگر یاوران مخلص یافتم که یا من در مقام [illegible]
هرگز با تو بیعت نمیکردم چنانچه حق تعالی هرون را معذور داشت در وقتیکه قومش او را ضعیف کردند و نزدیک بود او را بکشند
هم چنین من و پدرم نزد حق تعالی معذوریم در وقتیکه امت دست از ما برداشتند و متابعت غیر ما کردند و یاوری نیافتیم احوال این امت
با امتهای گذشته مثل یکدیگر است ایها الناس اگر طلب کنید در میان مشرق و مغرب مردی را که جدش رسول خدا باشد و پدرش
وصی رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین پس از خدا بترسید و گمراه مشوید [illegible] اطاعت خدا
کرده و هرگز نخواهید کرد [illegible] بیعت کردم با این و اشاره کرد بسوی معاویه و فرمود که این فتنه ایست از برای شما و متاعی قلیل
تا آنکه [illegible] ایها الناس عیب کرده نمیشود کسی بآنکه حق خود را واگذارد و عیب کرده میشود بآنکه
حق غیری را غصب کند [illegible] حضرت [illegible]
الفا فرموده از منبر بزیر آمد [illegible] از منبر فرود آمد [illegible] خواستم که [illegible]
[illegible] ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که [illegible] امام [illegible]
[illegible] امام حسن امام باشد [illegible] حضرت فرمود که [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible] حضرت امام حسن [illegible]
[illegible] صلح کردی [illegible] حضرت فرمود [illegible]
واما [illegible] مردم نیستم بعد از پدرم [illegible] فرمود [illegible] پدرم حسین [illegible] فرمود که هر دو امام
خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه بنشینند [illegible] حضرت امام خواه قیام نمایم بامر امامت و خواه [illegible]
خواه صلح نمایم و خواه جنگ کنم پس فرمود علت صلح من با معاویه علت صلح حضرت رسول است با بنی ضمره و بنی اشجع و [illegible]
با اهل مکه [illegible] قرآن [illegible] قرآن و معاویه و اصحابش کافر بودند بتأویل قرآن ای ابو سعید
هرگاه من امام باشم از جانب خداوند عالمیان نباید که کسی رای مرا سست شمارد در هر کاری که بعمل آورم خواه [illegible]
و خواه [illegible] حکمت [illegible] چون حضرت خضر کشتی را شکست [illegible]
بر [illegible] حکمت [illegible] ظاهر شد [illegible]
هم چنین کار من [illegible] حکمت در فعل من [illegible] اگر من با معاویه صلح نمیکردم یک شیعه بر روی
زمین نمیماند مگر آنکه کشته میشد [illegible] کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد مردم
[illegible] آمدند بعضی ملامت کردند [illegible] حضرت فرمود وای بر شما نمیدانید که من چه کار کرده ام برای شیعیان
[illegible] بهتر است از آنچه آفتاب بر آن طالع میشود آیا نمیدانید که من امام [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] فرمود آیا نمیدانید که [illegible]
چون [illegible] حکمت [illegible] آیا نمیدانید که [illegible] مگر آنکه در گردن
او بیعتی از خلیفه [illegible] در زمان او [illegible] مگر قائم [illegible] عیسی [illegible] خواهد کرد [illegible]
[illegible] و شخص او را از مردم پنهان خواهد کرد برای آنکه [illegible] نباشد [illegible] فرزند برادرم حسین [illegible]
[illegible] خواهد [illegible] بیرون خواهد آورد [illegible]
[illegible] برای آنکه مردم [illegible] روایت کرده است که چون [illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] یا بن رسول الله [illegible] مردم [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] معاویه [illegible] دعوی میکنند که شیعه منند [illegible] اراده قتل من کردند و مال مرا
غارت کردند [illegible] اگر از معاویه [illegible] بگیرم و خون خود را حفظ کنم و این کردم در اهل و عیال خود [illegible] از برای من از آنکه
[illegible] بکشند و ضایع شوند اهل و عیال و خویشان من بخدا سوگند که اگر من با معاویه صلح [illegible] میکردند

معاویه نیز مبتلا هستند بعد از سوگند که امر او را با او صلح کنم و غیر از این باشم بجهت آنکه بدست و دوام و خدا ... بقتل و ... مشکلات و ... بر ...
رها کنند و چاره باشد از برای بنی هاشم ... بیرون ... معاویه و فرزندان او ... فرزندان ما و فرزندان ... و غیره ...
گفت یابن رسول الله ... باشند که ... حضرت فرمود ... امیرالمؤمنین ... اگر ...
بمن رسیده است بدرستی که حضرت امیرالمؤمنین ... فرمود که ای حسن ... چگونه خواهد بود
حال تو در وقتی که ... بلکه ... خواهد بود ... در وقتی که خلافت ... امیر ایشان ... باشد فراخ گلو
و گشاده شکم ... طعام میخورد و سیر نشود ... و ... خواهد شد
و مغرب ... و ... خواهد کرد بندگان خدا را ... پادشاهی ... خواهد شد ... خواهد کرد و ...
رسالت ... خواهد کرد مال خود ... و ... خواهد ... پادشاهی ...
دلیل خواهد کرد ... خواهد کرد ... و ... خواهد کرد بندگان خدا را بندگان خود و ...
کافران خود خواهد کرد ... در سلطنت ... باطل ... خواهد کرد ... خواهد کرد ...
با او دشمنی کنند ... خواهد کشت ... خواهد شد ... خواهد بود تا آنکه ... در آخر الزمان
... که ... مردم ... باشد ... خواهد کرد ... او ...
خود و ... خواهد ... و ... خواهد ... اهل ... خواهد کرد ...
او را اگر ... خواهند ... فرمان ... خواهند کرد ...
او ... که ... صالح ... باطل ... کنند ...
... بر ... ظاهر کرد ... امام ... که ... او را ...
و کلام او را بشنود و ... امام ... حضرت امام حسن ... خود ...
سواره ... او را ... گفت السلام علیک یا مذل المؤمنین ... فرمود ...
خود ... حضرت ... نشست ... کرد ... مؤمنان ... آنکه ... خود ...
با ... که ... حکم کند ... خدا ... فرمود ... صلح ...
فرمود که ... خواهد ... و ... سینه ... و ...
... کردم ... او را ... خواهد ... فرمود ...
فرمود بخدا سوگند ... ابراهیم ... بخدا سوگند ...
دو ... بر ... بدرستی که ... او را ...
معتبر از حضرت امام محمد باقر ... روایت کرده است ... امام حسن ... بهتر بود ...
که ... صلح ... الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال ... لولا
اخرتنا الی اجل قریب ... فرمود ... حضرت امام حسن ... ایشان ... امام ...
بود ... ایشان راضی ... امام حسن ... کشته ...
ما ... روایت کرده است که ... حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد ...
... صلح ... او ... بودند ... صلح کنند ...
که ... معاویه ... صلح ... با معاویه ... آنکه ...
و ... بودند ... ایشان ... با تو بودند ... لشکر ...
او ... صلح ... وقت مصالحه ... اهل ...
... باشد ... و لیکن ... مردم ...
و ... مردم ... گفت ... پادشاهی ...
و ... و ... و ...
... فرمود ... کوفه ...

واظهار کفر کردند و بیزاری از خلافت خلع کردیم و با او در مقام محاربه درآمدیم بد شد کیفر خیانت کنندگان را دوست میدارد
واو با تو خبر آنکه رسید بر شیعیان بر چنین سخنان با حضرت عرض کردند پس حضرت فرمود شما شیعیان ما و دوستان ما اید اگر من در
امر دنیا بعقل و اندیشه خود عمل میکردم و از برای پادشاهی دنیا چیز مینمودم معاویه از من با قوتتر و بیشتر نبود و عقل و تدبیرش فزون
تر نبود و عزیمتش از من محکمتر نبود ولیکن من چیزی را میدانم که شما نمیدانید و غرض من از این صلح حفظ خونهای مسلمانان
بود که ضایع نشود پس بقضای خدا تسلیم و انقیاد نمائید امر او را و ملازم خانهای خود باشید دست از جنگ و منازعه و فتنه بردارید تا آنکه
نیکوکاران از شر بدکاران راحت یابند و روایت کرده اند از آنحضرت امام محمد باقر و روایت کرده است که روزی
آنحضرت با بعضی از اصحاب خود سخن میگفت که چه بسیار از ستم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما کشیدیم شیعیان و محبان ما از مردم چه
مقدار رسالت از دنیا دفتر داده بود مردم را که ما سزاوارتر بودیم از همه خلافت و امامت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما
خلافت از ما گرفتند و قریش و شیعیان ما تا آنکه با دیگر برگشت بحق با امیر المؤمنین پس بیعت کردند و بیعت را شکستند
شمشیر بروی او کشیدند پیوسته با ایشان در تلاش و مجادله و محاربه بود و از ایشان آزار و مشقت میکشید تا او را شهید کردند پس با
پسرش امام حسن بیعت کردند بعد از پیغمبر با او عهد و پیمان کردند خواستند که او را بدشمن دهند و اهل عراق بر او ایستادند و خنجر
بپهلویش زدند و چیزهای غارت کردند تا خلخال پای کنیزان از پاهای ایشان بیرون کردند و او را مضطر گردانیدند تا آنکه با معاویه
صلح کرد و خونهای خود و اهلبیت خود را حفظ نمود و اهلبیت بسیار اندک بودند پس بیعت کردند اهل عراق با حضرت امام حسین بیعت
کردند و از آنجا بجانب او خیانت کردند بودند شمشیر کشیدند بر او و کشتند او را ... خود را در گردن ایشان بود که او را شهید کردند بعد
پیوسته با اهلبیت ستم کردند و ما را ذلیل کردند و اسیر کردند ... و ... مردم ترسان شدند و بسیاری کشته
شدند و ما و دوستان ما ... ترسان شدیم ... دروغ گویان و انکار کنندگان امامت ما ...
... دروغ و انکار ... و ... وضع کردند ... تا ... و ... والیان و ... هر شهر و دیار
واحادیث وضع کردند از برای ایشان برای خوشنودی والیان ... دروغ ... که ما نگفته بودیم و نکرده بودیم ... که ما
بود برای آنکه مردم را دشمن ما گردانند و ... معاویه واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن ... شیعیان ما در
هر شهر که بودند ... کشتند ... دستها و پاهای ... را بریدند ... بر ... دار ... و ... کردند
... تا زمان عبید الله زیاد
که حضرت امام حسین را شهید کردند پس ... حجاج ... ایشان ... بانواع ... ایشان را بقتل رسانیدند ...
... با ایشان ... که اگر کسی را ... زندیق یا کافر ... بهتر بود
او را از آنکه بگویند که شیعه علی ... و ... ما ... مردم ... که مردم ... روایت میکردند ...
... و ... که ... را ...
که پیغمبر ... اند ... از آن احادیث ... بود ... آن احادیث را ... میکردند که ... است ...
بسیاری از مردم ... نقل میکردند ... روایت کرده است که ... امام حسن
با یزید پلید ... گفت یا حسن ... شیطان ...
شده ... با ... شیطان ... دیدند ...
با ... شده ... اجماع ... عمر ... بود ...
... اهلبیت ... دوستان ما شیعیان ... در ...
... روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن در مجلس معاویه بود مروان با آنحضرت گفت ...
... خوشبو ... زنان ... از ... شما ...
... شما ... زنان ... کرده ...
... زنان ...
... زنان ... در کتاب احتجاج
و کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که ... مردم ...

در بیان سبب جعل کردن حدیث

کسی از قریش و انصار و او ان خویشان او که مردم که استقبال او رفته بودند پس گفت که انصار چه شدند چرا باستقبال من نیامدند گفتند
ایشان مردم فقیرند و چهار پا ندارند که سوار شوند معاویه گفت شترهای آبکشی ایشان چه شد قیس بن سعد گفت در روز بدر و احد
کشتند شتران خود را که در روز بدر و احد با حضرت رسول با تو و پدر تو جنگ میکردند تا اسلام را بشمشیرهای
خود غالب کردانیدند معاویه ساکت شد پس قیس بن سعد گفت که رسول خدا ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران
بر ما غالب خواهند شد معاویه گفت شما را چه امر کرده است قیس گفت ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معاویه گفت پس صبر
کنید تا او را ملاقات نمائید پس معاویه بجماعتی رسید که جمعی از قریش نشسته بودند همه از برای او برخاستند بغیر از عبدالله بن عباس
معاویه گفت که ترا مانع شد از برخواستن مگر کینه که از جنگ صفین در دل داری از ده مباش که ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان بستم کشته
شد ابن عباس گفت که عمر نیز کشته شد چرا طلب خون او نکردی گفت عمر را کافر کشت ابن عباس گفت عثمان را که کشت معاویه گفت مسلمانان او را
کشتند ابن عباس گفت همین حجت تو است از برای سکوت تو معاویه گفت که ما باطراف نوشته ایم که مردم زبان از مناقب علی ببندند تو نیز زبان
از مناقب علی ببند ابن عباس گفت ما را نهی میفرمائی از خواندن قرآن گفت نه ابن عباس گفت پس نهی میکنی ما را از گفتن معنی قرآن معاویه گفت بلی
ابن عباس گفت کدام یک واجبتر است خواندن قرآن یا عمل کردن بان معاویه گفت عمل بان ابن عباس گفت پس چگونه عمل کنیم بقرآن و معنی آن ندانیم
گفت سؤال کن معنی قرآن را از کسی که تاویل کند آنرا غیر تو و اهلبیت تو تاویل میکند ابن عباس گفت قرآن با هلبیت من نازل
شده است من معنی آنرا از آل ابوسفیان بپرسم ای معاویه آیا نهی میکنی ما را از آنکه عمل کنیم بحلال و حرام قرآن پس اگر امت سؤال نکنند از معنی قرآن
میان ایشان اختلاف بهم خواهد رسید و دنیای ایشان و هلاک خواهند شد گفت بخوانید قرآن را و تاویل کنید اما روایت مکنید از برای مردم
آیاتی که در شان شما نازل شده است و هرچه غیر اینست روایت بکنید ابن عباس گفت حق تعالی در قرآن میفرماید که میخواهند فرو نشانند
نور خدا را بدهنهای خود و خدا ابا میکند مگر آنکه تمام کند نور خود را هرچند نخواهند کافران معاویه گفت ای پسر عباس از حد
باش و زبان خود را نگاهدار اگر گوئی پنهان بگو و آشکار مکن چون بخانه رفت صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد که زبان او را ببندد
و امر کرد معاویه که منادی ندا کند که امان برطرف میشود از کسی که حدیثی روایت کند در مناقب علی و اهلبیت او و در آنوقت بلیه
اهل کوفه از همه کس شدیدتر شد بسبب آنکه شیعیان علی در آنجا بیشتر بودند پس زیاد ولد الزنا را والی کرد بر کوفه و بصره چون
او شیعیان را میشناخت که با حضرت امیرالمؤمنین ع بود تجسس کرد شیعیان را از زیر هر سنگ و کلوخی بیرون میکرد ایشان
را بقتل میرسانید و ایشان را میترسانید و دستها و پاهای ایشان را میبرید و بر درختان خرما بدار میکشید و چشمهای ایشان را میکند و ایشان را دربدر
میکرد تا آنکه همه ایشان را از عراق بیرون کرد و نماند در عراق شیعه مگر کشته شده یا بدار کشیده یا محبوس یا رانده شده و نوشت معاویه
بعمال و امرای خود در جمیع شهرها که شهادت هیچیک از شیعیان علی و اهلبیت او را قبول مکنید نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان
او و محبان اهلبیت او بوده باشند و آنها که روایت میکنند مناقب و فضائل عثمان را پس ایشان را مقرب خود گردانید و نزدیک خود بنشانید
و ایشان را اکرام نمائید و هر که در مناقب او حدیثی وضع کند یا روایت کند بنویسید بمن نام او و نام پدر او و قبیله او را تا من ایشان را
خلعتها و نوازش کنم پس منافقان از عرب و عجم چنین کردند حدیثهای بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و خلعتها و جایزه ها و
نفقه های عظیم برای ایشان میفرستاد پس بسیار شد احادیث در شهرها و رغبت میکردند مردم در اموال و املاک دنیا احادیث وضع
کردند هر که میامد از شهرها در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نامش را مینوشتند و او را مقرب میکردند و جایزه ها
باو میبخشیدند و قطایع و املاک باو میدادند تا آنکه مدتی بر این حال بودند پس نوشت بعمال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شد و در همه شهرها
منتشر گردید پس مردم را ترغیب کنید که احادیث وضع کنند در فضیلت صحابه و خلفای سابقین و هر حدیثی که
در اهلبیت محمد روایت کنند مثل آن در حق ایشان وضع کنند پس مردم در شهرها بودند تا آنکه مردم
شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معاویه و هر روز در همه شهرها منتشر شد که این احادیث موضوعه را در مکتبها میدادند
که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان میکنند زنان و دختران خود را بیاموزند تا آنکه محبت ایشان در دل
همه جا کند و بر این حالت ماندند مدتی پس باز معاویه نوشت بعمال خود که هر قبیله خصومت بر دین علی و دوای او بنمایند معاویه و نوشت که هر
بر دین علی و دوستی او باشد بکشید ایشان را و نوشت معاویه بجمیع شهرها نوشت که تفحص کنید هر که بتهمت دوستی او باشد
او علی و اهلبیت او را دوست میدارد نام او را از دیوان عطا محو کنید پس نامه دیگر نوشت بایشان که هر که را متهم سازید بمحبت
علی بکشید او را هر چند ثابت نشود و هر شبهه و ظن و گمانی که ایشان را باید بقتل رسانید چنانکه

در بیان سبب صلح کردن حضرت با معاویه

مکلم بالتهمه میکشتند و اگر کسیرا اسیر بکفر و زندقه نسبت میدادند اکرام میکردند [illegible] اگر کسی را بتشیع متهم میدانستند [illegible]
[illegible] در هر شهری خصوصا در بصره و کوفه [illegible] آنکه اگر کسی [illegible] بکسی [illegible] و در میان [illegible]
در کوفه [illegible] و ظلم او [illegible] بعد از آنکه [illegible] و [illegible]
[illegible] و اکثر مردم [illegible] احادیث [illegible] مردم [illegible]
[illegible] کردند [illegible] مردم در این باب [illegible] که [illegible] و [illegible] مردم [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] و [illegible] احادیث [illegible] دروغ [illegible] و [illegible] میکردند [illegible]
ایشان میشدند اموال و منازل و قطایع از ایشان [illegible] مردم [illegible] که با ایشان [illegible] احادیث [illegible] ایشان [illegible]
و [illegible] کردند [illegible] احادیث [illegible]
دیگر [illegible] بودند [illegible] احادیث [illegible] کردند که اینها
[illegible] که اینها [illegible] باطل است [illegible] شد [illegible]
[illegible] ایشان باطلست [illegible] باطل است [illegible] ایشان دروغ است و دروغ نزد ایشان [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible] شهید شد [illegible] بود [illegible] شده [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن [illegible] عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس و حضرت امام حسین
[illegible] بنی هاشم را جمع کرد و شیعه [illegible] ایشان [illegible] کرده بود [illegible] بود [illegible] از ایشان
[illegible] از اصحاب حضرت [illegible] ایشان [illegible] از انصار [illegible] بودند
[illegible] جمع کرد [illegible] حضرت امام حسین
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خطبه خواند [illegible] ثنای الهی [illegible] اینها [illegible]
[illegible] گفت [illegible] مردم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] کسی [illegible] اینها [illegible]
[illegible] مردم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] کردند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ایشان ظاهر کردند [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عبد الله
[illegible] معاویه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] بنی هاشم [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] مدینه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] حضرت فرموده بود [illegible]

ایشان براه دلالت کرد فراموش کردند که سلام حضرت را باو برسانند و از ایشان پرسید که آیا پیغمبر در مدینه ظاهر شده است گفتند بلی
بعید نیست حضرت را مسلمان شد و بعد از مدتی که در خدمت آنحضرت ماند حضرت باو گفت که برو بجای خود چون حضرت امیرالمؤمنین ع و الی شود
بخلافت بیعت او برو پس عمرو بمنزل خود برگشت و بود تا وقتیکه امیرالمؤمنین ع بکوفه رفت پس بکوفه آمد و در خدمت حضرت میبود روزی حضرت
از او پرسید که آیا خانه داری گفت بلی حضرت فرمود که خانه خود را بفروش و در میان قبیله ازد در خانه بگیر که من فردا از میان شما بروم و ایشان جمعی
بطلب تو خواهند کرد و قبیله ازد حمایت تو خواهند کرد و ترا بایشان نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل و در
راه بمرد زمین گیری خواهی رسید نزد او خواهی نشست و از او آب خواهی طلبید و بتو آب خواهد داد و از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را
باو بگو و او را دعوت کن بسوی اسلام مسلمان خواهد شد دست بر رانهای او بمال که حق تعالی پاهای او را باو بر خواهد گردانید و پیرو تو خواهد
شد و با تو خواهد آمد و چون پاره راه بگذری بمرد کوری خواهی رسید از او آب خواهی طلبید ترا آب خواهد داد و او هم از حال تو سؤال
خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را تکلیف اسلام بکن چون مسلمان شود دست بر دیدههای او بکش که باعجاز من دیدههای او روشن
می شود و پیرو تو خواهد شد [illegible] پس سواران از پی تو خواهند آمد که ترا بگیرند نزدیک قلعه موصل
بتو خواهند رسید در فلان موضع چون ایشان را مشاهده کنی از اسب فرود آی و بسوی غاری که در آن نزدیکی هست برو که شریک
خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس چون حضرت امیرالمؤمنین ع شهید شد و ایشان را معویه طلب کرد که او را شهید کنند او از کوفه بسوی
موصل رفت آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد چون نزدیک قلعه موصل رسید بآن دو رفیق خود گفت که بالای کوه بروید و نظر کنید
بجانب کوفه ببینید و خبر دهید گفتند جمعی از سواران می بینیم که متوجه ما اند پس او از اسب فرود آمد و داخل غار شد و اسب را رها کرد چون
داخل غار شد افعی سیاهی آمد او را گزید و سواران آمدند اسب او را دیدند گفتند این اسب او است در جستجوی او در آمدند او را در غار یافتند
هر عضوی که دست بر او گذاشتند گوشت بدن او می ریخت پس سرش را جدا کردند نزد معویه ملعون بردند حکم کرد که سرش را بر نیزه کردند و اول
سری که در اسلام بر نیزه کردند سر او بود شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت که در زمان معویه بجهاد رفته بودم بطرف خراسان
سرکرده ما مردی از تابعان بود روزی نماز ظهر را با ما ادا کرد پس چون فارغ شد بر منبر بالا رفت بعد از حمد و ثنا گفت ایها الناس در اسلام حادثه عظیم
روداده و بدعتی واقع شده که از روزی که حضرت رسول ص از دنیا رفته تا حال چنین امر شنیعی نشده شنیدم که حجر بن عدی و اصحاب او را که از نیکان
مؤمنان بودند معویه بی تقصیر بقتل رسانیده اگر مسلمانان در تغییر این بدعت [illegible] و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد
کرد [illegible] از منبر فرود آمد بخانه رفت دعای او مستجاب شد پیش از آنکه نماز دیگر بجا
آید شیون از خانه او بلند شد برحمت الهی واصل شد در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معویه حجر بن عدی و اصحاب او را شهید
کرد در آن سال بحج آمد با حضرت امام حسین ع ملاقات کرد گفت ای ابو عبدالله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب او و سایر شیعیان پدرت چه کردیم
حضرت فرمود چه کردی گفت ایشان را کشتیم و کفن کردیم و نماز بر ایشان کردیم و دفن کردیم حضرت خندید فرمود که این جماعت خصم تو
خواهند بود در روز قیامت خون خود را از تو خواهند گرفت و لیکن ما اگر تو و اولیای ترا بکشیم و شیعیان ترا بقتل آوریم کفن نخواهیم کرد
و نماز بر ایشان نخواهیم کرد و دفن نخواهیم کرد شنیده ام که بد گفتن علی و ما اهل بیت [illegible] نسبت به بنی هاشم [illegible]
نفس خود کن [illegible] انصاف بده که آن عیبها در تو هست یا در ایشان [illegible] خود را [illegible]
مکن [illegible] فصل ششم در بیان کیفیت شهادت آن
امام مظلوم است ابن شهر آشوب [illegible] شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع شد بعضی در هفتم آن ماه گفته اند بعضی در ربیع
الاول [illegible] عمر شریف آنحضرت در آن وقت چهل و هفت سال [illegible] و بعضی چهل و [illegible] گفته اند و اول اشهر است [illegible] کلینی بسند
معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن ع چون از دنیا رفت عمر شریفش چهل و هفت سال بود و در سال پنجاهم
هجرت [illegible] ابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که عمر
شریف آنحضرت چهل و هشت سال بود [illegible] روایت کرده اند که چهل و شش سال بود و در کتاب [illegible] گفته است که در
وفات آنحضرت خلاف کرده اند بعضی گفته اند که در سال پنجاهم هجرت بود و بعضی پنجاه و یکم هجرت نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت چهل و پنج
سال گفته اند و بعضی چهل و [illegible] در کتاب خود گفته است که شهادت آنحضرت در [illegible] ربیع
الاول سال چهل و [illegible] از هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق ع و حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت
[illegible] حضرت امام حسین ع [illegible] حضرت امام حسن ع [illegible]

در بیان کیفیت شهادت حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام

بود حضرت امام حسن (ع) با جد خود رسول خدا هفت سال ماند و بعد از آن حضرت با پدر خود امیرالمؤمنین سی و سه سال ماند و بعد از وفات

حضرت امیرالمؤمنین [illegible] روایت کرده است که امام حسن با اهل بیت خود فرمود که [illegible]

[illegible]

مکیدم که ریقند داینجه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد بهتر از آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد بهتر از آن ورزیده و گناهی نداشته باشی
اینچه گرفته باشی بر تو عقاب باشد زهد بهتر از آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد زیاده و گناهی نداشته باشی اینچه گرفته باشی بر تو
حلال باشد چنانچه مردار حلال میشود در وقت ضرورت و اگر عقابی باشد عتاب کمتر باشد و از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی
بود و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت
و حکم پس بیرون رو از ذلت معصیت خدا بسوی عزت طاعت خدا و هرگاه ترا احتیاجی شود و مضطر شوی که با کسی مصاحبت کنی پس مصاحب
شو با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی ترا حفظ نماید و اگر از او یاری طلب کنی ترا یاری کند اگر سخنی بگوئی
ترا تصدیق کند اگر بر دشمنی حمله کنی ترا تقویت کند اگر دستی دراز کنی باحسان او نیز دست دراز کند اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود
او را سد نماید اگر نیکی از تو ببیند آنرا بشمارد و ظاهر کند اگر سؤال کنی از او عطا کند اگر ساکت شوی و سؤال نکنی ابتدا کند اگر
بلائی با تو وارد شود تو را از درد شود باید کسی باشد که از او بتو نرسد مصیبتها … و ادعا نکند … که حقوق ضرور ترا
لازم شود و تو او را … کرد در قسمتی با یکدیگر نزاع کنید او بر خود اختیار کند … نفس مبارکش
منقطع شد پس حضرت امام حسین ع از در درآمد با اسود بن ابی الاسود پس برادر نزد او خود را بر او افکند سر مبارک
او را و میان دو دیده اش را بوسید نزد او نشست و راز بسیار با یکدیگر گفتند پس ابو الاسود گفت انا لله وانا الیه راجعون گویا که خبر فوت
امام حسن ع با و رسیده است پس حضرت امام حسین را وصیت کرد و اسرار امامت را با و گفت و وداع خلق کرد با و بسوی
روح مقدسش بریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه در آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرت عمر مبارکش چهل و هفت سال
بود و در بقیع مدفون کردند و در کشف الغمه روایت کرده است از عمیر بن اسحق که گفت با جماعتی بخدمت حضرت امام حسن ع رفتیم که او را
عیادت کنیم فرمود … خواهی سؤال کن گفتم بخدا سوگند سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت بدهد در حالت صحت از تو سؤال کنم پس بر
خواست بقضای حاجت رفت و برگشت فرمود از من سؤال کن پیش از آنکه نتوانی سؤال کرد گفتم بلکه سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت
دهد فرمود که الحال پاره از جگر من بیرون آمد چند مرتبه بمن زهر داده بودند و هیچ یک مثل این مرتبه نبود چون روز دیگر
بخدمت آنحضرت رفتیم دیدیم که در حالت احتضار است حضرت امام حسین ع بر بالین او نشسته است پس حضرت امام حسین گفت ای برادر کی را
گمان داری که این زهر را بتو داده باشد امام حسن ع گفت برای چه سؤال میکنی میخواهی او را بقتل آوری گفت بلی حضرت فرمود اگر آن باشد که من گمان
دارم پس عذاب خدا برای او سخت تر است از عقوبت تو و اگر او نباشد نمیخواهم که بسبب من بیگناهی کشته شود ابن بابویه روایت کرده است که چون وقت
وفات آنحضرت شد فرمود که مرا بصحرا بیرون برید شاید که در ملکوت آسمانها نظر کنم چون آنحضرت را بصحرا بردند گفت خداوندا نفس خود را که عزیزترین جانهاست
پیش من در نزد تو ذخیره دارم و از قضای تو راضی ام … کسی را بعوض من قرار نده کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که چون وقت قضای حضرت امام حسن ع شد حضرت امام حسین ع را طلبید گفت ای برادر ترا وصیتی میکنم تو
پس حفظ کن وصیت مرا چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن بعد از آن ببر بنزد جدم رسول خدا ص که او را زیارت کنم و عهد خود را با او
تازه کنم پس مرا بنزد قبر مادرم فاطمه ببر بعد از آن برگردان و در بقیع دفن کن بدانکه بزودی خواهد رسید از عایشه چیزی چند
که بر مردم ظاهر شود دشمنی او نسبت بخدا و رسول و دشمنی با اهل بیت پس چون حضرت امام حسن ع از دنیا رفت آنحضرت را غسل دادند و کفن
کردند و برداشتند بجائی که بر مردگان نماز میکردند حضرت امام حسین ع بر آنحضرت نماز کرد چون از نماز فارغ شد … از در برداشتند داخل مسجد
کردند بنزدیک حضرت رسالتماب آوردند باز ایستادند پس کسی رفت و عایشه را خبر کرد که حضرت امام حسن را آورده اند میخواهند که در پهلوی جد
خود دفن کنند آن ملعونه بر استری سوار شد و بر استر زین کرده سوار شد اول زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود پس عنان را تا بنزد
قبر آنحضرت کشید … گفت پسر خود را دور کنید از خانه من که چیزی از آن در خانه من دفن نشود و پرده رسول خدا دریده نشود حضرت امام حسین ع
فرمود سالها است که تو و پدرت پرده حضرت رسالت را دریده اید داخل کردید در خانه او کسی چند را که حق تعالی … و خدا از تو سؤال
کرد از این کرده ای … برادرم مرا امر کرد که او را نزدیک قبر پدرش رسول خدا ببرم که عهد با او تازه کند برادرم از … مردم بود
بخدا و رسول و داناتر بود بتاویل کتاب خدا از آنکه پرده ستر حضرت رسالت ص را هتک نماید زیرا که حق تعالی فرموده است آنکه … داخل خانه
آنحضرت شوند … یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و تو داخل کردی بی رخصت در خانه رسول خدا مردان را … و بتحقیق
… کرده است آنکه صداهای خود را نزد آنحضرت بلند کنند و گفته است که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و …
… منکم تو برای پدر خود و فاروق او … بنزدیک گوش حضرت رسول کلنگها بر زمین زدند و حال آنکه حق تعالی … آنها که … میکنند

صداهای خود را نزد رسول خدا ایشانند آنها که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری بتحقیق که از برای ایشان است آمرزش و مزد بزرگ و فاروق
او بخشود رسالت [illegible] نزدیکی خود او را رعایت نکردند از خدا بحضرت بیغمبر امر کرده بود ایشان را با او و بر زبان پیغمبر خود و بر آنکه خدا
حرام گردانیده است مومنان را بعد از مردن ایشان بیغمبر حرام گردانیده است از ایشان در حیات ایشان بخدا سوگند ای عایشه که اگر آنچه
تو کراهت داری از دفن حسن نزد پدر او اگر جایز بود ما و خدا جایز نبود هرآینه میدانستی که دفن میشد بر رغم انف تو پس محمد بن حنفیه گفت ای عایشه
یک روز بر استر سوار میشوی و یک روز بر شتر و ضبط خود نمیکنی هیچ جا قرار نمیگیری از عداوت بنی هاشم عایشه گفت ای پسر حنفیه اینها فرزندان
فاطمه اند که سخن میگویند تو چه سبب سخن میگوئی حضرت امام حسین گفت که او دور از فاطمه است و من کجا است که مادر فاطمه بودند مادران
او هستند فاطمه دختر عمران [illegible] و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زائده [illegible] پس گفت پسر خود را دور کنید که شما
قومی خصومت کننده اید بعضی از علما نقل کرده اند که برداشتند حضرت امام حسین جنازه آنحضرت را نزدیک قبر فاطمه بردند و از آنجا بقبرستان
بقیع برده دفن کردند ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین میخواست که حضرت امام حسن را نزدیک
حضرت رسالت دفن کند جماعتی برای این کار جمع گردیدند پس مردی گفت که من شنیدم از حضرت امام حسن که میگفت بحسین بگوئید که
کرد بجنازه من [illegible] اگر این نبود حضرت امام حسین [illegible] نمیگذاشت که امام حسن را در پهلوی جدش دفن
میکرد حضرت صادق فرمود که اول زنی که بر استر سوار شد بعد از وفات حضرت رسول عایشه بود که آمد منع کرد از دفن آنحضرت
شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که معاویه پیرده هزار درهم و قطعات بسیار از زمین مدینه و کوفه
ضامن شد [illegible] و زهر برای امام حسن فرستاد کوه امام حضرت امام حسن را هلاک کند چون امام در آن وقت [illegible]
بروایتی چند از زنها اول گریه فرمود که انا لله و انا الیه راجعون که من خدا را بر ملاقات محمد سید المرسلین و پدرم سید الوصیین و مادرم
سیده زنان عالمیان و عم جعفر که پرواز کننده در بهشت و حمزه سید الشهدا پس حضرت امام حسین گریست و آنحضرت را صبر
کشید برادر و پهلوی بیمار خود نشست حضرت فرمود که خود را در اول روز و آخر روز از دنیا و او را امانت و مراعات
را حال و خبر کنم نزد پدر و خبر داد مراتب مکرم مادرم را نه پیش من و در ستها و برادران را امتنانم که از این کشتن خود
بلکه خواهان رفتن برای آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا و پدرم امیرالمؤمنین را و مادرم فاطمه زهرا و جدم خود حمزه و جعفر را
خدا هر چیز که نشان است و ثواب خدا فرماینده موعود بهشت [illegible] که من بتو شده ام شبها ای برادر و جگر خود را دید
دانسته ام که را فرا گرفته اند که این صلح از کجا بوده است که زهر کیست امام حسین گفت که ای برادر بخدا سوگند
او را خواهم کشت فرمود که بیرون آمدند پدرم بعد از آنکه ملاقات کنم جد تو رسول خدا را و لیکن ای برادر وصیت نامه من را بنویس این
وصیتی است که میکند حسن بن علی بن ابیطالب [illegible] بیرون گواهی میدهم که خدائی بغیر خدای بگانه
شریک ندارد و او است مستحق پرستیدن و در عبادت او شریکی نیست [illegible]
هر چیز را او خلق کرده است و همه [illegible] بر بندگان است وصیت میکنم ترا که اهل
کسان و فرزندان مرا و جگر کسانی که کشته و آگاه میشود که بر چه چیز ترک کند [illegible]
در حق اهل که بعد از من بر آنچه که ادا کردم از امانات خود و فرزندان خود و اهل بیت را که درگذرد از گناهان ایشان و حقوق الهی
کسر را دانسته و خلیفه باشم [illegible] برای ایشان و آنکه مرا با حضرت رسالت دفن کنی که او سزاوارتر است
و نیم آنحضرت و خانه بیغمبر خدا [illegible] کردند و خدا نهی کرده است از این کار فرموده است یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا
بیوت النبی الا ان یؤذن لکم پس بخدا سوگند که حضرت رسول در حیات خود ایشان را اذن نداد و تو [illegible]
با ایشان نرسید بعد از وفات و رخصت داده است ما را که تصرف نمائیم در آنچه از او بمیراث بما رسیده است پس اگر آن زن
نزد امام
شود بخدا سوگند میدهم ترا [illegible] و پیغمبر خدا [illegible] که امام را [illegible]
او در آنجا مصیبت ما و شکایت کنیم با آنحضرت از آنچه بعد از او بما رسید بعد از او [illegible]
کرد حضرت امام حسین محمد و عبدالله بن جعفر و علی بن عبدالمطلب [illegible]
کشتند که آنحضرت را داخل کنند پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابوسفیان [illegible] عثمان
در [illegible] بقیع دفن شود و حسن با رسول خدا دفن شود [illegible]
حضرت امام حسین فرمود که بخدا [illegible] فرزند علی و فاطمه [illegible] رسول خدا [illegible]

کرد بعضی از اهل خانه او گفتند بخدا سوگند که او سزاوارتر است از عثمان [illegible] اگر ابوذر را بی‌گناه از مدینه بیرون کرد و با عمار
و ابن مسعود بی‌حرمتی کرد [illegible] رسول خدا [illegible] و بروایت دیگر مروان بر استر خود سوار شد نزد عایشه رفت گفت حسن را
خود [illegible] که با پیغمبر دفن کنند اگر او را دفن کنند فخر تو و پدرت تا روز قیامت برطرف شود عایشه گفت چکنم مروان گفت بیا و مانع
شو گفت چگونه مانع شوم پس مروان از استر فرود آمد و او را بر استر خود سوار کرده نزد قبر حضرت رسول آورد و فریاد میکرد و جمعی از
بنی امیه را [illegible] حسن را در پهلوی جد خود دفن کنند ابن عباس گفت که در این میان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و بعضی را دیدیم
که آثار شر و فتنه از او ظاهر است [illegible] نظر کردم دیدم عایشه را با چهل کس سوار است و ایشان مردم را تحریص بر قتال مینمایند چون نظرش
بر [illegible] افتاد طلبید گفت ای پسر عباس شما جرأت بهم رسانیده اید هر روز مرا آزار میکنید میخواهید کسی را که [illegible] داخل خانه من کنید
که من او را دوست نمیدارم [illegible] و یک روز بر شتر سوار میشوی و یک روز بر استر میخواهی نور خدا را فرو کشی و با دوستان
خدا جنگ کنی و مقابل شوی با رسول خدا و دوستان [illegible] نزد قبر آمد و خود را از استر افکند و فریاد زد بخدا سوگند که [illegible]
حسن را در اینجا دفن [illegible] و بروایتی که جنازه آنحضرت را تیرباران کردند تا آنکه [illegible] از جنازه آنحضرت
بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند حضرت امام حسین ع فرمود بخدا سوگند که [illegible]
برادرم [illegible] چنین مکنید [illegible] پس با ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادرم نبود [illegible]
و [illegible] پس آنحضرت را بردند در بقیع دفن کردند نزد جده خود فاطمه بنت اسد [illegible] ابن عباس روایت کرده است
که حضرت رسالت فرمود که [illegible] فرزندم حسن را بزهر شهید کنند [illegible] ملائکه آسمانها بر او گریه کنند و هر چیز [illegible] مرغان
هوا و ماهیان دریا هر که بر او گریه کند دیده‌اش کور نشود روزی که دیدها کور شود و هر که بر مصیبت او اندوهناک شود دل
او اندوهناک نشود در روزی که دلها اندوهناک شوند و هر که در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدمها بر آن بلرزد
[illegible] بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع هر شب جمعه بزیارت قبر امام حسن ع
میرفت ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن ع دویست و پنجاه زن و بروایتی سیصد زن بنکاح خود درآورد تا آنکه حضرت
امیرالمؤمنین ع بر منبر فرمود که حسن بسیار طلاق میگوید دختران خود را باو تزویج مکنید مردم گفتند [illegible] دختران را
تزویج کنند برای [illegible] شرف [illegible] چون آنحضرت وفات یافت همان زنان که طلاق گفته بود بر پشت جنازه آنحضرت با سر برهنه
آمدند [illegible] روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن [illegible] حضرت امام حسین ع [illegible]
وقت [illegible] امام حسن ع فرمود که من از رسول خدا شنیدم [illegible]
ما است [illegible] چون [illegible] حضرت امام حسین ع [illegible]
[illegible] چون حضرت امام حسین ع گوش خود را نزدیک دهان آنحضرت برد فرمود که [illegible]
[illegible] فصل پنجم در بیان تاریخ ولادت و شهادت
حضرت سید الشهداء و خامس آل عبا و امام سعدا و پیشوای اهل صبر و ابتلا و گل بوستان رسالت و سرو جویبار امامت و خلافت
امام شهید مظلوم ابی عبدالله الحسین ع و بعضی از احوال و مناقب و معجزات آنحضرت است و آن چند فصل است فصل
اول در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است مشهور میان علمای امامیه آنست که ولادت آنحضرت در مدینه مشرفه در سیم ماه شعبان از سال
چهارم هجرت واقع شد و بعضی [illegible] گفته اند و اکثر گفته اند که روز پنجشنبه بود و بعضی سه شنبه گفته اند [illegible]
صاحب الامر ع که بقاسم بن علاء همدانی نوشته است [illegible] که ولادت آنحضرت در روز پنجشنبه سیم ماه شعبان واقع شد شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت [illegible] روایت کرده است که ولادت آنحضرت در سیم ماه شعبان سال چهارم هجرت بود و ایضا شیخ طوسی [illegible] گفته است که ولادت
آنحضرت در [illegible] سال سیم هجرت [illegible] حضرت رسالت آنحضرت را بامر حق تعالی حسین نام کرد بنام پسر
هارون که او شبیر نام داشت و در لغت عرب بمعنی حسین است [illegible] در ولادت حضرت امام حسن ع گذشت کنیت آنحضرت ابو عبدالله
بود و ابو علی نیز گفته اند القاب شریف آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک و سبط و شهید و سعید بود [illegible] از حضرت رضا ع
منقول است که نقش نگین آنحضرت ان الله بالغ امره [illegible] قد جعل الله لکل شیء قدرا بود و از حضرت صادق ع مرویست که نقش نگین آنحضرت الحمد لله بود
در روایت دیگر فرمود که نقش نگین آنحضرت لا اله الا الله عدة للقاء الله بود و نقش انگشتر دیگر آنحضرت ان الله بالغ امره بود [illegible]
منقول است که [illegible] از آنحضرت پرسیدند که مردم میگویند که حضرت امام حسین ع را شهید کردند انگشتر او را از دستش بیرون آوردند آنحضرت فرمود

که چنین

کرده چنین نیست بلکه حضرت امام حسین ع امام زین العابدین ع را وصی خود گردانید و انگشتر خود را در انگشت آن حضرت کرد و امر امامت را به او گذاشت چنانکه
حضرت رسول ص با امیر المؤمنین ع کرد و امیر المؤمنین با امام حسن ع و امام حسن با امام حسین کرد آن انگشتر [illegible] و از پدرم به من رسید
اکنون نزد من است و در هر جمعه در دست کرده نماز میکنم راوی گفت که من در روز جمعه بخدمت آن حضرت رفتم او را دیدم که از نماز
فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد در انگشت او انگشتری دیدم که نقش آن این بود لا اله الا الله عدة للقاء الله فرمود که این انگشتر جدم
امام حسین است [illegible] و بسند معتبر [illegible] حضرت امام حسن و امام حسین [illegible] بود [illegible] حمل حضرت امام حسین
شش ماه بود [illegible] و بسند معتبر روایت کرده است که صفیه دختر عبد المطلب گفت که من قابله حضرت امام حسین ع بودم چون آن حضرت از شکم مادر
بیرون آمد حضرت رسول ص فرمود که ای عمه بیاور فرزند مرا گفتم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده ام حضرت فرمود که تو او را پاکیزه میکنی خدا
او را پاکیزه و مطهر گردانیده است [illegible] زبان مبارک خود در دهان او داد [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] فرمود که [illegible]
شهید کنند ای فرزند [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
جبرئیل را امر فرمود که نازل شو [illegible] حضرت رسول ص [illegible] جبرئیل [illegible]
ملکی [illegible] از عرش الهی [illegible]
[illegible] امام حسین
متولد شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلام [illegible] صلوات [illegible]
بسند معتبر [illegible] حضرت رسول ص [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
فاطمه [illegible] جبرئیل [illegible] خداوند عالمیان [illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] متولد شد [illegible] امام حسین و حضرت عیسی [illegible]
[illegible] حضرت رسول ص [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و وصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها و وضعته کرها [illegible]

وضع حمل کرد او را از روی کراهت حضرت فرمود که مراد از این آیه امام حسین است اند انکسی که حمل و وضع او از روی کراهت بود حضرت امام حسین
است زیرا که حق تعالی بشارت داد بحضرت رسول ص بولادت حسین و بانکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد آنحضرت را
با آنچه خواهد رسید بحضرت امام حسین ع و بفرزندان او و در عوض آن مقرر فرمود که امامت در فرزندان او باشد و خبر داد که حضرت امام حسین
کشته خواهد شد و حق تعالی او را در رجعت بدنیا خواهد گردانید تا کشندگان خود را بکشد و او را پادشاه جمیع روی زمین
گرداند چنانچه حق تعالی فرموده است که و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین یعنی میخواهیم که منت گذاریم
بر آنها که ضعیف کرده شده اند ایشان در زمین و بگردانیم ایشان را امامان و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و باز فرموده است که و لقد کتبنا
فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون یعنی بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از تورات که زمین را میراث خواهند برد
بندگان شایسته من پس حضرت فرمود بشارت داد حق تعالی پیغمبر را که اهل بیت تو پادشاه زمین خواهند شد و بدنیا رجعت خواهند کرد
دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت رسالت پناه ص فاطمه را خبر داد بولادت حسین و شهید شدن او و بمیراث ملک شدن او با کراهت پس حضرت
فرمود که هر کس دیده که بشارت دهند او را به پسری که مالک شود او با کراهت یعنی او مغموم شد و کراهت داشت از او بسبب کشته شدن او و در
وضع حمل نیز کراهت داشت بسبب آن میان ولادت امام حسن و ماه حمل با امام حسین یک طهر فاصله بود و امام حسین ع
مانند عیسی شش ماهه متولد شد چنانچه حق تعالی فرموده است که مدت حمل او و شیر دادن او سی ماه بود یعنی ... و دیگران بسند
معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا ع روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین ع متولد شد حضرت رسول ص اسماء بنت عمیس را گفت که بیاور فرزند
مرا اسماء گفت که آنحضرت را در جامه سفیدی پیچیده بخدمت حضرت رسالت بردم حضرت او را گرفت در دامن گذاشت در گوش راستش اذان
و در گوش چپش اقامه گفت پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند میفرماید که چون علی نسبت بتو بمنزله هارون است از موسی پس او را
بنام پسر کوچک هارون نام کن که شبیر است و چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن پس حضرت رسول ص او را حسین نام نهاد و گریه بسیار فرمود که ترا مصیبتی
عظیم در پیش است خداوندا لعنت کن کشنده او را پس فرمود که ای اسماء این خبر را بفاطمه مگو چون روز هفتم شد حضرت رسول ص آمد فرمود که بیاور
فرزند مرا چون بنزد آنحضرت بردم گوسفندی سیاه و سفید از برای او عقیقه کرد یک ران آن را بقابله داد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق
کرده خلوق بر سرش مالید پس او را در دامن خود گذاشت گفت ای اباعبدالله چه بسیار گران است بر من کشتن تو پس گریست اسماء گفت پدر و
مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اول گفتی و امروز میگوئی بعوض شادی گریه میکنی حضرت فرمود که میگریم برای این فرزند لعنت حق
گروهی کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت خدا شفاعت مرا بایشان نرساند و خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و
بخداوند عظیم کافر خواهد شد پس گفت خداوندا سؤال میکنم از تو در حق این دو فرزند آنچه سؤال میکرد ابراهیم در حق ذریت خود خداوندا
تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست دارد ایشان را و لعنت کن هر که ایشان را دشمن دارد لعنتی که پر کند آسمانها و زمینها را و ابن بابویه
بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود که حق تعالی را ملکی هست که او را دردائیل میگویند و شانزده هزار
بال داشت و میان هر بالی تا بال دیگر مانند میان آسمان و زمین بود پس روزی در خاطر او خطور کرد که آیا بالای عظمت پروردگار چیزی هست
پس حق تعالی بالهای او را مضاعف کرد و سی و دو هزار بال شد و او را امر کرد که پرواز کن او پانصد سال پرواز کرده سرش بپایه قائمه عرش نرسید
چون حق تعالی دانست که او بتعب افتاده فرمود که برگرد بمکان خود که منم خداوند عظیم و از همه عظیمی عظیم ترم از هر بلندی چیزی نباشد و مکانی
ندارم بلندی من بلندی مکانی نیست پس حق تعالی بالهای او را از او گرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد چون در شب حضرت امام حسین ع
متولد شد برای محمد ص وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بیارا بهشت را و خوشبو کن برای کرامت مولودی که برای محمد متولد شده
است و وحی کرد بسوی حور العین که زینت کنید خود را و بزیارت یکدیگر روید برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد ص متولد شده است و وحی کرد
بسوی ملائکه که صفها بر کشید به تسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد ص متولد شده است و وحی کرد بسوی
جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد ص با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشند و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوید
و بر آنها قبها از در و یاقوت نصب کنید و با خود ببرید ملائکه روحانیان را که در دستهای ایشان طبقها از نور باشد ... بروید
نزد محمد ص او را تهنیت و مبارکباد بگوئید برای مولود او و بگو ای جبرئیل بخبر ده آنحضرت را که من او را حسین نام کرده ام و تهنیت و ... بگو
با محمد او را خواهند کشت بدترین امت و بدترین ... سوار باشند پس وای بر کسی که ... ایشان ... و وای بر کسی که ایشان
ایشان را بکشد بسوی مال او و من از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ کس در صحرای محشر نیاید مگر آنکه قاتل حسین ع
از او بیشتر است قاتل حسین را در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیگر قرار داده اند داخل جهنم خواهند کرد آتش جهنم مشتاق است

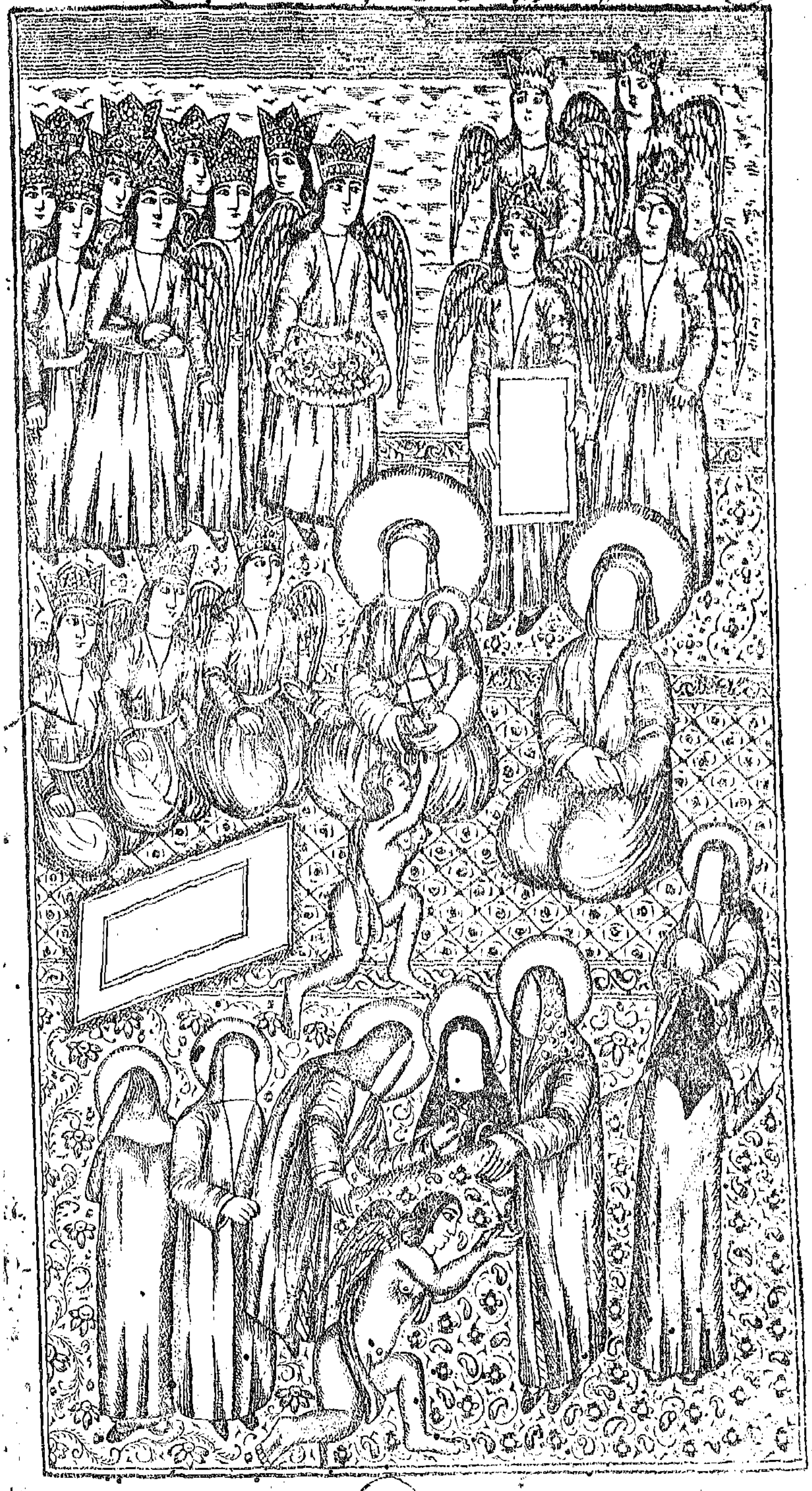
[illegible] جبرئیل [illegible] گفت [illegible]
[illegible] جبرئیل گفت [illegible] ولیکن [illegible] دنیا [illegible] متولد شده است که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
گفت که من بیزارم از ایشان بیزارم [illegible] حضرت رسول [illegible] فاطمه [illegible] حضرت فاطمه [illegible]
او را خواهند کشت [illegible] جبرئیل گفت [illegible]
[illegible] فرمود که امامان بعد از من علی [illegible]
است و بعد از او حسن [illegible] است و بعد از او حسین [illegible] بعد از او علی [illegible] است و بعد از او محمد [illegible]
[illegible] است و بعد از او جعفر [illegible] است و بعد از او موسی [illegible] و بعد از او علی [illegible] الرضا است و بعد از او محمد [illegible]
و بعد از او علی [illegible] است و بعد از او حسن [illegible] است و بعد از او [illegible]
پس حضرت فاطمه [illegible] جبرئیل پیغام [illegible]
[illegible]

[illegible]

فصل دوم

[illegible]

در بیان ولادت با سعادت امام حسین



در بیان فضائل و مناقب امام حسین علیه السلام

با ایشان بیکم با ... [illegible] ... و دیده ... [illegible]

از براء بن عازب روایتکرده است که دیدم حضرت رسول را که امام حسین را ... [illegible]

... روایتکرده است که روزی حضرت امام حسین ... [illegible]

... [illegible]

کرده است که گفت ... حضرت رسالت ... امام حسین ... [illegible]

... [illegible]

حضرت ... روایتکرده است که حضرت رسالت ... فرمود که حسن و حسین ... [illegible]

و رسالت ... فرمود که حسین ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

با دو خواب بر من غالب گردید که در خواب بر من آمد در ایشان به دو دعا ما را تعویذ به اسم خواند چون صبح شد جامه‌ها را پوشید
و نزد پیغمبر رفتم و او در حجرهٔ ام سلمه بود چون نظر آنحضرت بر من افتاد اثر شادی و سرور در جبین پر نورش مشاهده کردم فرمود ای
فاطمه او من زائل گردید آنچه در خواب دیده بودم به پدر بزرگوار خود نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا ما از جبرئیل و اول میکائیل من عزرائیل
بود که موکل است بر جهان زنان و دوم خلیل میکائیل بود که موکل است بر جهان اهل بیت من آیا دانستی سید گفتم بلی پس حضرت گریست و فرمود
بر گرفت و فرمود که سیم حبیب من جبرئیل بود که حق تعالی او را خدمت کار فرزندان تو گردانیده است پس بخانه برگشتم چون یک سال تمام شد تو
شد امام حسین صلوات الله علیه که این روایت مخالف است با احادیث اشهر و در کتب معتبره و ابن شهر آشوب روایت کرده است
شیران حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین برای قضای حاجت بیرون رفتند تا آنکه به نخلستان رسیدند
و همراه ایشان به بیکران نبودند که مشغول قضای حاجت شوند پس حق تعالی برای کرامت ایشان دیواری در میان ایشان پیدا کرد که یکدیگر را
نبینند چون فارغ شدند دیوار از میان برطرف شد پس به حق الهی دو موضع چشمهٔ آب پیدا شد و ایشان آب بر داشته وضو
ساختند و چون ساخته برگشتند پیرمردی در اثنای راه عمر ایشان از ایشان پرسید که شما اسباب حاجت و وضو را از کجا آوردید
گفتند خدا از فضل خود عطا فرمود پیرمرد گفت من هرگز چنین ندیده ام ایشان فرمودند اما اگر خدا حاجت داری بیا
تا ایشان برای تو دعا کنند پس حضرت امام حسن علیه السلام دعا کرد و حاجت او برآمد و امام حسین
امام حسین فرمود تا دست ترا بگیرم که بسوی خدا شفاعت کنم پس شکر الهی را بجا آورد و حق تعالی او را شفا داد
خدا ایشان را جزای خیر دهد و بعد از آن شب روشن گفت که این حدیث از فضائل ایشان است حق تعالی برای ایشان کند
و در شهر آشوب روایت کرده است که روزی در حضور امام حسین گفت فلان را از این مرض شفا ده پس حضرت دعا کرد و حق تعالی
دست او را شفا کرد و بازار ایشان در آن شب پیغمبر آمد و خبر داد حضرت شرح حال او به پیغمبر گردانید و اقسم چند در تفسیر آیه
و فتیمه بود پس گفت این آیه در شأن ایشان نازل شده است که برای ایشان امام پدر ایشان حضرت فرمود که روزی بودند که برای قضای حاجت بیرون رفتند
کردند و بر در خانه آمدند تا آنکه رسول خدا آنحضرت امام حسین به ایشان فرمود که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه فرمود که
که اهل فرزندان خود را اینچنین در قیامت در عراق در حضور خود برای مردم میبرند چون حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
دو امام امام حسن و امام حسین گفت شنیدم از جد خود رسول خدا که فرمود مثل تو و برادرت چون مثل دو چشم است که از یکدیگر جدا نمی
بیرون آیند و همه را در کنار آنحضرت که برای ایشان دعا کند چنانچه برای او دعا کرد که از رحمت الهی دور باشند و از آن
چشمها پیدا شد پس فرمود که چشم را بیشتر ما حاجت است کرده و هر کدام را چنانچه هست باید آن چشم بیرون آید
حق تعالی در بیابان مرا با بگذارد و فرستاد اسم ایشان صدای آن پس در نزد ایشان رفتند پس ایشان را ببرد و ذکر دادند تا وقت
صبح دعا بر آنها شد پس اگر دانسته ابی جعفر عیسی بن ابراهیم آنها را بیرون آورد و بعد از آن خدا او را خواهد فرستاد
و امام خواهد گردانید که هر کسی اراده کند و تو بر ایشان باشد و ایشان را قریب مانند شد و همه خواهند او را اکرام دنیا بر دارد
شود و با او فضیلت حاصل خود و با ایشان پرسید پس حضرت امام حسین علیه السلام و دیگری هم از جد خود چنین شنیدم ابن شهر آشوب روایت کرده است
و ام سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل نزد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و حضرت کلبی بود ناگاه امام حسن و امام
حسین داخل شدند و چون جبرئیل را دیدند گمان کردند که دحیه است پس نزد او رفتند و چون جبرئیل را دیدند جبرئیل مطالبه نمود از ایشان
به آسمان و بازگشت و سیبی و بهی و اناری برای ایشان آورد و ایشان را داد پس همه از او شاد شدند و نزد
حضرت رسول آمدند پس ایشان فرمود که ببرید نزد مادر خود اول و اگر نزد پدر خود ببرید و
بخورید همچنان که فرمود بود به جای آوردند و هرگاه میخوردند باز بحال خود بر میگشت تا آنحضرت رسول به سوی ایشان رفت و همه از آن میوه‌ها تناول
کردند و هر چند میخوردند بحال اول برمیگشت و چیزی از آن کم نمیشد و آن میوه‌ها برجا بود تا آنحضرت رسول از دنیا رفت
و باز بحال خود باقی بود و چون حضرت فاطمه شهید شد انار برطرف شد و چون حضرت امیر المؤمنین
شهید شد سیب برطرف شد و بهی ماند تا آنکه امام حسین علیه السلام شهید شد و سیب باقی ماند تا بعد از آن نزد
حضرت امام حسین بود حضرت امام زین العابدین فرمود که وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور بود و حضرت آن را
در دست داشت و هرگاه که تشنگی بر او غالب میشد آن را میبوئید تا آنکه تشنگی بر او شدید شد پس آن را
در دست داشت پس چون شهید شد هر چند از آن سیب طلب کردند نیافتند و حضرت امام زین العابدین

فرمود که من از آن سیب [illegible] از ضریح مطهر او می‌شنوم هر وقت که به زیارت او می‌روم و هر که از شیعیان ما مخلص در وقت سحر به زیارت آن حضرت رود
بوی آن سیب را از ضریح مطهر می‌شنود و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده‌اند که گفت دیدم روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرزند
خود حسین را می‌بوئید و می‌بوسید [illegible] گفتم یا رسول الله [illegible] حضرت فرمود که این
[illegible] برای حسین فرستاده است [illegible] جبرئیل [illegible] امروز روز عید است [illegible]
سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی روایت کرده است که گفت دیدم که حضرت امام حسین در دامن حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته
بود و او را می‌بوسید [illegible] تو سید و بزرگوار و پسر سید بزرگوار و پدر سادات و بزرگواران تو امام پسر امام پدر امامان و
[illegible] نه نفر از فرزندان تو [illegible] حجت‌های خدا [illegible] و نهم ایشان قائم ایشان باشد و در کتب مخالفان
روایت کرده‌اند [illegible] حضرت رسول [illegible] فاطمه [illegible] حسین [illegible] فاطمه
[illegible] روایت کرده‌اند [illegible] حسین [illegible] کتب مخالفان [illegible] روایت
کرده‌اند [illegible] و [illegible] فرمود [illegible] اهل زمین و اهل آسمان [illegible] حسین بن علی
و دیگران از ابن عباس روایت کرده‌اند که حضرت رسول فرمود که در بهشت قصری دیدم از یک دانه مروارید سفید [illegible]
[illegible] گفتم ای جبرئیل این قصر از کیست گفت از پسر تو حسین است [illegible] از [illegible]
[illegible] سینه [illegible] حسین [illegible]
[illegible] روایت کرده است [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] روایت کرده‌اند [illegible]
[illegible] روایت کرده‌اند [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] جبرئیل
نازل شد و گفت [illegible] اسلام [illegible] فاطمه [illegible] حسین [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
حضرت امام حسین [illegible] حسین [illegible]
امام حسن [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن بابویه [illegible] روایت کرده‌اند [illegible]
[illegible]
[illegible] ابی طالب [illegible]
[illegible] سلام [illegible]
[illegible] سلام کردم [illegible]
[illegible]
[illegible]

علی بن ابی طالب از من بپرسید چون بکوهی رسید قبل او در بیرون این سبب صحبت کردم و غسل نمودم و وضو کردم و کفن پوشیدم و سجده نمودم
امیر گفت علیه السلام گریه بود چون این سخن را از من شنید برخواست نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله بخدا سوگند میدهم ترا ای سلیمان
که بگوئی که چند حدیث در فضائل علی شنیده‌ای گفتم اندکی گفت بگو چه شنیده‌ای گفتم زیاده از ده هزار حدیث شنیده‌ام گفت ای سلیمان
من حدیثی برای تو روایت کنم در فضائل علی که هرچه شنیده فراموش کنی گفتم خبر ده مرا یا امیر گفت در دولت بنی امیه که ما از ایشان
میگریختیم من در شهرها میگشتم و تقرب میجستم بسوی مردم بذکر فضائل علی بن ابی طالب و بآن روزی از ایشان میگرفتم و نان میخوردم و معاش میکردم
تا آنکه ببلاد شام رسیدم و عبائی کهنه پوشیده بودم و بغیر از همان عبا جامه نداشتم و بسیار گرسنه بودم در آن وقت صدای اذان شنیدم گفتم میروم بمسجد
و نماز میکنم و از مردم طعام شام سوال میکنم چون بمسجد رفتم و با پیشنماز نماز کردم و سلام نماز گفتم دیدم که دو کودک را داخل
مسجد شدند و پیشنماز متوجه ایشان شد و گفت مرحبا بشما و مرحبا بآنکه شما را بنام او نامیده‌اند پرسیدم از جوانی که در پهلوی من نماز میکرد
که این دو کودک چه قرابت با این مرد دارند گفت این پیشنماز جد ایشان است و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر از این مرد و این دو
کودک را حسن و حسین نام کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم بنزد پیشنماز و گفتم میخواهی حدیثی برای تو روایت کنم که دیده
تو بآن روشن گردد گفت اگر چنین کنی دیده مرا روشن کنی بخدا که دیده تو را روشن کردم گفتم مرا خبر داد پدرم از پدرش از جدش عبدالله بن عباس
که گفت روزی بخدمت رسالت پناه نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه گریان آمد حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریه تو چیست فاطمه گفت که حسن و حسین بیرون
رفتند و نمیدانم که در کجا شب را آورده‌اند حضرت فرمود ای فاطمه گریه مکن آن خداوندی که ایشان را آفریده است بایشان مهربانتر است
از تو پس حضرت رسالت دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اگر ایشان بصحرا یا بدریا رفته‌اند ایشان را حفظ کن و سالم بدار پس
جبرئیل نازل شد بر آن حضرت و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که غمگین مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند
در آخرت و پدر ایشان افضل است از ایشان و ایشان در حظیره بنی النجار خوابیده‌اند و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل گردانیده است که حفظ
ایشان نماید پس آن حضرت شاد و خرم شد و با اصحاب بیرون رفت متوجه حظیره بنی النجار شد چون بآن حظیره رسید دید که هر دو
خوابیده‌اند و دست در گردن یکدیگر آورده‌اند و آن ملک یک بال خود را در زیر ایشان گسترده و بال دیگر را در بالای ایشان پوشیده
حضرت ایشان را بوسید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت رسول حسن را بر دوش گرفت و جبرئیل حسین را [illegible]
[illegible] و بیرون آمد و میفرمود که بخدا سوگند که امروز شرافت شما را بر مردم ظاهر گردانم چنانچه حق تعالی شما را مشرف گردانیده است چون [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] گفت یا رسول الله یکی از این دو کودک را
بمن ده تا بار تو سبک شود حضرت فرمود ای ابابکر نیکو حاملی است ایشان را که نیکو حامل اند و ایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان از ایشان افضل
است و ایشان چون بمسجد رسیدند بلال را فرمود که ندا کن و مردم را جمع کن چون مردم در مسجد جمع شدند بر پا ایستاد
فرمود ایها الناس آیا میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و
حسین که جد ایشان رسول خداست و جده ایشان خدیجه ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت پدر و مادر گفتند
بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که پدر ایشان علی [illegible] خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول ایشان را دوست میدارد
و مادر ایشان فاطمه دختر رسول خداست [illegible] آیا نمیخواهید که [illegible]
شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که عم ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه پرواز میکند
و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب است ای گروه مردم میخواهید که خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت خال و خاله گفتند
بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسول خداست و خاله ایشان زینب دختر رسول خداست پس حضرت
دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود که حق تعالی [illegible] ایشان را [illegible]
خداوندا تو میدانی که حسن و حسین در بهشت خواهند بود و جد و جده ایشان در بهشت خواهند بود و پدر و مادر ایشان در بهشت
خواهند بود و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود خداوندا تو میدانی که هر که ایشان را
دوست دارد در بهشت خواهد بود و هر که ایشان را دشمن دارد در جهنم خواهد بود چون پیشنماز این حدیث را از من شنید گفت تو کیستی ای
جوان گفتم از اهل کوفه‌ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم [illegible]
[illegible]
[illegible]

اندرون کسی که از شکم مادر متولد شده تا حال علی را دوست میدارد و آنکه مؤذن است آن روز که از شکم مادر آمده تا حال علی را دشمن میدارد

پس ... بکرفت و او و هر بد بخانه ... بود ... چون نظرش بر ... افتاد ...

... حضرت رسول ...

... حضرت رسول ... نشسته بود ...

[illegible]

... ابن شهر آشوب ...

آنکه چون اسامة بن زید بیمار شد در مرض وفات حضرت امام حسین عم بعیادت او رفت دید که از روی اندوه ناله میکند حضرت فرمود که ای برادر
سبب اندوه تو چیست گفت شصت هزار درهم قرض دارم اندوه من از آنست حضرت فرمود که قرض تو بر من است گفت میترسم که پیش
حضرت فرمود که پیش از مردن تو قرض ترا ادا میکنم و چنین کرد ایضا روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر بخدمت آن حضرت
آمد و آنحضرت را مدح کرد حضرت چهار صد اشرفی باو داد مردم گفتند که او شاعر فاسقی است که او را این مبلغ زر دادی حضرت فرمود
که بهترین اموال مالی است که عرض تو را بآن نگاه داری ایضا روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد و پرسید که کریمترین مردم در این
کیست گفتند حسین بن علی عم پس بمسجد آمد دید که آنحضرت نماز میکند و شعری چند در مدح آن حضرت خواند چون حضرت از نماز فارغ شد
فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است قنبر گفت بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود که بیاور که او احق است
باین مال از ما پس بخانه رفت و ردای مبارک خود را برداشت و چهار هزار دینار را در ردای مبارک پیچید و دست خود را از شرم از پس در
اعرابی بیرون کرد و آن زر را باعرابی داد و شعری چند در عذرخواهی از اعرابی انشا فرمود اعرابی
چون زر را دید گریه کرد حضرت فرمود که ای اعرابی گویا عطای ما را اندک شمردی گفت نه ولیکن میگریم که دستهای این جود و سخا را
در زیر خاک پنهان خواهد شد و مثل این از حضرت امام حسن عم روایت کرده اند ایضا ابن شهرآشوب روایت کرده است که
چون آنحضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارک آنحضرت پینهها دیدند از حضرت امام زین العابدین عم از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود
که انبانهای طعام را در شبها بدوش مبارک خود بخانه های بیوه زنان و یتیمان و مسکینان میبرد بر پشت مبارکش پینه کرده بود
[illegible] روایت کرده است که عبدالرحمن سلمی یکی از فرزندان آن حضرت را سوره حمد تعلیم کرد چون کودک آن سوره را در خدمت آنحضرت
خواند حضرت فرمود که هزار دینار طلا و هزار حله بآن معلم دادند و دهان او را از مروارید پر کردند مردم گفتند بسیار است این قدر بود
حضرت فرمود که این چه عطا است نسبت بآنچه او تعلیم فرزند من کرده است ایضا از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی
میان حضرت امام حسین و محمد بن الحنفیه سخنی در میان گذشت و از یکدیگر جدا شدند پس محمد بن الحنفیه بآنحضرت نوشت
که ای برادر من پدر من و پدر تو هر دو علی است و در پدر با من برابری و مادر تو فاطمه دختر رسول خدا است اگر مادر من پر از
طلا باشد برابر مادر تو نمیشود چون این نامه را بخوانی بنزد من بیا و مرا خوشنود کن که سزاوارتری بفضل و احسان از من والسلام علیک
و چون آن نامه بآنحضرت رسید بنزد او رفت و او را از خود راضی گردانید و دیگر میان ایشان کدورتی
واقع نشد ایضا روایت کرده است که روزی در مجلس معاویه میان آن حضرت و ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود منازعه شد در امری
حضرت عمامه ولید را از سرش برداشت و بر گردنش پیچید و او را بر زمین کشید مروان گفت که هرگز ندیده ام که کسی بر حاکم چنین جرأت بکند
گفت حق با او است [illegible] حضرت فرمود الحال که اقرار کردی بتو بخشیدم [illegible] آنکه آن حضرت کرد در صحرای
کربلا ظاهر شد زیاده از آنست که وصف توان نمود و بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و از زهد و عبادت آن
حضرت روایت کرده است که بیست و پنج حج پیاده بجا آورد و در شبها و روزها هزار رکعت نماز میکرد و بآنحضرت گفتند که چه بسیار
بیم از پروردگار خود داری فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست مگر کسی که در دنیا از خدا ترسد ایضا روایت کرده است که آنحضرت
[illegible] بخدمت آنحضرت رسالت [illegible] آنحضرت را [illegible] کردن آنحضرت [illegible] مردم آنحضرت را
[illegible] روایت کرده است که انس گفت در خدمت حضرت امام حسین بودم که کنیزی دسته گلی بآن
حضرت داد حضرت فرمود که ترا آزاد کردم برای خدا من گفتم یک دسته گلی آورد او را آزاد کردی حضرت فرمود که حق تعالی
فرموده است که چون تحیتی بشما رسد بهتر از آن رد کنید و بهتر از آزاد کردن او نبود ایضا روایت کرده است که یکی از غلامان آنحضرت جنایتی کرد که مستوجب عقوبت
بود حضرت فرمود که او را بزنند گفت والکاظمین الغیظ فرمود که رها کنید گفت والعافین عن الناس فرمود که عفو
کردم گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم برای خدا و دو برابر آنچه پیشتر میدادم برای تو مقرر کردم این
شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین عم فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور است در دل مؤمن
[illegible] ایضا روایت کرده است که آنحضرت غلامی را دید که طعام میخورد و از آن بسگی میداد گفتند یابن رسول الله
[illegible] پس حضرت فرمود که مالک تو کیست گفت ابان بن عثمان پس حضرت سوگند یاد کرد که از اینجا
[illegible] نروم تا بیایم پس رفت و غلام را با باغ خرید و غلام را آزاد کرد و باغ را باو بخشید
[illegible]

گفت قبول کردم و بغلام بخشیدم حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم و مال را باو بخشیدم زن یهودی گفت که من مسلمان شدم و مهر خود را
بشوهرم بخشیدم یهودی گفت من نیز مسلمان شدم و این خانه را بزن بخشیدم ابن شهرآشوب روایت کرده است که گفتند بحضرت علی بن الحسین ع
که چه بسیار کم است فرزندان پدر تو حضرت فرمود که من در تعجبم که چگونه متولد شده ام پدرم در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز
میکرد و در جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین ع آمد گفت یابن رسول الله ضامن دیتی شدم و از ادای آن
عاجز گردیده ام با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریمترین مردم و کسی کریمتر از اهلبیت رسالت گمان ندارم حضرت فرمود که ای
اعرابی من سه مسئله سؤال میکنم اگر یکی را جواب گفتی ثلث آن مال را بتو میدهم و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث آنرا بتو میدهم و اگر
هر سه را جواب گفتی جمیع آن مال را میدهم اعرابی گفت یابن رسول الله چگونه روا باشد که مثل شما کسی از مثل منی سؤال کند و شما از اهل
علم و شرفید حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا که معروف را بقدر معرفت باید کرد اعرابی گفت هر چه خواهی
سؤال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو می پرسم حضرت فرمود که کدام یک از اعمال بهتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات
از مهالک بچه چیز حاصل میشود اعرابی گفت باعتماد بر خدا فرمود که زینت آدمی در چه چیز است اعرابی گفت علمی که با آن بردباری باشد فرمود
که اگر این را نداشته باشد زینتش در چه چیز است گفت مالی که با آن مروت و جوانمردی باشد فرمود که اگر این را نداشته باشد گفت
فقر و پریشانی که با آن صبر باشد فرمود که اگر این را نداشته باشد اعرابی گفت که صاعقه از آسمان بزیر آید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این
ندارد پس حضرت خندید و کیسه زری که هزار دینار در آن بود بنزد او انداخت و انگشتر خود را باو داد که نگین آن دویست درهم می ارزید
فرمود که این طلا را بقرض خواهان خود بده و این انگشتر را در نفقه خود صرف کن اعرابی گرفت و گفت خدا بهتر میداند که رسالت
و امانت را در کجا قرار دهد [illegible] روایت کرده است که مردی بحضرت امام حسین ع گفت که در تو تکبری میبینم
حضرت فرمود که کبریا و بزرگواری مخصوص خداوند عالمیانست و در دیگری نمیباشد [illegible] عزتی است قال الله
العزة و لرسوله و للمؤمنین یعنی عزت خدا راست و برای رسولش و برای مؤمنان کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده
است که حضرت امام حسین ع ریش مبارک خود را بحنا و کتم خضاب میفرمود و بسند معتبر دیگر روایت کرده که چون حضرت امام حسین ع
شهید شد ریش مبارک آنحضرت رنگ خضاب داشت و در کتاب احتجاج روایت کرده است که روزی معاویه گفت که مردم دیده های
خود را بسوی حسین افکنده اند و او را بسیار اعتقاد میکنند [illegible] بگو که بر منبر رود و سخنی چند بگوید تا مردم بدانند که او اهل
خلافت نیست [illegible] و چون بر منبر رفت اهل علم و فضل خود را ظاهر گردانید و ما را رسوا گردانید چون مردم مبالغه کردند او را بر
داشتند حضرت بر منبر بالا رفت و خطبه که مناسب علم و جلال او بود ادا کرد و در آن فرمود که ماییم حزب الله که رستگارانیم و ماییم عترت
حضرت رسالت پناه که از همه کس باو نزدیکتریم ماییم اهلبیت رسالت که [illegible] و ماییم یکی از دو ثقل که [illegible]
ما را ثانی کتاب گردانید [illegible]
و خدا در قرآن اطاعت ما را با اطاعت خود [illegible] و از گوش کردن سخنان شیطان برای شما
آنچه است بدرستیکه او دشمن شما است [illegible]
[illegible] شمشیر و نیزه [illegible]
که مردم با آنحضرت بگویند [illegible] ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن ع [illegible]
خواستگاری [illegible] عبدالله بن زبیر [illegible] مروان [illegible]
و نقل [illegible] عبدالله بن جعفر [illegible]
عبدالله گفت [illegible] امام حسین ع [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسین ع
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسین ع
[illegible]

در بیان بعضی از مکارم اخلاق حضرت امام حسن علیه السلام

[illegible]

در بیان بعضی از مکارم اخلاق حضرت امام حسین علیه السلام

واز او سؤال خواهم کرد که مرا تو فتوی دهد که مرا هرچه نیکوتر باشد اختیار کنم و باز عین نوشته بود که اگر من عهد تو را بشکنم تو عهد
مرا نخواهی شکست واگر من با تو مکر کنم تو با من مکر خواهی کرد پس هر کید و مکر که میتوانی با من بکن امید دارم که از مکر تو هیچ ضرری به من نرسد
و ضرر مکر تو به تو بیشتر از دیگران خواهد رسید زیرا که بر پشت شتر جهالت خود نشسته و بر نقض پیمانها عزم جزم کرده و به جان خود قسم
میخورم که هرگاه به شرطی که کرده وفا نکرده و شکستن عهد ایشان باعث آن گردید که بقتل آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی و سوگندها یاد کرده
بودی و عهدها و پیمانها با ایشان داده بودی و اخراج ایشان از پیش از آنکه با تو قتال کنند یا پیمان تو شکنند نکردی این از آنست با ایشان مکر
برای آنکه فضیلتهای ما را یاد میکردند و حق ما را عظیم میشمردند پس کشتی ایشان را به سبب ترسیدن از امری که اگر ایشان را نمیکشتی هم ایشان پیش از تو
میمردند پیش از آنکه آن کار بکنند یا ایشان میمردند پیش از آنکه بمطلب خود برسند پس بشارت باد ترا ای معاویه و برکه ایشان قصاص خون خود را از
تو خواهند کرد و یقین بدانکه در قیامت ترا حسابی خواهد بود و بدانکه خدا را نامه هست که هیچ گناه کوچک و بزرگی را از آن نامه
بیرون نمیبرد و خدا فراموش نمیکند آنچه تو کرده از مؤاخذه کردن مردم بگمانها و کشتن دوستان خدا به تهمتها و آواره کردن نیکان از دیار
خود بادعای غربت و جبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودکی است نادان شراب میخورد و با سگان بازی میکند به تحقیق که زیان
کار نفس خود شده و دین خود را بر باد داده و با رعیت مقام خیانت داشته و امانت خود را ضایع کرده و سخن سفیهان و جاهلان را شنیده
و صالحان و پرهیزکاران را بگفته ایشان ترسانیدی چون معاویه نامه را خواند گفت در دل او کینه‌ها بود که من گمان نداشتم پس یزید پلید
گفت جوابی بنویس که او را خوار گرداند و نسبتهای بد باو و پدر او بده و عبدالله پسر عمرو بن عاص گفت نامه‌ها و پدر او
با و داد و گفت به بینید که حسین به ما چه نوشته است معاویه گفت مثل یزید سخن گفت پسر عمرو بن عاص گفت آنچه او گفت تو خود
خطا کرده بد چه توانم نوشت در عیب او و پدر او و هیچ عیبی در ایشان نمی‌دانم و اگر دروغی چند بنویسم که مردم خلاف آن را میدانند فایده ندارد
میخواستم که به او چیزی بنویسم ولیکن مصلحت خود را در آن ندیدم و صبر کردم **فصل چهارم** در بیان نص بر خلافت و امامت و بعضی
از معجزات آن حضرت است بدانکه خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده‌اند که حضرت امام حسن ع در هنگام وفات خود آن حضرت را وصی و خلیفه
خود گردانید و نص بر امامت او نمود و اسرار نبوت و ودایع خلافت را باو سپرد و اکثر نصوص بر خلافت و امامت آنحضرت در کتابهای پیش گذشته
کلینی و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده‌اند که چون هنگام ارتحال حضرت امام حسن شد حضرت امام حسین را
طلبید و فرمود که ای برادر ترا وصی خود میکنم و وصیتی میکنم که چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و بر من نماز کن و مرا ببر
بر قبر حضرت رسول تا عهدی با او تازه کنم پس برگردان بسوی قبر مادرم فاطمه پس ببر مرا و در بقیع دفن کن و وصیت کرد
حضرت امام حسن ع در وفات خود و فرمود که ای قنبر برو و برادرم محمد بن حنفیه را بطلب چون قنبر او را طلبید محمد گفت
بیند نعلین خود را ببندد روانه شد چون آمد سلام کرد حضرت فرمود که بنشین مثل تو کسی نمی‌باشد
غایب شد از کلامی که مرده‌ها را از آن زنده میکرداند و زنده‌ها را میمیراند باید که ظرفهای علم باشید و چراغهای هدایت
باشید و بدانید که تفاوت در میان فرزندان یک پدر باشد چنانچه ساعات روز بعضی از بعضی بهتر میباشد که خدا
امامت را در فرزندان ابراهیم قرار داد و بعضی را بر بعضی فضیلت داد و داود را زبور بخشید و محمد را از میان ایشان اختیار کرد
و یاد داد که محمد بهترین مردم است و حق تعالی در قرآن فرموده است فهو وهاب کما قال اللّه الذین انفسهم من
بعدما تبین لهم الحق و خدا شیطان را بر تو راه نداده پس بهترین شما آنست که حضرت فرمود
که پیغمبر در روز قیامت میگفت هر که خواهد که او را از دنیا و آخرت بهره باشد نیکی کند ای محمد اگر خواهی ترا خبر دهم
که این امر واقع شده است و حق تعالی آنکه فرموده و محمد گفت که امام حسین بعد از وفات تو
امام است بعد از من و این امر از خداست و پیغمبر و کتابها همه خلافت او نوشته است و خدا شاهد است
خلق را اختیار کرده است و محمد را اختیار کرده است و او را پیغمبر کرده است و علی را اختیار کرد برای خلافت و علی
کردید برای امامت و من حسین را اختیار کردم پس محمد بن حنفیه گفت که تو امام منی و سید منی
که میخواستم که جان من به این سخن فدای تو شود
کرده و حق بگویم پیش از آنکه کفته شود و در کتاب خدا نوشته شده است
... بعد از آن ... مثل ... او آنکه مردم او ...
...

گر از شما بپذیرم [illegible] اختیار میکرد چون حق تعالی محمد را اختیار کرد و علی را اختیار کرد و تو حسین را اختیار کردی
ما تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم امامت او را و در مشکلات با و پناه خواهیم برد و در مشتبهات از او هدایت خواهیم یافت و در
کتاب بصائر الدرجات از صالح بن میثم روایت کرده است که من و عبایة بن ربعی بنزد زنی از بنی والبه رفتیم گفت میخواهی خبری بتو بگویم که شنیدم
از حسین بن علی ع گفتم بلی گفت بزیارت آن حضرت میرفتم تا آنکه پیسی در رویم بهم رسید پس [illegible] بزیارت آن حضرت رفتم
حضرت [illegible] مشغول نماز بودم پس فرمود [illegible]
گفتم یا ابن رسول الله این مرضی که در روی من بهم رسیده است مانع شد [illegible]
بآن موضع [illegible] فرمود که [illegible] حق تعالی این مرض را از تو دفع کرد پس به سجده افتادم و شکر حق تعالی ادا کردم چون سر
برداشتم فرمود که [illegible] نظر کن چون نظر کردم اثری از آن علت ندیدم [illegible] و ابن بابویه روایت کرده است که [illegible]
در خدمت حضرت امام حسین ع نشسته بودم ناگاه [illegible] بر سبیل [illegible] در این ساعت
[illegible] عرض نمود حضرت فرمود که [illegible]
[illegible] چون بخانه رسیدیم [illegible] حضرت [illegible] دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند تا
وصیت خود را [illegible] چون حضرت از دعا فارغ شد آن زن برخاست و نشست [illegible] چون نظرش بر حضرت افتاد گفت
[illegible] اهل خانه [illegible] و نشسته بود [illegible]
[illegible] یا ابن رسول الله [illegible] فلان موضع است [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام زین العابدین
و روایت کرده است [illegible] که حضرت امام حسین [illegible] و امتحان کند [illegible]
[illegible] خدمت آن حضرت رسید [illegible]
گفت [illegible] رسیدم [illegible] و غسل کرد [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین ع [illegible] غلامان خود را برای حاجتی بیرون فرستاد و فرمود که در فلان روز
بیرون مروید [illegible] بقتل خواهند رسانید [illegible] غلامان
[illegible] حضرت [illegible] رفتند [illegible] و اموال ایشان را بردند [illegible]
خبر [illegible] رسید فرمود [illegible] والی مدینه رفت [illegible]
[illegible]
[illegible] یا ابن رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] والی مدینه بودند
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسین ع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روایت کرده اند که روز
[illegible] عبدالله بن شداد
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ طوسی [illegible]

از حضرت صادق ع روایت کرده است که زنی طواف میکرد و در عقبش مردی طواف میکرد پس آن زن دست خود را بیرون آورد و آن مرد دست

خود را بلند کرد و بر ذراع او گذاشت پس حق تعالی دست او را بر ذراع آن زن چسبانید و هرچند سعی کرد جدا نتوانست نمود تا آنکه

مردم قطع طواف کردند [illegible] فقها را طلبید [illegible]

میباید [illegible] گفت آیا کسی از فرزندان محمد در اینجا هست گفتند بلی حضرت امام حسین ع امشب داخل

شده است پس فرستاد حضرت را طلبید و گفت ببین که چه بلا بر سر اینها آمده است پس چون بر حال ایشان مطلع شد رو بسوی

کعبه کرد و دستها را برداشت و ساعتی طولانی دعا کرد و بعد از آن نزد ایشان آمد و دست آن زن را جدا کرد [illegible]

[illegible] معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که در زمان حضرت

امام حسین ع دو مرد با هم نزاع کردند [illegible] و فرزندی [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امام حسین ع [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امام حسین ع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امام حسین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امام حسین ع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... بهشت و جبرئیل ... آن حضرت ... و با او سخن می‌گفت و او را ساکت می‌کرد تا آنکه چون حضرت فاطمه بیدار می‌شد ...
... می‌دید ... آن حضرت ... از حضرت رسالت ... حضرت می‌فرمود که او جبرئیل است ...
کرده‌اند که چون آن حضرت در شب ... و صبح ... بنشست ... کرد ... آن حضرت ... بود ... حضرت ...
... مؤلف گوید که اکثر معجزات در باب شمایل آن حضرت ...
فصل پنجم در بیان ثواب گریستن بر آن حضرت است و ماتم آن حضرت داشتن و برای مصیبت آن حضرت اندوهناک بودن است ...
... به سندهای معتبر روایت کرده‌اند ... از حضرت امام جعفر صادق ...

[illegible]

میشد کسی حضرت را خندان نمیدید و اندوه و حزن بر او غالب میبود تا روز دهم محرم و چون روز دهم میشد آن روز روز گریه و مصیبت او بود
و میگفت که امروز روزیست که حسین شهید شده است و ایضا بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که هر که ترک کند سعی در حوایج
خود را در روز عاشورا حق تعالی حوایج دنیا و آخرت او را برآورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد حق تعالی
روز قیامت روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت بما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت نامد و در آن روز برای
منزل خود ذخیره کند در آنچه ذخیره کرده است برکت نبیند و محشور گردد با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن
سعد در پست ترین درکات جهنم و ایضا بسند حسن از ریان بن شبیب روایت کرده است که گفت در روز اول محرم بخدمت امام
رضا رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه [illegible] گفتم نه فرمود که این روزیست که زکریا دعا کرد پروردگار خود را [illegible]
فرزند طیب [illegible] حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید پس هر که این روز را روزه دارد [illegible] دعای او مستجاب گردد
چنانچه دعای زکریا مستجاب گردید پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام میدانستند
برای حرمت این ماه پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و در این ماه فرزندان پیغمبر خود را کشتند و زنان
ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را غارت کردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز ای پسر شبیب اگر گریه میکنی برای چیزی پس گریه کن برای حسین بن
علی که او را مانند گوسفند سر بریدند و هیجده نفر از اهل بیت او را با او شهید کردند که مثل ایشان در روی زمین نبود [illegible]
گریستند بر شهادت او آسمانهای هفتگانه و زمینها [illegible] و چهار هزار ملک برای یاری آنحضرت از آسمان بزمین آمدند چون رسیدند
آنحضرت شهید شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر آنحضرت ژولیده مو و گردآلوده هستند تا قائم ظاهر شود پس یاری او کنند
و شعار ایشان این است یا لثارات الحسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین شهید شد آسمان
خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آنکه آب دیده ات بر رویت جاری شود خدا بیامرزد هر گناهی که
کرده باشی [illegible] ای پسر شبیب اگر خواهی که ملاقات کنی خدا را و گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را ای پسر شبیب اگر خواهی که
ساکن شوی غرفه های بهشت را با رسول خدا و ائمه طاهرین پس لعنت کن بر کشندگان حسین ای پسر شبیب اگر خواهی که ثواب آنها که با آنحضرت شهید شدند داشته باشی پس هر گاه یاد آنحضرت کنی
بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما ای پسر شبیب اگر خواهی که [illegible] ای پسر شبیب اگر خواهی
که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس اندوهناک شو برای اندوه ما و شاد شو برای شادی ما و بر تو باد بولایت ما که اگر مردی سنگی را
دوست دارد حق تعالی او را با آن سنگ در روز قیامت محشور گرداند [illegible] روایت کرده است که گفت روزی
از آنحضرت [illegible] که یا ابن رسول الله [illegible] فرمود که ای
پسر [illegible] حسین بن علی [illegible]
[illegible]
[illegible] کشندگان خود و ایشان را [illegible]
از آنچه [illegible] فرزندان خود [illegible] برای ایشان میکنند [illegible]
[illegible] برای ایشان استغفار کنند [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]
بن [illegible] روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که ای [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] فرمود که [illegible] حسین [illegible]
برای مصیبت آنحضرت [illegible] گریه [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]
میشوند برای [illegible]
گریه [illegible]
[illegible] کرده [illegible]

خداوند بر اکثر فضایل دوستان ما را بر خلق خود و چنین مخصوص گردانیده است ما اهل بیت را بر همه ای مسمع بدرستیکه زمین و آسمان
گریه میکنند از روزیکه امیرالمؤمنین شهید شده است تا حال از برای ترحم بر ما و بخیر ملائکه برای ما میگریند زیاده از دیگران است
از روزیکه ما کشته شدیم گریه ملائکه ساکن نگردیده است و هر که گریه کند برای ترحم بر ما البته خدا رحم خود را شامل حال او گرداند
پیش از آنکه آب از دیده او بیرون آید چون آب برخساره او جاری شود اگر قطره از آب دیده او در جهنم بریزد هر آینه حرارت او را فرو
نشاند و کسی که برای ما دلش بدرد آید در روز قیامت چون ما را ببیند شاد گردد و آن شادی در دلش زایل نشود تا در حوض
کوثر بر ما وارد شود و چون دوستان ما بنزد کوثر می آیند کوثر شاد میگردد و از لذتهای الوان طعامها آن قدر بکام ایشان
میرساند که نمیخواهند از آنجا بر گردند ای مسمع هر که از آن شربت از آن بخورد بعد از آن تشنه نشود و تعب و مشقت نبیند
و از آب برف سردتر است و مانند کافور و است و بوی مشک از آن ساطع است و طعم زنجبیل دارد از عسل شیرین تر است و از مسکه
نرم تر است و از آب دیده صاف تر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمه تسنیم بیرون می آید و در نهرهای بهشت جاری میشود و بر ریگ
مروارید و یاقوت میگردد و برکنار حوض کوثر قدحها هست زیاده از ستارگان آسمان و بوی خوش آن از هزار ساله راه بمشام مردم
میرسد و قدحهای آن از طلا و نقره و الوان جواهر است چون کسی اراده میکند که از آن بیاشامد بوی بسیار خوشی بمشام او میرسد
و آشامنده آن میگوید کاش مرا در همینجا بگذارند و بهشتی دیگر نطلبم و بغیر از این مکان نخواهم ای مسمع تو از آنها خواهی
بود که از آن حوض سیراب میگردند و هر دیده که برای مصیبت ما گریان گردد البته شاد میگردد بنظر کردن بسوی کوثر و هر دوستان
از آن آب می آشامند و هر کس محبت ما بیشتر است لذت او از آن آب بیشتر است و حضرت امیرالمؤمنین بر کنار کوثر ایستاده است و عصا
از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان ما را از آن دور میکند پس یکی از ایشان گوید که من شهادتین میگفتم حضرت فرماید که برو بسوی امام خود
فلان و بگو که شفاعت کند او گوید امامی که تو میگوئی از من بیزاری میجوید حضرت فرماید برگرد و از آنکس که ولایت و محبت او را اختیار کرده بودی از او سؤال کن که شفاعت
تو کند او گوید که از تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید که خدا تشنگی ترا زیاده گرداند
که چنین ... میباید ... حضرت فرمود زیرا که او بهره از محبت ما ندارد
... ایشان که دیگران را بر ما اختیار کرده ...
اعتقاد ... ما ...
و ... ابوبکر و عمر ...
روایت کرده اند ... علی بن الحسین ...
مناقب حضرت امام حسین را میخواندند ...
بیرون آید ...
خود ...
و از ...
از نزد شما رفتم و در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم را همه در یک صحرا جمع کرده اند و ...
... اعمال ...
...
...
که بر آنکه ... گفتند ...
کفتم ... روز عاشورا ... روز شهادت ...
...
...
ابن قولویه از زراره روایت کرده که حضرت امام جعفر صادق فرمود که ای زراره بدرستیکه آسمان گریست بر حسین ...
...

چهل روز بر آن حضرت گریستند و هیچیک از زنان بنی هاشم خضاب نکردند و روغن نمالیدند و سرمه نکشیدند و بوی خوش استعمال نکردند تا سر عبیدالله بن زیاد را
برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه بودیم از برای مصیبت آنحضرت و جدم علی بن الحسین چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد آنقدر میگریست که ریش
مبارکش از آب دیده اش تر میشد و هر که آنحضرت را بآن حالت میدید از گریه او میگریست و ملائکه که نزد قبر آن امام شهیدند گریه میکنند
و گریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمانست گریه میکنند و چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود
جهنم نعره زد که نزدیک بود زمین از نعره او شکافته شود و چون روح عبیدالله بن زیاد و یزید بن معاویه از بدن ایشان بدر رفت جهنم نعره و شهیق
کشید که اگر حق تعالی او را منع نمیکرد بیرون آمده جهنم هر که بر روی زمین بود از شدت صدای او میسوخت و اگر آن را رخصت
میدادند هر که بر روی زمین بود میسوخت و لیکن خزانه و ملائکه جهنم او را منع کردند و آن پیوسته گریه و ناله میکند
بر امامی که با یاری او کشته شد و از حق تعالی استغاثه میکند و خدا جهنم را ساکن گردانید و اگر ان را آزاد کند
بکشد آن جهنم که ... میسوزانید هر که بر روی زمین میبود ... اگر نه آنحضرت و ...
میکرد هیچ دیده نزد خدا محبوبتر نیست از دیده که بر آن حضرت بگرید و از گریه کرده ای آنحضرت نزد
خدا ... بر آن حضرت بگرید که بحضرت فاطمه رسیده باشد و اعانت او کرده باشد و بحضرت رسالت رسیده باشد و ادای حق ما اهل
بیت را کرده باشد و هیچ بنده محشور نمیشود که دیده او گریان نباشد مگر کسی که بر جد من حسین گریسته باشد که او خوشحال
میشود و بشارت داده میشود ... و اثر سرور و شادی از روی او ظاهر میگردد و خلایق در ترس
و بیم اند و گریه کنندگان بر حسین ... در زیر عرش و در سایه عرش الهی نشسته اند و ایشان
نمیترسند و ملائکه نزد ایشان میآیند و میگویند که داخل بهشت شوید ایشان ابا میکنند و میگویند که ما مجلس صحبت حسین را
بر بهشت اختیار میکنیم و حوریان بسوی ایشان پیغام میفرستند که ما مشتاق شمائیم
مشغول است و ایشان ... پیغام ایشان را نمیشنوند و نمی نگرند ...
ببینند که در دنیا ... و فرج ...
و منزل ... پیغام ایشان را ... ایشان میآورند و ...
ایشان ... کنند ... اگر چه ایشان در ... میگویند ... از شما ...
شما چون ... پیغام ایشان ... ایشان ...
شوق ... ایشان ... اگر ...
بر ... ایشان ... میشوند و ...
... و ... از ...
کرده است که ... امام حسین ... و آن حضرت ... کسی که ... یاد کند ...
... را ... مثل ... دیده او ... اشک ... و حق تعالی ... او را ...
... گناه ... و ... آمرزیده ...
... و ... اگر ... ایشان ...
ابو بصیر ... ایشان و ایشان
کردند ... ابو بصیر ... فاطمه ... میکرد ... بیرون ...
میکند که ... ایشان ... و ...
... اگر ... ایشان ... اگر ...
بگریه ... ملائکه ... پس ...
... پیوسته ... آنحضرت ... و اهل ... و ...
میآیند ... ایشان ... زمین ... اهل زمین
... ابو ... امام ... آنحضرت ...
گفت ... ابو بصیر ... فاطمه ... و ... پس ... فرماید ...

گفت شعری برای ما بخوان دعبل مشغول شد بخواندن قصیده ... پس حضرت برای ما طعام خواست و طعام خوردیم و در شب ... بیرون رفت
بگرییم و نماییم ... حضرت ... پس دیدم که حضرت ... گریسته است من ... شدم و سجده کردم خدای را که بر من خوبی نازل شد
از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت داخل شدم بر امام ... علی بن موسی الرضا علیه السلام در ایام محرم و آنحضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی
از اصحاب در خدمت آنحضرت نشسته بودند چون نظر آن سرور بر من افتاد فرمود که مرحبا ای دعبل که یاری کنندهٔ مائی بدست و زبان خود پس مرا طلبید
و در پهلوی خود نشانید و فرمود که ای دعبل چون این روزها ایام حزن ما اهلبیت است و ایام سرور و شادی دشمنان ما است ...
مرثیه سید الشهداء بخوان و بدان ای دعبل که هر که بگرید و بگریاند یک کس را برای مصیبت ما اجرش با خدا است ای دعبل هر که آب از دیده اش ...
شود برای مصیبت ما ... در زمرهٔ ما محشور گردد ای دعبل هر که بر مصیبت جدم حسین بگرید ... البته گناهانش
او را بیامرزد پس آنحضرت فرمود که پرده ببستند و پرده گیان حرم عصمت و طهارت در پس پرده نشستند برای آنکه در مصیبت جد خود بگریند
بگریند پس فرمود ای دعبل مرثیه برای حسین بخوان ... پس شروع کرد دعبل بخواندن ... آنحضرت ... گریستند
بگریستند ... آنحضرت بلند شد **فصل ششم** در بیان ... و شهادت آنحضرت ... آنحضرت ...
شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که حق تعالی عوض شهادت حضرت امام حسین علیه السلام کرامت
کرده امامت را در ذریه او قرار داد و شفا را در تربت او قرار داد و دعا را نزد قبر آنحضرت مستجاب گردانید و روزهائی که زوار او می روند و بر میگردند
در ... و برگشتن از عمر ایشان حساب نمیکنند و ... گفتم که هرگاه مردم برکت ... را ... انقدر فضیلت یافتند ... آنحضرت
... آنحضرت فرمود که حق تعالی او را ... اسلاف ... است ... که با آنحضرت ... در درجه او و در منزل او ...
ابن بابویه و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسالت ... و ... خبر
داد که امت تو این فرزند را شهید خواهند کرد ... گفت من چنین فرزندی نمیخواهم ... فرمود که حق تعالی امامت را در
فرزندان او قرار داده است ... حضرت فاطمه ... راضی شد ... شیخ طبرسی و دیگران از سعد بن عبد الله روایت کرده اند که گفت
خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و از آنحضرت مسئله چند سؤال کردم آنحضرت فرمود که از مولای خود حضرت صاحب الامر بپرس و
آنوقت حضرت ... کودک بود و در پیش روی آنحضرت بازی میکرد پس سؤال کردم از تفسیر کهیعص فرمود که این حروف از اخبار غیبیه
است که خدا حضرت زکریا را خبر داده و بعد از آن بحضرت رسول علیه السلام اعلام فرموده است و قصه اش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء خمسه
آل عبا را بیاموزد ... جبرئیل آمد و اسماء ایشان را تعلیم آنحضرت نمود پس چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه
و حسن علیهم السلام را یاد میکرد غم او برطرف میشد و خوشحال میشد و چون نام مبارک حضرت امام حسین را یاد میکرد گریه بر او مستولی میشد
... گفت ... خداوندا چرا نام ... چهار بزرگوار را که بر زبان میرانم غمهایم زایل میشود و ... میکردم
و نام ... حق تعالی ... مصیبت ... خداوند عالم قصه شهادت و مظلومیت او را
بر زکریا وحی فرمود و گفت کهیعص ... کاف اشاره بنام کربلا است و ها اشاره بهلاک عترت ... و یا اشاره بیزید است که کشنده و ظالم ایشان بود و عین
عطش و تشنگی ایشان است و صاد صبر ایشان است بر این مصیبتها چون زکریا این قصه دردناک را شنید سه روز از مسجد بیرون نیامد و کسی را
نزد خود راه نداد و مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری شد و ... بر مصیبت آنحضرت ... میگفت الهی آیا دل بهترین خلق را ... مصیبت فرزندش
... الهی ... آیا این مصیبت را ... علی و فاطمه ... را بچنین مصیبتی ... میخواهی ... الهی ... چنین ...
و الهی ... بمنزل ... در ... بعد از آن ... سلیمان ... الهی ... کرامت فرما ... در پیری ... بمن ... و ...
شود ... چنین فرزندی ... کرامت فرما ... و ... گردان ... چنین ... کن ... فرزند ... چنان ... بعد از آن ... کرد ...
برای فرزند ... بعد ... آنحضرت ... فرمود ... امام حسین علیه السلام ...
در ... امام حسین ... بود ... ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است که گفت ... در ... حق ... است ...
... فرزندان ... که ... خواهد شد ... که ... اسمان ... خواهند ... شوند ... مانند
پس حضرت امام حسن ... که ... امام حسین ... که ... پرسیدند ... روایت کرده
که ... فرزندان ... را ... در ... ایشان را ... دیدند که ... شهر ... بوده
... این بود که ... را ... ایشان ... پرسیدند ... سال است ... از
شهر ... است ... بیاید ... حضرت ... روایت کرده

[illegible]

است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی در خانه ام سلمه بود و فرمود که کسی نباید بنزد من ام سلمه گفت که حضرت امام حسین آمد و کودک بود و من نتوانستم
که آنحضرت را منع نمایم [illegible] دیدم که حضرت امام حسین [illegible]
[illegible] و چیزی در دست خود دارد [illegible] ام سلمه [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابراهیم [illegible] فرزند خود اسماعیل [illegible]
[illegible] فرزند خود [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد مصطفی [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible] فرزندان او [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible] فرزند
[illegible]
ابراهیم [illegible] امام حسین [illegible] فرزند [illegible] ظلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ام سلمه را گفت که روی بپوشید تا بیست و ... کسی ... شود ... با امام حسین ع امد و ام سلمه ... شود امام حسین

... گفت ... [illegible]

[illegible]

در بیان خبر دادن حق تعالی پیغمبر خود را به شهادت امام حسین

[illegible]

این چنین را بسوی روشن خواهند کشت ... خداوند کشندگان او را برکت مده و او را ... اگر در آن
... خداوند ... کشنده او را و ... اهل مسجد همه صدا بگریه بلند کردند
... پس آن حضرت ... و فرمود ... کرد ابن عباس گفت که آن حضرت پیش از وفات خود ...
... چون برگشت ... بر منبر ... خطبه ... اکرد و ابن ... مبارکش ...
پس گفت یا ایها الناس من از دنیا میروم و دو چیز بزرگ در میان شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که اهل بیت نبوت ...
... و این دو چیز از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و من ... عترت و اهل بیت خود را از شما سؤال
... مگر چیزی را که خدا مرا امر فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد که سؤال نمیکنم از شما بر رسالت
... چون ... بیاید ... حوض کوثر ... باشید با عترت من ... کرده
... بر ... دیدن روی ... امت ... من وارد خواهد شد از این امت یکی رایت ... امت من ...
... پس نام من ... ایشان ... گوید ... ایشان گویند ما از
... من ... کتاب خدا را و اهل بیت ... ایشان گویند که ما کتاب خدا را ... کردیم ...
... و ... عترت تو ... ایشان را ... بر ... ایشان ...
... و علم دیگر ... پس ... ای پس گویم که من ... و ... دو ...
شما ... کتاب خدا ... و ایشان را کشتیم ... کردیم پس گویم
... پس ... علم دیگر ... ایشان گویم که
شما کیستید ... اهل کلمه توحید ... امت محمد ... اهل حق که حامل کتاب ... حلال را حلال و حرام را
حرام دانستیم و دوست ... ذریت محمد ... و ایشان را یاری کردیم ... و ... قتال کردیم ...
... ایشان گویم که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد ... و در دار دنیا چنان بودید که ...
... از حوض کوثر ... داد که امت تو فرزند حسین را شهید خواهند کرد ...
... او را میکشند ... روز ... امت ... ایشان ...
... امام حسین ... شهید خواهد شد ... امام حسن ... زهر ...
... بود و امام حسین ... جبرئیل نازل شد ...
یا رسول الله ... ایشان ... دنیا و ...
... ایشان ... کرد ... امام ... شهید خواهند کرد ...
... از ایشان دفع کند ...
مصیبت ... شفاعت گناهکاران ... جبرئیل ...
... مصیبت ایشان را وسیله شفاعت گناهکاران
... کربلا ...
... بارها ... حسین ...
... کربلا ... اولاد ...
... شهید خواهد شد ...
... خواهد شد ...
... کشته ...
... کشته ...
... گفت ... کربلا
... شهید ... فرزند زاده خاتم انبیا و فرزند ...
... کربلا ... پس حضرت نوح ... کرد

در بیان اخبار که مخصوص [illegible] کربلا [illegible]

تا ان شاء الله [illegible] و حضرت ابراهیم [illegible] سواره بصحرای کربلا گذشت [illegible] اسب آنحضرت [illegible]
در گردید و سر مبارک آن حضرت بسنگی آمد و خون مبارکش جاری شد پس شروع باستغفار کرد و گفت خداوندا چه گناه از من سرزده است که مستوجب
این عقوبت [illegible] شدم پس جبرئیل نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نشده است لیکن این موضعی است که [illegible]
مصطفی و فرزند [illegible] علی [illegible] در این زمین کشته خواهد شد بجور و جفا و خدا خواست که خون تو [illegible]
تو نیز در این زمین ریخته شود ابراهیم گفت ای جبرئیل کی خواهد بود قاتل او جبرئیل گفت یزید پلید که اهل آسمانها و زمین [illegible]

[illegible]

گرامی چون نگریم که موضع شمشیر شما را میبوسم حضرت امام حسین ع فرمود که ای پدر من کشته خواهم شد حضرت فرمود بلی والله تو و برادر
تو و پدر تو همه کشته خواهید شد امام حسین گفت پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت فرمود بلی ای فرزند امام حسین
گفت پس که زیارت ما خواهد کرد از امت تو پس حضرت فرمود که زیارت نمیکند مرا و پدر ترا و برادر ترا و ترا مگر صدیقان از امت من
شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که هند [illegible] سؤال کرد که خوابی دیده ام میخواهم که به حضرت رسالت عرض کنم تو
از حضرت [illegible] چون [illegible] حضرت آمد عرض کرد که در خواب دیدم که آفتابی از بالای خانه من طالع شد و از آن آفتاب
آفتاب دیگر بیرون آمد و ماه سیاهی [illegible] بیرون آمد و از آن ماه ستاره سیاهی بیرون آمد و آن ستاره سیاه آن آفتاب که از آفتاب بیرون
آمده بود حمله کرد و آن را فرو برد پس جمیع آفاق از آن سیاه شد و ستاره ها دیدم که از آسمان ظاهر شدند و ستاره ها سیاه دیدم که در زمین
پیدا شدند و جمیع آفاق زمین را گرفتند چون حضرت این خواب را شنید آب از دیده های مبارکش ریخت و دو مرتبه فرمود که بیرون رو ای دشمن
خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا به من دادی چون آن ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود که خداوندا لعنت کن او را و اهل او
فرزندان او را چون از حضرت پرسیدند از تعبیر این خواب حضرت فرمود که آن آفتاب اول که طالع شد من بودم و آن آفتاب دیگر که از آن بیرون آمد
و آن ماه سیاه که از آن بیرون آمد معاویه پسر هند است و آن ستاره سیاه که از آن ماه بیرون آمد یزید است که آفتاب دیگر را که از آفتاب بیرون
آمده بود که از من است حمله کرد و او را فرو برد یزید پسر معاویه است که با فرزند من حسین خواهد کرد و او را شهید
خواهد کرد و در مصیبت او آفاق آسمان و زمین سیاه خواهد شد و ستاره ها که از آسمان ظاهر شدند ملائکه اند و ستاره های سیاه در زمین
گروهی از امت من اند که ایشان [illegible] آل محمد را [illegible] و کفار [illegible]
بسند معتبر از حضرت صادق منقول است [illegible] حضرت فاطمه امام حسین ع را در بر داشت حضرت رسول او را گرفت و فرمود لعنت کند خدا
کشنده ترا و لعنت کند خدا آنکه ترا برهنه کند و هلاک کند خدا آنها را که بر کشتن تو یاری کنند و حکم کند میان من و آنها که یاری کنند
تو را چون حضرت فاطمه این سخن را شنید گفت ای پدر بزرگوار این چه سخنان است که برای فرزند من میگویی حضرت فرمود که یاد می‌کنم
ظلمها و جورها که بر او وارد خواهد شد بعد از من و بعد از تو از ظلم و ستم و مکر و عدوان و او در آن روز با گروهی باشد از اصحاب خود که ما
مانند ستاره های آسمان باشند و ایشان مشتاق خواهند بود که کشته شوند و گویا نظر میکنم به لشکرگاه ایشان و موضع ایشان و قبرهای ایشان حضرت
فاطمه گفت ای پدر این موضع که وصف کردی کجاست فرمود که در موضعی که آن را کربلا میگویند که محل کرب و بلا است بر ما و بر
اهل بیت حضرت فاطمه گفت [illegible] بهترین امت من که اگر یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمینها را شفاعت کند شفاعت
ایشان مقبول گردد و ایشان [illegible] رحمت الهی مشتاق باشند فاطمه گفت ای پدر [illegible] فرزند مرا میکشند
فرمود بلی ای فاطمه [illegible] کشته نشده باشد پیش از او و کشته نشده باشد بعد از او و گریه میکنند بر او اهل آسمانها و زمینها و ملائکه و وحشیان
صحراها و ماهیان دریاها و کوهها [illegible] و اگر رخصت داده شوند [illegible]
[illegible] در زمین کسی که نام او از ایشان نباشد [illegible] اهل بیت [illegible] ایشان [illegible]
زیارت ایشان نکرده [illegible] را شفاعت [illegible] که از ایشان زیارت
[illegible] و ایشان [illegible]
ایشان [illegible] حضرت فاطمه گفت [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
و کشته شدن [illegible] شهادت
[illegible] راضی نیستی که [illegible] راضی نیستی که پسر تو [illegible]
[illegible] راضی نیستی که شوهر تو [illegible] حوض کوثر باشد [illegible] کشته باشند [illegible]
[illegible] راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده بهشت و جهنم باشد [illegible]
[illegible] راضی نیستی [illegible] آسمانها [illegible]
[illegible] شوهر تو [illegible]
[illegible] کشته شده [illegible] خلائق [illegible] امام شود [illegible]
[illegible] راضی نیستی [illegible]

مرکب [illegible] و درود [illegible] باشد [illegible]
چشم [illegible] و حق تعالی [illegible] باشد [illegible]
و همیشه [illegible] حفظ [illegible] باشد [illegible]
نمودم پس حضرت رسول [illegible]
کردند [illegible]
[illegible]
شد [illegible]
ما [illegible]
با او [illegible] میکرد [illegible]
او را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این [illegible]
[illegible]
با [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از فرزند [illegible]

آهوان از ترس با نوزادان دور زدند که تا بعد از ... حضرت عیسی بو کشید و آن پشکلها را برداشت و بو کرد فرمود که خوشبوتر است این پشکلها از بوی خویش
بخاطر آنکه از این زمین چرا کرده‌اند ... پس این پشکلها را برداشت بوی ... پدران بزرگوار اینها را بو کرد تا موسی ... و گریه
پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که اینها بقایای آن پشکلهاست که مانده‌اند و به سبب ... زرد شده‌اند و این زمین کربلاست پس فرمود
الهی بپرورد که عیسی بن مریم برکت داده ... قاتلان او را ... و خواهند کرد ... کربلا ... و خواهند که ... گریستند
و ما نیز بسیار گریستیم تا آنکه ... بر رو افتاد و بیهوش شد چون به هوش باز آمد قدری از آن پشکلها را گرفت و در کنار ردا
خود بست و امر کرد مرا که قدری از آن را گرفته در کنار ردای خود بستم پس فرمود که ای پسر عباس که هرگاه ببینی که این پشکلها خون تازه شده
بدان که حسین شهید شده است این زمین ابن عباس گفت که من آن پشکلها را بوسیدم و آستین خود بسته بودم و آن را حفاظت
می‌نمودیم و ... از نماز ... خود ... آن اهتمام میکردم پس روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که آستینم پر از خون
شده است و خون از آن پشکلها روان شده است پس خروش برآوردم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است هرگز از علی دروغ نشنیدم
و هرگز خبری نداد که واقع نشود چون از خانه بیرون آمدم دیدم که غبار مدینه را فرو گرفته است که ... ندیده بودم و قرص آفتاب ...
شده است مانند ... و دیوارهای مدینه را دیدم که گویا خون بر در و دیوار ... نشستم و گریستم و گفتم بخدا
که حسین شهید شده است ... از ناحیه خانه صدائی شنیدم و کسی را نمی‌دیدم که میگفت صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزند ...
... شد ... با گریه ... و ... آن شخص شنیدم و گریه کردم و یاد داشتم که حضرت در آن ساعت شهید شده
و از روز دهم محرم بود و چون خبر ... رسید معلوم شد که آن حضرت در همان روز شهید شده بود و از آن جماعت که با آن حضرت بودند
نقل کردند که ما ... آن ... شنیدیم ... و کسی را نمی‌دیدیم و گمان میکردیم که حضرت خضر است
ایضا به سند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت چون در خدمت حضرت امیر المؤمنین از غزوه صفین برگشتیم به کربلا رسیدیم
امیر المؤمنین ... نماز گزاردند و ... کفی از آن خاک برداشت و بو کرد و فرمود که خوشا حال تو ای تربت ... گروهی محشور خواهند شد که بی حساب
داخل بهشت شوند ... هرثمه ... چون به خانه خود برگشتم و آن زن شیعه ... خبر را به آن زن نقل کردم ... امیر المؤمنین
دروغ نمیگوید ... پس ... واقع میشود ... چون حضرت امام حسین علیه السلام به کربلا آمد من در ... لشکر ... بودم که ابن زیاد برای
... فرستاده بود چون ... زمین را دیدم ... آن ... خود سوار شدم و ... حضرت امام حسین رفتم
و سلام کردم ... بود ... آن حضرت شنیده بودم در آن منزل عرض کردم حضرت از من پرسید ... یاری ما خواهی بود یا بر ما خواهی بود گفتم نه
با تو ام و نه بر تو ... چند ... را در مدینه گذاشته‌ام ... حضرت فرمود پس برو که کشته شدن ما را نبینی ...
... ما را ... واعیه ما را بشنود و یاری ما نکند ... او را ... در جهنم اندازد
... ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی به سندهای معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده‌اند که روزی حضرت امیر المؤمنین بر منبر خطبه
... فرمود ... پیش از آنکه ... سؤال کنید ... خبر ... گذشته
... سؤال کنید ... اگر ... خبر میدهم ...
... خبر ... امیر المؤمنین ... سر و ریش ...
... رسول خدا ... خبر داده ... سؤال ... خواهی کرد ... خبر داد ... سر و ریش تو ...
... که ... است که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد ...
... و لیکن ... گفتم ... خواهد شد ...
به سند معتبر ... روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ... با ... اصحاب خود به کربلا ... رسید ...
... فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشان است و این محل ... ایشان است ... ریخته میشود ... خون ایشان ...
... که ... و ... ابن قولویه به اسانید معتبر از ابو عبدالله ... روایت کرده است گفت روزی حضرت
حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین ... پهلوی آن حضرت نشسته بود دست بر دوش حضرت امام حسین زد و فرمود که این کشته خواهد
شد و کسی یاری او نخواهد کرد گفتم یا امیر المؤمنین بخدا سوگند که زندگانی ... آن روز ... حضرت فرمود که این امر ... است
واقع میشود ایضا ... روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین فرمود که حسین کشته خواهد شد ...
... کشته خواهد شد ... و ... ایضا به سند معتبر ... روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین با حضرت امام حسین

[illegible]

بر اسلام و اهل اسلام کمتر است: اما آنچه وصف میکنند جماعتی که محبت ما را بر خود بسته‌اند و دعوی میکنند که ائمه ما با امتحان و [illegible]
در این عصر میکنند که استیصال کشته شدند و در نظر مردم چنین بود که او کشته شده است و آنچه علیه حضرت [illegible] و در نظر مردم بود که کشته شد
و دروغ گفتند خدا بر ایشان غضب کند که امر بر ایشان مشتبه شد اینها را که [illegible] شد که تکذیب پیغمبر و تکذیب ائمه
کرده‌اند و [illegible] است که ایشان را خبر داده است بقتل این حضرت داده‌اند و هر که ایشان را تکذیب کند کافر است بخدا
[illegible] و شیعیان ما تا ابن رسول الله چه میفرمائی در باب جماعتی از شیعیان که آن
مظلوم [illegible] است [illegible] ابن [illegible] گفت با ابن رسول الله [illegible] دعوی کردند [illegible]
[illegible] این حضرت فرمود که ایشان از شیعیان ما نیستند [illegible] ایشان [illegible] حضرت فرمود که [illegible] ذکر [illegible]
غلو میکنند و ایشان [illegible] و [illegible] حق تعالی خلق عالم را با ایشان و آنکه [illegible] ایشان [illegible] شمرده‌اند
[illegible] کافر شده‌اند [illegible] شده‌اند و مردم را گمراه کرده‌اند برای آنکه [illegible]
[illegible] کرده‌اند که فرمانی [illegible] حضرت صاحب الامر [illegible]
[illegible] و گاهی [illegible] معتبر روایت کرده‌اند [illegible] است [illegible] معتبر [illegible]
انکار میکنند که امام حسین کشته شد [illegible] رسول و ائمه است و ضلالت و گمراهی است [illegible]
است که ابو الصلت هروی [illegible] حضرت امام رضا عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین بن علی کشته نشد و حق تعالی شبیه
او را بر حنظلة بن اسعد شامی افکند و آن حضرت را باسمان بالا برد چنانچه عیسی را باسمان بالا برد و این آیه را حجت میسازند و لن یجعل الله للکافرین
علی المؤمنین سبیلا [illegible] حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد غضب
[illegible] ایشان [illegible] کشته خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین و کشته شد
[illegible] کشته [illegible] خواهد
[illegible] بود از حسین یعنی امیر المؤمنین و امام حسن و [illegible] است که [illegible]
[illegible] از رسول خدا خبر داده است [illegible] و [illegible] حق تعالی در آن [illegible]
[illegible] و [illegible] دروغ قرآن خبر داده است که کافران بسیاری از پیغمبران را بنا حق کشتند و [illegible]
[illegible] رو [illegible] روایت کرده‌اند که [illegible]
با وجود کشتن ایشان [illegible] بر ایشان غالب بود [illegible] ایشان ظاهر بود [illegible] صاحب کتاب احتجاج روایت کرده‌اند که
[illegible] شیخ ابو القاسم حسین بن روح که از نواب حضرت صاحب الامر [illegible] نشسته بودم با جماعتی که علی بن [illegible]
[illegible] شیخ ابو القاسم گفت [illegible] که حسین بن علی [illegible]
ایشان [illegible] است و [illegible] سؤال کنم شیخ ابو القاسم گفت [illegible]
[illegible] خدا دشمن [illegible]
[illegible] و لیکن [illegible]
[illegible] بود [illegible] بود [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بود و [illegible] ایشان بود [illegible]
میکردند و قبول قول ایشان میکردند [illegible] ایشان بودند و طعام میخوردند و در بازارها راه میرفتند [illegible]
[illegible] شما [illegible] و ما [illegible] ایشان مثل ما [illegible] باشیم [illegible] شما [illegible]
[illegible] ایشان بعضی از ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و بعضی از [illegible]
[illegible] و بعضی از ایشان [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible]
و بعضی [illegible] ایشان عاجز شدند از [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن [illegible] و [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] تمام تواضع و فروتنی [illegible] و مردم بدانند
[illegible] باشند [illegible] خدا [illegible]
که ایشان [illegible] عبادت و طاعت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شیخ ابو القاسم [illegible]

در بیان فضیلت گریه بر [illegible] و رجاء [illegible]

آنچه گفتم از پیش خود نگفتم و از حضرت [illegible] شنیدم [illegible] ابن بابویه [illegible] بسند صحیح و موثق روایت کرده [illegible] آن حضرت [illegible]

که حق تعالی در قرآن میفرماید که [illegible] بشما [illegible] که کسب کرده است [illegible]

[illegible]

اما ابو عمره و شیر خدا و رسول حمزة بن عبدالمطلب [illegible] از آن روز بدتر نشد و بعد از آن روز صعب تر بود که پسر عم او جعفر بن ابی طالب شهید شد پس
حضرت فرمود که روزی مثل روز حضرت امام حسین نیست که سی هزار نامرد که دعوی میکردند که از این امتند آن امام مظلوم را در میان گرفتند
و هر یک تقرب میجستند بسوی خدا بخون او و او ایشان را موعظه میکرد و خدا را بیاد ایشان میآورد و پند نمیپذیرفتند و ستم او را [illegible]
تا آنکه او را بجور و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که جان فدا کرد و برادر خود را بر جان خود اختیار
نمود تا آنکه دستهایش را بریدند پس حق تعالی عوض دستهای او دو بال باو کرامت کرد که با ملائکه در بهشت پرواز میکند
چنانچه جعفر بن ابی طالب را دو بال داد بدرستیکه عباس را نزد خدا منزلتی هست که جمیع شهیدان در روز قیامت آرزوی منزلت
او میکنند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده که هیچ شهیدی نیست مگر آنکه آرزو میکند که کاش با حسین شهید
بودیم و با او داخل بهشت میشدیم **فصل دهم** در بیان کفر قاتلان آن حضرت و عذاب ایشان و ثواب لعنت کردن بر ایشان ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که قاتل حسین بن علی در تابوتی از آتش است و بر او نصف
عذاب اهل دنیاست و دستها و پاهای او را بزنجیرها از آتش بسته اند و او را سرنگون در قعر جهنم انداخته اند و آنقدر بوی بد دارد که استغاثه
میکنند اهل جهنم بسوی پروردگار خود از گندی بوی او و پیوسته در آنجا [illegible] و هر که معاونت بر قتل آن حضرت کرده است با ابلیس در جهنم خواهد
بود و [illegible] پوستهای ایشان [illegible] تا آنکه [illegible] در دنیا [illegible]
ایشان ساکن نمیشود و [illegible] در عذاب ایشان میکنند [illegible] از حضرت روایت کرده
است که حضرت موسی از پروردگار خود سؤال نمود [illegible]
[illegible] که قاتل حسین بن علی [illegible]
حضرت روایت کرده است که حضرت رسول فرمود [illegible] و هر که [illegible] از فرزندان او کافر شده
[illegible] روایت کرده است که [illegible] امام [illegible] قاتل حسین بن علی [illegible] از اصحاب آن
حضرت گفتند [illegible] در دنیا انتقام [illegible]
[illegible] حضرت امام محمد باقر روایت کرده
[illegible]
[illegible] قاتل حسین [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روایت کرده است که [illegible]
که [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریا ولد زنا بود و قاتل حسین ولد زنا بود
[illegible] و کلینی بسند معتبر [illegible] روایت کرده که [illegible] حضرت صادق بودیم
[illegible] قاتل حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] کلینی بسند معتبر
[illegible] حضرت صادق [illegible]
حضرت فرمود [illegible] قاتلان حسین [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن عسکری [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] مدت امام هدایت کننده ... از وقت حسین ... که بشهید دوستان [illegible]

[illegible]

حضرت رسالت خواهی بود پس میثم گفت هر گاه که این را از تو شنیدم هرچه از من خواهی شود برو ایشان خواهم کرد حضرت فرمود که رسول خدا
گفت که در دنیا شاد و خرم بود ... یکدام که تا بهم تمسک بایشان باشید و گمراه نگردید کتاب خدا و عترتم اهل بیت من چون روز و ...
با ما خواهی بود پس گفت ای میثم ... که از اهل کوفه باشی گفت از طرف کوفه ام فدای تو شوم فرمود که از فرزندی یک بچه
من حسین مظلوم گفت فرمود که چگونه ... تو نیز یاد آور گفت که ... و شیعیان میروم حضرت فرمود که ای شیخ این خون است
که خدا ... طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی به فرزندان فاطمه رسیده است که نخواهد رسید مثل مصیبت حسین
کد از حضرت شهید شد با هفتاد نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جمع کردند و برای خدا صبر نمودند پس خدا جزا داد ایشان را به بهشت
جزا ... کان چون فنا ... شود حضرت رسالت ... امام حسین با او باشد حضرت رسالت ...
بر ... حضرت امام حسین کشته باشد ... از آن ... دوست ... از امت ... کشته شد
... حضرت فرمود که هر جزع و گریه مکروه و ناخوش است مگر جزع کردن و گریستن بر حضرت امام حسین ...
در بیان جوه و ... که بر شیعیان وارد شد پس از داخل شدن حضرت سید الشهدا به عراق شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است که
روزی میثم تمار که از نیکان اصحاب امیر المؤمنین و صاحب اسرار آن حضرت بود بر مجلس بنی اسد ... گذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی
از شهدای کربلا است ... رسیدند ... سخنان ... کفتند حبیب گفت که گویا می‌بینم مرد پیری که ... را
باشد و شکم ... خربزه فروشد او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت بردار کشند و ... شکمش را
... میثم گفت ... سرخ رو که دو گیسو داشته ... شد برای ... فرزند پیغمبر ...
... و سرش را در دور کوفه بگردانند ... و حبیب بود این را گفتند ... شدند ... سخنان
ایشان را شنیدند گفتند ... ایشان دروغ گوتر ندیده ایم ... اهل مجلس ... رشید هجری که از ... امیر المؤمنین بود ... بنزد او آمدند ... ایشان را پرسید ایشان گفتند ... میثم ... فلان ... کرده ... که ... را دیگران ... چون رشید ... گفتند
که ... دروغ گو ... میثم را بر در خانه ... بردار کشیدند ... حبیب بن مظاهر با حضرت
امام حسین شهید شد ... سر او را در کوفه گردانیدند ... آن ... که یاری امام مظلوم نمودند و
برابر ... سینه خود را در برابر ... شمشیر و نیزه و تیر ... ایشان ... و ...
... ایشان ... امام مظلوم شهید ... از خدا ...
... فدای ... آن حضرت کشته ... باشد و چند ...
از آن ... اهل ... با غافلین ... حبیب بن مظاهر ... حسین ... منکر ...
... گفت کدام روز ... شادی ... کافران ... فاسق ...
و کشته شود ... خواهم ... شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین
با میثم ... در ... درخت خرما ... فرمود که ای میثم ... و با اصحاب ... فرمود ... شد
میثم گفت یا امیر المؤمنین ... حضرت فرمود که ... پس ... از آن
... شهید ... درخت ... آن درخت را ... آب ... که ... پس ... شد
از ... ابن زیاد ... درخت ... حضرت ... گفت ابن زیاد ... دیگر ابن زیاد
او را طلبید و گفت ... امام ... من ... کونه ... و ... است
و پاها و زبان ... خواهی ... پس گفت ... دستها و پاهای او را ... زبان او را ... امام ... شود
... زبان ... مردم نقل ... زبانش را ...
شیخ طوسی به سند معتبر از ... روایت کرده است که ... گفت که ... رشید هجری را ... دیدم
... گفت ... شهید ... امیر المؤمنین ... که ... خواهند ... صبر ... که ترا
طلب کند ... دستها و زبان تو را ... گفتم یا امیر المؤمنین ... خواهد بود ... دنیا و آخرت
بود در دنیا و آخرت ... گفت ... دیدم که عبید الله بن زیاد ... طلبید و گفت ... امیر المؤمنین ...

ابن زیاد گفت امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد گفت که خبر داده است مرا خلیلم امیرالمؤمنین که [illegible] خواهی نمود که
ترا و [illegible] دستها و پاهای مرا خواهی برید پس زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت [illegible] که امام ترا دروغگو میکنم دستها
و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید چون دستها و پاهای او را بریدند [illegible] گفت ای [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] تا آنکه [illegible] بر دار [illegible]
او [illegible] گفت [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] خبر داده است [illegible] واقع خواهد شد [illegible]
[illegible]
و زبان او [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] گفت [illegible] خواهی شد [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] خبر داده است که دستها و پاهای مرا خواهی برید و بر دار خواهی کشید ابن
زیاد [illegible] ابن زیاد [illegible]
گفت [illegible] دستها و پاهای او را ببریدند و او را بر دار کشیدند [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] خبر داده است [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین
[illegible] خواهد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن مسعود [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

ابو سعید ام ... گفت که یکی از یاران تمار خود در خانه است میثم گفت که چون بیاید سلام مرا با وی برسان و بگوی در این نزدیکی من و تو نزد حق تعالی
گرد آییم ان شاء الله پس ام سلمه بوی خوشی طلبید و کنیز خود را گفت که ریش او را خوشبو کن چون ریش
او را خوشبو کرد ... گفت زود باشد که ریش مرا خوشبو کردی و در این زودی در راه محبت شما اهل بیت بخون خضاب خواهد شد
پس ام سلمه گفت که حسین ترا بسیار یاد میکرد میثم گفت من نیز بسیار او را یاد میکنم و من تعجیل دارم و برای من و او امری مقدر
شده است که میباید بدان برسیم چون بیرون آمد عبدالله بن عباس را دید که نشسته است گفت ای پسر عباس سؤال کن از آنچه خواهی از
تفسیر قرآن که من قرآن را بر امیرالمؤمنین خوانده ام و تاویل آن را از او شنیدم ابن عباس دوات و کاغذ طلبید و از میثم می نوشت
تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتی که مرا ببینی که با نه کس بر دار کشیده باشند چون ابن عباس این را
شنید کاغذ را درید و گفت تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر اگر آنچه گفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر چون از حج فارغ شد متوجه کوفه
شد و پیش از آنکه ... و دنیا ... که زود باشد که حرامزاده بنی امیه ترا از دکان ... طلب نماید و ...
تا آنکه بر در خانه عمرو بن حریث ... چون عبیدالله بن زیاد بکوفه آمد میثم را طلبید و ... و پرسید
گفت ... سوگند ... و ... ملعون ... میثم ...
... کسی ... مردم بود نزد علی بن ابی طالب
... عبیدالله گفت ... که ... گفت ...
... ابن زیاد گفت ... این ... آگاه ... ابن زیاد گفت
... میثم گفت ... خواهی کرد ... میثم گفت مولای من خبر داده است
که ... دست و پای ... ابن زیاد گفت ... مولای تو ...
... میثم گفت مولای من دروغ نگفته است ... فرموده است از پیغمبر شنیده و پیغمبر از جبرئیل شنیده و جبرئیل از
خدا ... پس ... من میدانم که ... کشته ... خواهی کشید
و اول کسی از این امت ... خواهند بست منم ... پس امر کرد میثم ... زندان بردند و در زندان
میثم بمختار گفت تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین خواهی کرد ... چون مختار
بیرون برده که بکشند یکی از جانب یزید رسید و نامه او در ... پس میثم را طلبید و امر کرد که او را بر دار
کشند بر در خانه عمرو بن حریث ... عمرو ... پس ... امر کرد که ... او جاری
کند ... و او ... شروع کرد بنقل احادیث در فضائل اهل بیت ... و واقع خواهد شد از قتل
... پس ... ابن زیاد ... که ... مردم ... امر کرد دهان او را لجام نمودند و ... روز بعد
... میثم ... و حربه در ... بیرون ... که ... تا آنکه ... روز شب
دو روز ... ایستاده ... پس ... او ... رسید و ... خون او
روان شد ... مرغ و وحش ... پرواز کرد ... حضرت امام رضا ع روایت کرده است که روز
میثم ... امیرالمؤمنین ... بود ... میثم باد علی که خبر داده بود گفت مولای من ... را
... خواهند کرد ... میثم خواهند ... و زبان ترا ...
... خواهند کرد ... خواهند کرد ...
... میثم گفت ... خالد ... امیرالمؤمنین
... امیرالمؤمنین ... رسول خدا ... خواهند
کشت ... عبیدالله بن زیاد ... خواهند ... و با این ... خواهد ... باید
پس عبیدالله ... شد ... که ... بود و ... شد ... خود ... بد
... میثم ... حضر ... میثم ... دید
... میثم ... پس ... و نام میثم ... نوشت
... داده بود ... و ... خواهند کشید ... اهل بازار ... میثم ...

ایشان را تواعی شد میثم را با خود برداشتند و نیز دا ابن زیاد بردند چون سخن کفتند ان لعین را بیان اذ لیاقت و صفا خدمات میثم خویش
امد روی با عمرو بن حریث کفت که این المدعی شما ابن زیاد کفت کیست صر و لعین کفت این میثم تمار است که خود کذابست و مولای او
کذابست مولای و علی بن ابی طالب است تا چون او را شناخت اتش خشم و کینه در سینه پلیدش مشتعل شد و درست نشست
و کفت چه میکوئی میثم کفت دروغ میکوئی بلکه تو کذابست و مولای تو کذابست و علی بن ابی طالب امیر المؤمنین پادشاه مؤمنان او بود
ابن زیاد کفت که بیزاری بجوی از علی و بدیهای او را یاد کن و دوستی عثمان را اختیار کن و نیکیهای او را یاد کن و اگر نه کنی دستها و
پاها و زبان ترا میبرم از استماع این سخن میثم کریان شد ابن زیاد کفت که کریه چرا میکنی میثم کفت و کردار و کفتار تو کریه میکنم و لیکن
میکریم از شکی که در خاطر من بهم رسید در روزی که مولای من مرا خبر داد کفتم ای میثم اکنون تو خبر داد کفتم روزی
رفتم بنزد او و در خواب بود من همین عرض کردم و او چنین فرمود که چنین بوده بود نقل کرد تا اینجا که حضرت فرمود که ترا خواهد
کافر ولد الزنای فرزند کنیز زناکار چون ان حرامزاده این را شنید متغیر شد از خشم و غضب کفت بخدا سوکند که دستها و پاهای
تو را خواهم برید و زبان ترا خواهم کذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد ان لعین که دستها و پاهای او را بریدند و او را
بریدند و امر کرد که او را بر دار کشند چون او را بر دار کردند فریاد کرد که هر که خواهد که علم مکنون علی بن ابی طالب را بشنود بیاید و از من
بشنود پس مردم بر سر او جمع شدند و او بر بالای دار علوم و اسرار برای مردم بیان مینمود و عجایب را از نهم که او روایت میکرد دا
عمرو بن حریث لعین رسید دید که کروه انبوه جمع شده اند پرسید که سبب اجتماع مردم چیست کفتند میثم تمار است که احادیث از
سید ابرار برای مردم نقل میکند پس غلامان برکشته بسوی ابن زیاد و کفتند برو زکسی بفرست که زبان او را قطع کنند که اکر یکساعت
دیکر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تو میشوراند ابن زیاد نظر کرد بیسنا و کرد یا ای که بر سر دار ایستاده بود کفت برو و زبان او را
قطع کن چون بیامد کفت یا میثم کفت چه میخواهی از من کفت زبانت خود را بیرون کن که ابن زیاد امر کرده است که زبان ترا قطع نمایم
میثم کفت که ان ولد الزنا میکفت که مرا و مولای مرا دروغ کو میکرداند بیا زبان مرا بکیر و زبان خود را بیرون نمود و بدوان ملعون
قطع کرد چون ملاحظه کرد ندا و نام او بر آن بودند که بعد از آن کشته بود و نام و خود را بان نوشته بود و نیمه است
او پیش از ان بود که حضرت امام حسین وارد عراق شود بده روز و ابن کریه است که چون ابن زیاد کوفه را بر چنین برود و دیکر
واصل شد هفت نفر از خرما فروشان که همه پیشه او بودند شبانه بردند بکه با ... انان هر یک از یهودیان ... ایشان را
پوشانیدند ایشان میثم را دزدیدند و او را دفن کردند و بر سر قبر او ... یکدیگر سوکند ... پنهان داشتند چون متمکن
اثری از او پیدا نشد **فصل دوازدهم** در بیان توجه حضرت سید الشهدا و امام الثقلین بجانب کربلا و نقل چون در کتب
و تمام این واقعها بلاد خراسان اتفاق نمود تا ... امام علیه السلام شهید شد ... انا لله ... در روایات و نقلهای
ایشان نیز اختلاف هست مجملی از ان ایراد نمود باشاره بجمل المتلا ... شیخ ابن بابویه ... امام زین العابدین
روایت کرده است که چون هنکام ارتحال بنزدیک شد ... سفیان ... عذاب الیم
رسید فرزند شقاوت مند خود یزید پلید را طلبید ... دنیا ...
و بنزد آن ... جمیع بلاد ... مردم ... اسلام و
بر تو ... کرده ... عبد الله ... عبد الله پسر ...
اما عبد الله پسر عمر ... و اما ... پسر زبیر ...
هم ... پیوسته ... و ... مشغول است که ... کرده و امام حسین ...
کو ... پرورده است ... او ... خواهند ...
خواهند کذاشت که ... بکیر ...
کردن با او ... قطع ... مکن ... از ...
حفظ ... خواهد ...
در ... او ... و معلوم است که ... نفاق او
[illegible]

پسر ابوسفیان را و بروایت شیخ مفید و دیگران ولید پسر عتبه را حاکم مدینه کرده بود و پیش از این مروان بن حکم را از جانب معویه
حاکم بود معزول ساخته بود چون عتبه داخل مدینه شد و بمسند امارت متمکن گردید خواست که حکم یزید را در باب مروان جاری گرداند
مروان گریخت و عتبه او را دشنام داد و فرستاد بسوی حضرت امام حسین ع فرستاد که یزید مرا امر فرموده است که برای او از تو
بیعت بگیرم باید که حاضر شوی و بیعت یزید قبول نمائی چون حضرت حاضر شد فرمود که ای عتبه تو میدانی که ما اهل بیت خانه [illegible] عزت
و کرامت و معدن نبوت و رسالت ماییم اعلام دین و نشانهای راه یقین حق تعالی [illegible] در دلهای ما سپرده و زبانهای ما را بیان
گویا گردانیده و میوه چشمهای حکمت در باغ علم ما رسانیده حدیث بر زبان معجز بیان ما جاری است همچنانکه شنیدم از جد خود حضرت
رسول ص که میگفت خلافت حرام است بر فرزندان ابوسفیان پس چگونه بیعت کنم با گروهی که رسول خدا این سخن در حق ایشان گفته
چون عتبه این جواب را از آنحضرت شنید کاتب را طلبید و نامه بان مضمون به یزید پلید نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه
ایست بسوی بنده خدا یزید که پادشاه مومنان است از جانب عتبه پسر ابوسفیان اما بعد بدرستیکه حسین بن علی تو را امام و خلیفه
نمیداند و راضی به بیعت تو نمیشود پس ببین رای تو اقتضا میکند در حق او بعمل آور والسلام چون نامه به یزید پلید رسید در جواب
نوشت که چون نامه من بتو رسید جواب آنرا بزودی بمن بنویس و در نامه خود بیان کن که اطاعت من کرده و مخالفت من اختیار نموده و باید
که سر حسین با نامه خود برای من بفرستی شیخ مفید و شیخ طوسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن ع
برحمت ایزدی واصل شد شیعیان عراق حرکت کردند و بحضرت امام حسین ع نوشتند که معویه را از خلافت خلع کرده با شما
بیعت کنیم حضرت در اینوقت صلح در میان ما و معویه است [illegible] ایشان را اجابت کرد و امر بصبر نمود چون معویه [illegible]
در نیمه ماه رجب سال شصتم هجرت یزید پلید نامه نوشت بسوی ولید بن عتبه بن ابی سفیان [illegible] حاکم مدینه بود [illegible]
بیعت بگیر علی الخصوص از حضرت امام حسین ع و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر و باید که با ایشان تنگ گیری
و مهلت ایشان قبول ننمائی و هر یک از بیعت امتناع نمایند سر او را برای من بفرستی چون این نامه بولید رسید مروان بن الحکم
را طلبید و مشورت کرد مروان گفت که ایشان از مرگ معویه خبر ندارند [illegible] ایشان را [illegible] از ایشان بگیر و
هر که قبول نکند او را بقتل رسان [illegible] پس ولید ایشان را طلب نمود و ایشان در آنوقت [illegible]
[illegible] چون رسول ولید رسید حضرت امام حسین ع فرمود که معویه مرده است [illegible] برای
بیعت یزید پس عبدالله بن عمر و پسر ابوبکر گفتند [illegible] و پسر زبیر گفت که من هرگز با یزید
بیعت نخواهم کرد و حضرت امام حسین ع فرمود [illegible] ولید [illegible] از اهلبیت و غلامان [illegible]
فرمود که مسلح شوید [illegible] فرمود که شما بر در خانه بنشینید [illegible] چون حضرت داخل
مجلس ولید شد دید که مروان با ولید نشسته [illegible] چون امام حسین ع نشست ولید خبر مرگ معویه را [illegible] حضرت فرمود
که من گمان ندارم که تو راضی شوی که من پنهان با یزید بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیری [illegible]
ولید گفت [illegible] پس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

از کوچه‌های مدینه مروان آن حضرت را دید و گفت من ترا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن و با یزید بیعت کن که برای دین و دنیای تو بهتر است حضرت
فرمود که انا لله و انا الیه راجعون وای بر حال اسلام که امتی مبتلا شدند بخلیفه مانند یزید بتحقیق که من شنیدم از جدم رسول خدا که
خلافت حرام است بر آل ابوسفیان و سخنان بسیار در میان ایشان جاری شد مروان در غضب شد و گذشت و ولید در شب اول در رجب
ابن زبیر هم مبالغه نمود و او در صبح از مدینه فرار نموده متوجه مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی از بنی امیه را با هشتاد سوار از پی او
فرستاد چون از راه غیر متعارف رفته بود بسیار او را طلب کردند نیافتند و برگشتند چون آخر روز شنبه شد باز کسی بخدمت
حضرت امام حسین ع فرستاد و در امر بیعت تأکید کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب تدبیری بکنم و بروایت شیخ مفید در همان شب
که شب یکشنبه بیست و هشتم بود متوجه مکه شد و بروایت ابن بابویه از حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون حضرت امام حسین ع اراده
عراق نمود در شب اول بقصد وداع بسر تربت با برکت جد بزرگوار خود رفت که آن حضرت را وداع کند چون نزدیک قبر رسید نوری
از قبر مقدس برای آن حضرت ظاهر شد چون آن حضرت آن نور را مشاهده نمود بجای خود مراجعت فرمود و در شب دویم که بجانب ضریح
مقدس روانه شد بنزدیک مرقد مطهر ایستاد و دو رکعت نماز ادا کرد و در سجده آن حضرت را خواب ربود پس در خواب دید که حضرت
رسالتماب بنزد آن مظلوم آمد و او را در کنار گرفت و میان دو چشم آن نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود که پدر و مادرم فدای
تو باد ای حسین گویا می بینم که تو در خون خود غوطه خورده باشی در صحرای کربلا و گروهی از این امت که امید شفاعت از من داشته باشند ترا بکشند
که ایشان را نزد حق تعالی هیچ بهره نخواهد بود ای فرزند گرامی تو باین زودی بنزد پدر و مادر و برادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاق
تو اند و ترا در بهشت جاوید درجه چند هست که باندازه آنها نمیرسی مگر بشهادت پس آن حضرت بیدار شد گریان و محزون بجانب خانه مراجعت نمود و قصه
خود را با اهل بیت خود حکایت کرد و عازم سفر عراق گردید بروایت معتبر دیگر چون خبر بیعت گرفتن از آن حضرت بولید رسید بسیار
محزون گردید و گفت خدا نخواهد که من فرزند حضرت رسول را بقتل آورم و نخواهم کرد هرچند یزید تمام دنیا را بمن دهد
چون فرستاد که حضرت را طلب نماید حضرت بر سر تربت جد بزرگوار خود رفته بود چون حضرت را در آنجا نیافتند برای ولید خبر بردند
گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر بدر رفت و من آلوده بخون او نشدم چون حضرت در آن شب بنزدیک مرقد مطهر آن سرور
در آمد گفت السلام علیک یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه و فرزند زاده تو که مرا بعنوان امت خود سپردی و در میان ایشان
گذاشتی یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند و حرمت مرا رعایت نکردند و این شکایت من است از ایشان
بسوی تو تا آنکه ملاقات نمایم و مشغول نماز و عبادت گردید تا صبح نزد جد بزرگوار خود بطاعت قیام نمود و صبح بخانه مراجعت
فرمود چون شب دیگر شد باز بروضه مقدسه جد عالی مقدار خود رفت و چند رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا
این قبر پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری روداده است که میدانی خداوندا من نیکیها را دوست میدارم و بدیها را
دشمن میدارم و از تو سوال میکنم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هر که در این قبر است که اختیار کنی
برای من آنچه رضای تو و رسول تو در آنست پس تا نزدیک صبح تضرع و زاری نمود و با حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد چون نزدیک
طلوع صبح شد سر مبارک خود را بر ضریح منور گذاشت ناگاه آن امام مظلوم را خواب ربود در خواب دید که حضرت
رسالتماب با گروه بسیار از ملائکه مقربان که بر چپ و راست آن حضرت احاطه کرده بودند بنزدیک آن حضرت آمد و حسین را بسینه
در بر کشید و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید و گفت ای حبیب من وای حسین نزدیک است که ترا در صحرای
کربلا با لب تشنه سر از تن جدا کنند و در خون خود غلطان باشی و گروهی از امت من ترا بکشند و در آن وقت تشنه باشی و ترا آب
ندهند و با این حال امید شفاعت از من داشته باشند خدا در روز قیامت ایشان را از شفاعت من محروم گرداند ای نور دیده من ای
فرزند دلبند من پدر و مادر و برادر تو بنزد ما آمده اند و مشتاق لقای تو اند و ترا در بهشت درجه چند هست که
که بغیر از شهادت بآنها نمیرسی پس حضرت در خواب بسوی جد خود نظر کرد و گفت یا جداه مرا احتیاجی ببرگشتن [illegible] که ای حبیب
که مرا با خود ببر و در قبر خود جای ده [illegible] فرمود که [illegible] نور دیده ترا اراده [illegible]
[illegible] بسوی دنیا تا [illegible] پدر و مادر و برادر [illegible]
خواهید شد [illegible] حضرت [illegible] از خواب بیدار شد [illegible]
[illegible] خواب خود را نقل کرد [illegible] اهل بیت
[illegible]

نماز می‌بود فاطمه زهرا و مرتضی و برادر خود امام حسن و دفتر بالم و تلاع فیا بود و صبح بخانه مقدس برگشت که روانه شود
پس محمد بن حنفیه بخدمت آن حضرت آمد و گفت ای برادر تو عزیزترین خلقی نزد من و گرامی‌ترین ایشانی بر من و نصیحت را از کسی دریغ نمیدارم و مرا لازم
است که نصیحت خیرخواهی تو نمایم چون تو بر من و مانند جان و دل و دیده منی و بزرگ اهل بیت
منی و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجب است و حق تعالی ترا بر من شرافت و فضیلت داده است تو از بهترین جوانان بهشتی و میخواهم
که بیعت یزید بیرون نروی و از شهرها دور کن تا توانی و بیعت خود را و رسولان خود را بسوی مردم بفرست
و مردم را بسوی بیعت خود دعوت نما اگر بسوی تو جمع شوند و بیعت ترا قبول نمایند حمد خدا بجا آور و مطلب تو حاصل
است و اگر اطاعت تو نکنند مالک خیالات خود باشی و میترسم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن بلاد مختلف شوند که جمعی با تو باشند
و جمعی با تو مخالفت نمایند و کار به جدال و قتال منتهی شود و خون شریف تو و اهل بیت تو که اشرف خلق است ریخته شود
حضرت فرمود که ای برادر بکجا روم گفت به مکه برو و اگر در آنجا قرار گیری و اگر اهل مکه با تو وفا نکنند بسوی یمن و
بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر تو اند و دلهای ایشان مهربان و نرم است و اگر در آنجا ایمن نباشی
واگر در آنجا نیز کار تو مستقیم نشود بصحراها و کوهها و بیابانها شو و منتظر فرصت باش تا حق تعالی میان تو و این فاسقان حکم
کند حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجائی و پناهی نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست
و آن امام مظلوم نیز گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی
نمودی اکنون عازم مکه معظمه گردیده‌ام و مهیای این سفر شده‌ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود میبرم
اگر تو خواهی در مدینه باش و از جانب من جاسوس باش بر ایشان و آنچه مانع شود مرا از ایشان خبر ده پس دوات و کاغذ طلبید
و وصیتنامه نوشت باین نحو بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت حسین بن علی بن ابیطالب است به برادرش محمد معروف
بابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد که حق تعالی یکی است و شریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد بنده و رسول
او است بحق و راستی مبعوث گردیده است از جانب خداوند عالمیان و بهشت و دوزخ حق است
اما بدرستیکه من بیرون نرفته‌ام از روی طغیان و تکبر و نه برای فساد و ظلم ولیکن بیرون رفته‌ام برای اصلاح امت جد خود که اصلاح ایشان نمایم و میخواهم امر بمعروف و نهی از منکر کنم و عمل کنم در میان
ایشان بسیرت جد خود سید انبیا و پدر خود سید اوصیا پس هر که قبول کند از من این سخن را خدا سزاوارتر است بحق و هر که رد
کند بر من صبر میکنم تا خدا میان من و این گروه حکم کند و خدا بهترین حکم کنندگان است این است وصیت من ای برادر
من بسوی تو و نیست توفیق من مگر بخدا بر او توکل نمودم و بسوی او است بازگشت من پس آن حضرت نامه را پیچید و مهر کرد و به برادرش محمد
داد و وداع او نمود و روانه مکه گردید و در روایات معتبره وارد است که حمزة بن حمران از حضرت امام جعفر صادق پرسید از تخلف
محمد بن حنفیه از حضرت امام حسین در هنگامی که متوجه عراق گردید حضرت فرمود که ای حمزه ترا
حدیثی گویم که دیگر از این مقوله سؤال نکنی چون حضرت امام حسین روانه شد کاغذی طلبید و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این
نامه ایست از حسین بن علی بن ابیطالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستیکه هر که با من ملحق شود شهید شود و هر که از من
تخلف نماید بفتح و رستگاری نمیرسد والسلام و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین اراده
نمود که از مدینه بیرون رود زنان بنی هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند آن امام مظلوم بسوی ایشان رفت
ایشان را سوگند داد و فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که صدای خود را بلند نکنید بجزع و بیتابی که این معصیت خدا و رسول است پس زنان گفتند
که پس برای کی گریه کنیم و حال آنکه این روز بر ما مانند روزی است که حضرت رسول و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن از دنیا رفتند
و ما گمان داریم که تو هم از این سفر برنمیگردی پس زنان گفتند که ای فرزند رسول خدا ای جان ما فدای تو باد ما از برای تو گریه میکنیم
که این روز برای ما مانند روزی است که حضرت رسول از دنیا رفته است و مانند روزی است که حضرت فاطمه شهید شده و مانند
روزی است که حضرت امیرالمؤمنین بدرجه شهادت رسید و مانند روزی است که حضرت امام حسن شهید شد ای فرزند ما فدای تو شویم
گریه را بر ما منع مکن و ای یادگار پیغمبر و یکی از خواهران آن حضرت شیون کرد و گفت گواهی میدهم ای نور دیده که دیدم
هنگامی که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند که شهید شد فرزند رسول خدا و فرزند آن بزرگوار و گریان بود
حضرت رسول و دیده مبارکش اشک ریخت و مصیبت او را بر آسمان فرستاد که پناه تو از آن

بلها رفت و ایشانرا هم آواز کرد دیگر مرتبه بار خواب شد و در مصیبت آن حضرت خواندند و اشکهای خونین بر رخ و گلگون نمودند چنانچه گریانیدند
وزنان بنی هاشم را وداع نمودند قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه
رضی الله عنها بخدمت حضرت رسالت آمد نزد آن حضرت آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مکن از بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من
شنیدم از جد بزرگوار تو که میگفت فرزندم حسین در زمین عراق بتیغ جور اهل کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینی
که آنرا کربلا گویند حضرت فرمود که ای مادر بخدا سوگند که من نیز میدانم که شهید خواهم شد و علاجی از رفتن نیست و بفرموده خدا عمل مینمایم و میدانم
که در چه روز کشته خواهم شد و که مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم شد و میدانم که کی با من از اهل بیت و شیعیان
من کشته خواهند شد و اگر خواهی ترا بنمایم جای قتل خود و یاران خود را پس بجانب کربلا اشاره نمود و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آن حضرت لشکرگاه خود را و محل شهادت
و موضع دفن خود و مزار اصحاب خود را بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله برآورد و در دو بسیار گریست پس حضرت فرمود که ای مادر
که حق تعالی چنین مقدر فرموده است که مرا مظلوم و بستم شهید کنند و فرزندان و خویشان من کشته شوند و اهل بیت و زنان و اطفال مرا اسیر
گردانیده از شهری بشهری و از بلادی ببلادی ببرند و هرچند استغاثه نمایند یاوری نیابند ام سلمه گفت ای فرزند دلبند مرا عطا کن تربتی
که مدفن تو از آن زاده است پس در شیشه ضبط کرده ام پس حضرت امام حسین قبضه خاکی کرده و کفی از خاک کربلا را برداشت و بام سلمه داد و گفت
این را نیز در شیشه ضبط کن و در هنگامی که ببینی هر دو خاک خون شود بدانکه من در آن وقت شهید شده ام و از حضرت امام زین
العابدین بسند معتبر روایت است که چون آن حضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود خویشان و یاران خود را وداع نمود و خواهران
و دختران خود را بر محملها سوار کرد و قاسم فرزند امام حسن را با بیست و یک نفر از اصحاب و اهل بیت خود برداشت و روانه شد که از جمله آنها
بودند ابوبکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان حضرت امیرالمؤمنین و عبدالله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر و امام زین العابدین و علی
اصغر که مردم علی اکبر میگویند شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین از مدینه بیرون رفت این آیه را تلاوت نمود
که در وقت بیرون رفتن حضرت موسی از ترس فرعون از شهر مدین نازل شده است فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین
یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و منتظر بود که دشمنان کفش پیدا کنند گفت ای پروردگار من نجات ده مرا از گروه ستمکاران و از راه متعارف روانه
شد اهل بیت آن حضرت گفتند که مناسب آنست که از راه مشهور نروید چنانچه پسر زبیر رفت تا آنکه اگر کسی بطلب شما بیاید شما را در
نیابد حضرت فرمود که من از راه راست بدر نمیروم تا خدا هرچه خواهد میان من و ایشان حکم کند بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده اند که چون حضرت سید الشهدا از مدینه بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای جنگ و نیزه ها در دست بر اسبان
بهشت سوار و مسلح با آن حضرت آمدند و سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه حق تعالی
جد ترا در مواطن بسیار بما مدد و یاری کرد اکنون ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما آن موضعی است که حق
تعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است و آن کربلاست چون بآن بقعه شریفه برسم بنزد من بیایید آنگاه گفتند ای حجت خدا هرچه
که خواهی بفرما که فرمان ترا اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی میترسی ما همراه تو باشیم و دفع ضرر ایشان از تو میکنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری بتن
من نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس فوجهای بسیار از مسلمانان جنیان خدمت آن حضرت رسیدند و گفتند ای سید و بزرگ
ما شیعیان و یاوران توایم هرچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا اطاعت کنیم و اگر بفرمائی که جمیع دشمنان ترا در همین ساعت
هلاک کنیم بی آنکه تو از جای خود حرکت نمائی میکنیم حضرت ایشانرا دعا کرد و فرمود که مگر نخوانده اید در قرآن که حق تعالی
بر جد من فرستاده است این آیه را اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة یعنی در هر جا که باشید درمی یابد شما را مرگ و هر چند
بوده باشید در قلعه های محکم و باز فرموده که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی بگو ای محمد با منافقان که
اگر میبودید در خانه های خود البته بیرون میآمدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بسوی خوابگاههای ایشان اگر من در جای خود توقف نمایم
بیرون نروم پس این گروه اشقیا را که خواهند که با این خلق گرفتار کنند بچه چیز امتحان خواهند کرد و ایشان کدام گروه مرا در کربلا خواهند شد و در
من در کربلا که حق تعالی آن را اختیار نموده است در روزی که زمین را پهن کرده است و آن مکان را پناه شیعیان ما گردانیده و بازگشت
ایشان بسوی آن بقعه مقدسه خواهد بود در دنیا و آخرت بایشان میباشیم و لیکن در روز شنبه که روز عاشورا است آن را در آخر آن روز من شهید خواهم
شد و در کربلا در وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید خواهند برد پس جنیان گفتند که ای
حبیب خدا اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجبست و مخالفت تو جایز نیست هر آینه میکشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند
حضرت فرمود که بخدا سوگند که قدرت ما بر ایشان زیاده از قدرت شما است و لیکن میخواهیم که حجت خدا بر خلق تمام کنیم و قضای حق تعالی را

القصه بنا بر قول شیخ مفید رحمه الله [illegible] آنست که آنحضرت در روز جمعه سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد و این آیه را تلاوت فرمود که و لما توجه
تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل [illegible]

[illegible]

[illegible] والسلام **فصل سیزدهم** در بیان فرستادن سید الشهدا مسلم بن عقیل را بسوی کوفه [illegible]

[illegible] اهل کوفه [illegible] حضرت امام حسین [illegible]

[illegible] از اهل کوفه [illegible]

[illegible] عبدالله [illegible] عبدالرحمن بن عبدالله [illegible] خود [illegible]

[illegible] اهل کوفه [illegible] مسلم [illegible] حضرت [illegible] وداع نمود [illegible]

[illegible] مسجد [illegible] و خویشان خود را وداع نمود [illegible]

از قبیله [illegible] متوجه کوفه شد [illegible] و لشکر بر ایشان غالب گردید [illegible]

[illegible]

پس همه زبان بعلو حسب و نسب او گشودند و ستایش کردند گفتند تو پشت و پناه ما و سرمایه شرف و افتخار مایی یزید بن مسعود گفت شما را
امری جمع کرده ام که با شما مشورت نمایم و از شما یاری در این امر بطلبم گفتند بفرما آنچه صلاح دانیم بیان کنیم و خیرخواهی خود را اظهار
نمائیم گفت معاویه مرده است بمردن او درگاه جور و طغیان شکسته شد و ارکان ظلم و عدوان از هم ریخت یزید پسر او بعد از او
بیعت از مردم بر خلافت طلبیده و ادعای خلافت مینماید و هیچ وجه قابل خلافت نیست و حسین بن علی هم که صاحب
خلافت و سزاوار است در بیان علم او با یزید و فضائل و کمالات او و رتبه حسب و نسب با پسر امیر المؤمنین او سزاوار است
و معدن نبوت و رسالت و منبع علم و حکمت است و در رافت و رحمت بر همه عالمیان ممتاز است هرکه از بیعت و معاونت او
تقاعد نماید خداوند او را و عذاب الیم عظیمی مبتلا میکرده و اول بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و بعد از ایشان بنی تمیم اظهار
اطاعت و خوشنودی کردند و بنی سعد گفتند ما در این باب تفکر نموده آنچه رای ما بر آن قرار یابد ترا اعلام خواهیم کرد پس یزید بن مسعود
عریضه بخدمت آن حضرت نوشت و اظهار فرمان برداری و اطاعت جان سپاری نمود و نوشت که قبیله بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظله را
باطاعت و انقیاد شما مایل گردانیده ام و همگی منتظر قدوم مسرت لزوم تو ایم که اطاعت و میان تسلیم هرگاه که بایشان صحبت نمایی
داد ایمان شاد گردانیده سرفراز نمائیم و بیعت ترا بر خود لازم میشماریم چون نامه او بنظر شریف امام حسین رسید او را دعا
کرد و چون یزید آماده شد از شنیدن خبر شهادت آنحضرت بعد از قضای الهی روی کار او خواست که با لشکر خود از بصره متوجه
آنحضرت گردد خبر شهادت آنحضرت در کربلا را شنید و اما منذر بن جارود پس نامه حضرت را با پیک به عبیدالله بن زیاد داد زیرا که ترسید که
نامه حیله باشد که او برانگیخته باشد برای امتحان اشراف بصره و ابن زیاد لعین فرستاده حضرت را گرفت و بر دار کشید و بر منبر برآمد
و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار نمود و در روز دیگر متوجه کوفه شد چون بنزدیک اهل کوفه منتظر قدوم امام مظلوم بودند در
شبی که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد گمان کردند که آن حضرت است پس فوج فوج باستقبال میشتافتند و سلام میکردند و میگفتند خوش
آمدی ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح و شادی میکردند چون آن ملعون دید که خود را آشنا نمیکرد و آشنا نشد و آن ملعون از ستمکاران
ایشان بخشم آمد تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ زد بر ایشان و گفت دور شوید که این عبیدالله پسر زیاد است چون مردم دانستند که آن ملعون
است پراکنده شدند تا آنکه بقصر الاماره کوفه رسید و در کوفه پنهان گمان کرد که حضرت امام حسین است که تشریف آورده بقصر الامارة
فرود آمد گفت بخدا سوگند میدهم که در دو شهر و شهر من بگردید بخدا سپرده الله با خبیث خود بتو میدهم و با تو در مقام مقابله
درآیم چون ابن زیاد ابن سخنان را شنید بر نعمان بانگ زد که در را بگشا نعمان صدای او را شناخت در را گشود و مردم اراده افشا
کردند پراکنده شدند چون صبح شد منادی او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند چون جمع شدند بیرون آمد خطبه خواند و گفت
یزید مرا والی شهر شما گردانیده و سرحد شما را بمن سپرده و مرا امر کرده است که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را بتازیانه و شمشیر ادب
کنم و از مخالفت خلیفه و عقوبت او حذر نمائید پس از منبر فرود آمد و رؤسا قبائل و محلات را طلبید و مبالغه و تاکید نموده که هرکه را
گمان مخالفت در محله و قبیله خود که با یزید در مقام خلاف و نفاق اند باید که نام ایشان را بنویسید و بمن عرض نمائید و هرگاه ظاهر شود
که چنین کسی در قبیله و محله شما بوده و مرا از حال او مطلع نگردانیده باشید خون و مال شما بر من حلال خواهد بود چون خبر داخل شدن
آن ملعون بمسلم رسید خائف گردید و از خانه مختار بیرون رفت و در خانه هانی بن عروه پنهان شد و شیعیان پنهان بخدمت او میرفتند و
با او بیعت میکردند و از هرکه بیعت میگرفت و او سوگند میداد که افشای راز ننماید و بیعت را از مخالفان پنهان دارد و این شهر شد
و دیگران روایت کرده اند که چون مسلم بن عقیل داخل کوفه شد در خانه سالم بن مسیب نزول فرمود و دوازده هزار کس با و بیعت کردند
چون ابن زیاد به بنیاد داخل شد در شب بخانه هانی انتقال نمود و در پنهان از مردم بیعت میگرفت تا آنکه بیست و پنجهزار نفر با او
بیعت کردند چون خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت تعجیل مکن و شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره آمده بود در
خانه هانی نزول کرد و بیمار شد و از اشراف مسلم مطلع گردید با مسلم گفت که عبیدالله بعیادت من خواهد آمد چون بمن او را مشغول بسخن
گردانم تو با شمشیر بیرون آی و کار او را بساز و علامت میان من و تو آنست که ابد طلب چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد و شریک آب
طلبید مسلم نخواست که بیرون آید هانی او را مانع شد و گفت نمیخواهم که او در خانه من کشته شود و بروایتی یکی از اهل خانه هانی او را مانع
شد و بروایتی مسلم گفت که نخواستم بمکر و غدر او را بکشم زیرا که حضرت رسول نهی کرده است از کشتن بغدر و چون مدتی شریک انتظار کشید
شریک شعری ادا کرد که دلالت بر خروج او میکرد و ابن زیاد از آن شعر متوهم گردید و خواست بیرون رفت آن لعین چون آنکه تفحص کرد
برای احوال مسلم مطلع نشد غلامی داشت معقل نام او را طلبید سه هزار درهم باو داد و او را بطلب مسلم فرستاد و گفت تفحص کن شیعیان او را

وهر یک از ایشان را ذکر مینماید الطهارة محبت و لا یمسها الا المطهرون و این فرزند او بود و با وی بگوید این را ند کرده ام که حضرت فاطمه و شهیدا
اهل بیت را بر روایت مزده ایشان را یاری کنید و طرح اشتیاق با ایشان بیفکنید و مکرر دیدیم با ایشان را ملاقات کنی با دیدار احوال مسلم بن
عقیل مطلع کردید پس متصل بمسجد در آمد و جاسوسان در احوال و اوضاع مردم مینگریست تا گاه نظرش بمسلم بن عوسجه افتاد و شنید
که جمعی میگفتند که این مرد برای امام حسین از مردم بیعت میگیرد چون این را شنید نزد مسلم بن عوسجه رفت و در پهلوی او نشست تا از نماز
فارغ شد پس نزد او نشست و گفت من مردی از اهل شام و حق تعالی بر من منت نهاده است بمحبت اهل بیت رسالت و دوست ایشان را
دوست میدارم و در ضمن این سخنان بسیار گریه میکرد و بسیار اظهار محبت مینمود پس گفت شنیده ام که یکی از اهل بیت
باین شهر آمده است که برای فرزند رسول خدا از مردم بیعت میگیرد و از ترس مخالفان پنهان کرده است سه هزار درهم برای او
آورده ام و کسی را نمی یابم که باو برسانم در این وقت در مسجد نشسته بودم ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند که این مرد
بر احوال اهل بیت مطلع است و بسوی تو اشاره میکردند باین سبب نزد تو آمده ام که این مال را از من بگیری و مرا بشرف ملازمت
فرزند امام مشرف گردانی و امیدوارم که مرا از این شرف محروم نگردانی که من از محبان ایشانم و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر و خبرها را
بعد از آن برسان پس مسلم بن عوسجه بسخنان او فریب خورد و گفت خدا را حمد میکنم بر آنکه دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات کردم و از دیدن
تو شاد گردیدم ولیکن آزرده شدم از آنکه مردم بر احوال من مطلع گردیدند آن ملعون گفت آزرده مباش که خیر برای شما
میشود خبر را ستار اکنون برو که از من بیعت بگیر که میخواهم که زود بخدمت امام خود شوم آن شقی لوح بیچاره کلمات دروغ او را باور کرد
و از او بیعت گرفت و با پیمان مغلظه از او عهد گرفت که در تمام خیرخواهی ایشان بکوشد و با ابن زیاد نگوید پس آن ملعون چند
روز نزد ابن عوسجه رفت تا آنکه ابن عوسجه با او اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم بن عقیل برد و بیعت تازه کرد و مال را سپرد و هر روز
بخدمت مسلم میرفت و بر احوال شیعیان مطلع گردید و به ابن زیاد خبر میداد چون هانی از ابن زیاد ترسیده بود بهانه بیماری
[illegible] از مجلس او حاضر نمیشد روزی ابن زیاد پرسید که چرا هانی نزد ما نمی آید گفتند بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده است و بر
در خانه خود می نشیند پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن حجاج را طلبید و دختر عمرو در حباله هانی بود و ایشان را فرستاد که نزد
هانی بروند و از او تکلیف کنند که بمجلس ما در آید زیرا که او از اشراف عرب است نمیخواهم که میان من و او رنجشی بهم رسد پس ایشان نزد
هانی آمدند و او را [illegible] بمجلس آن ملعون در آوردند و در راه با ایشان میگفت که من از این ملعون خائفم و ایشان او را تسلی میدادند
تا او را [illegible] چون نظر ابن زیاد بر هانی افتاد گفت [illegible] چون داخل مجلس شد او شروع بعتاب کرد
و گفت ای هانی این چه فتنه است که در خانه خود برپا کرده و با یزید [illegible] مسلم را در خانه خود پنهان کرده و لشکر و سلاح برای او جمع میکنی
هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که او جاسوس ابن زیاد بوده است گفت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] که او را بخانه خود دعوت نکرده ام [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible] مسلم [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]

ازاما میبنه

از او ستانیده میکنند بکشند او را چون این خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شده با قبیله مذحج راجع کرد و دار الاماره را احاطه
کرد و فریاد زد که منم عمرو بن حجاج اینک شجاعان قبیله مذحج جمع شده اند و طلب خون هانی مینمایند و میگویند که از او جرمی صادر
نشده بود چرا سبب او را بقتل رسانیدید ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهم گردید بشریح قاضی را گفت که برو و هانی را ببین و مردم را خبر ده که او
زنده است چون شریح بنزد هانی رفت هانی گفت ای شریح کجایند خویشان و یاوران من اگر ده نفر از ایشان بقصر
در آیند مرا از شر این ملعون نجات میدهند پس شریح بیرون آمد و صدا زد از بالای قصر که هانی زنده است و سبب شورش شما چیست
از تفرقه و نفاق ترسانیدند و گمان کردند و بخشش امید وار میکردند تا آنکه جمعیت متفرق شدند و چون خبر آوردند که مسلم خروج کرده
است و متوجه دار الاماره است ابن زیاد مضطرب گردید و از منبر بزیر آمد و بخود را بدار الاماره افکند و درها را بر روی خود بست عبد الله
خازم روایت کرده است که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح کرد و امر کرد بحبس او چون این حال را مشاهده کردم نزد مسلم آمدم و قصه
را نقل کردم چون اصحاب مسلم در خانه های دور خانه هانی جمع شده بودند مسلم امر کرد که ندا کنند در میان ایشان که بیرون آیند و شعار ایشان او منصور
کردند آنکه یا منصور امت چون بودند اهل کوفه تا مسلم را اشاره کردند در خانه جمع شدند مسلم بیرون آمد و برای هر قبیله علمی برپا کرد
و آمدند و وقتی مسجد و بازار پر شد از اصحاب و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره با او نبودند و بعضی یاوران او که
بیرون بودند راهی نیافتند که بنزد او در آیند بعضی اصحاب مسلم قصر آن ملعون را در میان گرفتند و سنگ می افکندند و دشنام میدادند ابن
زیاد و پدرش را ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید و گفت بیرون رو و با هر که اطاعت تو کند از قبیله مذحج مردم را از یاری مسلم
بترسان و بعد از او محمد بن اشعث را فرستاد که قبیله کنده را با خود جمع
کند و ایشان امان بکشاید و ندا کند که هر که در تحت این رایت در آید جان و مال و عرض او امان باشد و چنین قعقاع ذهلی و شبث بن
ربعی و حجار بن ابجر و شمر ذی الجوشن را برای اینکار دعوت کرد و برای فریب دادن نیکو بایان غدار بیرون فرستاد پس اشعث علم بلند کرد و جمعی
بر سر او جمع شدند و آن گروه دیگر بر بام رفتند و شیاطین مردم را از وفای مسلم پشیمان میکردند و جمعیت ایشان را به تفرقه مبدل میکردانیدند
تا آنکه گروه بسیار از آن غداران را گرد آوردند و از راه عقب قصر بدار الاماره در آمدند چون آن ملعون کثرت اتباع خود را مشاهده کرد علم
برای شبث بن ربعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر بر آمدند و اتباع مسلم
را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام میرسند و شما را تاب ایشان نیست و امیر عهد کرده است
شده است که عطاهای شما را زیاد کند و عطاهای شما را مضاعف گرداند و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام
برسند مردان شما را بقتل آورد و بیگناه را بجای گناهکار بکشد و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت کند مردم از استماع این سخنان
متفرق شدند تا آنکه چون شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بودند چون مسلم اینحالت را مشاهده کرد و بر خلق و مکر اهل کوفه مطلع
گردید داخل مسجد شد و نماز شام ادا کرد چون از نماز فارغ شد ده نفر با او مانده بودند خواست که از مسجد بیرون رود چون از در کنده
بیرون رفت هیچکس با او نمانده بود آن غریب مظلوم در کار خود متحیر گردید چون پاره رفت بخانه طوعه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود
که او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی او را تزویج نموده بود و از او پسری بهم رسانیده بود که او را بلال میگفتند طوعه در خانه خود نشسته بود
و انتظار پسر خود میکشید مسلم گفت که ای امة الله آبی داری که مرا آب دهی طوعه شربتی آب برای او آورد و چون مسلم آب را آشامید ساعتی مکث نمود
طوعه گفت ای بنده خدا بمنزل خود برو که در این وقت شب بودن تو اینجا مناسب نیست مسلم گفت ای امة الله مرا در این شهر خانه و خویش
و قبیله نیست و آیا میتوانی احسانی بمن کنی که مرا پناه دهی امشب ممکن است که در روز قیامت که هر کس رو بخانه باشد جزای آن را بیابی طوعه گفت
طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل اهل کوفه مرا فریب دادند و او را دعوت کردند و از خانه و وطن و دوستان و یاران دور افتاده ام و در
آن حال مسلم را شناخت و او را بخانه در آورد و حجره نیکو برای او فرش کرد و طعامی برای او حاضر کرد و او
خالی بود بلال پسر آن زن بخانه آمد چون دید که مادرش بآن حجره بسیار آمد و شد میکند از او سؤال نمود بعد از الحاح بسیار او را خبر داد
الحاح و الزحمت بسیار آن را فاش کند او را سوگند داد و خبر داد که مسلم را بار کشته ابن زیاد چون شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیدند
در میان شب بمسجد در آمد و بر منبر بالا رفت و منادی او در کوفه ندا کرد که هر که از بزرگان و مردم شناسا کوفه در این وقت در مسجد حاضر
نشود خون او هدر است پس در اندک وقتی مسجد از مردم پر شد چون مردم جمع شدند ندا کرد در میان ایشان که مسلم عقیل را امنا فاش کرده
و آنچه میدانستند هر کس که مسلم در خانه او پنهان شود و خبر آن بما ندهد خون او هدر و مال او و زن او بر ما حلال است
بعد از آن خواهیم داد و ایشان را امر کرد و در پی مسلم تفحص کنند و از منبر بزیر آمد و داخل قصر شد و روز دیگر آن پسر خود را فرستاد که ...

محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن نمیر را فرستاد که در محلات و خانها تفحص نماید چون صبح شد آن ملعون در مجلس
نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث را نوازش بسیار نمود و در آن وقت پسر طوعه بدر خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را
بعبد الرحمن پسر محمد بن اشعث داد آن ملعون نیز بپدر خود آمد و این خبر را با وی گفت و وی بگوش ابن زیاد که در پهلوی ابن زیاد نشسته بود ابن زیاد چون این
خبر را شنید هفتاد کس از قبیله قیس را با وی همراه کرد و بطلب مسلم فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که بطلب او آمده اند گفت
انا لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون آمد چون نظرش بایشان افتاد شمشیر خود را کشید و بایشان حمله
آورد و جمعی از ایشان را بچاه هلاک افکند و هر طرف که رو میکرد از پیش او میگریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر از ایشان را بقتل
الهی واصل کرد مبارزت عدو فوق طاقت شیر بیشه هیجا بمرتبه بود که هر که را بیک دست میگرفت و بر بام بلند می افکند تا آنکه بکر بن حمران ضربتی
بر روی مکرم او زد که لب بالا و دو دندانش را افکند و باز آن شیر خدا بر سر او حمله کرد و زد کسی در مقابل او نمی ایستاد چون از او عاجز شدند
بر بامها بر آمدند سنگ و چوب بر او میزدند و آتش بر سرش میریختند و بر سر آن سرور می انداختند چون آن سید مظلوم این حالت مشاهده نمود
از حیات خود نا امید گردید با شمشیر کشیده بآن کافران حمله کرد جمعی را از پا در آورد چون ابن اشعث دید که با شجاعت او دست نتوان یافت
گفت ای مسلم چرا خود را بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم و نزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت بقول شما کوفیان اعتماد
نمی شاید و از شما فقرات میدهید و وفا نمی آید چون آن شیر بیشه هیجا از کثرت مقاتله اعدا و جراحتهای آن مکاران بیوفا مانده شد ضعف
و ناتوانی بر او غالب گردید بدیوار خانه پشت بداد چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد ... تا نزد ابن زیاد با امان برند
که کلام این بیوفایان را ... با ابن اشعث گفت که آیا من در امانم گفت بلی و رفیقان او خطاب کرد که آیا مرا امان داده
اید گفتند بلی ... و هرچند ایشان با او امان عرض کردند قبول
نکرد و در مقاتله اصلا اهتمام مینمود تا آنکه ... از عقب ... نیزه بر پشت او زد و او از رو در افتاد
آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند ابن اشعث گفت که مسلم را بر استری سوار کردند و اسلحه را از او گرفتند در این حال آه حسرت
از دل پر درد بر کشید و سیل اشک از دیده باریدن گرفت گفت انا لله و انا الیه راجعون عبید الله پسر عباس سلمی بوی گفت ای مسلم چرا
گریه میکنی آن مقصد بزرگ که تو در نظر داری ... مسلم گفت بخدا قسم که من برای خود نمیگریم لیکن بحال
امام حسین و اصحاب او میگریم که ... از مدینه بجانب من متوجه شده اند ... و میدانم که بر سر
ایشان چه خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث گردید و گفت میدانم که بامان شما اعتماد نیست ... خواهید آورد اما سوال دارم که از جانب
من کسی بفرستی و حضرت امام حسین را و دیگر کوفیان و مکر ایشان ... از راه باز گرداند ... مظلوم خود مطلع
گردد و بگو که مسلم گفت ... ابن اشعث گفت ... بگوید که پسر عمت ... که در دست
ایشان اسیر شده و متوجه قتل او اند اهل کوفه ... که از نفاق ایشان ... ابن اشعث ... ابن
نموده مسلم را بدر قصر ابن زیاد آورد و ... ابن زیاد گفت ترا امان ... و من ترا
امان ... چون ابن ... و ... ولد الزنا ... و آب ... در ... تشنه
انتظار دستوری کشیدند مسلم گفت ... آب ... مسلم ... گفت ... یک قطره آب نخواهی یافت تا آنکه ... ای پسر
مسلم گفت ... این ... ازین ... پس مسلم ... ضعف
و تشنگی ... عمرو بن حریث ... غلام خود ... که قدحی آب ... و ...
خواست ... از ... شد ... ابن ... آب ... شد ... پر ... شد ...
در قدح ریخت گفت الحمد لله که ... ابن زیاد ... مسلم داخل مجلس
آن لعین شد سلام نکرد ... ابن زیاد ... سلام نکردی مسلم گفت که اگر مرا خواهد کشت ... او سلام کنم و اگر مرا نخواهد کشت
سلام بر او بسیار خواهم کرد بعد از آن ابن زیاد گفت که البته ترا خواهم کشت خواه سلام بکنی و خواه نکنی مسلم گفت اگر مرا میکشی ...
تو بدتر از من کسی را کشته است ابن زیاد از این سخن در خشم شد و زبان ... گفت ای عاق و ای ... کننده اهل اسلام
بر امام زمان خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را پراکنده ساختی ... مسلم گفت ... دروغ گفتی ... و پدر تو
جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند ... تو و پدر تو ... ولد الزنا ... غلام ... بود ...
... اهل اسلام ... امید ... که شهادت ... بر دست ... خود طلب کردم الحمد لله

با این شهر برای آن بود که اهل این دیار بما نوشتند که تو و پدرت بدعتها در دین خدا احداث کردید و نیکان را بیگناه کشتید و اعمال
کسری و قیصر را در میان مسلمانان جاری کردید ما آمدیم که مردم را بکتاب خدا و سنت رسول امر نمائیم و بعد از آن در میان ایشان سلوک
نمائیم خدا حکم کند در میان ما و شما بحق و او بهترین حکم کنندگانست ابن زیاد گفت که خدا شما و اهل این امر را لعنت کند مسلم گفت
پس که از ما سزاوارتر است بخلافت از ما مثل تو ابن زیاد گفت یزید مسلم گفت که راضی شدیم بحکم خدا در میان ما و شما و میان ایشان
میان ایشان که شما ملعون تا سزاوار نیستید بخلافت حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام حسین ع و عقیل گفت مسلم گفت چون مرا خواهی کشت بگذار
که یکی از جماعت را وصی خود کنم گفت بکن پس نظر کرد بسوی عمر بن سعد و گفت میان من
و تو خویشی هست وصیتی دارم قبول کن آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش بسخن او نداد ابن زیاد گفت که با تو رابطه قرابت دارد چرا قبول
وصیت او را استماع نمی‌کنی چون ابن زیاد رخصت داد بکنار قصر رفت مسلم گفت وصیت اول من آنست که در این شهر
هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا اداکن وصیت دویم آنست که چون مرا بقتل آورند بدن مرا از ابن زیاد
بخواه و دفن نما وصیت سیم آنکه بحضرت امام حسین ع بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عم ترا یاری نکردند و بوعدهای ایشان
اعتماد مکن و باین طرف میا ابن زیاد چون وصیتها شنید گفت مال او مال اوست هر چه گفته است چنان کن و بعد از قتل
او در دفن کردن بدن او مضایقه نداریم و امام حسین اگر اراده ما ننماید ما اراده او نمیکنیم پس ابن زیاد بکر بن حمران را
طلبید که مسلم در آن روز ضربتی بسر او زده بود گفت مسلم را ببر بر بام قصر و او را گردن بزن و سر و بدنش را از قصر بزیر انداز مسلم گفت
که اگر میان من و تو قرابتی بود مرا بقتل نمی‌رسانیدی پس آن ملعون دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برد و در تمام
راه بزبان مقربان تسبیح و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق تعالی و صلوات بر سید انبیا و اهل بیت آنحضرت جاری بود و با حق تعالی مناجات
میکرد و میگفت خداوندا تو حکم کن میان ما و میان این گروه که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و بوعده خود وفا نکردند چون
آن لعین بدکردار آن زبده ابرار و نقاوه اخیار را بر بام قصر برد و شربت شهادت بکام آن سعادتمند رسانید سر و بدن شریفش را
از بام قصر بزیر افکند و خود لرزان نزد ابن زیاد آمد گفت سبب تغیر حال تو چیست گفت چون مسلم را بقتل آوردم مرد سیاه هیبت بدی دیدم که در
برابر من ایستاده و انگشتهای خود را بدندان میگزید چنان ترسیدم که هرگز از چیزی چنین نترسیده بودم [illegible]
بر [illegible] رسید او را طلبید و بعد از استماع حال او [illegible] گفت چون [illegible] خلاف عادت کاری کردی دهشتی بر تو مستولی
گردید و خیال در نظر تو در آمد [illegible] دیگری را بر بام قصر فرستاد چون او اراده قتل مسلم کرد [illegible] رسالت را دید و از بیم آن
حضرت زهره‌اش آب شد و در ساعت مرد پس ابن زیاد [illegible] فرستاد که بکار او پرداخت چون مسلم بریاض جنان انتقال نمود
ابن زیاد هانی را طلبید و محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند فایده نبخشید و بقتل او فرمان داد غلام ابن زیاد
او را از قصر بیرون برد و ضربتی بر او زد و او تکبیر میگفت و میگفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک [illegible] بسوی
خدا شتافت [illegible] بهشت و خوشنودی خود [illegible] و او را برحمت الهی واصل گردانید عبیدالله بن زیاد سر مسلم و هانی
را بنزد یزید پلید روانه کرد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی را در نامه درج کرد و فرستاد چون نامه و سرها
بان پلید رسید شاد شد و فرمود که سرها را بر در دروازه دمشق آویختند و جواب نامه ابن زیاد را فرستاد و او را نوازش بسیار نمود و نوشت
که شنیده‌ام حسین متوجه عراق گردیده است باید که راهها را ضبط کنی و در ظفر یافتن بر او سعی بلیغ بعمل آوری و به گمان مردم را
بقتل رسانی و آنچه هر روز سانح میشود بمن بنویسی و السلام و خروج مسلم در روز سه‌شنبه هشتم ماه ذی حجه بود و شهادت آن با سعادت
در روز عرفه واقع شد فصل چهاردهم در بیان توجه آن امام مظلوم بسوی عراق و آنچه از اهل کفر و نفاق با آن امام آفاق رسید
شیخ مفید و سید بن طاوس و شیخ ابن نما و سید بن ابی طالب و دیگران از ارباب قصص و سیر و ثقات علما روایت کرده‌اند که چون جفاکاران فجره و دلهای
سفیهان را مقرون کردانیده چنین ایراد نموده‌اند که چون حضرت سید الشهداء ع روز سیم ماه شعبان سال شصتم هجرت از مدینه بمکه معظمه را
بنور خود منور گردانید ماه شعبان و ماه رمضان و شوال و ذی القعده در آن بلده محترمه بعبادت حق تعالی قیام نمود و در آن مدت جمعی از شیعیان
از اهل حجاز و بصره و سایر بلاد بخدمت آنحضرت جمع شدند چون ماه ذی حجه در آمد احرام حج بست چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود که در میان
حج آنحضرت را گرفته نزد او برند یا بقتل رسانند حضرت احرام حج را بعمره عدول نموده اعمال عمره را بعمل آورده محل شد و متوجه عراق گردید و
چنانکه منقول است از حضرت صادق ع چون حضرت دانست که بسبب آن کار گذاشتن حج و اتمام کند احرام بعمره مفرده است و عمره را تمام
رسانید و در روز هشتم ماه ذی حجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته‌اند که در روز هفتم بیرون رفت و بعضی از علما روایت کرده است که در روز

بیان حرکت سید الشهدا از مکه بسوی عراق

در بیان توجه جناب سید الشهدا بجانب عراق

شنیدم با بیرون رفت و تندها از نزد مسلم شهید شده بود و در روایتی آمده است که چون عزم توجه عراق نمود خطبه ادا فرمود و بعد از حمد و
ثنای حق تعالی و درود بر سید انبیا و آل و اهل بیت اطهار فرمود که آنچه حق تعالی مقدر فرموده بعمل می آید و حق و قوه نیست مگر بالله و مرگ را
مانند قلاده بر گردن بجمیع فرزندان آدم لازم گردانیده اند و چه بسیار خواهانم و مشتاقم لقای اسلاف کرام خود را
مانند اشتیاق یعقوب بسوی یوسف و برای من حق تعالی بقعه ای اختیار نموده است که البته بآن مکان خواهم رسید و گویا می بینم که در این
نزدیکی اعضای مرا پاره پاره خواهند کرد در صحرای کربلا و پاره بیسته گرگان بیابان در روز بکشند برای امروز ما اهل بیت بقضای
الهی راضی شده ایم و بر بلای او صبر مینمائیم تا عطا کند ما را اجر جزای صابرین کان زود است که اعضای پاره پاره در حظیره قدس نزد حضرت
رسالت مجتمع خواهد گردید و حق تعالی دیده او را روشن خواهد کرد بآنها و وعده های او را بعمل خواهد آورد و هر که را آرزوی شهادت
باشد و خواهد که جان خود در راه نصرت ما دریازد و بسعادت ابدی فائز گردد با ما رفیق شود که فردا روانه شوم ان شاء الله تعالی ایضا روایت کرده
از زرارة بن صالح که گفت بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام رسیدم سه روز قبل از توجه آن حضرت بجانب عراق و عرض کردم که مردم کوفه دلهای
ایشان با تو است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است پس حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده
شد و از افواج ملائکه آن قدر بزیر آمدند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی احصا نمیتواند کرد حضرت فرمود که اگر نه آرزوی سعادت شهادت
و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای جناب احدیت میبود هر آینه با این لشکرها با عدا جهاد میکردیم ولیکن بیقین میدانم که من و اهل
و اصحاب من در اینجا شهید خواهیم شد و از فرزندان من بغیر از امام زین العابدین کسی از قتل رها نخواهد یافت ایضا بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده اند که در شبی که سید الشهدا عازم گردید که در صبح آن روز متوجه کوفه گردد محمد بن حنفیه بخدمت آن حضرت آمد و گفت ای
برادر تو دانسته ای مکر اهل کوفه را نسبت به پدر و برادر خود و میترسم که با تو نیز چنین کنند اگر در مکه بمانی که حرم خداست عزیزتر و مکرمتر خواهی
بود و کسی در مکه متعرض تو نمیتواند شد حضرت فرمود که میترسم که یزید پلید مرا در مکه شهید گرداند و نمیخواهم که حرمت کعبه بسبب من ضایع شود
محمد گفت که پس بجانب یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد حضرت فرمود که فکری در این باب بکنم چون هنگام سحر شد حضرت
فرمود که شتران را بار کردند چون خبر بمحمد رسید بشتاب آمد و مهار ناقه برادر بزرگوار خود را چسبید و گفت ای برادر با من وعده کردی که در این
امر اندیشه بکنی دیگر چه باعث شد که باین زودی متوجه سفر گردیدی حضرت فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت نزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو
که خدا میخواهد ترا در راه خدا کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون هرگاه تو با این عزم میروی زنان را چرا با خود میبری حضرت
فرمود که خدا میخواهد ایشان را اسیر ببیند پس محمد بن حنفیه با دل بریان و دیده گریان آن امام عالی مقام را وداع کرد و برگشت و چون
عبدالله بن عباس بخدمت آن حضرت آمد و مبالغه نمود در ترک این سفر حضرت فرمود که حضرت رسول مرا امری فرموده و مخالفت
امر آن حضرت نمیتوانم کرد پس ابن عباس بیرون آمد و میگریست و فریاد و احسیناه برکشید و در روایت دیگر منقول است از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که چون حضرت امام حسین اراده سفر عراق از مکه بیرون رفت عبدالله بن عباس بخدمت آن حضرت رفت و مبالغه
در منع آن حضرت از آن سفر بسیار میکرد حضرت فرمود نمیخواهم که برای من هتک حرمت حرم و کعبه بشود و اگر در یک وجب دورتر باشم و کشته
شوم مرا خوشتر است از آنکه نزدیکتر باشم و اگر در کنار شط فرات مدفون گردم خوشتر است برای من از آنکه در حرم مدفون گردم
و حضرت با عجایب او را خبر داد که او در مکه کشته خواهد شد و حرمت کعبه بسبب او منهتک خواهد شد و او عبدالله بن زبیر بود تا چنین شد
چنان شد که کعبه را حجاج بر سر او خراب کرد و از حضرت امام محمد باقر منقول است که آن امام مظلوم چون از مکه متوجه عراق گردید نامه
به محمد حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که آرزوی شهادت دارد بمن ملحق گردد و هر که بمن ملحق نگردد فتح و فیروزی نخواهد یافت والسلام و از حضرت
امام زین العابدین منقول است که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق شد عبدالله بن عمر سوار شد و به سه منزل خود را به آن حضرت
رسانید و پرسید که یا ابن رسول الله کجا اراده داری فرمود که بجانب عراق پس ابن عمر گفت برگرد بحرم جد خود [illegible] حضرت
قبول نفرمود پس ابن عمر گفت ای ابا عبدالله [illegible] بگشا آن موضعی که حضرت رسالت مکرر میبوسید حضرت ناف شریف خود را گشود
و ابن عمر سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست و گفت ترا بخدا میسپارم و میدانم که در این سفر کشته خواهی شد و بروایت دیگر حضرت
فرمود که مگر نمیدانی که از پستی دنیا نزد حق تعالی است که سر یحیی بن زکریا را برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل بهدیه فرستادند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل
از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید کردند و در بازارها خود مشغول بیع و شری بودند چنانچه گویا هیچ کاری نکرده اند و حق تعالی
تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را گرفت و عقوبتی شدید [illegible] پس از خدا بترس ای ابا عبدالرحمن و ترک
یاری من مکن [illegible] و دیگران از فرزدق شاعر روایت کرده اند که گفت در سال شصتم هجرت با مادر خود بحج میرفتم چون داخل حرم شدیم دیدم

که حضرت امام حسین با اسلحهٔ کارزار از حرم بیرون میرود چون دانستم که آنحضرت همراه است تعجیل نمودم تا رسیدم پس سلام کردم و گفتم خوشحالم
به مقصود خود برساند ترا کام دنیا و مطالب و چه باعث شد که از حرم جدت بیرون آمدی فرمود اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند پس از من سؤال نمود از احوال
آمده خشنود شدم که اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند پس آنحضرت سؤال احوال اهل عراق از من نمود عرض کردم که دلهای ایشان با تو است و شمشیرهای
ایشان با بنی امیه است پس خدا هر چه خواهد میکند و از قضای خدا چاره نیست فرمود که راست گفتی که امور بکف قدرت اوست هر روز حق تعالی
است هر روز در شأنی اگر قضای الهی نازل شود بآنچه محبوب ما است پس حمد خدا را میکنیم بر
اوست و اگر قضا برخلاف امید ما جاری گردد کسی که نیت او حق باشد و پرهیزکاری کند
تا ستم نیافته است پس از آنحضرت چند مسئله از احکام پرسیدم و آنحضرت جواب فرمود پس وداع کردم
از آن امام معصوم سؤال کردم و آنحضرت را وداع نموده گذشتم پس عمرو بن العاص زاده نزد آنحضرت فرستاد که
چون بآن حضرت رسید آنحضرت قبول نکرد و گفت ما نمیخواهیم که از این امر بازگردیم
روانه شد عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید برادر عمرو با جمعی از غلامان ایشان از عقب آنحضرت آمدند که امام
با ما اختیار کند و بر گردد و آنحضرت قبول نکرد و متوجه عراق شد
از آن جمله یکی شتران خود را با اصحاب آنحضرت کرایه داد و بعضی رفتند
حضرت متوجه جانب عراق شد عبدالله پسر جعفر طیار دو پسر خود محمد و عون را فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند
و عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و التماس نمود که از این سفر برگردد و نوشت که میترسم کشته شوی
شیعیان و نور اهلبیت و امام منکسر گردد چون نامه بآنحضرت رسید قبول نفرمود و پسران خود را بخدمت آنحضرت فرستاد
و از عقب ایشان خود روانه شد نزد عمرو بن سعید والی مکه آمد و التماس کرد که نامه بنویسد
و آنحضرت را امان دهد و التماس نماید که برگردد پس عمرو نامه بخدمت آنحضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی
همراه شد چون بخدمت حضرت رسیدند چندانکه مبالغه کردند حضرت قبول ننمود و فرمود که حضرت رسالت را در
خواب دیدم و مرا امری فرموده و از فرمان او تجاوز نمیتوانم کرد گفتند چه خواب دیدهٔ فرمود که آنرا بکسی نگفته‌ام پس عبدالله
جعفر از سعادت شهادت ناامید گردید پسران خود را همراه کرده و با دیدهٔ اشکبار برگشت از حضرت امام زین العابدین منقول است
که چون آنحضرت بثعلبیه رسید بشر بن غالب بخدمت رسید گفت یابن رسول الله خبر ده از قول حق تعالی یوم ندعوا کل اناس بامامهم
فرمود که امامی است که مردم را بهدایت خواند و اجابت میکنند و امامی
هست که مردم را بسوی ضلالت دعوت کرده و متابعت کرده اند و هر یک داخل بهشت میشوند و اهل ضلالت داخل
جهنم چنانچه حق تعالی فرموده است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر بروایت دیگر حضرت احوال اهل
کوفه را از او پرسید گفت بر شمشیرهای ایشان با بنی امیه است حضرت فرمود که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
کلینی روایت کرده است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید مردی بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرد حضرت فرمود که از اهل کدام بلدی گفت از اهل کوفه
حضرت فرمود که اگر در مدینه نزد من میآمدی اثر جبرئیل را در خانهٔ ما نشان میدادم که جبرئیل داخل میشد و وحی را بجد من میرسانید
آیا چشمهٔ حیوان علم و عرفان در خانهٔ ما باشد و مردم بدانند علوم الهی را و ما ندانیم این هرگز نمیشود از حضرت امام زین العابدین
روایت کرده که چون حضرت سید الشهدا بمنزلی نزول نمود و خوابید و فرمود که ناگاه از خواب بیدار شد پس حضرت علی اکبر از آن
جناب پرسید که سبب گریهٔ شما چیست فرمود ای فرزند گرامی در این ساعت در خواب دیدم منادی ندا میکند که
در خواب دیدم که قائلی میگوید که شما سرعت میکنید و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت میدهد آن امام زادهٔ بزرگوار گفت ای پدر آیا ما بر حق نیستیم
حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی بحق خداوندی که بازگشت بندگان بسوی اوست سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما
باطلند علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه پروا داریم فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکو کار پس از آن کوچ کرده
در منزل دیگر فرود آمدند در آن منزل مردی از اهل کوفه که او را ابو هره میگفتند بخدمت آنجناب آمد و سلام کرد و گفت یابن رسول الله چرا
از حرم خدا و حرم جد خود رسول خدا بیرون آمدی حضرت فرمود که ای ابو هره بنی امیه مال مرا گرفتند صبر کردم و هتک حرمت من نمودند صبر کردم
چون خون مرا خواستند بریزند گریختم بخدا سوگند که این گروه ظالم یاغی مرا شهید خواهند کرد و خدا ایشان را لباس ذلت خواهد پوشانید
و شمشیر انتقام بر ایشان مسلط خواهد کرد و کسی را بر ایشان مسلط گرداند که ایشان را ذلیل گرداند از قوم سبا

کرد که فرمان فرمای ایشان بود و تبری نماید و نکیر فرمود که اهل کوفه نامها بمن نوشته اند و مرا طلبیده اند ایشان مرا بقتل نخواهند آورد و تحقیق
کسی را بر ایشان مسلط خواهد کرد که بشمشیر جور و ستم لباس مذلت بر ایشان بپوشاند محمد بن ابی طالب روایت کرده است که چون ولید را
خبر شنید که حضرت امام حسین متوجه عراق شده است نامه بعبید الله بن زیاد نوشت که شنیده ام که حسین متوجه عراق شده است و او فرزند
دختر رسول خداست متعرض او مشو و اسیری او مگردان که تا دنیا باقی است مورد لعنت و شکوه دشمن گردی چون نامه او رسید التفاتی
باو نکرد مشایخ عظام روایت کرده اند که چون خبر توجه امام حسین بابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آنحضرت فرستاد
و از قادسیه تا قطقطانیه از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد چون امام مظلوم ببطن رمه رسید عبد الله بن یقطر برادر رضاعی خود را و بقولی
دیگر قیس بن مسهر را برسالت بجانب کوفه فرستاد هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون بسم الله
الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران مؤمن و مسلمانان اما سلام الهی بر شما باد حمد میکنم خداوندی را که بجز او خدائی
نیست اما بعد بدرستی که نامه مسلم بن عقیل بمن رسید و در آن نامه مندرج بود که اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان
ما از خدا سؤال میکنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حسن نیت و کردار بهترین جزای ابرار عطا فرماید بتحقیق که بیرون آمدم
از مکه و روی بدیار شما آوردم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی حجه چون پیک من بشما برسد باید که کمرها بعزم بر میان بندید و اسباب کارزار
آماده گردانید که مهیای نصرت من باشید که باین زودی خود را بشما میرسانم والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن نامه آن بود که
مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه بخدمت آنحضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل
کوفه نامها نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا کرده ایم بزودی خود را بشیعیان خود برسان چون پیک آن
حضرت روانه شد و بقادسیه رسید حصین او را گرفت و خواست که نامه را پاره کرد و باو نداد حصین او را بنزد ابن زیاد فرستاد ابن
زیاد پرسید که تو کیستی گفت مردی از شیعیان علی بن ابی طالبم و پسر بزرگوار او گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی بآنچه در آن نامه
بود ابن زیاد گفت نامه که نوشته بود گفت نامه امام حسین نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم ابن زیاد در غضب شد
و گفت دست از تو برنمیدارم تا نامهای ایشانرا بمن بگوئی یا بر منبر بالا روی و حسین و برادر و پدرش را ناسزا بگوئی والا ترا پاره پاره میکنم گفت
نام ایشانرا نمیگویم و امتثال امر ترا میکنم پس بر منبر بالا رفت حمد و ثنای خدا را ادا کرد و درود بر حضرت رسالت و اهل بیت او فرستاد
و صلوات بسیار بر حضرت امام حسین و پدر و برادر او فرستاد و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را لعن بسیار کرد و گفت ای اهل کوفه
من پیک حضرت امام حسینم بسوی شما و او را در فلان موضع گذاشتم هر که خواهد یاری او نماید بیاید و بشتابید پس ابن زیاد امر کرد که او را
از بالای قصر بزیر انداختند و بدرجه شهادت فایز گردید بروایت دیگر رمقی در او باقی بود عبد الملک بن عمیر سر او را جدا کرد چون
امام حسین از منزل حاجر بجانب کوفه میل نمودند بآبی از آبهای عرب رسیدند که عبد الله بن مطیع نزدیک آن آب منزل گزیده بود چون
نظرش بر آن جناب افتاد باستقبال شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد برای چه باین دیار آمده حضرت فرمود که اهل عراق مرا
طلبیده اند ابن مطیع گفت بخدا سوگند میدهم که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را ضایع نکنی بخدا
که حرمت همه بحرمت تو بسته است بخدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا بقتل میآورند و بعد از کشتن تو از
قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و از هیچکس نخواهند ترسید پس زنهار که بکوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان او نگردید
و بجانب مقصود روانه شد و ابن زیاد از همه ما بین بصره و شام را مسدود گردانیده بود که خبری بیرون نرود
و کسی داخل نتوانست شد و بیرون نتوانست رفت پس بجماعتی از اعراب رسید و از ایشان خبر پرسید گفتند ما خبر نداریم و اینقدر میدانیم
که کسی بیرون نمی آید و داخل نمیشود و جمعی از قبیله فزاره روایت کرده اند که ما با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه و مطلقا
در منازل با آنحضرت امام حسین همسر نمیشدیم و در دو روز فرود میآمدیم که موافقت آنحضرت بر ما لازم نگردد در بعضی از منازل نشسته بودیم
و چاشت میخوردیم ناگاه رسول از جانب آنحضرت آمد و با زهیر خطاب کرد که حضرت امام حسین ترا میطلبد ما از هیبت آن سخن لقمها را از دست
افکندیم متحیر ماندیم زن زهیر که دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد و در رفتن تامل میکنی زهیر بخدمت آنحضرت
رفت و شادی کنان برگشت و فرمود که خیمه او را کندند و در نزدیک سراپردهای آنحضرت نصب کردند و زن خود را طلاق داد و گفت ملحق شو باهل
خود که من نمیخواهم که بسبب من ضرری بتو برسد و من میخواهم که جان خود را فدای آنحضرت کنم زن گریان شد و او را وداع کرد و گفت خدا خیر ترا
میسر گرداند و از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جد حسین یاد کنی پس با اصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد
مرخص گردانیدم او را و اکنون حدیثی بشما روایت میکنم در یکی از غزوهای دریا همراه لشکر اسلام با کفار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافتیم و غنیمت

با قیس بن سلیمان گفت آیا شاد گردیدید از این غنائم که به شما رسید گفتیم بلی گفت هرگاه ببینید که سید جوانان آل محمد متوجه قتال اعدا گردد
باید که از رفاقت او شادتر باشید از این غنیمتهای دنیا که یافته اید پس زهیر یاران خود را وداع کرد و با اصحاب آن حضرت ملحق گردید و از آنحضرت
جدا نشد تا بدرجه شهادت رسید و چون آنجناب به منزل [illegible] شب آمد چون صبح شد زینب خواهر محترم آنحضرت گفت که در شب
گذشته بقضای حاجت بیرون رفتم صدای هاتفی را شنیدم که شعری چند میخواند با مضمون این که ای دیده اشک حسرت ببار بر شهیدی که ایشان را میرانند
دیر وعده بوعده گاه شهادت پس آنحضرت فرمود که آنچه امر الهی مقدر شده است خواهد شد و عبدالله بن سلیمان و منذر بن مشمعل روایت
کرده اند که گفتند چون از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را بامام حسین رسانیدیم در نزدیک ثعلبیه ناگاه دیدیم که مردی
از جانب کوفه پیدا شد چون آنجناب را دید راه را گردانید ما بر سر راه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم گفت بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل
و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان را گرفته در بازارها میکشیدند چون حضرت در منزل ثعلبیه نزول فرموده بود شب نزد آنجناب رفتیم
و این خبر وحشت اثر را عرض کردیم حضرت از استماع این قضیه هایله بسیار اندوهناک گردید و مکرر فرمود انا لله وانا الیه راجعون خدا رحمت کند
ایشان را پس عرض کردیم یا ابن رسول الله اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود و التماس داریم که مراجعت فرمائید آنجناب
متوجه اولاد عقیل گردید و خبر شهادت مسلم را با ایشان گفت و ایشان [illegible] فرمود و با ایشان در مراجعت مصلحت نمود گفتند
بخدا سوگند که برنمیگردیم تا یا خون او را بستانیم یا آن شربت که او چشیده ما نیز بچشیم چون آنجناب از ما جدا شد برفتن [illegible]
وداع کرده بیرون آمدیم بروایت دیگر چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که آنچه بر او بود بعمل آورد و آنچه بر ما است مانده است پس شعری
چند را فرمود که مشهور بود بر آنکه شهادت در راه الله شربتی گوارا است برای رضای الهی بر خود گوارا کرده اند چون سحر شد
غلامان خود را فرمودند که آب بسیار بردارند و بار کردند و روانه شدند چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبدالله بن یقطر بآنجناب رسید
چون این خبر وحشت اثر را استماع نمود از دیده مبارک اشک جاری گردید و بعد کاغذی برداشت که مضمونش این بود که خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار
عقبی منزل نیکوئی مهیا گردان و جمع کن میان ما و ایشان در قرارگاه رحمت خود پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود فرمود
که بما خبر رسید که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر را شهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد
از ما جدا شود و بر او حرجی نیست جمعی که برای طمع مال و غنیمت و دولت و عزت دنیا با آنجناب رفیق شده بودند از استماع این خبر متفرق گردیدند
و اهل بیت و خویشان آنجناب جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آنجناب نموده بودند ماندند پس حضرت روانه شد تا در بطن عقبه نزول
فرمود در آنجا مردی پیر از بنی عکرمه بخدمت حضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله ترا سوگند میدهم که برگردی بخدا سوگند که [illegible]
بنوک سنان و دم شمشیر جان ستان حضرت فرمود که ای شیخ آنچه تو میگوئی بر من پوشیده نیست لیکن اطاعت امر الهی واجب است و
تقدیرات الهی واقع شدنی است بخدا سوگند که دست از من برنخواهند داشت تا این خون را از اندرون من بیرون آورند و چون چنین
کنند حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل ترین امتها گرداند پس از آنجا بار کردند تا باشراف رسیدند آنحضرت هنگام سحر
اصحاب را فرمود که آب بسیار بردارند و غلامان و اصحاب آنحضرت آب بسیار برداشتند و بعمل آوردند و بعد از آن روانه
گردیدند تا نیمه روز رفتند ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت پرسید که چرا تکبیر گفتی عرض کرد سر درختان خرما نمودار است
جمعی دیگر گفتند ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیدیم شاید سر نیزه ها و گوشهای اسبان باشد که مینماید آنجناب فرمود معلوم کردم که
لشکر است که پیدا شد [illegible] آیا پناهگاهی هست که رو بآن آوریم گفتند بلی [illegible] کوه ذو حسم پس چون نزدیک
کوه رسیدند حر بن یزید با هزار سوار نزدیک ایشان رسید در عین شدت گرما و در مقابل لشکر فرزند خیر البشر صف کشیدند حضرت فرمود که
سواران [illegible] مکرمت و جلالت ذاتی [illegible] کردند و اصحاب آن امام کرام در مقابل آن گروه شقاوت انجام صف کشیدند چون آن منبع کرم و سخاوت
روان [illegible] ضلالت آثار لشکر مشاهده نمود اصحاب خود را حکم فرمود که ایشان را و چهارپایان ایشان را آب دهید و خود بنفس شریف خود
متوجه گردید ایشان را و اسبان ایشان را سیراب گردانید و ابن زیاد حصین بن نمیر را با لشکر انبوه باستقبال آنجناب بقادسیه فرستاده بود و حصین
حر را با هزار سوار پیشتر فرستاده بود چون وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که اذان نماز گفت چون وقت اقامت شد
جناب سید شهدا با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد در میان دو لشکر ایستاد حمد و ثنای حق تعالی بجا آورده فرمود که ایها الناس من
بنزد شما نیامدم تا آنکه نامه های شما متواتر و متوالی و پیکهای شما پیاپی بمن رسید و نوشته بودید که البته بیا بسوی ما که امام و پیشوا
نداریم شاید که خدا ما را و شما را بر حق و هدایت جمع گرداند اگر بر سر عهد و گفته خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خواطر مرا
مطمئن گردانید و اگر از گفته خود برگشته اید و پیمان را شکسته اید و آمدن مرا کاره هستید بجای خود بر میگردم آن غداران زبان

در بیان توجه جناب سید الشهدا بجانب عراق

در کلام خواهم کشید نیم جوابی نگفتند حضرت مؤذن را فرمود که اقامت نماز گفت و با حر گفت که اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر گفت من
نیز در عقب شما نماز میکنم حضرت امام حسین پیش ایستاده و لشکر در عقب آنحضرت نماز کردند بعد از نماز هر لشکری بجای خود برگشتند چون
وقت نماز عصر شد باز حضرت پیش ایستاد و باهر دو لشکر نماز کرد و بعد از نماز روی مبارک بجانب ایشان گردانید و خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس
اگر شما از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید موجب خوشنودی خدا از شما میگردد و ما که اهلبیت رسالتیم بعلم و کمال و عصمت
سزاوارتریم بخلافت و امامت ازین گروه که بنا حق دعوی ریاست میکنند و در میان شما بجور و عدوان سلوک مینمایند و اگر در خاطر شما
تبدیل یافته و رای شما از آنچه در نوشته ها بود منحرف شده است من برمیگردم حر در جواب گفت بخدا سوگند که من ازین نامه ها و رسولان
که میگوئی هیچ خبر ندارم حضرت عقبه بن سمعان را فرمود که خورجینی که نامه ها در آنجاست حاضر ساز چون خورجین را آورد مملو بود از نامهای
کوفیان نزد حر نهاد حر گفت من از ایشان نیستم که این نامه ها نوشته اند و از جانب ابن زیاد مامور شده ام که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا نزد ابن
زیاد برم حضرت فرمود که تا زنده ام باین مذلت راضی نخواهم شد پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوند چون سوار شدند بجانب حرم محترم
برگشتند حضرت پای در رکاب سعادت نهاده و ورود سوار شدند چون خواستند که برگردند لشکر حر راه بر ایشان گرفته مانع شدند
حضرت با حر خطاب کرد که مادرت بعزایت بنشیند ازما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته متعرض او میشدم
اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود که مطلب تو چیست حر گفت میخواهم ترا نزد ابن زیاد
برم آنجناب فرمود که من اطاعت تو نمیکنم حر گفت من نیز دست از تو بر نمیدارم و اینگونه سخنان در میان ایشان بطول انجامید حر گفت مامور
نشده ام که با تو جنگ کنم اکنون که با من بکوفه راضی نمیشوی براه دیگری غیر راه مدینه برو تا من حقیقت حال را بابن زیاد بنویسم شاید حق
روزی کند که من بجنگ چون تو بزرگواری مبتلا نشوم آنجناب بقول حر از راه قادسیه میل بدست چپ کرد و روانه شد و آن لشکر
شقاوت اثر نیز همراه شدند و حر نزدیک آن امام مظلوم آمد و گفت یا حسین ترا سوگند میدهم که با این گروه مقاتله منمائی که کشته خواهی
شد حضرت فرمود که مرا از مرگ میترسانی کشته شدن در راه دین و شهید شدن در خوشنودی خدا و بندگان مومن نه تنها اندوه ما است
و من با جمعی با این مردم منافق مقاتله میکنم و از کشته شدن پروا ندارم چون حر دانست که سخن او فایده نداد دور شد و آنجناب و جماعت همراه
ایشان مقیم است بلشکر خود ملحق گردید و با آنجناب همراه بودند تا آنکه حضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمود و از امام زین العابدین
منقولست که چون خبر بیان امام مظلوم باین فنا در رسید عمرو بن یزید با هزار سوار بر سر راه آنحضرت فرستاد حر گفت که چون از منزل
امدم صدای منادی شنیدم که سر نوشته بر امد کرد کای حر بشارت باد ترا به بهشت من با خود گفتم که مادرت بعزایت بنشیند بجنگ فرزند
آنحضرت رسول میروی و بشارت بهشت میشنوی پس حر چون وقت نماز ظهر با آنحضرت رسید آنجناب فرزند بزرگوار خود را فرمود که اذان و اقامت
بگوید نماز گفت و حضرت پیش ایستاد و با هر دو گروه نماز کرد چون سلام نماز گفت حر در برابر آنحضرت آمد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله
و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام او گفت و پرسید که تو کیستی ای بنده خدا حر گفت منم حر بن یزید حضرت فرمود که بجنگ ما آمده یا بیاری
ما حر گفت بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا مرا بجنگ تو فرستاده اند و من پناه میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی
مرا بر پای من بسته باشند و دستهایم را در گردنم غل کرده باشند و بر روی بجهنم اندازند یا ابن رسول الله بکجا میروی برگرد بسوی حرم جد
خود که کشته میشوی حضرت فرمود که از کشته شدن باک ندارم و شهادت که سرمایه سعادت ابدی است تنها آمال دوستان خدا است
پس حضرت و اصحاب روانه شدند و در قطقطانیه نزول اجلال فرمودند چون فرود آمدند نظر حضرت بر خیمه افتاد پرسید که این خیمه از کیست
گفتند از عبید الله بن حر جعفی است حضرت کسی نزد او فرستاد و او را پیغام داد که تو در دنیا گناه کرده ای و خدا ترا بآن گناهان مواخذه خواهد کرد
و اگر توبه نکنی خدا ترا بآنها مواخذه خواهد کرد اکنون بیا و مرا یاری کن تا جد من شفیع تو باشد در روز قیامت ابن حر جعفی
گفت که اگر من بیاری تو بیایم اول کسی که از لشکر تو بقتل رسد من خواهم بود ولیکن این اسب را که مرکبی بهتر از آن نیست قبول کن بر آن اسب سوار
شو [illegible] حضرت روی مبارک از او برگردانید و فرمود
[illegible] و اسب تو احتیاج نیست [illegible] ولیکن [illegible] باشی
واقعه ما حاضر باشد و یاری ما نکند حق تعالی او را بر رو در آتش جهنم افکند [illegible] پس از منازل بار کردند و
[illegible] جناب سید الشهدا [illegible] خواب بود [illegible] گفت انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین حضرت علی
[illegible] استرجاع [illegible] حضرت فرمود که در این وقت [illegible] خواب [illegible]
سوار [illegible] میگوید که این گروه میروند و مرگ در روی ایشان [illegible] ای پدر [illegible]

چون منازل بسیار از مراحل را طی نمودند ابن بابویه و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون جناب امام حسین علیه السلام از
عقبه بطن بالا رفت با اصحاب خود فرمود که البته من در این سفر کشته میشوم گفتند یا ابن رسول الله از کجا دانستی فرمود که در خواب
دیدم که سگی چند بر من حمله آوردند و دندانها بر من میزدند و در میان آنها سگ سیاه ابلقی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و ابن بابویه و دیگران از حضرت
روایت کرده است که آن امام مظلوم میفرمود که پادشاهی برای بنی امیه گوارا نمیشود تا مرا نکشند و البته مرا خواهند کشت چون مرا
شهید کنند دیگر این امت توفیق اجتماع نماز نخواهند یافت و عطایا و غنایم به حق قسمت نخواهد شد و اول کسی که در این امت
ملک را بقهر و جبر گرفت و در این امت ظلم و ستم را بنیاد نهاد بنی امیه بودند و بعد از من بنی هاشم همیشه مقتول خواهند بود تا قائم آل محمد ظاهر
شود و شیخ مفید از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که میگفت در سفر کربلا پدرم در هر منزلی که فرود میآمد و از آنجا کوچ مینمود یاد
میکرد یحیی بن زکریا را و کشتن او را و میفرمود که از خواری دنیا نزد خدا آنست که سر یحیی بن زکریا را برای زن زانیه
از زنان بنی اسرائیل هدیه بردند و بعد از آن فرمود که چون بکربلا رسیدم در همین زمین شهید میشوم و بنابر روایت مشهور چون به کربلا رسید
دیگر مرکب آن حضرت حرکت نکرد هرچند مرکب عوض میکردند تا آنکه فرمود این زمین چه نام دارد گفتند این را کربلا میگویند
چون امام مظلوم این نام شنید گریست و فرمود که این زمین کرب و بلاست و فرمود که اینجاست محل شهادت ما و محل ریختن خون ما
و اینجاست قبور ما و ... و این مکان خون شیعیان ما و ... و ... ایشان ... رسید
سلام نکرد ... حضرت ... و ... ابن زیاد ... نامه ... کرد ...
فرود آمد ... ابن زیاد ... کرد ...
فرستاده ... ابن زیاد ...
با ... امام ... ابن ... لعین ...
ابن ... معصیت ... دنیا ... امام ...
در حق ایشان میفرماید که ... ایشان را امامان که ... ما ... مردم ...
نزد آن حضرت ... حر ... فرستاد
و حکمی کرده است ... رسول الله ... که با ایشان مقاتله کنیم که ...
تا با ایشان ... لشکر ... ابن ... ایشان ...
کنم و ابتدا بقتال ایشان نکنم ... کربلا ... شد ... عصر ... روز ...
دوم محرم سال شصت و یکم هجری بود و بقول بعضی روز ... محرم بود ... ابن زیاد نوشت و
... حضرت را اعلام کرد ... امام حسین ... نوشت که شنیدم که در کربلا فرود آمده
... یزید ... امر ... بسوی ... حضرت ... فرمود ...
و ... خالق ... رسول ... نامه ... فرمود ... ابن زیاد
و ... چون این خبر ... لشکر ... عزم ... کرد و ...
لشکر ... و ... حسین ...
... کربلا ... امام ... سید الشهدا ...
... کربلا ... امام ... سید الشهدا ... کربلا رسید نامه به برادر خود محمد بن حنفیه نوشت
که این نامه ایست از حسین بن علی بسوی محمد بن علی و هر که نزد او است از فرزندان هاشم اما بعد پس بدرستیکه گویا دنیا ... کرده ... و آخرت ...
کلا ... و ... باقی ... و ... والسلام و بروایت دیگر چون
حضرت امام حسین علیه السلام در کربلا فرود آمد امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرد و خطبه ... فرمود ...
ما با ... دنیا ... و مردم ... حق ... باطل ...
... مشتاق لقای پروردگار ...
... ایشان ...
دنیا ... فنا ...

مضایقه کنیم پس هلال بن نافع بجلی برخواست و گفت یا ابن رسول الله جد تو رسول خدا نتوانست که محبت خود را در دل مردم مستقر کند
و ایشان را بر طاعت خود ثابت بدارد و بسیار از منافقان بودند که او را وعده یاری میدادند و باطن در مقام مکر بودند و بعضی بسیار از
منافقان احیاناً خود در محبت عسل شیرین تر بودند تا بسوی حق ارتحال نمود و پدر بزرگوار تو از ناکثان و قاسطان و مارقان کشید آنچه کشید تا بر
ابرار خویش واصل گردید و تو نیز امروز با این گروه مبتلا گردیدی هر که نکث عهد و نقض بیعت تو نماید بخود ضرر رساند و ما با نیت درست
و عزم صحیح خیانت نتوانیم نمود و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم و آنچه مقرر است بجان قبول میکنیم پس بریر بن حضیر
برخواست و گفت یا فرزند رسول خدا خدا بتو منت نهاده است بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو در روز
جزا شفیع ما باشد رستگار نمیشوند گروهی که فرزند پیغمبر خود را ضایع گذارند و او را یاری ننمایند فردا در برابر ایشان کسی خواهد بود که دفع
بلای ایشان نکند عذاب الیم و حسرت و ندامت در جحیم پس جناب سید الشهداء ایشان را دعا کرد و لشکر اهل بیت و فرزندان و برادران خود
بچشم نظر کرد و دست بگریه برداشت و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر تو ایم ما را راندند و آواره کردند از حرم جد خود و بنی امیه بر ما تعدی
نمایند خداوندا تو حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را بر گروه ستمکاران پس فرمود که مردم همه بندگان دنیا اند و دین را بر زبان
خود جاری میکنند چون امتحان بمیان آید دین داران و حق طلبان بسیار اندک باشند چون روز دیگر شد عمر بن سعد با چهار هزار سوار
عنید بکربلا رسید و در برابر لشکر امام سعید فرود آمد پس عمرو بن قیس احمسی را طلبید و خواست که برسالت بخدمت حضرت بفرستد
چون آن ملعون از آنها بود که نامه بآنحضرت نوشته بودند قبول رسالت نکرد و هر یک از رؤسای لشکر که میگفت این خدمت با میکردند
زیرا که اکثر از آنها بودند که نامه بآنحضرت نوشته بودند پس کثیر بن عبد الله که ملعونی شجاع بیحیا و بیباکی بود برخواست و گفت من رسالت کنم
حسین اگر گوید که نامه بر رسانم و اگر خواهی او را بقتل میرسانم و سر او را برای تو می آورم عمر گفت این را نمیخواهم ولیکن برو و نزد او و
بپرس که برای چه کار باین دیار آمده چون آن ملعون متوجه عسکر امام شد و اصحاب آنحضرت از شرارت او مشاهده کردند ابو ثمامه
او را منع کرد و گفت شمشیر خود را بگذار و نزد امام برو آن ملعون قبول نکرد و باز گشت پس عمر قرة بن قیس را فرستاد چون بخدمت حضرت
رسید تبلیغ رسالت آن لعین کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما نامه ها بمن نوشتند و بسیار از ایشان مرا طلب کردند اکنون اگر نمیخواهند بر میگردم
چون او از خدمت حضرت مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت وای بر تو ای قره از این امام بسوی ستمکاران میروی و برکت بدان او حضرت
یاری نمیکنی و او را نصیحت نمیکنی آن بیسعادت گفت جواب پیام او را ببرم و بعد از آن با خود فکری بکنم چون خبر را بعمر رسانید عمر گفت امید
دارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه به عبید الله بن زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد آن لعین بعد از مطالعه نامه شعر خواند و گفت
اکنون که چنگال ما بر او بند شده است اراده خلاصی میکند هرگز نجات نخواهد یافت و بروایت دیگر آن ملعون راضی شد و شمر ذی الجوشن او را منع نمود
کرد پس نامه بعمر نوشت که بر حسین عرض کن که او و اصحاب او با یزید بیعت کنند و بعد از آن آنچه رای ما باشد در کار ایشان خواهیم کرد چون
جواب نامه بعمر رسید آنچه آن ملعون نوشته بود بخدمت حضرت عرض نکرد زیرا که میدانست که احتمال ندارد که حضرت بر بیعت یزید راضی
شود پس چون ابن زیاد جواب نامه عمر را نوشته بیجد دوانید اهل کوفه را طلبید و بر منبر بر آمد و گفت ایها الناس شما آل ابو سفیان را امتحان کرده اید
که با دوستان خود چه نوازشها میکنند و در عهد یزید چنین امیدواریها فرمود که عطاهای شما را مضاعف کرده ام و شما را با نعامات وا
امیدوار نموده ام اگر بجنگ دشمن او حسین بروید بسیار انعام کنید و ابواب نعمت و انعامات امیدوار کرد پس از منبر بزیر آمد و دست بگشاد اموال
گشود و مردم را امر کرد که همه تا نزد عمر بن سعد روانه شوند و اکثر آن بیدینان عهد و دین خود را بدنیا فروختند و مرتکب آن امر شنیع گردیدند
پس اول کسی که بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار کس بیرون رفت و یزید بن رکاب با دو هزار کس فرستاد و حصین بن
نمیر را با چهار هزار کس فرستاد بروایت حضرت امام زین العابدین ع عبد الله بن حصین را با هزار سوار و شبث بن ربعی را با چهار هزار سوار و محمد
اشعث بن قیس را با هزار سوار فرستاد و فرمانها بعمر نوشت که همه عسکر او را اطاعت کنند و نوشت که کار بر حسین تنگ گیرید و حایل
شوید میان او و آب چنانچه حایل شدند میان عثمان و آب در روزی که او را محصور کردند و موافق بعضی از روایات معتبره سی هزار سوار
نزد عمر جمع شدند و ابن زیاد نامه بعمر نوشت که از برای تو علتی نگذاشتم در باب قلت لشکر بلکه هر روز و هر شب آنچه واقع میشود مرا خبر کن
و شام هر روز بمن موافق ابن روایت این جمعیت در روز ششم محرم در کربلا جمع شد پس حبیب بن مظاهر چون دید که لشکر مخالف
بسیار شده گفت یا ابن رسول الله در این نزدیکی قبیله بنی اسد هستند اگر رخصت فرمائی من بروم و ایشان را بنصرت شما دعوت
نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی آن قبیله رفت و ایشان را موعظه ها نمود بجانب آنحضرت مایل گردانید و نود نفر از ایشان
با خود برداشت که بیاری آنحضرت بیاورد در راه جاسوسی از آن قبیله بعمر رسانید آن ملعون چهار صد نفر را بسر کردگی ازرق شامی

و صرف از اول طلوع آفتاب بود

بر سر راه ایشان عنه فرستاد و با ایشان مشغول محاربه شد چون مردم قبیله آن بضعفا و منت ایشان بنا و یقینه هم کردیدند چون
بیعت حضرت را بعد و احوال ایشان را عرض کرد حضرت فرمود که لا حول ولا قوة الا بالله عمر و بن حجاج را با پانصد نفر سوار
تعیین کرد که اصحاب آنحضرت را از آب برداشتن مانع شوند و تشنگی با صحاب آنحضرت غلبه کرد بجانبی که امام غریب شکایت میکرد
حضرت کلنگی بر گرفت و بعقب خیمه حرم محترم در آمد و از پشت خیمه نه گام برداشت بجانب قبله و در آنجا کلنگ را بر زمین زد بآنجا
آنحضرت چشمه آب شیرین پیدا شد و اصحاب آنحضرت همه از آن آب آشامیدند و مشکها و ظرفها پر کردند پس آن چشمه ناپیدا شد و دیگر کسی
اثری از آن ندید چون این خبر با بن زیاد رسید نامه به عمر نوشت که شنیده ام که حسین چاه میکند و آب بیرون می آورد و چون نامه من بتو
رسد کار را بر ایشان تنگ کن مگذار که قطره از آن بچشند تا کشته شوند چنانچه عثمان را تشنه لب کشتند چون بعد از رسیدن نامه
عمر کار را با اهلبیت رسالت تنگ گرفت و عطش با ایشان غالب شد حضرت برادر خود عباس را طلبید سی سوار و بیست پیاده با او
همراه کرد و بیست مشک با ایشان داد که از فرات پر کنند و با ایشان بر سر آب آمدند چون بکنار آب فرات رسیدند عمرو بن حجاج پرسید
که کیستید هلال بن نافع از اصحاب حضرت گفت من پسر عموی توام که آب بیاشامیم گوارا باد بر تو هلال گفت وای بر تو من چگونه آب بیاشامم
و اهلبیت نبوت و سبط پیغمبر تشنگان حضرت رسالت تشنه اند ملعون گفت راست میگوئی ما را امر فرموده اند و اطاعت باید کرد
پس هلال اصحاب خود را صدا زد که زود آب بردارید و ابن حجاج اصحاب خود را صدا زد که مگذارید و آتش محاربه مشتعل گردید و بعضی
آب و آن حضرت مشکها را پر کردند و معاودت کردند و اسپی با ایشان نرسید باین سبب حضرت عباس را سقا می نامند پس حضرت
امام حسین عمر بن سعد را در میانه دو لشکر طلبید که بیاور میان دو لشکر تا سخنی چند بتو بگویم و حضرت با بیست نفر از لشکر خود جدا شد و آن
ملعون با بیست نفر جدا شد چون یکدیگر را ملاقات کردند حضرت اصحاب خود را فرمود که دور شوید عباس و علی اکبر را با خود نگاه
داشت و او نیز همان ملعون گفت و دور شوید حفص پسر خود و یک غلام خود را با خود داشت پس حضرت فرمود ای ابن سعد وای بر تو آیا نمیترسی که
از خدای سبحانه که بازگشت تو بسوی اوست و با من مقاتله میکنی و حال آنکه من پسر کیستم آیا از خدا نمیترسی و اعتقاد بروز جزا نداری بیا با من باش و این جماعت را بگذار
خود نزدیک کن و جدا گردان خود را از اعدا ملعون گفت میترسم که خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود که من از مال خود برای تو بنا کنم
گفت میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود که من مزرعه نیکوتر از آن از مال خود در حجاز بتو بدهم گفت در عیال خود میترسم چون حضرت
دید که موعظه در آن شقی اثر نمیکند فرمود که خدا ترا در میان رختخواب بقتل رساند و روز قیامت ترا نیامرزد
امیدوارم که تمتعی از گندم عراق نبری و بنالد من از گندم عراق بهره نخواهی داشت ملعون از روی استهزا گفت اگر گندم نباشد نان
جو نیز خوب است پس برگشت و عمر دیگر نامه به ابن زیاد نوشت که شنیده ام که حسین مهلت میطلبد و شبها با او صحبت میدارد چون
نامه به تو رسد باید که بر ایشان تنگ گیری و ایشان را مهلت ندهی و بعد از کشتن اسب بر بدنها ایشان بتازانی اگر چنین نخواهی کرد
لشکر را به شمر بگذار و امارت لشکر با او ده و شمر را بفرست ... نامه را برای
عمر آورده و در روز پنجشنبه نهم محرم چون عمر نامه را خواند با شمر گفت ... کرد کاری که من نکرده ام
مصلحت ... و حسین فرزند علی بن ابی طالب است ... باید کرد
و کشتن آن بزرگوار در دنیا و عقبی نجات ندارد شمر گفت من اینها نمیدانم اگر اطاعت فرمان امیر نمیکنی بکن و الا لشکر را بمن
بگذار ملعون از شقاوت و محبت دنیا ... شمر را سردار پیادگان لشکر کرد و عسکر ناعسکر نموده
نامعتمد خود را امیر کرد و با صدای بلند ... و نزد شمر ... لشکرگاه سید الشهدا آمد و گفت کجایند فرزندان خواهر ما
... عباس و عثمان فرزندان امیرالمؤمنین بیرون آمدند و گفتند چه میگوئی
گفت ... برای شما امان از ... گرفته ام ... ما را امان میدهی و فرزند حضرت رسول را
امان نمیدهی چون ... ناله و فغان بلند شد ... امام مظلوم سر بر زانوی اندوه گذاشته
بخواب رفته است ... سر برداشت فرمود که ... خواب دیدم که
جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی ... و گفتند ای حسین تو در این زودی
نزد ما خواهی آمد چون زینب خاتون این خبر وحشت اثر را شنید ... و فریاد و ویلا بلند کرد حضرت فرمود که
... و عرض کرد که لشکر ... حضرت فرمود که ... سؤال کن که مطلب ایشان چیست پس عباس با بیست

سؤال از استقبال ایشان نمود گفتند غرض شما از این حرکت و شورش چیست گفتند حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم اگر اطاعت امیر کنید
شما را بنزد او بریم والا با شما جنگ کنیم عباس گفت در این تعجیل نکنید تا پیام شما را بخدمت امام خود برسانم چون عباس پیام ایشان را بخدمت
امام حسین علیه السلام عرض کرد حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که امشب را بفردا قرار دهند که امشب وداع عبادت
پروردگار خود بجا آوردم زیرا که میداند خواهان و مشتاق نماز و تلاوت و استغفار و دعا و عبادت بوده ام و بکثرت برای مناجات
و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم چون عباس سخنان آن حضرت را بآن نفاق پیشگان رسانید و استدعای مهلت یک شب نمود بعضی ابا کردند تا
آنکه از لشکر آن کافران عمرو بن حجاج برآمد که اگر کافری از شما مهلت طلبد میدهید چگونه فرزند رسول از شما مهلت یکشب مطلبد و نمیدهید
میبایند پس عمر سعد بلشکر گفت و قبول کردند که حسین و اصحاب او را امشب مهلت دهیم چنانچه سید الشهداء در آن شب اصحاب کرام خود را جمع
نمود امام زین العابدین علیه السلام گفت که من در آن وقت بیمار بودم خود را بزمین کشیدم تا نزدیک آن حضرت رسیدم شنیدم که با اصحاب خود
میگفت ثنا میکنم خداوند خود را بهترین ثناها و حمد میکنم او را بر شدت و رخا و نعمت و بلا خداوندا ترا حمد میکنم بر آنکه ما را گرامی
داشتی به پیغمبری و قرآن را بما تعلیم کردی و دین خود را بما عطا کردی و ما را چشمان بینا و گوشهای شنوا و دلهای با نور و ضیا بخشیدی پس گردان
ما را از شکر کنندگان اما بعد بدرستی که من نمیدانم اصحابی با وفاتر و نیکوکارتر از اصحاب خود و اهل بیتی نیکوتر و شایسته تر و خوشنودتر
از اهل بیت خود پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من و بدرستی که آگاه باشید این است حالتی که مشاهده مینمایید من شما را مرخص کردانیدم
و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت و معاونت ندارم در این وقت پرده سیاه شب شما را فرو گرفته است
هر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا میطلبند و با شما کاری ندارند چون مرا بیابند بدیگری طلب ننمایند در اینحال عباس و سایر برادران و اولاد
آنحضرت بر خواستند و گفتند که ما از تو جدا نمیشویم خدا ننماید بما روزی را که بعد از تو زنده باشیم دست از دامان تو بر نمیداریم و
جان خود را فدای تو کردن از سعادت خود میشماریم پس حضرت رو با اولاد مسلم بن عقیل آورده فرمود که شهادت مسلم شما را بس است من شما را
مرخص کردانیدم هر طرف که خواهید بروید آن سعادتمندان گفتند ای فرزند رسول خدا مردم چگونه گویند ما را که شیخ و بزرگ و سید و فرزند
پیغمبر و اعمام خود و فرزند پیغمبر خود را بازگذاریم و در نصرت او شمشیر و نیزه بکار نبریم هرگز چنین نکنیم که از زندگانی بعد از تو بهره بریم بلکه بهمراهی تو
صبر کرده و جان و خون خود را فدای جان مکرم و خون محترم تو گردانیم و حق ترا ادا نمائیم لعنت خدا بر زندگانی بعد از تو چون تو امام ما پس
مسلم بن عوسجه بر خواست و گفت یا ابا عبد الله آیا دست از تو بر داریم و اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوییم بخدا سوگند که از تو جدا
نمیشوم تا نیزه خود را در سینه دشمنان تو فرو بریم و تا دسته شمشیر در دست ما است دشمنان را از تو دفع نمائیم و اگر حربه نداشته باشم
که با ایشان محاربه نمایم بسنگ با ایشان جنگ خواهم کرد و دست از یاری تو بر نمیداریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر و فرزند او را رعایت
کرده ایم بخدا سوگند که اگر بدانم که هفتاد مرتبه کشته میشوم و سوخته میشوم و خاکستر مرا بر باد میدهند از تو جدا نمیشوم پس چگونه از تو
مفارقت نمایم و حال آنکه یکبار کشته شدن است و بعد از آن سعادت ابدی است که نهایت ندارد پس زهیر بن قین بر خواست گفت بخدا سوگند
که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده شوم و باز کشته شوم و هزار جان را فدای تو و اهل بیت تو کنم و سایر آن سعادتمندان بمضمون این
مقوله سخن گفتند و حضرت ایشان را دعا کرد بروایتی که حضرت در آن وقت جاهای ایشان را در بهشت بایشان نمود و حور و قصور و نعیم
موفور خود را مشاهده کردند و یقین ایشان زیاده گردید و باین سبب الم نیزه و شمشیر و تیر با ایشان نمی نمود و شربت شهادت با ایشان
گوارا بود و از حضرت امام حسن عسکری منقول است که چون لشکر مخالف حضرت سید الشهداء را احاطه کردند حضرت اصحاب خود را جمع کرد
و فرمود که من بیعت خود را بر شما حلال کردم اگر خواهید بقبایل و عشایر خود ملحق شوید و با اهل بیت خود گفت که شما را نیز
مرخص گردانیدم شما تاب مقاومت این گروه بسیار ندارید پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف الایمان مفارقت آنحضرت را بر سعادت
ابدی اختیار کرده پراکنده شدند و اهل بیت و خویشان و خواص اصحاب آنحضرت که بقوت ایمان و یقین از سایرین ممتاز بودند گفتند
ما از تو مفارقت نمینمائیم و در حزن و اندوه و مصیبت و بلا با تو شریک هستیم و قرب خدا را بسبب خدمت تو میدانیم حضرت فرمود که چون بر خود
لازم دانستید آنچه من بر خود قرار داده ام پس بدانید که حق تعالی منازل شریفه و درجات رفیعه را نمی بخشد مگر بکسی که در راه او تحمل مکاره
بلیه نموده باشد و تحمل کرده باشد که تلخ و شیرین دنیای فانی نظیر خوابی است که کسی ببیند و بیدار شود و فایز و رستگار
کسی است که در آخرت فایز و رستگار گردد و شقی و بدبخت کسی است که بعقاب آخرت گرفتار شود بسند معتبر روایت کرده اند که در آن شب بحضرت
حضرمی گفتند که پسر تو را در سرحد ری اسیر کردند گفت عوض او و جان خود را از خدا میطلبم چون امام حسین سخن او
شنید فرمود که خدا ترا رحمت کند من ترا مرخص کردم برو و فرزند خود را از قید اسیری خلاص کن گفت درندگان مرا زنده بخورند

آنکه از نوشیدن آب شوم پس حضرت صبر باو عطا فرمود که قبر پدرم را دیدم فرمود که این فرزند زهرا از خود بغربت و از حضرت امام زین
العابدین منقول است که حضرت دستور فرمود که خیمه‌های حرم محترم را بیکدیگر متصل سازند و گرد خیمه‌ها خندق حفر نمودند و از
هیزم پر کردند که جنگ از یک طرف باشد و علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده فرستاده که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند
پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است و وضو بسازید و غسل کنید و جامه‌های خود را بشوئید
که کفن‌های شما خواهد بود و تمام آن شب بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر بردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر صحابه
آن امام مثل صدای زنبور عسل بلند بود و در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بد اختر بعسکر آن حضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت
آن حضرت را اختیار کردند و در سحر آن امام مظلوم برای تهیه سفر آخرت فرمود که نوره برای آن حضرت ساختند در ظرفی که مشک در او
سائیده بود و بخیمه مخصوصی داخل شد مشغول نوره کشیدن شدند و در آن وقت بریر بن خضیر همدانی و عبدالرحمن بن عبد ربه انصاری
بر در خیمه محترم ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آن حضرت فارغ شود ایشان نوره بکشند و بریر در آن وقت با عبدالرحمن مزاح
و مطایبه مینمودند عبدالرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت خدا میداند که من هرگز در جوانی و پیری مایل بلهو
و لعب نبوده‌ام و در این حالت شادی میکنم بسبب آنکه میدانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت در بر خواهم کشید و نعیم
ابدی اخروی متنعم خواهم گردید حضرت امام زین العابدین فرمود که در آن شب که فردای آن پدرم شهید گردید بیمار بودم و عمه‌ام زینب خاتون
بر پرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود و جون مولای ابوذر در خدمت آن سرور بود و آن حضرت شمشیر خود را ترتیب
میداد و در مقام یاس از دنیا و بی‌وفائی آن این اشعار چند بار مضمون میفرمود ای روزگار بی‌وفا اف بر تو باد که هرگز وفا نکردی
با هیچ دوست و یار چه بسیار صاحب و یار در هر شب و روز بقتل آوردی و کار بسوی قاضی عادل است و هر زنده بسوی خدا
است هر زنده راهی که من میروم در پیش است حضرت امام زین العابدین فرمود که چون من این اشعار را از پدر بزرگوار خود
شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است و آن سرور دل بشهادت داده است و از این سبب حال بر من متغیر شد و گریه بر من زور آورد و آب
دیده‌ام فرو ریخت و لیکن برای اضطراب زنان صبر کردم چون زینب خاتون این سخنان وحشت انگیز را شنید بی‌تاب شد و برهنه پای
برهنه سر بخیمه محترمه آن حضرت دوید و شیون برآورد که کاش امروز مرگ مرا نابود میکرد و ای کاش امروز مرده بودم پدرم امیر المؤمنین
شهید شد و مادرم فاطمه زهرا از دنیا مفارقت کرد و برادرم حسن مجتبی بزهر اهل جفا هلاک شد و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه
باز ماندگانی و ما را از تو امیدها بود آن امام مظلوم از اضطراب خواهر گریان شد و از دیده عصمت قطرات عبرات از دیده جوشان بارید و
فرمود که ای خواهر با جان برابر حلم و بردباری پیشه خود کن و شیطان را بر خود تسلط مده و بر قضای حق تعالی صبر کن و فرمود که اگر مرغ قطا را میگذاشتند
با سایر حیوانات خود در آشیانه میخوابید زینب خاتون گفت این بیشتر دلها را مجروح میکند که راه چاره از تو منقطع گردیده و بضرورت
شربت ناگوار مرگ را می‌نوشی و ما را غریب بیکس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق میگذاری پس دستهای خود را بلند کرد و گلوی خود
را خراشید و مقنعه از سر کشید و گریبان طاقت چاک کرد و بیهوش افتاد آن امام غریب برخاست و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید
چون بهوش باز آمد گفت ای خواهر بپرهیز از خدا و بصبر و قضای حق تعالی راضی شو و بدانکه همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ را می‌چشند
و اهل آسمان باقی نمیمانند و بجز ذات مقدس حق تعالی همه چیز در معرض زوال و فنا است و همه را میمیرانند و بعد از مردن مبعوث میگردانند و
منفرد است در بقا و پدر و مادر و برادر من بهتر از من بودند و حضرت رسول خدا که اشرف از خلایق بود در دنیا نماند و بدار بقا
رحلت فرمود و بسیاری از این مواعظ شنید برای آن نور دیده بیان فرمود پس وصیت فرمود که ای خواهر گرامی قسم میدهم که چون
من از تیغ اهل جفا بعالم بقا رحلت نمایم گریبان چاک مکنید و رو مخراشید و فریاد واویلا مگوئید پس اهل بیت عصمت را تسلی نمود و بعد
سفر آخرت را راست کرد و فرمود که طناب خیمه‌ها را بیکدیگر کشیدند و راه تردد را از میان خیمه‌ها مسدود گردانیدند و خندق در دور خیمه‌ها
بود از هیزم پر کردند و مشغول نماز و عبادت و دعا و تلاوت گردیدند چون وقت سحر شد حضرت امام حسین را اندک خوابی ربود و گریان از خواب
بیدار شد فرمود که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در آن میان سگ ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد و
گمان دارم که آنکه متوجه قتل من میشود پیس باشد پس دیدم که جدم حضرت رسول با جمعی از ارواح مقدسه بنزد من آمد و فرمود
ای کشته امت تو شهید آل محمدی و اهل آسمانها و ملائکه اعلی باستقبال تو اند و امشب نزد ما افطار خواهی کرد
نزد ما افطار خواهی کرد و اینک ملکی از آسمان نازل شده و شیشه سبز آورده است که خون تو را در آن شیشه کند و با آسمان برد
از حضرت صادق منقول است که چون صبح روز عاشورا شد آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح ادا کرد و بعد از آن روی بجانب

اجتماع شده اند با خود کرانید و فرمود که گواهی میدهم که امروز همه شما شهید خواهید شد بغیر از علی بن الحسین بسند معتبر منقول است
که چون لشکر بر حضرت احاطه کرد بیان ...
که چون لشکر مخالف نزدیک رسید دستها بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا تو پناه منی ... بروایتی که امام مظلوم بعد از نماز صبح
بر اسب سوار شد و مجموع لشکرش قلیل و عسکر اهل کفر بسیار و سوار و چهل پیاده بودند و جنود عمر سعد ملعون بقولی بیست و دو هزار
نفر بودند و از حضرت صادق منقول است که سی و دو نفر بودند و حضرت زهیر بن قین را در میمنه لشکر خود داشت و حبیب بن مظاهر را در میسره
مقرر فرمود و علم را بدست عباس برادر خود داد و فرمود که آتش در خندقی که در عقب خیام کرام بود
افروختند که از یک طرف دشمن نیاید و عمر سعد لشکر خود را مرتب ساخت و میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر ذی الجوشن
سپرده و ثابت شاور علامتی خود را بدست غلام خود درید داد و عروة بن قیس را سرکرده سواران و شبث بن ربعی را سرکرده پیادگان کرد
و بعد از ترتیب لشکر عمر سعد مردود با جنود خود به نهایت شوم و بدبختی آن لشکر بپناه منزلت درگاه الهی آورد و چون امام حسین
با کثرت اعدا و قلت انصار مشاهده نمود دست بدرگاه خداوند برداشت و گفت خداوند اللهم انت ثقتی فی کل
کرب و رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من کرب یضعف عنه الفؤاد و تقل فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت
فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته و کشفته فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة
و اما شقیا بخندق رسیدند و آتش را مشاهده کردند یا فضل عمان کشیدند و حضرت امام زین العابدین منقول است که در اینحال ابن ابی
جویریه مزنی دستبرد زد و ندا کرد که ای حسین و ای اصحاب حسین بشارت باد شما را باتشی که در دنیا برای خود برافروختید حضرت
دعا کرد که خداوندا او را بچشان در دنیا با و عذاب آتش پیش از آنکه با آن حضرت اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق انداخت و سوخت
و از آتش دنیا بآتش جهنم واصل شد تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین نظر کنید بسوی آب فرات که مانند شکم ماهی و شعله
میزند و موج میزند بخدا سوگند که یک قطره از آن نخواهید چشید تا جرعه ناگوار مرگ را بچشید حضرت فرمود که او و پدرش از اهل
جهنم اند خداوندا این ملعون را امروز از تشنگی هلاک گردان پس درهمان ساعت ناله آنچنان صدای عطش ... و بر زمین افتاد و از
تشنگی هلاک شد و از اسب بزیر افتاد بعضی اصحاب اسب او را پی کردند و بسند معتبر بروایتی دیگر عبد الله بن حصین مثل این ندا کرد و حضرت
دعا کرد که خداوندا او را از تشنگی هلاک کن و هرگز او را میامرز راوی گفت که بعد از واقعه کربلا بعیادت او رفتم دیدم که
از شدت عطش و تشنگی فریاد میکرد و چون آب میخورد و چندان می آشامید که شکمش بلند میشد و فی میکرد و باز از عطش
فریاد میکرد پیوسته در اینحال بود تا بجهنم واصل شد و بروایت امام زین العابدین و محمد بن اشعث کندی نزدیک لشکر آمد و گفت ای
حسین پسر فاطمه تو را چه حرمت هست از حضرت رسالت که دیگری ندارد حضرت این آیه را تلاوت نمود که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم
و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم و فرمود بخدا سوگند که محمد از آل ابراهیم است و عترت هادیه از آل محمد اند پس سر مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا امروز محمد اشعث را ذلیل کن بعد از آن مرکبش بر زمین افکند
او را در همان ساعت از لشکرگاه بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی بر عورت او زد و او را هلاک کرد و او بر عورت
کشوده با مدفوع خود متلطخ تا در جهنم ملحق شد و چون تشنگی بر اهل بیت و اصحاب آن حضرت غلبه کرد یزید بن حصین
همدانی که از زهاد اصحاب آن حضرت بود رخصت طلبید که با آن گروه سخن گوید حضرت رخصت داد بنزدیک ایشان آمد و گفت
ای گروه مردم بدرستیکه حق تعالی محمد را بحق و راستی فرستاد که بشارت دهنده و ترساننده باشد و اهل بیت او را بسوی
خدا دعوت نماید و این آب فرات است که خوکها و سگها در آن می آشامند و حائل شده اید میان
اهل بیت پیغمبر خود و آب فرات ... در جواب گفتند که سخن بسیار مگو این آب را بر ایشان میبندیم تا از تشنگی هلاک شوند چنانچه عثمان تشنه
کشته شد بروایتی دیگر بریر همدانی آمد و گفت ای قوم از خدا بترسید که ... ثقل محمد صلی الله علیه و آله در میان شما هستند این ذریت و عترت و دختران
محمد اند ... و مظلوم ... رسول الله ... این ملعون ...
بتو ... حضرت فرمود که من ابتدا بقتال ایشان نمیکنم میخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم پس بریر بسوی ایشان
رفت و گفت که ... بر پسر پیغمبر ... و فرزندان حضرت رسالت ... شما را ... الله
... شما کردید ... ایشان چه ... گفتند ... ایشان ... که ... را ... اهل بیت ...
گفت ... کوفه ... با وطان خود ... نامه ... بیعت
بیاید گفت ای گروه آیا ... شما با اهل بیت پیغمبر خود ... که ... میکنیم ... آب ...
... میکنید ... و ... فرزندان او ... میکنید

خطبه خواندن امام حسین و اتمام حجت کردن

بکار نمی بود بد شما خدا شما را در قیامت سیراب گرداند چون از ایشان جواب شافی نشنید رو از ایشان گردانید و گفت الحمد لله که بتحقیق
من ... کفر شما را به شما ... بسوی افعال ناپسند ایشان خداوندا شمشیرهای ایشان را بر روی یکدیگر
برهنه گردان که بر روی یکدیگر هلاک شوند و بر ایشان خشمناک باشی چون تیرها باو افکندند برگشت و بعد از آنکه حضرت ملعون اسرار
اشرار را بر قتل اخیار مشاهده نمود برای اتمام حجت بر ایشان بر خواست عمامه حضرت رسالت بر سر بست و شمشیر آنجناب را حمایل کرد
و بر اسب آنجناب سوار شد و در برابر لشکر اعدا آمد و خطبه و موعظه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و در آخر خطبه بصدای بلند ایشان را ندا کرد
که شما را بخدا سوگند میدهم که آیا شما را میشناسید گفتند بلی میشناسیم تو فرزند زاده حضرت رسولی فرمود که سوگند میدهم شما را آیا میدانید
که جدم حضرت رسالت پناه است گفتند بلی فرمود میدانید که مادرم فاطمه دختر محمد است گفتند بلی فرمود میدانید که پدرم علی بن ابی
طالب است گفتند بلی فرمود میدانید که جده ام خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امت مسلمان شد گفتند بلی فرمود میدانید
که حمزه سید الشهدا عم پدر من است گفتند بلی فرمود میدانید که جعفر طیار در بهشت عم من است گفتند بلی فرمود میدانید که
شمشیر حضرت رسالت را حمایل کرده ام و عمامه آنجناب را بر سر بسته ام و بر اسب آنجناب سوارم گفتند بلی فرمود میدانید که پدرم پیش از جمیع
این امت اسلام آورد و از همه کس داناتر و بردبارتر بود و ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه بود گفتند بلی فرمود پس بچه جهت خون مرا حلال
کرده اید و حال آنکه پدرم در قیامت گروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر بیگانه را از آب رانند و لوای حمد در روز
قیامت در دست پدر من خواهد بود آیا نشنیده اید که جد من رسول خدا در حق من و برادرم گفت که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند اگر نشنیده اید
و سخن مرا باور نمیکنید از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه که زنده اند بپرسید
تا شما را خبر دهند آیا این در حرمت خون من شما را مانع نمیشود آن اشقیا گفتند همه میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا با تشنگی شربت مرگ را بچشی پس حضرت
دست بر ریش مبارک خود گرفت و در آن وقت عمر شریف آن امام عالی مقام به پنجاه و هفت سال رسیده بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا
بر یهود در هنگامی که گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتی که گفتند مسیح پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر مجوس
در وقتی که آتش پرستیدند بغیر از خدا و شدید شد غضب خدا بر هر گروهی که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید خواهد شد غضب خدا و
جبار بر این گروه اشرار که امام ابرار و فرزند پیغمبر مختار را بقتل میرسانند بروایت دیگر آنحضرت در خطبه فرمود که بخدا سوگند که دنیا
فریبنده و فنا پذیر است و اهل خود را بتغییر احوال منتقل میسازد پس فریب خورده کسی است که از آن بازی خورد و بدبخت کسی است
که مفتون آن گردد پس فریب ندهد شما را این دنیای غدار بدرستیکه قطع میکند امید هر امیدواری را که بر آن اعتماد کند و ناامید میگرداند طمع
کنندگان خود را و می بینم شما را که جمع شده اید برای امری که خدا را بخشم آورده اید بر خود و غضب او را متوجه خود گردانیده اید
از رحمتش خود را محروم ساخته اید پس نیکو پروردگاری است پروردگار ما و بد بندگانید شما برای او اول اقرار کردید بفرمانبرداری
او و ایمان آوردید به پیغمبر او و اکنون جمع شده اید برای کشتن ذریت و عترت او و شیطان بر شما غالب گردیده است و یاد خدا
از خاطر شما محو کرده است پس لعنت بر شما باد و بر اراده شما باد ای بیوفایان جفاکار غدار شما را در هنگام اضطرار طلبیدیم و یاری خود
طلبیدید چون اجابت شما کردیم و بهدایت و نصرت شما آمدیم شمشیر کینه بر روی ما کشیدید و دشمنان خود را بر ما یاری کردید و از دوستان
ما دست برداشتید و با دشمنان خود پیوستید بی آنکه ایشان عدالتی در میان شما ظاهر کرده باشند یا آنکه امیدی بعطای از ایشان داشته
باشید مگر مال حرامی چند که در این دنیا برای مصلحت بشما دادند و ... شما را بوعده کاذبه امیدوار ساختند و از ما
تجربه ... شما و ... وای بر شما چگونه توانستید بی ... و کینه و نزاعی شمشیر کین از نیام انتقام بر کشید
و بسبب قتل اهلبیت رسالت ... فوج ... بر سر خوان لئیمان جمع شدید و ... [illegible]
... ای گمراهان امت و ترک کنندگان کتاب و متفرقان احزاب و پیروان شیطان و ترک کنندگان سنتهای خیر الانام و
کشندگان اولاد پیغمبران و هلاک کنندگان عترت و اوصیای ایشان و الحاق کنندگان اولاد زنا بنسب پدران و ایذا کنندگان مؤمنان
و یاری کنندگان ... وای بر شما ... فرزندان سید پیغمبران را برای ایشان بقتل ... و یزید ... و ترک یاری
... و پیشوایان دین ... شما شایع گردیده است ... صغیر و کبیر شما راسخ شده است و در دلهای شما ریشه دوانیده است
... بعد از آنکه مؤکد بایمان کرده اید و خدا را بر خود گواه گرفته اید بدرستیکه
ولد الزنا ... مرا مخیر گردانیده است میان کشته شدن و ... و هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل ...
چنانکه ... کرده ام و صاحبان همتهای بلند و ... فخر ... پروردگان ... مطهر ... [illegible]

که شما را اختیار میکنند بدرستیکه من عهد خود را ظاهر کردانیدم و حجت خدا را بر شما تمام کردم و اینک با علم سامان و قلت اعوان
با این کروه قلیل از برادران و خویشان رو بشما می آیم و بیشتر از شما میکذارم و میدانم که شهید خواهم شد ولیکن جدم مرا خبر داده است
که بعد از شهادت من باندک زمانی بتیغ انتقام کشته خواهید شد و بآرزوهای خود نخواهید رسید اکنون هرچه خواهید بکنید من توکل
بر خدا کرده ام و آنچه برای من مقدر کردانیده بآن راضیم پس روبآسمان کردانید و فرمود که خداوندا حبس کن از ایشان باران رحمت را
و ایشانرا بقحط مبتلا کن و فرزند ثقیف یعنی مختار را بر ایشان مسلط کردان که کاسهای زهر آلوده مرک را بکام جان ایشان برساند و احدی
از ایشانرا نکذارد مکر آنکه انتقام من و خویشان و دوستان مرا از ایشان بخواهد زیرا که ایشان ما را فریب دادند و دروغ کفتند و یاری
ما کردند و خداوندا توئی پروردکار ما بر تو توکل کردیم و بسوی تو باز کشتیم و بسوی تو است بازکشت ما پس فرمود که عمر سعد را برای من طلب کنید
آن ملعون نمیخواست که در برابر آنحضرت آید چون نزدیک آنحضرت آمد فرمود که ای عمر تو مرا میکشی بامید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد به تو بدهد
حرامزاده بتو نخواهد داد و هیچ سود نکند که هرکز آب از برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من زنده کانی برای تو کوارا نخواهد بود و بدان که من مرا
چنین خبر داده اند هرچه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و عقبی شاد نخواهی بود کویا می بینم که در این زودی سر نحس ترا بر سر نیزه کرده باشند
و در کوفه نصب کرده باشند و کودکان بر آن سنک زنند و نشانه خود کردانند پس عمر بد کوهر در خشم شد و رو باصحاب خود کرد و کفت
که چه انتظار میکشید و چرا مهلت داده اید و اصحاب بشر تعجیل کنید اینها بیش نیستند بروایتی بکر حضرت ندا کرد در میان لشکر مخالف که ای شبث
و ای حجار ابن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث آیا شما نوشتید بسوی من که میوها رسیده و صحراها سبز شده و لشکرها برای تو مهیا
کردیده بزودی بیا که همه یاری میکنیم قیس بن اشعث جواب داد و کفت که اکنون ابن عم تو ابن زیاد میکند هرچه خواهی با ما بکن و حکم پسران عم خود
راضی شو که ایشان نسبت بتو بد اراده نخواهند کرد حضرت فرمود که نه بخدا سوکند که خود را بدست شما نمیدهم و ذلیل و مانند بنده کان
اقرار نمیکنم اطاعت کردن یزید را پس ندا کرد که ای بندکان خدا انی عذت بربی و ربکم ان ترجمون و انی عذت بربی و ربکم من کل
متکبر لا یؤمن بیوم الحساب پس بسوی اصحاب کرام خود مراجعت نمود و عقبه بن سمعان را امر فرمود که اسب او را بیاورد آن بی سر و پا زرد کوا را را ...
چون حر بن یزید دید که کار بجا رسید بر ایشان امید نیست بنزدیک عمر سعد آمد و کفت ای عمر آیا با این مرد جنک خواهی کرد کفت بلی چنان جنک خواهم کرد
که سرها جدا شود و دستها بریده شود حر کفت آیا با آنچه میکوید که دست او را بر داریم راضی نیستی عمر کفت اکر اختیار با من بود راضی میشدم
ولیکن امیر تو راضی نمیشود پس حر بجای خود برکشت و با قره بن قیس کفت اسب خود را آب داده کفت نه قیس کفت روانه شد و کمان کردم که
میرود اسب خود را آب دهد و اکر میدانستم که میخواهد بخدمت آنحضرت رود من نیز با او رفتم پس دیدم که بجانب لشکر امام حسین
میرود پس مهاجر بن اوس با او رسید و دید که لرزه بر اندام او افتاده مهاجر کفت من ترا شجاع ترین اهل کوفه میدانستم این چه حالتست که ...
تو مشاهده میکنم حر کفت بخدا سوکند که نفس خود را میان بهشت و جهنم مردد می بینم و بهشت را اختیار کرده ام و اکر مرا پاره
پاره کنند یا بسوزانند اختیار جهنم نخواهم کرد پس حر از اسب پیاده شد و بخدمت جناب سید الشهدا شتافت و کفت خداوندا بسوی تو بر میکردم تو به مرا
قبول کن که بدرستی که دلهای دوستان ترا بترسانیدم و فرزندان پیغمبر ترا ترسانیدم افکندم پس کفت یابن رسول الله منم که ترا منع کردم
از بازکشتن و بر تو تنک کردم و لیکن نمیدانستم که ایشان با تو چنین خواهند کرد آیا توبه من قبول میشود حضرت فرمود بلی اکر توبه کنی خدا توبه ترا
قبول میکند کفت یابن رسول الله پس رخصت ده که اول کسی باشم که در راه تو کشته شوم چون رخصت یافت بجانب لشکر برکشت و ندا کرد که ای اهل کوفه مادران شما بعزای شما بنشینند آیا شما این بنده شایسته خدا را طلبیدید و اکنون شمشیر
بر روی او کشیده اید و او را از رفتن بشهرهای خدا منع میکنید و آب فرات را که یهود و نصاری و مجوس و سک و خوک از آن می آشامند از او و اهلبیت او منع کردید
چنین پاداش پیغمبر خود را دادید خدا شما را از تشنکی روز قیامت نجات ندهد چون کافران او را از تیرها بر او باران کردند بخدمت حضرت بر
کشت که وداع کند پس عمر نحس تیری در کمان کذاشت و بجانب عسکر امام مؤمنان انداخت و کفت کواه باشید که اول کسی که بر تیر بسوی ایشان
انداخت من بودم پس تیرها مانند باران از جمیع کافران بر اهل بیت انداختند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که
از آن تیرها مجروح نشد و بروایتی در این حمله پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت چشیدند و بنا بر روایت دیکر چون حضرت
امام حسین تنها ماند فرمود که بر ما باشید که این تیرها رسولان این کروه اند بسوی ما پس حر کفت یابن رسول الله چون اول کسی بودم که بر سر راه تو آمدم
میخواهم اول کسی باشم که در راه تو کشته شوم چون رخصت یافت بمعرکه قتال شتافت و رجز میخواند و شجاعان معرکه را بر خاک هلاک
میافکند تا آنکه چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بروایت امام زین العابدین هجده نفر از ایشان اشقیا را بجهنم فرستاد چون اسبش را پی
کردند پیاده جنک میکرد او را بآن ابرار وداع کردند و اصحاب آنحضرت او را از معرکه بردند و در خدمت آنحضرت آوردند هنوز رمقی از حیات در او مانده بود

از دیگاه ای امیر جنبش امام حسین ع دست بارک بر آورد و کشید و فرمود که چنانچه مادر تو حر نام کرده است در دنیا و عقبی آزاد کردی که
ایوب بن سرح او را شهید کرد و بعد از آن یک یک از اصحاب بجناب امام می‌آمدند و رخصت طلبیدند و آن امام مظلوم را وداع میکردند و میگفتند
که السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت میفرمود و علیک السلام برو که ما نیز از عقب تو میآئیم و این آیه را میخواند فمنهم من قضی نحبه ومنهم
من ینتظر وما بدلوا تبدیلا یعنی پس بعضی مردان عهد خود را وفا کنند و بعضی انتظار میکشند و بدل نکردند عهد خود را و در دین خود ثابت
قدم ماندند و موافق روایات معتبره بسیار از زنان و فرزندان ایشان در زمین پر شهید شدند ملاحظه کرد که بعضی از آن حضرت را پسر بوده و حضرت قبول نکرد
و اینها شهادت نمود و بروایتی دیگر جنبش امام عمرو که پدرش جنادة بود پسر پسر جوانی که بهم او را دیده است که از آن شاه سید ذو الفقار و کار
نصرت خود
تر بیا هل برما بود بعزم جهاد بیرون رفت و رجز خوانان در برابر مخالفان ایستاد و گفت نو دیده من با شید ای کسانی که مؤمنان و ایم فاتلا
او کلمه نیزه ایشان پس از ایشان را بر خاک هلاک انداخت و سر خود در برکشید حضرت رضوان انا فتشکو بند که بر بیبی معقل در مقابل او آمد
گفت گواهی بدهم که تو از گمراه کنندگانی بر گفت بیا مباهله کنیم هر یک از ما دروغ گو باشیم بفعل دیگری کشته شود پس بر یک ضربت
بر سر او زد و او را نکرد و بر ضربتی شیران لعین زد که خود را بشکافت و بعد سرش را سپید و بر زمین افتاد پس بحیر بن اوس از اصحاب پسر زیاد بر او حمله
آورد و او را شهید کرد و بعد از آن پشیمان شد و پشیمانی سود نداشت پس وهب بن عبد الله کلبی رخصت مبارزت طلبید و زن و مادر او
همراه بودند و مادر سخنا گفت و در جهاد بر مقابل او در غیب میکرد چون بعرصه کارزار در آمد گروهی از آن اشرار را طعمه شمشیر خود
کردانید و بسوی مادر و زن خود بر گشت و گفت یا مادر راضی شدی آن بیک زن گفت نه بفرزند تا وقتی از تو راضی میشوم که در پیش روی امام
حسین ع کشته شوی و زنش گفت که ما را بیکس و غریب مگذار مادر گفت ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای حسین کن تا در روز قیامت
تو را جد او شفیع تو باشد پس بر گشت و در دریای جنگ غوطه خورد و مبارزان بسیاری را بر کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده از آن اشقیا
بجهنم فرستاد پس دستهای او را قطع کردند مادرش چون آن حال را مشاهده کرد عمود خیمه را گرفت و متوجه معرکه شد و میگفت پدر
و مادرم فدای تو باد برای حرم محترم حضرت رسالت جنگ کن تا شهید شوی و سعادت ابد دریابی آن شیر بیشه شجاعت هر چند مبالغه میکرد
که مادر را برگرداند قبول نمیکرد حضرت امام حسین ع چون آن حالت را مشاهده کرد فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد که دوستدار اهلبیت
رسالت و مهربان فرمود که ای زن صالحه برگرد که بر زنان جهاد روا نیست چون وهب بدرجه شهادت رسید زنش بر بالین او رفت و خون از
روی او پاک میکرد و گریه میکرد و گفت بهشت ترا گوارا باد و وی متکبر شمر ذی الجوشن ظالم غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زد و او را بشوهرش
ملحق ساخت و در روایتی حضرت امام زین العابدین ع وارد شده است که این وهب اول نصرانی بود و او و مادرش بدست حضرت امام حسین ع
مسلمان شده چون بمعرکه رفت هفت هشت نفر از آن ملاعین را بقتل رسانید و در روایت دیگر بیست و چهار نفر پیاده و دوازده سوار از آن اشقیا
را بکشت و لطمه تیغ ابدار کردانید چون از دستهای وی جراحت از کار مانده او را دستگیر کردند و نزد عمر سعد بردند آن ملعون حکم کرد او را گردن
زدند و سرش را در میان لشکر انحضرت انداختند مادرش شمشیر او را گرفت و متوجه لشکر مخالفان شد حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین
که جهاد از زنان برداشته است پس باز گرد که تو و پسر تو در بهشت با جدم محمد ع خواهید بود و بروایت دیگر سر فرزند خود را بر آن اشقیا
بسوی لشکر مخالفان انداخت و یک نفر از ایشان را هلاک کرد پس عمود خیمه را برداشت و دو کس را بقتل آورد حضرت فرمود که ای مادر وهب
برگرد که آن بیک زن برگشت و گفت خداوندا امید مرا قطع مکن حضرت فرمود که ای مادر وهب خدا ترا نا امید نمیکرداند تو با پسرت در خدمت
حضرت رسالت خواهید بود و دعا از برای ایشان کرد پس عمرو بن خالد ازدی متوجه جنگ گاه شد و مقاتله کرد تا کامل در آن شهادت
شهید کرد بعد و بعد از او پسر خالد بیرون رفت و جهاد کرد تا شهید شد بعد از او سعید حنظلة تمیمی بشوق ریاض رضوان متوجه قتال
آن کافران کردید و بسیاری از منافقان را بسرای جهنم فرستاد تا آنکه بدرجه رفیع شهادت رسید و بعد از او عمیر بن عبد الله مذحجی شمشیر
کشید و مردانه در معرکه کارزار ایستاد و بسیاری از آن کافران را از عرصه حیات بیرون کرد تا آنکه مسلم ضبابی و عبد الله بجلی بسعادت شهادت
فایز کردید پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و عباد و پرهیزکاران عصر ما سید شهدا بود بعزم شهادت پا در میدان سعادت گذاشت و قتال بسیار
کرد و گروهی از آن بی‌دینان را بجهنم فرستاد چون بر زمین افتاد جناب امام حسین ع با حبیب بن مظاهر بر سر او رفتند هنوز رمقی از حیات او باقی بود
حضرت فرمود که خدا رحمت کند ترا ای مسلم تو بسعادت شهادت فایز کردیدی و اینجا بر تو بود بجا آوردی و اینک ما از عقب تو میآئیم حبیب گفت بر ما
دشوار است که بدین نوع ترا می‌بینم و بشارت باد ترا بهشت مسلم با صدای ضعیف گفت ترا هم خدا بشارت دهد حبیب گفت اگر نه آن بود که من نیز از عقب تو
بتو ملحق میشدم هر آینه میخواستم که با من وصیت کنی مسلم گفت که وصیت من این است که دست از یاری این بزرگوار برنداری تا جان خود را فدای او کنی
امن گفت و روح مطهرش به بال شهادت بسوی آشیان قدس پرواز کرد پس کنیزک مسلم فریاد برآورد و گفت یا سیداه یا ابن عوسجه چون صدای اشقیا

او بکوی لشکر عمر سعد بعضی سپاه ان شادی خروش برآوردند شبث بن ربعی با ایشان گفت مادرتان بعزای شما بنشیند بدست خود بود کان
خود را میکشید و بدست خود ذلیل میکنید این بزرگواری که بکشتن او شادی میکنید بسا مرتبه که او در جهاد کفار کار کرده و مقتدای
اسلام و مسلمانان دارد بروایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام پیش از همه قدم در میدان شهادت نهاد و رجز خوانان داد و جنگ
و ... نفر از آنکافران را بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت نوشید و بعد از شهادت سعد بروایتی یکی رکعت بیست نفر را بجا آورد
بقتل رسانید تا آنکه عمرو بن کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بشهادت رسید پس حضرت ... کرد خدا از ایشان خشنود
و ... راضی ... معینه کرد ... زهیر بعد از این روایت بر وجه دیگر مذکور خواهد شد و بعد از او
حبیب بن مظاهر اسدی قدم در میدان نهاد ... و یکنفر از ایشان را بسقر فرستاد بروایتی یکصد و شصت نفر از ایشان بدست او کشته شد
تا آنکه حصین بن نمیر او را ... بشهادت رسانید و بروایتی دیگر بدیل بن صریم او را شهید کرد و سر او را بگردن اسب خود آویخت
... پسر حبیب ... بعد از شهادت او جماعتی از اصحاب آنحضرت رخصت خواستند امام مظلوم فرمود ...
... ایشان ... اذن داد ... برادر ... نیز ... قدم در میدان شهادت
نهاد و هیجده نفر ... دلاوران را بجهنم فرستاد ... و بعد از آن نافع بن هلال ...
حمله آورد و نفر از ایشان را بقتل رسانید ... عمرو بن حجاج ... هلال بن حجاج ...
... تا آنکه ... بروایتی ... از ایشان ...
شهید شد ... نفر را بسقر فرستاد ... او را شکستند و او را دستگیر نموده نزد عمر سعد بردند و بحکم ابن زیاد
او را گردن زدند و بعد از او ناصح بن هلال بیرون رفت و جمعی از ایشان را بقتل آورد و غلام بن حرث او را شهید کرد چون ...
از آن ... عمرو بن حجاج ... گفت ... دفعه بر ایشان حمله آوردند
عمر ... حکم کرد ... بیرون نروند و همه یکدفعه حمله آوردند ... شمر لعین با ... لشکر ...
... حمله کرد ... لشکر ... ایشان قدم ثبات استوار داشتند و بر ... حمله میکردند
ایشان ... پس عمر حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز ... شمر فرستاد ... بدفعات ...
... عمر حکم کرد ... اطراف ... آتش ...
و ... اصحاب ... ایشان ... عمر حکم کرد که آتش ...
... ایشان از ایشان ... اصحاب ...
... الله ... کشته شدند و ... از ایشان که ... شد و لشکر ایشان ...
نا ... عمر ... اصحاب آنحضرت ... شهید شدند و ...
امام مظلوم ... یا بن رسول الله ... لشکر ... شدند ...
که نماز ظهر را با تو ... نماز ... حضرت سید الشهدا ... نماز ... بلند
کرد ... نماز ... اول وقت نماز ...
نماز ... حصین بن نمیر ... نماز شما مقبول نیست ...
مقبول نیست ... حمله کرد و حبیب ...
... حبیب ... زهیر بن قین و سعید بن حنفی و عبدالله
در پیش روی آنحضرت ایستادند و جان خود را فدای آن جان عالمیان کردند حضرت با تتمه اصحاب خود ... نماز ...
... لشکر ... سعید بن عبدالله ...
جراحت ... سلام ...
... فرزندان پیغمبر ... امید ... شهادت
نوشید ... حضرت ... نماز ...
... عبدالله ...
... امام ...

اسبی برسد چون از پا در آید گفت یابن رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود بلی چون داخل بهشت شوم تو در پیش روی من
خواهی بود اکنون رسول خدا را از من سلام برسان و بگو که من نیز بزودی میرسم چون از او دور گردید ابوذر غفاری که غلام سیاهی بود بخدمت
آن حضرت آمد رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود که من ترا رخصت میدهم هر که بر گردی گفت یابن رسول الله من در زمان فرح خوار در خان شما
بر قاعیت کاسه لیسی بکنم الحال که هنگام محنت و بلا است از شما جدا نمیشوم یابن رسول الله میخواهی که من با بوی گنده و حسب تباه و بوی
الحرام شهید شوم و سفید رو و خوشبو داخل بهشت شوم بخدا سوگند که از شما جدا نمیشوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیبه شما مخلوط
کرده ام پس رخصت جهاد یافت و مردانه بقتال اعدا شتافت و داد مردانگی داد تا شهید شد بعد از شهادت او حضرت بر سر او آمد و گفت خداوندا
روی او را سفید گردان و بوی او را نیکو گردان و او را با نیکوکاران محشور نما او و محمد جمع میند از حضرت امام زین العابدین
منقولست که مردم آن قبیله که شهیدان را دفن میکردند بعد از ده روز چون او را دریافتند بوی مشک از او ساطع بود
و بعد از او عمرو بن خالد صیداوی بخدمت آن حضرت آمد و گفت یابن رسول الله اراده نموده که با اصحاب خود ملحق شوم و شهادت از ما نیم
حضرت فرمود برو که ما نیز بعد از ساعتی بتو ملحق میشویم پس رفت و جهاد کرد تا بدرجه شهادت رسید و بعد از مقاتله بسیار شهید شد از او پیوست
پس حنظله بن سعد شامی آمد و سپر را در پیش روی آن امام اخیار ایستاد تیر و نیزه و شمشیرها که بر آن حضرت می‌آمد بر روی خود میگرفت و او بلند
میگفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد یا قوم انی اخاف علیکم
یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری و اینها سخنی چند است که
مومن آل فرعون با قوم فرعون میگفت یعنی ای قوم من میترسم بر شما مثل آن عذابها که بر امتهای گذشته وارد شد و مانند عذاب قوم نوح و عاد
و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ستمی برای بندگان خود ای قوم من میترسم بر شما از عذاب روز قیامت روزی که روگردان از محشر
بگردانید بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده نباشد ای قوم میکشید حسین را پس شما را مستاصل گرداند خدا شما را بعذاب عظیم و بتحقیق که
نا امید است کسی که بر خدا افترا بندد پس امام حسین گفت ای پسر سعد خدا ترا رحمت کند ایشان مستوجب عذاب شدند در هنگامی که گفته ترا
قبول نکردند ترا و اصحاب ترا دشنام دادند اکنون چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که برادران دین ترا بقتل آوردند حنظله گفت فدای تو شوم
آیا بسوی خدا نمیرسم و برادران خود ملحق نمیشوم حضرت فرمود برو بسوی آنچه از برای تو بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا
است و برو بسوی ملکی که زوال ندارد حنظله گفت السلام علیک ای فرزند رسول صلوات خدا بر تو باد و بر اهل بیت تو خدا جمع کند میان ما و
شما در بهشت و بحضرت فرمود آمین و آمین پس حنظله مانند شیر دلاوری حمله بر عمر سعد و لشکر او کرد و بسعادت شهادت فایز گردید و از جمله آن ...
شجاعان که کشته شدند سوید بن عمرو که از اشراف بود و بکثرت نماز و عبادات معروف بود قدم در میدان نهاد و جنگ کرد و مقاتله بسیار کرد تا آنکه
از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد چون شنید که آن امام مظلوم شهید شد کارد از موزه خود بیرون آورد و بر ایشان حمله کرد تا کشته
شد پس یحیی بن سلیم مازنی بیاری آن حضرت در معرکه درآمد و رجز خواند و بعد از کشته شدن او قره بن ابی قره غفاری
قدم اخلاص در میدان سعادت نهاد و بعد از جهاد بسیار شهد شهادت چشید و بعد از او عمرو بن مطاع جعفی با تیغ آبدار در آمد
و فانی اللذات اندوخت و بعد از حجاج بن مسروق با ... در باخت و بعد از او حجاج بن مسروق قدم در میدان سعادت نهاد و بسیاری
از کفار را بآتش جهنم فرستاد و خلعت سعادت پوشید و شربت شهادت نوشید و بعد از او عبد الرحمن بن عروه بمیدان آمد و رد
و بعد از جهاد بسیار بشهدا ملحق شد بعد از او عمرو بن جناده بشرف شهادت فایز گردید و بعد از او عبد الرحمن بن عروه شربت شهادت
نوشید و بعد از او نافع بن هلال که ... بسوی آن گروه بی شکوه بر بیعت کرده خواهم کرد تا کشته شوم
گفت من جوانی کامل داشتم چون این سعادت را فهمیدم بعد از امام ع و از او رخصت طلبید و عهد خود را تازه کن و جهاد ... شود که
امروز روزیست که باید صبر نمود و تحمل جراحت سخت نمایم و فکر ... بعد از این میخواهم دید و حسنات روز جزا در ... من بسوی آنحضرت
بقدم اخلاص و یقین و ایمان بجانب فتال متوجه گردید و گفت یابن رسول الله امروز هیچکس از خویش و بیگانه من نزد من از تو عزیزتر نیست
و اگر میتوانستم بهر نوع تمام کشتن و ستم را از تو میگردانیدم از جان عزیزتر باشد همراهی میکردم بر تو سلام میکنم و وداع مینمایم
میکرم که بر طریقه حق و بهشت را یافتم این را گفت و شمشیر از غلاف کشید و مانند شیر بر سپاه اهل ضلال افتاد و بعد از او بریر بن خضیر گفت که من چون دیدم

که او با تیغ برهنه دشمنان آمد و بایستاد که ما معنی ... و مکر داد او در معرکه مشاهده کرد بود دم که یا ایها الناس این ... شجاعت شیر
آن دیدی شما بیشه بماند اگر کسی مقابل او درود دلیران نام فرزان نوشید ... چند همه ما را بکشند چه کس جرأت نکرد که بیرون رود چون
عمر دید که کسی جرأت ندارد تا بنزد او آید گفت او را سنگباران کنید چون نافع را ... ایشان را اشاره کرد ... داده خود ... را

انداخت و مانند شیر ژیان با آن جمع بی‌هنر بیان دوباره حمله کرد و بهر طرف که رو می‌آورد زیاده از دویست نفر از ایشان و دیگر بکشید
تا آنکه آن نامردان بیحیا بسنگ و چوب و نیزه آن شیر را خسته کردند چون از جهاد لم فا خسته شد سر شریفش را بتیغ کین جدا کردند و جمعی گویند میان بر او
نزاع کردند که هر یک میگفتند من کشتم عمر گفت او را یک کس نتوانست کشت بجراحت همه لشکر کشته شد عبدالله و عبدالرحمن غفاری
بخدمت آن شاه شهدا آمدند و گفتند السلام علیک یا ابا عبدالله میخواهیم که جان خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا بیائید
بیائید و تحفه شهادت بشوید بنزدیک آمدند و قطرات اشک حسرت از دیده باریدند حضرت فرمود ای فرزندان ام برادر سبب گریه
شما چیست بخدا سوگند که امید وارم که بعد از یک ساعت دیگر دیده شما روشن و دل شما شاد باشد گفتند فدای تو شویم بر حال خود
گریه نمیکنیم ولیکن بر حال تو میگرییم که مخالفان از هر طرف ترا احاطه کرده اند و نمیتوانیم دفع شر ایشان از تو بکنیم حضرت فرمود که خدا
جزا دهد شما را ای یاران و هر که بر حال من نظر کند بهترین جزاهای بهشت پس آن دو برادر حضرت را وداع کردند و بسوی میدان روان شدند و جهاد نمو
دند و داد مردی و مردانگی دادند و بشرف شهادت فائز شدند چون اکثر اصحاب آن حضرت شهید شدند آن حضرت غلام ترکی داشت که
صالح و متعبد و قاری قرآن بود از آن حضرت رخصت جهاد خواسته بر صف مخالفان زد و جمعی از آن سیاه رویان را بر خاک هلاک
افکند و آخر به تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد چون حضرت بر سر او آمد و گریست و روی خود بر روی او نهاد آن سعادتمند چشم
گشود و نظر بر روی نورانی آن امام عالمیان افکند تبسمی کرد و مرغ روحش بر بام ریاض جنان پرواز نمود پس زیاد بن شعثا بمیدان تاخت و هشت
تیر که داشت بسوی لشکر مخالفان انداخت و با نیزه پنج منافقان را بجهنم فرستاد و هر تیر که می‌انداخت حضرت میفرمود که خدایا تیرش را
بر نشانه رسان و عوض از بهشت با او عطا کن پس ابو عمرو نهشلی که از عباد و زهاد و قاری قرآن بود بر صف مخالفان زد و جماعت
بسیار از ایشان را هلاک کرد و عامر بن نهشل او را شهید کرد پس یوسف بن ابی الحریث و مالک بن عبدالله بخدمت آن حضرت آمدند و در خدمت
جهاد یافتند و بسوی بهشت شتافتند چون نفری چند باقی نماند از خویشان و اقربای کرام آن امام عالی مقام کسی غیر از اهل بیت و اولاد امجاد آن
حضرت و اولاد امیرالمؤمنین و اولاد امام حسن و اولاد جعفر بن ابی طالب و اولاد عقیل جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند و بعزم شهادت
اول کسی از ایشان که ابتدا بقتال کرد عبدالله پسر مسلم بن عقیل بود و از ابن عم بزرگوار خود دستوری یافته پا بمیدان نهاد و رجزی چند ادا
کرد بروایت حضرت امام زین العابدین سه نفر از آن کافران را بقتل آورد و بروایتی یکصد و سی حمله نمود و هشت نفر از آن اشقیا را بسرای
سقر فرستاد تا آنکه اسید بن صبیح و عمرو بن ... او را شهید کردند و بروایتی یکی دست خود را بر سر مبارک گذاشت ناگاه نامردی تیری بر او
انداخت که دست و پیشانی نورانی آن سید بزرگوار بهم دوخت ابوالفرج روایت کرده است که مادر عبدالله رقیه صبیه حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام بود و بعد از او بروایت امام محمد باقر محمد برادرش بجنگ گاه آمد و بطلب خون برادر جمعی از آن بدبختان را بقتل آورد
و بضرب ابو جرهم ... و لقیط بن ایاس جهنی شربت شهادت نوشید پس جعفر پسر عقیل بمعرکه آمد و پانزده نفر از آن مخالفان را
بر خاک هلاک انداخت و بروایتی دو نفر را بقتل رسانید پس بشر بن سوط همدانی او را بدرجه شهادت رسانید و بروایت امام محمد باقر
عروة بن عبدالله خثعمی او را شهید کرد پس عبدالرحمن پسر عقیل پا بمیدان سعادتمندان نهاد و هفده سوار از آن کافران را
بدار البوار فرستاد و بضرب عثمان بن خالد جهنی خلعت شهادت پوشید و بروایتی بعد از او عبدالله پسر عقیل بمعرکه آمد و جمعی را بقتل
رسانید و بضرب عثمان بن خالد و بشر بن حوط بدرجه شهادت رسید پس محمد پسر ابو سعید بن عقیل بمیدان درآمد و بعد از کشتن جمعی بر دست لقیط
بن یاسر جهنی شهید شد و بعضی روایت کرده اند که علی پسر عقیل نیز در آن معرکه بشهدا ملحق گردید چون نوبت باولاد جعفر طیار رسید
اول محمد پسر عبدالله بن جعفر قدم شجاعت در میدان سعادت نهاد و ده نفر از اشقیا را بجهنم فرستاد و بر تیغ عامر بن نهشل تمیمی شربت
شهادت نوشید پس عون برادر بزرگ او بمعرکه درآمد و سه سوار و هیجده پیاده را ذائقه ممات چشانید و بر تیغ عبدالله بن بطه طائی شهادت
نوشید و بروایتی دیگر عبیدالله برادر ایشان نیز در آن صحرا بدرجه شهادت رسید پس قاسم پسر حضرت امام حسن که چهره صباحتش مانند
آفتاب تابان میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود نزد عم بزرگوار آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت امام شهدا او را در بر کشید
و آن قدر گریستند که نزدیک شد که مدهوش گردند و هر چند آن امامزاده بزرگوار در طلب رخصت مبالغه میفرمود رخصت نمی‌یافت تا آنکه
بر پای عم بزرگوار افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه کرد تا از امام حسین رخصت حاصل نمود و بمیدان درآمد و ...
از روی ... دفع کرد ... پنج نفر از آن سگان ...
لشکر هجوم کردند ... که امام حسین هم جدا شد و متوجه لشکرگاه گردید ...
... بود ... عمر بن سعد ازدی ... سوگند ...

اودم کشم

اورم کفتم سبحان الله با دل تو تاب آن ندارد که بر او ضربت بزنی بعد از آن سوگند که اگر من تیغ حواله کنم دست میکشیم بدفع آن ولی کره
که او را درمیان گرفته اند او را کافی است پس آن ملعون بد گهر اسب تاخت و حضرت بی پسران امام زاده مظهر زد که برد و افتاد و فریاد کرد
که وا عماه مراد دریاب تا گاه دیدم که امام حسین علیه السلام عقاب آمد و صفها را شکافت چون شیر خشمناک بر آن کافران بی باک حمله کرد و تیغ حواله
عمر قاتل آن امام زاده مظلوم کرد آن لعین دست پیش آورد حضرت دست او را جدا کرد آن ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند که
آن ملعون را از دست حضرت رها کنند جنگ عظیم پیوست و آن ملعون کشته شد و آن طفل معصوم در زیر سم اسبان آن مخالفان کوفته شد
چون حضرت آن کافران را دور کرد بر سر فرزند برادر آمد دید که پا بر زمین میمالید و عزم پرواز عالم علیین دارد و جوی آتش
حسرت از دیده های مبارکش جاری شد و گفت بخدا سوگند که بر عم تو گران است که تو او را بیاری خود بطلبی و یاری تو نتواند کرد خدا دور
گرداند از رحمت خود این جماعت را که تو را بقتل رسانیدند وای بر کروهی که جد و پدر تو خصم ایشان باشند پس حضرت آن شهید معصوم را بر داشت
و سینه اش را بر سینه خود گذاشت و پاهای او بر زمین میکشید و او را برد تا در میان کشتگان اهل بیت خود انداخت و گفت خداوندا
کشندگان ما را بکش و جمعیت ایشان را پراکنده گردان و احدی از ایشان را مگذار و هرگز ایشان را آمرزش مفرما پس فرمود که ای پسر عمان من و ای
اهل بیت و برادران من صبر کنید که بعد از این روز دیگر مذلت و خواری نخواهید دید و بغیر سعادت ابدی نخواهید رسید بروایت
حضرت امام زین العابدین ع آن امام زاده شهید سر نفر از آن کافران عنید را بعذاب شدید فرستاده بود و زیاده نیز روایت کرده اند
و ابن شهر آشوب و دیگر کتب معتبره بنظر فقیر رسیده است پس عبد الله پسر حضرت امام حسن ع قدم در معرکه نهاد و بتیغ آبدار چهار
نفر از آن کافران غدار و بدکردار را باسفل السافلین فرستاد و بعد از منقبت نبیه هانی بن شبیب حضرمی بر آن امام زاده عالی مقام ضربتی زد و شربت
شهادت نوشید و بعد از وی برادر بزرگوار خود ملحق گردید و بروایت امام محمد باقر ع حرملة بن کاهل عبد الله را بتیر جفا شهادت رسانید
و شهادت او بروایتی دیگر بعد از این مذکور خواهد شد پس ابو بکر فرزند امام حسن بمعرکه قتال شتافت و کروهی از آن مخالفان را بر خاک
هلاک انداخت تا آنکه بضربت عبد الله بن عقبه غنوی با اهل بیت بزرگوار خود ملحق گردید و دختران سرای فنا بهشت جاوید کشید پس
برادران بزرگوار آن امام اخیار بعضی طلبیدند اول عبد الله فرزند حضرت امیر المؤمنین ع که او را ابو بکر میگفتند قدم در میدان
کارزار نهاد و کروهی از کافران را بسرای جحیم فرستاد و بتیغ عبد الله بن عقبه غنوی یا زحر بن بدر شربت شهادت نوشید و بروایت امام محمد
باقر ع بضربت نامردی از قبیله همدان بریاض جنان انتقال نمود و بعد از او برادر بزرگوار او عمر بن علی عزم میدان کرد و اول قاتل برادر
خود را بجهنم فرستاد پس رجز خوانان خود را بر صفها زد و بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک انداخت تا آنکه بسید بزرگوار خود
ملحق گردید پس عثمان پسر امیر مؤمنان پای در میدان سعادت نهاد و بخرمن عمر بسیاری از آن کافران را بر باد داد تا آنکه خولی اصبحی تیری
بر جبین مبین آن سعید ملکوتی زد که از اسب در گردید و سر مبارکش را نامردی از فرزندان آبان بن دارم جدا کرد و در آن وقت از عمر شریف او بیست و
یکسال گذشته بود پس جعفر پسر امیر المؤمنین که جوان نوزده ساله بود بعزم شهادت در میدان آمد و بروایت امام محمد باقر ع خولی
اصبحی تیری بر شقیقه بادبید آن سید علیم النظیر زد که با نیر والد کبیر خود ملحق شد و بروایتی دیگر بضربت هانی پسر ثبیت حضرمی
بسرای باقی شتافت و بعد از او عبد الله پسر امیر المؤمنین بیاری برادر بزرگوار بمعرکه کارزار در آمد و کروهی از اشقیا را بتیغ آبدار
شربت ناگوار مرگ چشانید و در آخر کار بتیغ هانی پسر ثبیت خلعت بارگاه شهادت پوشید و بسیاری شهداء اهل بیت رسالت نجویز
و کوشید که در آن وقت از عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود پس محمد پسر حضرت امیر المؤمنین ع و پسلش کرد محمد الفاورد و تیغ نامردی از قبیله
تمیم شهید ابدی رسید کویند که ابراهیم فرزند حضرت امیر المؤمنین ع نیز در آن معرکه شهید شد و ثبوت نرسیده و در بعضی دیگر از اولاد
امجاد آن حضرت نیز دعوی کرده اند و از روایت حضرت صادق ع معلوم میشود که از برادران امام مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شدند عباس و
جعفر و عثمان و محمد و عبد الله رضوان الله علیهم اجمعین و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که مادر عباس و جعفر و عثمان
و عمر اولاد امیر المؤمنین ع که در صحرای کربلا شهید شدند ام البنین دختر حزام کلابیه بود و چون در مدینه خبر شهادت ان بزرگواران با و رسید هر روز
به بقیع میرفت و بر فرزندان شهید خود نوحه و ندبه میکرد و اهل مدینه بصدای گریه و نوحه او میگریستند حتی مروان با آن شقاوت
و عداوت که با اهل بیت رسالت داشت نزد او میآمد و میگریست و عباس از همه برادران خود بزرگتر بود و بحسن و جمال و صباحت و شجاعت و
قوت و شوکت و تنومندی و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود چون بر اسب بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم
میگفتند و در آن روز آن بزرگوار علمدار لشکر سید الشهدا بود و چون عباس دید که بسیاری از اصحاب امام مظلوم و فرزندان معصوم او شهادت رسیدند
برادران مادری خود را طلبید و گفت ای برادران من بروید در پیش حضرت تا خود را فدای او گردانید و خود را بدرجه شهادت و رسانید حضرت از استماع سخنان او

سوزان برادر مهربان سیل اشک خونین از دیدها بر صفحه رخسار روان کرد و گفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر من از هم بپاشد
عباس گفت ای برادر بزرگوار سینه من از کشته شدن برادران و یاران و دوستان تنگ شده است و از زندگی ملول شده ام و آرزومند لقای
خویشان گردیده ام و دیگر تاب دیدن مصیبت و شنیدن ندارم و میخواهم که طلب خون برادران و خویشان خود را از مخالفان بکنم حضرت امام
غریب فرمود که اگر البته عازم سفر آخرت گردیده ای برای پرده گیان سرادق عصمت و کودکان اهل بیت رسالت تحصیل آبی کن که از تشنگی بیتاب
گردیده اند عباس نزدیک آن سنگین دلان بی حیا رفت و گفت ای بی شرمان اگر بگمان شما ما گناهکاریم زنان و اطفال را چه گناه است که بر
ایشان ترحم کنید و شربت آبی بایشان بدهید چون دید که نصیحت و پند در آن کافران اثر نمیکند بخدمت حضرت برگشت ناگاه از خیمه های حرم صدای
العطش بگوش او رسید بیتاب شد و بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشک برداشت و متوجه شط فرات گردید چون بنزدیک شط رسید چهار
هزار نامرد که بر آب موکل بودند آن غریب مظلوم را در میان گرفتند و بدن شریفش را تیرباران کردند و آن شیر بیشه شجاعت خود را بر آن
سگان بیحیا سر زد و هشتاد نفر از ایشان را بآتش شمشیر بر زمین افکند و خود را باب رسانید چون کفی از آب برگرفت که بیاشامد تشنگی
آن امام مظلوم و اهل بیت را بیاد آورد و آب را ریخت و مشک را پر کرد و بر دوش خود کشید و جنگ کنان متوجه خیمه های حرم گردید کافران
بیحیا سر راه بر او گرفته بودند و او را احاطه کردند و با ایشان محاربه میکرد و راه می پیمود ناگاه یزید بن ورقا از کمین در آمد و حکیم بن طفیل
نیز او را مدد کرد و ضربتی بر آن سید بزرگوار زدند که دست راستش را جدا کردند آن شیر بیشه شجاعت شمشیر را بدست چپ گرفت و مشک را
بر دوش چپ کشید و شمشیر را بدست چپ گرفت و جنگ میکرد و راه می پیمود ناگاه حکیم بن طفیل ضربتی بر او زد و دست چپش را جدا کرد
آن فرزند شیر خدا مشک را بدندان گرفت و است میدوید و امید که آب را بلب تشنگان برساند ناگاه تیری بر مشک خورد و آب بر زمین
ریخت تیر دیگر بر سینه بی کینه او آمد و او را سست کرد پس ندا کرد که ای برادر بزرگوار مرا دریاب و بروایتی دیگر نوفل بن ازرق عمودی بر سر آن
سرو زد که مرغ سعادت بریاض جنت پرواز کرد و از کوثر لذت شربت آب نوشید چون حضرت امام حسین صدای آن برادر نیکوکردار را
شنید خود را باو رسانید چون او را بآن حال مشاهده کرد آه حسرت از دل پر درد کشید و قطرات اشک خونین از دیده بارید و فرمود الان
انکسر ظهری و قلت حیلتی یعنی الحال پشت من شکست و بروایت حضرت امام جعفر صادق حق تعالی بعوض دو دست دو بال باو کرامت کرد که در
جنت بآن بالها با ملائکه پرواز میکند چون عباس شهید شد و کسی از اهل بیت رسالت بغیر از امام حسین و علی اصغر که طفل شیرخوار
است نماند [illegible] بزرگوار آمد و اهل بیت را وداع کرد و آن خورشید فلک امامت در آن وقت [illegible] سال از عمر شریفش گذشته بود و [illegible]
پنج سال بود که امامت [illegible] و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل خود نداشت و شبیه ترین مردم بود بحضرت رسول و هرگاه
اهل مدینه مشتاق لقای حضرت میشدند بنزد آن امام زاده عالم می آمدند و جمال با کمال او را نظاره میکردند حضرت امام زین العابدین
فرمود که چون آن امام زاده عالی تبار دید که [illegible] حضرت امام [illegible] اذن میدان [illegible] و بجانب آسمان کرده
و گفت خداوندا تو گواه باش بر ایشان که فرزند حضرت رسالت و شبیه ترین مردم در گفتار و رفتار [illegible] ایشان میرود و هرگاه ما
مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم بسوی جمال او نظر میکردیم خداوندا برکات زمین را از ایشان منع کن و ایشان را پراکنده گردان و والیان را از
ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب کردند و شمشیر کین بر روی ما کشیدند پس حضرت عمر سعد را ندا کرد که چه میخواهی از ما ای پسر زن شقیه
[illegible] و هیچ کار [illegible] بعد از من [illegible] کسی را که [illegible]
کردی و قرابت حضرت رسالت را رعایت نکردی [illegible] از [illegible] ان الله اصطفی
آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم [illegible] امام زاده [illegible] مانند
خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و [illegible] لشکر [illegible] آفتاب و
جلال [illegible] میدان [illegible] مبارز طلبید [illegible] بیشه هیجا [illegible]
تشنه [illegible] شمشیر آتش بار [illegible] امید که [illegible]
از کشته پشته بلند میکرد تا آنکه بروایت امام زین العابدین [illegible] شمشیر آتش بار خود [illegible]
[illegible] بر زانو [illegible] پدر بزرگوار خود آمد و گفت ای پدر مهربان از تشنگی جان [illegible]
[illegible] امام حسین سیل اشک از دیده بارید و گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]

از دست جلد بود کو او دعوا از دو من کوثر سیراب خواهی شد پس باز آن جگر گوشه سید الشهدا و سبط شیر خدا بود تا بر قلب لشکر اعدا زد و
نفر دیگر را از ایشان بدرک اسفل نیران فرستاد و در آخر کار منقذ بن مره عبدی ضربتی بر سر آن سرور زد که بر زمین درافتاد و در گردن اسب
چسبید و اسب او را به لشکر اعدا افکند و دوان بدو دمان برد تا جگر گوشه رسول خدا را به ضرب شمشیر پاره پاره کردند پس فریاد کرد که ای
پدر بزرگوار اینک جد عالیقدر مرا از کاسه سیراب گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد و کاسه دیگر برای تو برگرفته و انتظار تو
میکشد بود و اینک ... تا گاه فریاد زد که ای پدر مهربان بر تو باد سلام اینک جد
رسول خدا ترا سلام میرساند و انتظار تو میکشد پس نعره زد و مرغ روح ... به ریاض جنان پرواز کرد چون سید الشهدا بر
بر سر آن شهید تیغ ستم و جفا آمد و او را با آن حال مشاهده کرد نظر انداخت ... سوز و سینه ... بر کشته ... گفت خدا
گروهی را که ترا کشتند ... رسول ... حرمت رسول خدا و بعد از تو خاک بر سر دنیا و
زندگی دنیا ... چون علی اکبر شهید ... دیدم که مانند آفتاب تابان ... بیرون ... وا ولداه
بر کشید و میگفت ... بزرگوار ... امام زاده بزرگوار را در بر کشید
پس ... امام حسین ... تا گاه حضرت ... گرفت ... گردانید
و فرزند دلبند خود را ... امام محمد باقر ... روایت کرده اند که اول کسی که از فرزندان
ابو طالب ... کشته شد علی اکبر بود ... اند مانند
تابان ... و از ... حضرت بجانب ... تا گاه
شیخ امام زاده ... از لشکر ... مظلوم ... شهید کرد ... ایستاده
... علی اکبر ... بود ... معتبره ... شود که شهر بانو
... در ... موضع دیگر بیان شده است ... اهل بیت ... امام
و امام زین العابدین ... بیمار بود ... شمشیر ... شهادت ...
بجانب معرکه روان شود ام کلثوم فریاد بر آورد که ای نور دیده ... امام زین العابدین ... گفت ای عمه ... بزرگوار ...
... بزرگوار ... امام حسین ... فرزند ... مرا ... حسین ...
... امام ...
فریاد ... اهل بیت ...
که ... امام ...
... امام حسین ... فرزند ... عبد الله ... اوست ...
... امام مظلوم ...
مصطفی ... امام زاده معصوم ... بزرگوار ...
... امام محمد باقر ...
حضرت ... فرزند ... صالح ...
... موضع ...
...
وصل الوداع الوداع وبالفراق الفراق ...
... امام مظلوم ...
...
... امام زین العابدین ...
... شهادت ... عراق ...
... امام ... امام زین العابدین ...

فاطمه دختر خود سپرد که با آنحضرت برساند چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون هنگام شهادت حضرت امام
حسین رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیده و وصیتنامه باو داد زیرا که حضرت امام زین العابدین مرض بیهوشی
داشت و مردم گمان نمیبردند که از آن مرض صحت یابد پس بعد از صحت آن حضرت فاطمه وصیتنامه را باو تسلیم کرد و اکنون آن وصیتنامه نزد ماست
پس حضرت امام حسین که شهادت بر وی ثابت و بقدم یقین و ایمان و از شوق لقای خداوند عالمیان قربان کافران و منافقان اورده
و مفاخر و مناقب خود را برخواندن میخود و مبارز طلبید و هر که در مقابل آن فرزند اسد الله الغالب امد او را بر خاک هلاک میانداخت
چون دیگر کسی جرأت نمیکرد که بمبارزت در مقابل آنحضرت درآید آن شیر خدا بر میمنه و میسره آن اهل کفر و نفاق حمله میکرد و در هر حمله جمع کثیر بسوی
بئس المصیر میفرستاد و هر جانب که حمله میکرد آن گروه انبوه مانند مگس و ملخ از پیش او میگریختند و از هر حمله که برمیگشت لحظه توقف مینمود و
میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و تشنگی بر آنحضرت غالب شده بود و هر چند آب از آن کافران میطلبید مضایقه میکردند بیرحمی
لعین گفت این فرزند النزع البطین است و این فرزند کشنده عرب است شما در میدان با او مقاومت نمیتوانید کرد از هر جانب او را در میان گیرید و بر او باران
کنید پس چهار هزار تیرانداز کمانداران امام زمان را در میان گرفتند و راه آنحضرت را از خیمه‌های حرم مسدود کردند آنحضرت ایشان را ندا کرد که ای گروه
اگر دین ندارید حمیت عرب چه شده است شما با من کار دارید و متعرض خیمه‌های حرم چرا میشوید شمر لعین مردم را منع کرد که متعرض حرم نشوند و گفت قصد
کار او را بسازید که او نیکو کفوی است و کشتن او ننگ نیست چون تشنگی بآنجناب غالب شد بجانب نهر فرات روان شد چون نزدیک آب
رسید سواران و پیادگان آن کافران سر راه بآنحضرت گرفتند که شفیع خیر البشر بود بدهشت حوض کوثر گرفتند و ایشان زیاده از چهار هزار نفر بود
آنشهید با لب تشنه سینهای ایشان را بزخم شمشیر صف لشکر را شکافت و اسب در میان آب براند و با اسب خطاب فرمود که تو اول آب
بخور تا من آب بخورم آن حیوان دهان از آب برداشت و انتظار میکشید که اول تا امام تشنه لب بیاشامد چون امام کفی از آب برگرفت که بیاشامد
ملعونی فریاد زد که تو آب می‌آشامی و لشکر مخالف بخیمه‌های حرم در آمدند آنحضرت آب را ریخته و بخیمه‌ها دوان شد دید که آن خبر اصلی نداشت
دانست که مقدر شده است که روزه آن روز را از آب کوثر بدست حضرت خیر البشر افطار نماید پس بار دیگر اهلبیت را تسلی داده که بیان نمود
عصمت و طهارت وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و وعده مثوبات عظیم نامتناهی الهی تسکین داد و فرمود که چادرها بر سر کنید
و آماده لشکر مصیبت و بلا گردید و بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شما است و شما را از شر اعدا نجات میدهد و عاقبت شما را بخیر میکند
و دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا میسازد و شما را بعوض این بلاها در دنیا و عقبی بانواع نعمتها و کرامتها می‌نوازد پس زنهار که جزع مکنید
بر رو نزنید و کلام ناخوش بر زبان میارید که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن شیر خدا با دل بریان و دیده گریان بمیدان رو آورد و بر هر طرف لشکر حمله
میزد و ... مانند برگ خزان سرهای کافران را بر زمین میریخت و بر هر طرف
ابدان ... انداختند ... نفر از اشقیا را بر
هلاک انداخت بروایت مشهور هزار و هشتصد نفر را بسوی عذاب سقر فرستاد اما بر روایت ابن بابویه سه هزار از آن کافران را بجهنم فرستاد
و بروایت صاحب روضة الشهداء دوازده هزار نفر را بسقر فرستاد پس عمر بد اختر آنان را حکم کرد که آنشاه شهیدان را تیرباران کنند پس یکدفعه
چهار هزار کافر تیر بر آن برگزیده رب العالمین انداختند و آن سید شهدا را در ... تیرها ...
مبارک خون میریخت ... اعدا کوشش مینمود و میفرمود ...
خدا ... شهادت ...
انتقام ... خواهد کشید حصین بن مالک گفت ... انتقام ... خواهد کشید حضرت فرمود ...
شمشیرها ... و خونهای خود را ... امید ...
از برای شما مهیا است ... کافران خواهد بود و چندان جراحت بر بدن شریف آن امام رسید از زخم تیر ...
او نماند بروایتی هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن آن پادشاه شهیدان یافتند بروایتی که از حضرت امام جعفر صادق منقولست که سی
جراحت نیزه و سی و چهار اثر شمشیر یافتند بروایت معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که زیاده از سیصد و بیست و چند
جسد مطهر آن امام مکرم یافتند بروایتی که مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر بر جسد شریف آن امام کرم رسیده بود هزار و
نهصد جراحت بود و چندان تیر در زره آن حضرت نشسته بود که ... و همه زخمها در پیش روی
آن حضرت بود ... ایشان نکردند ... شهادت ... جراحت آن
تشنه ... امام مظلوم ...

بر دوش ما کش و میخ کفت خداوندا تو می بینی و میدانی که در وقتی که تو از دشمنان چه میکشیم در دنیا و عقبی ایشان را جزا بده و پس جامه
برداشت که خون را از جبین مبین خود پاک کند ناگاه تیر سه شعبه زهرآلودی که سر شعبه داشت آمد و بر سینه بی کینه آن حضرت رسید و بر قلب مبارکش نشست
در آن حال گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله پس رو بآسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را میکشند که امروز بر روی
زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد خون را بکف گرفت و میگرفت و بجانب آسمان می پاشید
و یک قطره از آن خون شریف بر نمیگشت و از آن روز حمرت شفق در آسمان زیاده شد پس کفی از خون گرفت و بسر و روی مبارک خود مالید و گفت
که با خون خضاب کرده جد بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد پس سید الشهدا و نور دیده مصطفی پیاده شد و کسی جرأت نمیکرد که
نزدیک آن حضرت بیاید بعضی از ایشان و بعضی از شرم کناره میکردند تا آنکه مالک بن نسر لعنه الله ضربتی بر سر مبارک آن حضرت زد که عمامه پر خون شد
حضرت فرمود که بهمین دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی پس آن ملعون بغیر آن حضرت ببیند بزرگی ... و دستهای او خشک
شد و در تابستان مانند چوب میشد و در زمستان خون از آنها میریخت و بر آن حال بود تا بجهنم واصل شد و بروایت شیخ مفید شهید
تا در سر که عبدالله پسر حضرت امام حسن کودکی بود چون عم بزرگوار خود را با آن حال مشاهده کرد از میان خیمه بیرون دوید و دوید تا نزد عم
نامدار خود رسید زینب خواتون هر چند خواست که او را برگرداند قبول نکرد در آن وقت ابحر بن کعب بروایتی حرمله شمشیری حواله
حضرت کرد آن طفل معصوم گفت ای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی و آن طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید آن
تیغ را فرو برد و دست عبدالله جدا کرد آن طفل فریاد یا عماه برآورد حضرت او را در بر کشید و فرمود که ای پسر برادر صبر کن که در همین ساعت
در روضات جنان بپدران بزرگوار خود میرسی پس حرمله حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد
و در مقتل مسطور است که شبث بن ربعی لعنه الله پسر صالح بن وهب نیزه بر پهلوی آن حضرت زد که بر رو درافتاد در آن حال زینب خاتون از خیمه
بیرون دوید و فریاد برآورد وا اماماه و اسیداه و میگفت کاش آسمان بر زمین میچسبید و کوهها پاره پاره میشد پس با عمر گفت ای
پسر سعد امام حسین را میکشند و تو ایستاده نظر میکنی و آن ملعون روی خود را گردانید و اشک از دیده آن شقی جاری شد و آن امام مظلوم خون
خود را بر سر و روی خود میمالید و میگفت چنین خدای را ملاقات خواهم نمود با ستم کشیده و بخون خود غلطیده پس شمر ولدالزنا گفت چرا انتظار
میکشید و چرا کار او را تمام نمیکنید پس از اطراف بر او هجوم آوردند و حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیانش زد و ابو ایوب غنوی تیری بر گلو
مبارکش زد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست چپ او زد و ضربتی دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس نیزه زد و آن امام را بر زمین
درانداخت و خولی را گفت که سر او را جدا کن خولی چون نزدیک آمد دستش لرزید و جرأت نکرد پس سنان ملعون خود پیش آمد و سر مبارکش را جدا
و میگفت که سر تو را جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و مادر و پدر تو بهترین خلقند از حضرت امام زین العابدین هم چنین روایت
شده که قاتل آن حضرت سنان بن انس ملعون بود و اشهر آنست که شمر حرامزاده آن بزرگوار را شهید کرد و خولی سر انور را جدا کرد حضرت فرمود که
میدانستم که کشنده من تو خواهی بود زیرا که تو را بیشتر در خواب دیدم که سگان بر من حمله کردند و مرا میدریدند و در میان سگان سگ ابلقی
بود که بیشتر بر من حمله میکرد و جدم رسول خدا مرا چنین خبر داده بود آن حرامزاده در خشم شد و گفت مرا بسگ تشبیه میکنی و در آن وقت تشنگی
آن حضرت بنهایت رسیده بود و زبان شریفش را از غایت عطش میمکید آن حرامزاده گفت ای پسر ابوتراب تو پدر خود را میگوئی که بر لب حوض کوثر است صبر کن تا از آن آب بدهد حضرت فرمود که آیا مرا میکشی و میدانی که من کیستم آن حرامزاده گفت تو را نیک میشناسم مادرت فاطمه زهرا
و پدرت علی مرتضی و جدت محمد مصطفی است و ترا میکشم و پروا نمیکنم پس بدوازده ضربت سر مبارک آن حضرت را از بدن مطهر جدا کرد و
بروایتی دیگر چون سر آن حضرت را جدا کرد و ظاهر آنست که هر سه ملعون شریک بودند اگرچه سنان و شمر و خولی بودند این است که آن حضرت
مولای خود را و امام مومنان را کشتند دیدند که اسب آن حضرت حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر خود را بخون آن حضرت رنگین نمود و نعره زنان و فریاد
کنان بجانب خیمه‌ها روان شد و فریاد میکرد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند و از حضرت امام زین العابدین منقول
است که امام مظلوم را شهید کردند اسب آن حضرت پیشانی خود را بخون آن حضرت رنگین کرد و فریاد کنان بسوی خیمه‌های حرم دوید چون مخدرات
خیام عصمت و جلال صدای اسب را شنیدند سر و پای برهنه از خیمه بیرون دویدند و چون اسب را دیدند دانستند که شهسوار میدان خلافت را از اسب
فرود آورده اند و امام را کشتند دختر ام کلثوم خواهر آن جناب دست بر سر میزد و نعره میکرد و میگفت واحمداه این حسین تو است که عمامه و ردا
و کشته بتیغ اهل جفا در صحرای کربلا افتاده و زینب خاتون خواهر آن جناب میگفت واحمداه این حسین فرزند گرامی تو است که در خاک و خون
غلطیده است و اهل او را بسیری میبرند و فریاد و فغان بسوی خدا شکایت میکنم و بمحمد مصطفی و بعلی مرتضی و
بحمزه سید الشهدا و احمداه این حسین تو است که بتیغ اولاد زنا شهید شده است و عریان در صحرای کربلا افتاده و آن گریبان امروز جمعه محمد

مصطفی مرده شد

مصطفی خبر داده است ای اصحاب من اهل بیت پیغمبر شما بند کرده شد اهل جور و جفا گرفتار شده اند و در روایات معتبره وارد شده است
که چون آنحضرت را شهید کردند بادی عظیم وزید و زمین بلرزید و باد سیاه برخاست که هوا تیره شد و آفتاب منکسف گردید مردم گمان
کردند که قیامت برپا شد و عذاب حق تعالی نازل گردید پس به برکت وجود شریف حضرت امام زین العابدین ع ساکن گردید ابن قولویه بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا را شهید کردند در مدینه صدائی شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شده
و دیگر شادی نخواهند دید تا قائم آل محمد ظاهر شود و سینه شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون
کشتگان شما بکند پس اهل مدینه از شنیدن این صدا بجزع آمدند و گفتند حادثه عظیمی واقع شده است که ما نمیدانیم چون خبر شهادت آن
حضرت رسید حساب کردند آن صدا در شبی در مدینه ظاهر شده بود که روز آنحضرت شهید شده بود پس حضرت فرمود که چون امام مظلوم را
شهید کردند در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعره میزد و مردم او را منع کردند در جواب گفت که چگونه فریاد و ناله نکنم و حال آنکه حضرت
رسالت را ایستاده است و نظر میکند بر احوال شما و آسمان و زمین میترسم که نفرین کند بر اهل زمین که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز
در میان ایشان هلاک شوم پس آن بدبختان میگفتند که این مرد دیوانه است و جمعی از ایشان از این صدا متنبه شدند و گفتند بخدا سوگند
که چه با خود کردیم و چه کاری با ما میکردند سید جوانان اهل بهشت را برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس همانجا یکدیگر بیعت کردند که با ابن
زیاد خروج کنند و کردند اما فایده نبخشید راوی گفت فدای تو گردم که بود آن فریاد کننده حضرت فرمود که جبرئیل بود و اگر رخصت
مییافت صیحه بر ایشان میزد که همه آن کافران بجهنم میرفتند ولیکن حق تعالی مهلت داد ایشان را که گناه ایشان زیاد شود و عذاب الیم
ایشان در آخرت باشد بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که چون سید الشهدا را شهید کردند کلاغی
آمد در خون آنحضرت غلطید و پرواز کرد تا مدینه آمد و بر دیوار خانه فاطمه دختر حضرت امام حسین ع نشست چون نظر فاطمه بر آن کلاغ
افتاد دید که خون از او میچکد خروش برآورد و گفت این خبر شهادت کربلا را برای من آورده است چون اهل مدینه بر این حالت مطلع شدند
گفتند این دختر جادوی اهل عبد المطلب تازه کرده و بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در آن روز شهید شده بود از شهادت
[illegible] بهشت بجهت [illegible] دیگر شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون آن اشقیا سر مبارک حضرت سید
الشهدا را جدا کردند لشکر اشقیا بر آنحضرت [illegible] شتافتند جامه و عمامه آنحضرت را غارت کردند هر یک از ایشان به بلای عظیم در دنیا
مبتلا شدند پس آن کافران پیراهن حضرت سید الشهدا را ربودند و دستار آنحضرت را [illegible] ابجر بن کعب و ... در لشکر عمر سعد بود چون آن
حالت [illegible] را مشاهده کرد شمشیر برداشت و رو به آن کافران آمد و گفت ای بی شرمان فرزند رسول خدا را غارت میکنید پس شوهر
لعینش آمد او را برگردانید و از نزد ایشان برد و خیمه ها را [illegible] گوشواره ها از گوش کودکان و خلخالها از پای زنان بیرون
کردند تا آنکه گوش ام کلثوم را دریدند و گوشواره او را بردند و از فاطمه دختر حضرت امام حسین ع روایت کرده اند که گفت من کودک بودم
و خلخالی از طلا در پای من بود نامردی آن خلخالها را از پای من بیرون میکرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم
که دختر حضرت رسول ص را غارت میکنم گفتم [illegible] گفت میترسم که دیگری بیاید و ببرد [illegible] دیگری خواهد کرد
شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین بخیمه حضرت امام زین العابدین ع در آمد آنحضرت بر بستر بیماری خوابیده بود
خواست که آن امام غریب را بقتل رساند گفتم سبحان الله [illegible] این مظلوم بیمار [illegible] عمر سعد لعین نزد خیمه ها آمد
گفت که کسی متعرض احوال زنان نشود و علی بن الحسین را آسیبی نرساند و هر چه از ایشان برده اند پس بدهند [illegible] اما
دیگر متعرض غارت نشدند و آتش در خیمه های حرم زدند و مخدرات اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان با سرهای برهنه از خیمه ها بیرون
دویدند و روایت کرده اند از فاطمه صغری دختر حضرت سید الشهدا که گفت من بر در خیمه ایستاده بودم و نظر میکردم [illegible]
بودم پدران و برادران و خویشان خود را در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیا بعد از این با ما چه خواهند کرد
آیا ما را خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم سواری پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریستند و [illegible]
داشتند غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که واجداه و اباه و اعلیاه و اقلة ناصراه و احسیناه آیا مسلمانی نیست که ما را پناه دهد
[illegible] آیا مؤمنی نیست که ما را از این جماعت [illegible] پس چون این حالت را دیدم لرزیدم و [illegible] خود را [illegible] که با ایشان
پناه برم ناگاه دیدم که نظر آن لعین بر من افتاد من گریختم ناگاه دیدم که سنان نیزه را بر پشت من زد بر رو افتادم پس گوشواره از گوش
و گوشواره مرا برد [illegible] و خون از سر من جاری شد [illegible] چون بهوش آمدم دیدم عمه ام بر سر من نشسته
میگریست [illegible]

بخشند پس ایشان دیدیم که مهار شتران را غارت کردند و برادرم امام زین العابدین با جمعی از اهل بیت در تشنگی بر روی خاک افتاده فریاد العطش العطش میکردند
کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون قضیه شهادت حضرت سید الشهداء واقع شد زنی داشت آن حضرت از
قبیله بنی کلب اسم او ام ... و بر آن حضرت ماتم نمود و خود و خدمتکاران او چندان گریستند که آب از دیده ایشان خشک شد پس
نظر کرد بسوی یکی از کنیزان خود و دید که آب از دیده او روان است او را طلبید و از او پرسید که سبب چیست که آب از دیده‌های تو جاری
است و از دیده ما نمی‌آید گفت چون آب دیده ما خشک شد اراده بریان کردم و از آب دیده بهره بردم از آن سبب آب دیده ام جاری است
پس آن زن امر کرد که طعامها و شربتها برای ایشان آوردند که بخورند تا قوت ایشان بر گریستن بیشتر شود پس اسمه ...
چند ... آوردند که استغاثه بحجت بر ماتم آن حضرت چون اینها را دید گفتند اینها چیست گفتند ما ...
است که این استغاثت بجهت ماتم حسین علیه السلام گفت ما دیدیم و شنیدیم اینها را چه میکنیم و امر کرد که اینها را از خانه بیرون کردند و بیرون
اینها را از خانه بیرون کردند تا پیدا ... و بیکبار دیگر ... از اینها شنیدند و ... شهادت در دهم محرم سال شصت
و یکم هجرت واقع شد و عمر شریف آن حضرت در آن وقت پنجاه و هفت سال رسیده بود و بروایتی پنجاه و هشت سال و شیوان بود که سال اول امامت
تمام حساب کرده باشند و بروایتی دیگر پنجاه و شش سال و پنجاه و پنج نیز گفته اند و در دیر مبارک آن حضرت از خضاب او وسمه بود و در عدد
شهدای اهل بیت در آن معرکه خلاف هست اکثر بیست و هفت نفر گفته‌اند هشت نفر از اولاد عقیل و مسلم که پیش از معرکه شهید شد و جعفر و عبدالله
پسران مسلم و جعفر بن محمد بن عقیل و محمد پسر ابی سعید بن عقیل و بعضی عون پسر عقیل را زیاده کرده اند و سه نفر از فرزندان جعفر
طیار محمد و عون و عبدالله پسران عبدالله بن جعفر و نه نفر از فرزندان امیرالمؤمنین حضرت سید الشهداء و عباس و قثم او و محمد و عمر
و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبدالله اصغر و محمد اصغر پسران حضرت امیرالمؤمنین و در ابوبکر خلاف کرده اند و چهار نفر از فرزندان
حضرت امام حسن ابوبکر و عبدالله و قاسم و بشر و بعضی بجای بشر عمر گفته اند و از فرزندان حضرت امام حسین آنچه مشهور است
علی اکبر و عبدالله که در کنار آن حضرت شهید شد و بعضی ابراهیم و محمد و حمزه و علی و جعفر و عمر و زید گفته اند و ابو الفرج اصفهانی در مقاتل
الطالبیین گفته است که آنچه معلوم است شهادت ایشان در آن معرکه از فرزندان ابوطالب بیست و دو نفر اند و ابن نما از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد در آن صحرا شهید شدند و در روایت دیگر از امام جعفر صادق بیرون آمده از فرزندان
امام حسین علی و عبدالله مذکور است و از فرزندان امیرالمؤمنین عبدالله و عباس و جعفر و عثمان و محمد و از فرزندان امام حسن
ابوبکر و عبدالله و قاسم و از فرزندان عبدالله بن جعفر عون و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبدالرحمن و از فرزندان مسلم عبدالله
و ابی عبدالله و محمد بن ابی سعید بن عقیل و ایشان هفده نفر میشوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهداء در زیارت ناحیه باسم مذکورند
شیخ طوسی در مصباح از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت در روز عاشورا بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که رنگ
مبارک آن حضرت متغیر گردیده و آثار حزن و اندوه از روی شریف ظاهر است و مانند مروارید اشک از دیده‌های مبارکش میریزد گفتم یا ابن
رسول الله سبب گریه شما چیست هرگز دیده شما گریان مباد فرمود که مگر غافلی که امروز چه روز است مگر نمیدانی که در مثل این روز جد ما
حسین شهید شده است گفتم یا ابن رسول الله چه میفرمائید در روزه این روز فرمود که روزه بدار بی نیت روزه و روزه را افطار بکن بی آنکه
شماتت تمام روزه بدار و بعد از عصر بیک ساعت بشربتی از آب افطار کنید که در مثل این وقت در این روز جنگ از آل رسول منقضی شد
و سی نفر از ایشان و از یاران ایشان بر زمین افتاده بودند که مرگ آنها را ایشان اگر در دنیا حضرت رسالت حیات میداشت آن حضرت صاحب تعزیه
ایشان بود پس گریه آن حضرت گریست که محاسن شریفش تر شد پس فرمود که چون خدا نور را خلق کرد در روز جمعه اول ماه مبارک رمضان و ظلمت را در
روز چهارشنبه عاشورا آفرید و در آن روز حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهداء بعالم
بقا و ملاء اعلی رحلت نمود عمر سرهای شهدا را بر قبایل عرب قسمت کرد و با خواتین مکرمه اهل بیت رسالت روز دوم متوجه کوفه گردانید
و خود تا روز دیگر ماند و ابدان خبیثه کشتگان خود را دفن کرد و اجساد مطهره شهدا را در صحرا بر خاک و خون گذاشت چون ابن زیاد
رفت اهل غاضریه از قبیله بنی اسد آمدند و بر اجساد مطهره بدنهای مکرم نماز کردند و دفن نمودند و جسد مطهر جناب سید الشهداء را در آن
مکان شریف که الحال هست دفن کردند و علی بن الحسین یعنی علی اکبر را در پائین پای آن حضرت دفن کردند و سایر شهدا را در پائین پای آن
حضرت در یک موضع دفن کردند و عباس را در نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود دفن کردند بحسب ظاهر چنین بوده است در واقع امام
هم امام را دفن میکند حضرت امام زین العابدین به اعجاز امامت امد و جسد مطهر آن حضرت را بلکه سایر شهدا را دفن کرد زنان بنی هاشم اشرف
روایت کرده که اهل غاضریه میگفتند که چون ما دفن میکردیم قبرهای ایشان را کنده و ساخته میدیدیم و مرغان سفید در اینجا

تهدید ایشان کرد و از منکر نهی کرد و از حضرت امام رضا منقولست که امام زین العابدین در پیش پدر خود بود ذکر یحیی و ذکر ... کرد و
برگشت به شیعیان و مؤمنان باید بدانند که وقتی از این شنیع تر و مصیبتی از این فضیع تر از ابتدای عالم تا انقضای بنی آدم واقع نشده و نخواهد
شد و باید که وقوع این امور باعث مزید اعتقاد شیعیان و محبان اهل بیت گردد زیرا که هر که در دنیا مرتبه‌اش نزد حق تعالی عظیم تر است بلای او
سخت تر و ابتلای او بیشتر است و دوستان ما از مؤمنان این بلاها و شدتها میباشند و پیوسته از حق تعالی بدعا و تضرع مرتبه شهادت
و تحمل مصیبتها میطلبیدند و اینکه دوست معبود خود را اشنا خدا اند سرباختن را در راه او از اعظم سعادتها میدانند و نعیمهای دنیا پیش ایشان
با المها و شدتها محبوب ایشان و هر چه باشد شدتها لذت ایشان است و بسیاری از پیغمبران را پیوسته کردند و بدترین سیاستها
کشتند و در احادیث معتبره وارد شده است که اکثر پیغمبران از قوم خود مذلتها و آزارها عظیم کشیدند و حق تعالی برای کرامت پیغمبر آخر الزمان
آزارهای اهل بیت آنحضرت مقرر گردانید که موجب رفع درجات او و ایشان گردد و اگر ایشان در هنگام نزول بلا از روی تضرع دعا
کردند حق تعالی دعای ایشان را رد نمیکرد و اگر دعا میکردند که آسمان بر زمین آید یا زمین سرنگون شود البته میشد ولیکن بقضای الهی راضی
بودند و خواهان سعادت شهادت بودند هر چند افواج ملائکه و جن بیاری آنحضرت می‌آمدند و قبول نمیکرد و جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان
آرزوی منزلت آنحضرت میکردند و آنحضرت در دل شاد بود بر رفتن در راه دوست کشته شدن و آن سعادت که نهایت مطلوب بود برای امام
جهت برادران بود چنانچه از اخبار بسیار ظاهر شد و آن جمعی که در خدمت آنحضرت بودند و در شهید از دنیا بودند معرفت ایشان بحد علم ...
با ایشان رسیده بود از ذوق شوق خون دلهای کشتن میدادند و از الم تیر و نیزه و شمشیر و الم ناشدند و از حضرت امام محمد باقر منقولست
که حق تعالی مؤمن را هر بلا مبتلا میگرداند ... ولیکن او را ... [illegible]
حضرت امام حسین در صحرای کربلا کشتگان خود را بر دوش یک یک میگذاشت و میگفت کشتگان ما کشتگان پیغمبران و اولاد پیغمبران اند
در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت امام حسین در روز ... شهادت با اصحاب خود گفت که حضرت رسول با من گفت که ای فرزند گرامی
زود باشد که ترا ببرند بسوی عراق و بسوی زمینی که در آنجا ملاقات میکنند پیغمبران و اوصیای ایشان یکدیگر را و آن زمین را عمورا
میخوانند و در آن صحرا شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب خود که الم جراحت آهن نخواهند یافت پس این آیه را خواند یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم پس الم جنگ بر تو و بر ایشان برد و سلام خواهد بود پس حضرت امام حسین فرمود که بشارت باد شما را که نزد پیغمبر خود میرویم و بعد
از آنحضرت خواهیم ماند آنچه خدا خواهد پس اول کسیکه در رجعت بر خواهد گشت از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بیرون آمدن من
موافق بیرون آمدن حضرت امیر المؤمنین خواهد بود در هنگامیکه قائم آل محمد ظاهر شود پس بر من نازل خواهد شد گروهی از آسمان که
پیش از این نازل نشده باشند و فرود آیند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرها ملائکه و محمد و علی و برادرم با جمیع ائمه بر اسبهای ابلق
از نور سوار باشند و ... ایشان برافراشته باشد پس حضرت رسول لوای خود را حرکت دهد و بدست قائم دهد با شمشیر
خود پس بآن حال میمانیم در زمین بعد از آن حق تعالی از مسجد کوفه چشمه از روغن و چشمه از آب و چشمه از شیر جاری کند پس امیر المؤمنین شمشیر
حضرت رسالت را بمن دهد و بسوی مشرق و مغرب زمین فرستد که هر دشمنی از خدا که باشد خونش را بریزم و هر بتی را بسوزانم تا آنکه جمیع
بلاد هند را فتح کنم ... [illegible] ... بنزد امیر المؤمنین می‌آیند و میگویند ... و رسول ... پس حضرت ...
با ایشان ... بسوی بصره بفرستد که منافقان بصره را بقتل رسانند و لشکری بجانب بلاد روم خواهد فرستاد که جمیع آن بلاد را فتح نمایند
پس من خواهم کشت هر جنبنده حرام گوشت را تا آنکه بروی زمین نماند مگر طیب و پاکیزه و یهود و نصاری و سایر ملل را اسلام عرض خواهم
کرد و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم گردانید هر که قبول اسلام کند بر او منت خواهم گذاشت و هر که قبول نکند خونش
خواهم ریخت و هر که از شیعیان ما در زمین باشد ملکی بسوی او خواهد فرستاد که خاک از روی او پاک کند و زنان و منزلهای او را در
بهشت بنماید و هر کوری ... بیماری ... نماند مگر آنکه ببرکت ما اهل بیت شفا یابد و برکتها از آسمان بسوی زمین فرود
آید بمرتبه که درختان ... که شاخهای ایشان میشکند و میوه زمستان را در تابستان بخورند و میوه تابستان را در زمستان
بخورند اینست معنی آنچه حق تعالی میفرماید که و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض و لکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا
یکسبون یعنی اگر اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری نمایند هر آینه خواهیم گشود بر ایشان برکتها از آسمان و زمین ولیکن تکذیب کردند پس گرفتیم
ایشان را بآنچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که ... شیعیان ما کرامتی ... که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین حتی آنکه
اگر کسی خواهد خبر خانه خود را بداند ... و باید دانست که این محنتهای دنیا موجب بلندی مرتبه ایشان است ...
... ایشان را ذلیل گردانید ... نام ایشان ... بلند میشود و فضائل ایشان

منتفع نمی‌شدند و نشانها از قبرهای ایشان ظاهر نمیشد و حق تعالی نام ایشان را بلند کرد آنچه و علوم و کمالات ایشان عالم را فرو گرفته و دوست
و دشمن بر ایشان درود میفرستند و خطبه‌ها بصلوات میفرستند و بشفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت میطلبند و در و بر منابر و بر زبانها
در ایام و دنانیر بنام نامی ایشان زینت میکردانند و پادشاهان زمین بطوع و رغبت از روی اخلاص خاک آستان ایشان میمالند
در هر روز چندین هزار کس ببرکت صلوات بر ایشان آمرزیده میشوند و چندین هزار کس ببرکت زیارت ایشان مغفور میشوند و چندین هزار
کس ببرکت لعنت بر دشمنان ایشان مستحق بهشت میگردند و چندین هزار کس از برکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصائب ایشان
مستحق بهشت خود را از آلودگی گناه میشویند و چندین هزار کس ببرکت روایت اخبار و نشر آثار ایشان بسعادت ابدی فایز میگردند و چندین
هزار کس ببرکت احادیث ایشان بدرجه معرفت و یقین میرسند و چندین هزار کس بمتابعت آثار ایشان و اقتدای بسنت ایشان مکارم اخلاق
و محاسن آداب تحصیل میکنند و چندین هزار کس در جمیع امور بطلب حوائج و مقاصد بایشان متوسل میشوند و بشفاعت ایشان بمطالب میرسند و ازواد
... و علوم و علوم منتفع ایشان ... و اما کرامات ایشان ... که جلالت از زبان بزرگوار ... میکردند و
... مقربان خدا و ... و فضائل ... و عظمت شوکت ایشان در ...
و در ... ظاهر خواهد شد ... کلام جلالت ... و کدام بزرگی از این بیشتر خواهد بود و کدام از ... و از ...
رفع این شبهه و جلالت ... انتظار شیعه که ... ظاهر ... با وجود آنکه ... خواهد شد ...
کربلا ... واهل بیت ... این شبهه ... جواب ... رد ... پیشوایان دین ... خود ... باید کرد و
تکلیف ایشان نکرد و ... مبتلا شوند و جمیع امور موافق خواهش ... ایشان واقع شود ... علم ... است ... ایشان
که ایشان بعلم واقع مکلف نباشند ... ظاهر ... ایشان ... ظاهر ... و شناخت ...
ایمان و کفر ... بظاهر ... بودند واگر بعلم واقع مکلف میبودند بایستی که با هیچکس ... نکنند و همه ... را
و حکم بکفر ... بکنند و اگر چنین میبود حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ... و ... و حفصه ... نکاح نمیکرد و ...
و هرگاه چنین باشد پس حضرت امام حسین علیه السلام ... مکلف ... بود که با وجود اعوان و انصار با ... و کفار جهاد کند و با ...
بیعت نماید ... زیاده از ... هزار کس ... زیاده از ... که حضرت ... اجابت ایشان ...
... بحضرت حجت ... تمام ... جواب ... که ... میکردند که ...
بماند و چنین بود ... که ... حضرت ... با ... میکردند که ... محمد بن حنفیه ... و ...
که چون خواستند ... که ... محمد بن حنفیه ... در ...
... شوم ... و ... است در ... که ... لشکر عظیم ...
سعد بن ... و با ... خارج ... کرد ... حضرت ... با ... و ... از ...
... حضرت امام ... بعمره ... و پیش از تمام ... عراق شد و ... در زمان
... که برای مصلحت دنیا ... ظاهر ... قتل ... حضرت ... دعوت کوفیان ...
... هرگاه حضرت ... که ... کشته میشود و کشته شدن ... و ... شدند ...
محل اعتراض ... بود ... مصلحت ... را ... ایشان ... تکلیف ... خاطر
علیهم ... حضرت نوح علیه السلام ... نهصد و پنجاه سال ... مبعوث گردانید ... و هرون را با عوف فرعون فرستاد و حضرت رسول
تکلیف ... و ... و اگر ایشان ... مصلحت ... تحفظ ... ازین ... برای امام حجت ... بانواع ...
شهید کردند و در حقیقت ... امام مظلوم ... خود را فدای ... کرد و اگر ... صلح میکرد ...
... شرایع دین و اصول و فروع ملت سید المرسلین ... و مخفی میشد ... سعی در اخفای آثار
آنحضرت کرده بودند ... که ... باقی مانده بود ... اعمال و افعال ... در نظر مردم مستحسن میشد
و کفر عالم را میگرفت شهادت آنحضرت باعث شد که مردم از خواب غفلت بیدار شدند و قبایح و عقاید اعمال ایشان را فهمیدند و ...
... مانند ... و ... و ... دولت ... باعث ... و استیصال ایشان شد ...
دولت ... و ... سلطنت بنی عباس ... چند ... اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین علوم ... در میان خلق
منتشر کردند و ... ظلم ... ظاهر ... علوم و معجزات ایشان ... عالم ... شدند و دین ...

در بیان وقایعی که بعد از شهادت امام واقع شد

اما میرزا هستند و بعضی از عالمیان نام شده قاتل لعنهم الله در جمیع بلاد شیعیان مسند و کتب ایشان و شرایع و مذهب ایشان را بیخ کنده
منسوخ است و علمای ایشان از جمیع علمای ما بیشتر بوده اند و اکثر بعضی تا قتل ملاعین هم اینها از برکت خروج سید شهدا است فدای او باد جان
من و جان جمیع شیعیان جواب سوم آنکه بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان در امور ایشان اعتراض کردن در هر چه از ایشان صادر
شود از محض جهل و خطا است و در حقیقت اعتراض بر خدا است اعتراض بر خدا است که ایشان را چنین کرده والله … کلینی بسند
معتبر روایت کرده است که شیخی به نزد حضرت صادق آمد و عرض کرد فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت و اجلهای شما نزدیک به یکدیگر
است با آنکه احتیاج مردم به شما زیاد است حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه دارد که آنچه باید در مدت حیات خود عمل آورد در آن صحیفه هست چون
آن صحیفه تمام میشود میدانند که وقت ارتحال او است پس از آن حق تعالی پیغمبر را بسوی حضرت رسالت پناه نزد او میآید و او را خبر میدهد که
وقت فوت تو رسیده است و منزلت و ثواب تو نزد خدا آماده است و باید چون حضرت امام حسین ع به صحیفه خود عمل کرد و هنوز آنها تمام نشده بود
کار دشمنان بر ایشان غالب شدند و او با ورا و اوزادار … چون مشغول بجهاد شد ملائکه استدعای نصرت کردند از خداوند و تا دستوری
کرده … حضرت … بر ایشان حق تعالی بایشان وحی کرد که … باشید … مصیبت … تا او را بلند کردن
و در جنت شما را … و طلب خون خود بکند این بود آنچه را که در صحیفه نوشته شده بود و هنوز عمل نیامده است و بروایت معتبر دیگر
جبرئیل در هنگام وفات رسول خدا ص … و دوازده مهر از طلای بهشت بر آن زده که هر امامی مهر خود را بردارد و آنچه در تحت آن
مهر نوشته در ایام حیات خود عمل نماید و در این مقام سخن بسیار است و برای ارباب فطانت و ذکا آنچه مذکور شد کافیست والله الموفق

فصل ششم در بیان وقایع جانگداز و مصائب محنت افزا که بعد از شهادت شهدا واقع شد تا … ظاهر شد

مدینه طیبه شیخ مفید و سید ابن طاووس و دیگران … روایت کرده اند که چون سرهای مقدس … کربلا
اطراف زمین و آسمان … از زمین و زمان و فغان از ملائکه آسمان بلند کردید حضرت امام زین العابدین …
کردند و … نفر از فرزندان امام حسن ع … کشته شده بودند همراه بودند حسن مثنی و زید و عمرو فرزندان حضرت
امام حسن ع و پرده گیان سرادق عصمت و طهارت اهل بیت رسالت را بر محملها و شتران برهنه سوار کردند و عمر بن سعد سرهای …
… را با شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج متوجه کوفه گردانید بروایت دیگر سر آن شهید را با خولی و حمید بن مسلم … و سرهای
سایر شهدا را با شمر ولد الزنا فرستاد پس چون بقتلگاه رسیدند نظر اهل بیت رسالت بر آن بدنهای پسندیده و اعضای مطهر که در میان
خاک و خون غلطیده بودند افتاد خروش بر آوردند و سیلاب اشک از دیده ها روان کردند چون نظر ایشان بر شهیدان و بجسد مطهر
سید شهدا افتاد صدای شیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند و از گریه و نوحه ساکنان ملاء اعلی را بگریه در آوردند و دلهای
خاصان الهی را آتش حسرت سوختند پس زینب خاتون فریاد بر آورد که وامحمداه این حسین است که در خون غلطیده و فرزند پسندیده تو است که اعضایش پاره پاره در میان
خون غلطیده و با لب تشنه سرش را از قفا بریده اند … کربلا افتاده است و … ۱۲۸
و ریش مطهرش بخون خضاب شده است ما فرزندان تو ایم که باسیری میبرند و دختران تو ایم که ما را اسیر کرده اند … حرمت تو را در حق ما رعایت
نکردند خیمه های ما را سوختند و غارت کردند … شهیدان کربلا و اسیران …
صحرا … شهید … و جگر … و لب تشنه … فدای تو کردم
ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای نور دیده فاطمه زهرا … ای شهید … اهل
و بلا … سید الشهدا … خود را … گرفت … بدن …
جمیع حاضران را از دوستان و دشمنان بگریه و فغان در آوردند … آنکه …
امام معصوم … بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقول است که … چون در صحرای کربلا پدرم را با عموها و برادران
و عموزادگان شهید کردند و حرم محترم و زنان مکرم او را بر شتران سوار کردند و روانه کوفه گردانیدند و بمعرکه قتال رسیدیم و نظر
من بر آن بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده … مرا حالتی … که نزدیک بود که مرغ روح
از آشیان بدن پرواز کند چون زینب عمه من … مشاهده کرد گفت … ای یادگار … بزرگواران …
است که … چرا چنین جزع نکنم … بزرگوار … و برادران و عموها …
نیکو … برهنه در میان خاک … کسی … متوجه ایشان … گویا ایشان از مسلمانان نیستند عمه ام
گفت … این حالت … رسول خدا … و جد و پدر تو … گروهی از امت … کردند …

این شهیدان آلوده نشده باشد و این اعضای متفرق شده و بدنهای پاره پاره را جمع خواهند کرد و مدفون خواهند ساخت و نشانها برای ضریح
مقدس سید شهدا در این صحرا نصب خواهند کرد که اثر آن هرگز برطرف نشود و نشان آن بمرور زمان محو نگردد و هر چند سعی نمایند پیشوایان
کفر و اعوان ضلالت در محو آثار آن ظهورش زیاده گردد و رفعتش بیشتر شود و این قصه چنان بود که ام ایمن روایت کرد که روزی حضرت رسالت
بدیدن جناب فاطمه آمد و فاطمه حریره برای آن جناب ساخت و حضرت امیرالمؤمنین طبقی خرما آورد و من کاسه شیر و مسکه آوردم و آن جناب
با امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین از آنها تناول نمودند و امیرالمؤمنین آب آورد و حضرت رسالت دست مبارک خود را شست پس دست
کشید و نظری از روی سرور و شادی بسوی آن بزرگواران افکند پس متوجه آسمان شد و رو بجانب قبله آورد و دستها گشود پس بسجده
رفت و صدای گریه آن حضرت بلند شد چون سر از سجود برداشت مانند باران آب از دیده مبارکش میریخت و از گریه آن حضرت همه اهل
بیت گریه کردند پس حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه از سبب آن حال سؤال کردند حضرت فرمود که چون من با اجتماع شما شاد گردیدم جبرئیل نازل شد
و گفت حق تعالی بر شادی تو مطلع گردید و نعمت بر تو تمام گردانید و این عطیه عظمی را بر تو گوارا ساخت و مقرر فرمود که ایشان با فرزندان
ایشان با تو در بهشت باشند و میان تو و ایشان جدائی نیفکند و هر بخشش که از کرامت فرماید با ایشان نیز عطا کند تا تو راضی و خوشنود
گردی ولیکن بلاهای بسیار با ایشان خواهد رسید و مکاره بسیار ایشان را در دنیا خواهد یافت بدست جماعتی که ملت تو را بخود بندند
و دعوی کنند که از امت تواند و خدا و رسول از ایشان بیزارند و اهل بیت تو را بقتل رسانند هر یک را در مکانی و قبرهای ایشان از یکدیگر
دور باشد چون حق تعالی برای ایشان این مصائب را اختیار کرده است که سبب رفع درجات ایشان گردد پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی باش پس جبرئیل
گفت ای محمد پدر تو علی مظلوم و مغلوب امت ستمکار خواهد گردید تا آنکه بشهادت خواهد رسید و این فرزند زاده تو حسین شهید خواهد
شد با جمعی از فرزندان و اهل بیت تو و نیکان امت تو در کنار فرات در زمینی که آن را کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و
فرزندان تو بسیار خواهد بود در روزی که کرب آن روز منتها ندارد و حسرت آن روز پایان نپذیرد و آن زمین پاکیزه ترین بقعهای زمین است
و حرمتش نزد خدا عظیم تر است و آن از زمینهای بهشت است چون در آن روز که فرزند زاده تو و اهلش در آن زمین شهید خواهند شد
و احاطه خواهند کرد با ایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اطراف زمین خواهند لرزید و کوهها بحرکت و اضطراب خواهند آمد و دریاها
متلاطم و متموج خواهند گردید و آسمانها و اهل آنها بلرزه و اضطراب خواهند آمد از روی غضب از برای تو و ذریت تو و برای عظیم شمردن
هتک حرمت تو و برای جزای بدی که امت تو خواهند داد در ذریت و عترت تو و هیچ مخلوقی نماند مگر آنکه از خدا رخصت طلبد در یاری
کردن اهل بیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدایند بر خلق بعد از تو پس خدا وحی کند بسوی آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هر چه در آنها است
که منم پادشاه خداوند داد که گریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع کننده مرا عاجز نمیگرداند و من بر یاری و انتقام هر وقت که خواهم انتقام
میکشم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذابی کنم کسی را که فرزند پیغمبر و برگزیده مرا کشته است و حرمت او را شکسته و عترت او را
بقتل آورده و پیمان او را شکسته و ستم بر اهل بیت او کرده چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس در آن وقت هر که در
هر چه در آسمانها و زمینها است بصدای بلند لعنت کنند بر کسی که ستم بر عترت تو کرده و حرمت تو را حلال شمرده چون آن گروه سعادتمند
بسوی شهادتگاه بشتابند حق تعالی بدست قدرت خود قبض ارواح ایشان نماید و از آسمان هفتم ملکی چند فرستد با ظرفها از یاقوت و زمرد
مملو از آب حیات و با خود بیاورند حلهای بهشت و بدنهای مطهر ایشان را بآن آبها بشویند و بآن حلهها کفن کنند و بآن طیبها حنوط کنند و صفوف
ملائکه بر ایشان نماز کنند پس حق تعالی گروهی را برانگیزاند که کافران آنها را نشناسند و در آن خونها شریک نباشند و گفتار و کردار و نیت در این خطا
شریک نشده باشند تا آن بدنهای مطهر را دفن کنند و علامتی برای قبر سید شهدا در آن صحرا بگذارند که نشانه باشد برای اهل حق و سبب
باشد برای رستگاری مؤمنان و هر شب و روز صد هزار ملک از هر آسمان فرود آیند و بر دور آن احاطه کنند و صلوات فرستند بر او
و خدا را تسبیح کنند نزد او و طلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان او و نویسند نامهای آنها که بزیارت او می آیند از امت تو با نامهای
پدران و قبیلهها و شهرهای ایشان و داغی از نور بر روی ایشان واقع گردیده است
خلق سعی خواهند کرد که محو کنند نشان آن قبر مطهر را و برطرف کنند علامات ضریح منور را و خدا نخواهد گذاشت و هر روز علامت او
بلندتر خواهد گردید پس زینب خاتون گفت که چون پدرم امیرالمؤمنین را ضربت زدند این حدیث را بخدمتش عرض کردم فرمود که ام ایمن راست
گفته است و گویا می بینم که تو و سایر زنان اهل بیت را در این شهر بخواری و مذلت اسیر کنند و بترسید که مردم شما را بربایند پس در آن وقت
صبر کنید که بآن خدائی که دانه را شکافته و خلق را آفریده است که در آن وقت بر روی زمین دوستی بغیر شما و دوستان شما
و شیعیان شما نخواهد بود پس زینب گفت که حضرت رسول این خبر را نقل کرد و فرمود که شیطان در آن روز از روی شادی پرواز خواهد کرد

با شیاطین و اعوان خود و در دوزخ همنشین خواهند گردید با اعوان خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین ما بخدا پناه میبریم از فرزندان آدم بعمل آوردند
و در هلاک ایشان بنهایت سعی نمودیم و ایشان را بجهنم رسانیدیم و از ایشان نجات نمی یابد مگر کسی که دست بدامان و ولایت اهل بیت رسالت
زند پس مشغول شوید بتشکیک مردم در حق ایشان و تحریص مردم بر عداوت ایشان و مداوت دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق محکم
گردد و هیچکس از ایشان نجات نیابد و این حدیث شریف اگرچه سابقاً مذکور شده بود در این مقام بمناسبت بعضی از آن ایراد شد کلینی بسند
معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین را شهید کردند آن کافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت بتازند چون آن
خبر باهل بیت رسالت رسید آن ندا و مصیبت ایشان مضاعف گردید پس فضه خادمه حضرت فاطمه زهرا نزد زینب خاتون آمد و گفت ای
خاتون من چون سفینه آزاد کرده حضرت رسول کشتی او در دریا شکست و بجزیره افتاد و در آن جزیره شیری دید و با آن شیر گفت منم سفینه
آزاد کرده رسول خدا شیر چون نام آنحضرت را شنید همهمه کرد و از پیش او روان شد و او را براه رسانید و در این ناحیه شیری هست مرا
رخصت ده که بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده کرده اند زینب خاتون او را رخصت کرد فضه نزدیک شیر رسید
گفت ای ابوالحارث شیر سر را بلند کرد فضه گفت میدانی که فردا میخواهند که با جسد مطهر حضرت امام حسین چه کنند میخواهند که بدن شریفش
را پامال سم اسبان کنند چون شیر این سخن را شنید و رفت تا نزدیک گاه و دستهای خود را بر روی جسد محترم آنحضرت گذاشت چون روز دیگر صبح
شد آن بدبختان رو بسوی آن بدن عزیز متوجه شدند که شیر را دیدند و آن اثر را مشاهده کردند عمر سعد لعین گفت این فتنه است منع کنید و او را
لشکر را گردانید و از ابن نما روایت کرده است که مرغی بر آن بدن روایت کرده اند که چون اهل بیت رسالت نزدیک کوفه رسیدند بیشتر
اهل کوفه بنظاره آمدند پس زنی از زنان اهل کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند ما اسیران اهل بیتیم چون آن زن این را شنید از بام
از بام بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را با آنها پوشیدند چون داخل کوفه شدند اهل کوفه حضرت امام
زین العابدین را دیدند که بر شتر بی جهاز سوار و بخیلی از بستن و زنجیر آزار او را دو کرده اند و ... ایشان را بر شتران برهنه سوار
کرده اند ... و گریه میکردند حضرت با او ... گفت که شما بر ما میگریید پس که ما را کشته است ... پس بسوی اهل
کوفه در آن وقت ... اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید و از شدت اضطراب چنان سخن گفت که گویا
از زبان حضرت امیرالمؤمنین سخن میگوید پس بعد از آن حمد الهی بجای آورد و درود بر حضرت رسالت پناه و صلوات بر اهل بیت او فرستاد
اما بعد ای اهل کوفه و ای اهل غدر و مکر و حیله آیا بر ما میگریید هرگز ... بر شما ساکن نشود ... شما مثل
آن زنی است که رشته خود را محکم تابید و باز پنبه کند و شما نیز رشته ایمان خود را گسستید و بکفر خود برگشتید
نیست در میان شما مگر ... و ... و دشمنان ... مثل گیاهی که بر ... روئیده
یا نقره که ... کرده باشند بد توشه ای برای خود پیش فرستادید و خود را مخلد در جهنم کردید آیا بر ما گریه میکنید بحق
که بسیار بگریید و کم بخندید ... که ننگی ابدی بر خود خریدید ... دست از آن
نمی شوید چه چیز بدتر از این خواهد بود که ... فرزند پیغمبر و سید جوانان اهل بهشت را کشتید که ملاذ و پناه شما
و روشنی ... بود و در ... بر شما بود ... حق ... کرده بودید ... بر شما باد که بد گناهی کردید
... امید که ... و خسران ... و آخرت شدید و مستحق عذاب الهی گردیدید ... بر
دست شما ... ای اهل کوفه چه جگر گوشه از حضرت رسالت را پاره پاره کردید و چه پرده گیان از حرمت او بی ستر کردید
و چه خونها از فرزندان او ریختید ... و ... چنان کردید که نزدیک است آسمانها و زمین ... آیا عجب
کردید که از آسمان خون بارید ... بر شما ظاهر خواهد گردید ... عظیم ... و ... کرده
... و ... عقوبت ... هنگام انتقام ... گناه کار را است
راوی گفت ... سوگند که مردم را ... آن جگر گوشه فاطمه زهرا ... و ... میکریستند و دستها را بدندان میگزیدند
مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریست که ریشش از آب تر شد و میگفت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان
شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند که خوار نمیشوند و مغلوب نمیگردند ... شما را کسی
نمیتواند کرد پس حضرت امام زین العابدین فرمود که ای عمه بس است ... بحمد الله که عالمه ... و ... جزع کردن
سود نمی بخشد و آنحضرت امام موسی کاظم منقول است که بعد از آن فاطمه دختر حضرت سید الشهدا این خطبه خواند و ... بر ایشان
تمام کرد و گفت ... ایمان با و داریم و توکل با و میکنیم و ... ایشان

و آنکه محمد بنده و رسول او است و گواهی میدهم که فرزندان او را در کنار فرات بی جرم و تقصیر شهید کردند خداوندا پناه میبرم بتو
از آنکه بر تو افترا بندم و از آنکه گویم بر تو خلاف آنچه فرستادی به پیغمبر خود از عهدها که برای وصی خود گرفت از مردم و امت او غصب خواهند
کرد حق او را و بیگناه شهید کردند چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند و او را بقتل آوردند در خانه از خانهای خدا و گروهی از مسلمانان
خاک بر سر ایشان که دفع ظلمی از او نکردند نه در حیات و نه در هنگام وفات او تا آنکه او را بنزد خود بردی با نفس پاکیزه و پسندیده با مناقب
معروفه و مذاهب مشهوره و او را مانع نشد در راه رضای تو ملامت کننده و سرزنش کننده پروردگارا او را در کودکی بسوی اسلام هدایت
کردی و در بزرگی مناقب او را ستوده گردانیدی و او همیشه در خیرخواهی تو و رسول تو بود تا آنکه چون بنزد تو آمد از دنیا
بود و حریص بر آن نبود و راغب در آخرت بود جهاد کننده بود در راه تو و پسندیدی او را و هدایت نمودی او را براه راست اما بعد ای اهل کوفه و اهل
مکر و غدر و تکبر و حیله بدرستیکه ما اهل بیتی هستیم که خدا ما را بشما مبتلا گردانیده و شما را بما ممتحن ساخته و بلای ما را نیکو گردانیده و علم
خود را بما داده و فهم ما را دفتر علم گردانیده ماییم صندوق علم خدا و مخزن حکمت خدا و حجت خدا در زمین بر جمیع عباد و بلاد گرامی داشته
ما را بکرامت خود و تفضیل داده است ما را ببرکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات تفضیل ظاهری پس شما تکذیب کردید ما را و ما را
کافر شمردید و قتال ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید و ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل چنانچه دیروز جد ما را
کشتید و پیوسته خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما میچکد برای کینهای دیرینه و دیدهای شما و دلهای شما شاد شد بکشتن ما از روی جرأت بر خدا
خواهد رسید عذاب بشما و شما حکم خواهد کرد شما مباشید بآنچه ریختید از خونهای ما و یافتید از مالهای ما زیرا که آنچه بما رسید از مصیبتها
ما است برای عبرت ما خدا مقدر کرده است این مصیبتها وای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب را که بزودی بشما میرسد و عذابها
پیاپی از آسمان بشما نازل میشود و شما را مستاصل خواهد کرد بکردهای شما و شمشیرهای شما بر روی یکدیگر کشیده خواهد کرد و در دنیا
و در عقبی بعذاب الیم خواهید بود بآنچه ستم کردید چنانچه حق تعالی فرموده الا لعنة الله علی الظالمین وای بر شما مگر
میدانید که چه دستها نیزه بما زدید و چه گروهها از شما بقتال ما آمدید و بچه پاها بطلب ما دویدید بدرستیکه دلهای شما سنگین شد
و جگرهای شما غلیظ شد و مهر شد بر دلهای شما و پرده کشیده شد و گوش و چشم شما از خواب غفلت سنگین شد و شیطان اعمال قبیح را در نظر شما زینت
داد و در پیش دیده شما کشید و راه هدایت را بر شما مسدود گردانید هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها حضرت رسالت
از شما مطالبه دارد و چه خونها که آنحضرت نزد شما دارد بمکر و غدر که با جدم علی بن ابیطالب و فرزندان حضرت رسول کردید و ایشان از اخیار
بودند و فخر کننده در میان شما فخر کرده که ما کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی و زنان ایشان را اسیر کردیم ای گوینده خاک و سنگ
در دهان تو باد فخر میکنی بکشتن گروهی که خدا ایشان را ثنا کرده است و از شکها و گناه پاک و مطهر گردانیده بر که بدعان خود مسلط
در کردهای خود نظر نما و بر عاقبت اعمال خود نگر در دنیا و در آخرت وای بر تو مکرمت ما را و اینها فضل
خدا است بهر که میخواهد عطا میکند و کسی را که خدا نور نداده در دنیا و آخرت نوری ندارد پس از سخنان جانسوز آن فرزند سید شهدا و آن
همگی سوختند از شنیدن ادعا و فریاد برآمد و دود بلا و بکا برآمد که کشتیم پسران ما و دختران پاکان و معصومان را کردهای ما را سوختی
و آتش حسرت در کانون سینهای ما افروختی دلهای ما را کباب و دیدهای ما را پر آب کردی پس ام کلثوم دختر دیگر حضرت سیدة النساء صدا
بگریه بلند کرد و از روی خطاب کرد ای اهل کوفه بد حال شما و اف بر شما و رویهای شما چه شد که برادرم حسین را خوار
و یاری او نکردید و او را بقتل آوردید و اموال او را غارت کردید و پرده کیان حرم سرای او را اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر شما
شما مگر نمیدانید که چه بار گران کردید و چه گناهان و بار گران بر پشت خود بار کردید و چه خونهای محترم ریختید و چه دختران مکرم را نالان کردید
و غارت بردید کشتید بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت و رحم از دلهای شما کنده شد بود بدرستی که گروه دوستان
خدا رستگارانند و اعوان و یاوران شیطان زیان کارانند پس شعری چند در مرثیه سید شهدا گفت اهل کوفه خروش و واویلا و
حسرتا بر آوردند و صدای بلند نالیدند و گریه و سوگواری و نوحه و خروش بفلک سیر پوش رسانیدند و زنان ایشان مویها
سر پریشان کردند و خاک حسرت بر فرق خود ریختند و روی خود را خراشیدند و طپانچه بر روی خود میزدند و فریاد و واویلاه
میکشیدند و چنین شد گریه مردان و زنان که هرگز چنان اتفاق نیفتاده بود پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید
پس برپا ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت و اهلبیت کرام آنحضرت فرستاد پس فرمود که ایها الناس
هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب منم پسر آنکه او را بی تقصیر و جرمی در کنار فرات
ذبح کردند منم پسر آنکه هتک حرمت و عزت او کردند و مالش را بغارت بردند و عیالش را اسیر کردند منم فرزند آنکه او را در راه خدا شهید کردند

و همین مضمون را ... ای مردم سوگند میدهم شما را بخدا که آیا میدانید که نامه ها به پدرم نوشتید و او را فریب دادید و عهد و پیمانها
با او نوشتید و با او بیعت کردید و در آخر کار دست از یاری او برداشتید و دشمن را بر او مسلط گردانیدید و دشمن را بر او مسلط گردانیدید پس لعنت
بر شما باد بر آنچه برای خود بآخرت فرستادید و بد رائی که برای خود پسندیدید بکدام دیده نظر خواهید کرد بسوی حضرت رسالت وقتی که با شما گوید
که عترت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید پس شما از امت من نیستید پس صداها بگریه از هر جانب بلند شد و بیکدیگر میگفتند که هلاک
شدید و نمیدانید پس چون صداها ساکن شد حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت مرا
در حق خدا و رسول و اهلبیت او زیرا که ما را متابعت و تأسی بحضرت رسالت لازم است چون حاضران این سخن را شنیدند
همه فریاد برآوردند که یابن رسول الله ما همه سخن ترا میشنویم و حرمت ترا میشناسیم و خواهان خدمت تو هستیم هرچه میخواهی بفرما که
فرمان بردار توایم و هرکه با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم و هرکه با تو صلح کند با او صلح میکنیم و طلب خون تو و از ستمکاران تو میکنیم حضرت
فرمود که هیهات هیهات ای غداران و مکاران دیگر ما از شما فریب نمیخوریم و دعوی شما را باور نمیکنیم میخواهید با من نیز چنان کنید که با پدرم
کردید نه بحق خداوند ... که ... دشمنی نکنم و چگونه باور کنم ... بر فرق شما ... هنوز جراحتهای ما مندمل
نشده است و پدرم و اهلبیت او در پیش شما کشته شدند هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول و مصیبت پدر و برادران و
خویشان خود را و تلخی آن مصیبتها در کام منست و آثار محنتها در سینه ام مشتعل است از شما ... میخواهم که نه از ما باشید و نه بر ما
پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم و بیان شقاوت و کفر و شدت غدر قاتلان آنحضرت ... بعضی از کتب معتبره
از مسلم گچکار روایت کرده اند که گفت عبیدالله بن زیاد مرا برای مرمت دار الاماره کوفه طلبید ... مشغول گچکاری بودم ناگاه صداها
شیون شنیدم از اطراف کوفه از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صداها چیست گفت کسی بر یزید خروج کرده بود و لشکر
ابن زیاد بجنگ او رفته بودند امروز سر او را داخل شهر میکنند پرسیدم که بود آنکه خروج کرده بود گفت حسین بن علی ... سخن او شنیدم ...
چون بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود کور شوم و دست خود را شستم و از دار الاماره بیرون رفتم تا بکناسه کوفه
رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک چهل محمل پیدا شد که
حرم محترم سید الشهدا و فرزندان فاطمه زهرا در این محملها بودند ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین بر شتر برهنه سوار است و ...
و خون از ... جاری است ... شعری چند میخواند ... ای امت بد ...
شما را ... روز قیامت که ما و شما نزد جد ما حاضر شویم چه جواب خواهید گفت ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید
و ما ... گویا که ما ... در دین شما بنا نهاده ایم و ما را اسیر میکنید ... بر شما
مگر نمیدانید که رسول خدا ... واقعه کربلا ... بر دلها ... که ... اهل کوفه با اطفال
و کودکان اهلبیت ترحم میکردند پس ام کلثوم زجر کرد ایشان را که ای اهل کوفه تصدق بر ما اهلبیت رسالت حرام است و آنها را از دست
کودکان میگرفت و بر زمین میانداخت و زنان اهل کوفه از مشاهده احوال ... بگریستند ام کلثوم چون صدای
گریه ایشان را شنید ... که ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند خدا ... در روز قیامت میان
ما و شما حکم کند ... صدای شیون برخواست ناگاه دیدم که سرهای شهیدان را بر سر نیزه ها کرده بودند پیدا شد و در میان آنها سری
دیدم در نهایت حسن و صفا ... شبیه ترین خلق برسول خدا ...
زینب خاتون را نظر بر سر برادر افتاد سر خود را بر چوب محمل زد که خون از او بر زمین ریخت و فریاد برآورد که ای هلال ...
روی ... منخسف گردید ...
... ای برادر ... فرزند ... علی بن الحسین ...
از ستم دونان ... ساربانان ...
... شد و از ... دلسوختگان ... روایت کرده اند که ... لعین سر ...
... ابن زیاد فرستاد چون ... ولد الزنا ...
بود ... شب ... نهان کرد ...
... گفت سر حسین را ... حضرت رسالت ...
... عظیم ... یکی از ...

و بسوی شام بالا میرفتیم چون در آن حجره در آمدید که آن نور از سر منور آن حضرت ساطع است ملائکه بصورت مرغان سفید بگرد آن سر
بال میزدند پس روز دیگر ابن زیاد در قصر الاماره نشست و مردم کوفه را صلای عام داد و سر مبارک سید الشهدا را در طشتی گذاشتند
و نزد آن ملعون ولد الزنا حاضر کردند و پرده گیان سرادق عصمت و فرزندان حضرت رسالت را با روی پوشیده بمجلس آن لعین در آوردند
بروایت حضرت امام زین العابدین چون سر مبارک آن حضرت را بمجلس آن لعین در آوردند و شعری چند باین مضمون میخواند که رکاب
مرا از طلا و نقره پر کن که پادشاه بزرگواری را کشتم کسی را کشتم که بهترین مردم بود و هر کس شریفتر بود و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بود ابن زیاد
از این سخن در خشم شد و گفت هرگاه میدانستی که او چنین است چرا او را کشتی و حکم کرد که آن لعین را بقتل آوردند چون سر مبارک را آن شرور ولد الزنا
آن بدگهر [illegible] فرح و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان سید الشهدا میزد و میگفت چه بسیار خوش دندان
بوده است [illegible] زید بن ارقم گفت ای پسر زیاد این چوب را از این لب و دندان بردار که من بکرات دیده ام که حضرت رسالت این موضع را
میبوسید و میمکید پس صدا بگریه بلند کرد آن ولد الزنا گفت ای دشمن خدا اگر پیر نمیبودی که [illegible] گردن ترا میزدم
شده و خرافت ترا دریافته است [illegible] زید گفت دیدم روزی حضرت رسالت برادر او حسن را بر زانوی راست خود نشانده
بود و او را بر زانوی چپ [illegible] دست بر سر ایشان کشید و گفت خداوندا ایشان را بتو [illegible] و بشایستهٔ مومنان [illegible] پسر زیاد
تو نیکو محافظت کردی امانت حضرت را پس گریان از مجلس آن لعین بیرون آمد و گفت [illegible] شما ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشتید و فرزند
مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را بقتل آورد [illegible] پس نظر آن ملعون بر زینب خاتون افتاد که در کناری نشسته
بود و کنیزان او را احاطه کرده اند پرسید که این زن کیست یکی از کنیزان گفت این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا است آن حرامزاده گفت
حمد میکنم خدا را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب گفت حمد میکنم خدا را که ما را گرامی داشت بپیغمبر
خود و پاک گردانید ما را از رجس و شک [illegible] رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و ما آن نیستیم دیگرانند
پسر زیاد گفت دیدی که خدا چه کرد با برادر تو و اهلبیت تو زینب گفت ندیدیم مگر نیکی [illegible] شهادت [illegible] و بزودی
خدا میان تو و ایشان جمع خواهد کرد و ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد و در آن وقت ترا معلوم خواهد شد که غلبه از کیست
ملعون چون این سخن را شنید در خشم شد حکم کرد بقتل و عمرو بن حریث گفت بر گفته زنان ماتم زده مواخذه معقول نیست پس پسر زیاد
گفت خدا مرا ظفر داد [illegible] طاغی تو و متمردان اهلبیت تو و سینه مرا از ایشان شفا داد زینب خاتون گفت بزرگ ما را کشتی و اصل و
فرع اهلبیت رسالت را [illegible] اگر شفای سینه تو باین حاصل شده است [illegible] و بروایتی ام کلثوم گفت ای پسر
زیاد اگر دیده تو روشن شد بکشتن حسین [illegible] دیده جدش [illegible] روشن [illegible] لبهای او را میبوسید و لبهای او را میمکید [illegible]
خود [illegible] حضرت امام زین العابدین متوجه شد پرسید که این کیست گفتند علی
بن الحسین [illegible] گفت مگر خدا نکشت علی بن الحسین را حضرت فرمود که من برادری داشتم علی نام او را مردم کشتند
پسر زیاد گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود که [illegible] در وقت [illegible] پسر زیاد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] قتل [illegible] مضطرب شد [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] پسر زیاد [illegible]
[illegible] کرامت ما است [illegible] ملعون امر کرد که ایشان را
[illegible] مسجد [illegible] زنان [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] امام زین العابدین [illegible] حسین مظلوم
شهید [illegible] حضرت امام زین العابدین
[illegible] پسر زیاد [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
مردم [illegible] پسر زیاد [illegible]
[illegible] حسین کشته [illegible] پسر زیاد [illegible] گفت الحمد لله که [illegible]
[illegible] کذاب پسر کذاب [illegible] عبد الله بن عفیف [illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible] شده بود [illegible]

ای پسر کذاب تو و پدرت کذابید و آنکسی که ترا والی کرده است و پدر او ای دشمن خدا فرزندان پیغمبران را میکشید و بر منابر مسلمانان بالا میروید
و این سخنان میگوئید پس ابن زیاد در غضب شد و گفت که بود که این سخن گفت ابن عفیف گفت من بودم ای دشمن خدا تو میکشی ذریۀ طاهرۀ حضرت رسالت
که خدا ایشان را از رجس پاک گردانیده است و گمان میکنی که [illegible] واغوثاه کجایند اولاد مهاجران و انصار که انتقام بکشند از طاغی
لعین پسر لعین یزید پلید که حضرت رسالت مکرر او و پدرش را لعنت کرد پس آتش غضب آن لعین مشتعل شد و رگهای گردنش پر شد و گفت
بیاورید او را نزد من پس ملازمان از هر طرف دویدند و او را گرفتند پس جماعتی از اشراف قبیلۀ ازد که پسر عموهای او بودند او را از دست ملازمان گرفتند
از در مسجد بیرون بردند و بخانه اش رسانیدند پس ابن زیاد گفت بروید این کور ازدی را [illegible] که خدا دلش را کور کرده است [illegible]
و بنا بر قولی [illegible] چون خبر بقبیلۀ ازد رسید [illegible] جمع کردند [illegible] ایشان فرستاد و محاربه
در میان آن دو گروه اتفاق افتاد تا آنکه جمعی کثیر از عرب از هر دو طرف کشته شدند و اصحاب پسر زیاد غالب گردیدند و بدر خانۀ ابن عفیف
رسیدند و در را شکستند و بخانه در آمدند دختر ابن عفیف فریاد برآورد که [illegible] آمدند گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن ده چون
شمشیر را بدو داد [illegible] و دختر او میگفت کاش من مرد بودم
امروز با این فاجران [illegible] که کشندگان عترت پیغمبرند [illegible] و میگفت
از فلان جانب آمدند [illegible] تا آنکه بسیار شدند و از همه جانب او را احاطه کردند
[illegible] آن کور [illegible]
[illegible] تا آنکه او را گرفتند و بنزد پسر زیاد بردند چون نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد
ابن عفیف گفت ای دشمن خدا [illegible] اگر چشم بینا داشتم کار را بر تو تنگ میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا
چه میگوئی در حق عثمان [illegible] غلام بنی علاج [illegible] عثمان [illegible]
و کشندۀ او [illegible] سؤال کن از خود و پدرت و یزید و پدرش [illegible]
سؤال [illegible] ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین [illegible] سؤال میکردم [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] چون
[illegible] شهادت [illegible] پسر زیاد حکم
کرد [illegible] گردن او را زدند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] حسین کشته شد پس
[illegible] بنی هاشم [illegible] ایها الناس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] انا لله وانا الیه راجعون [illegible]

این بار سید عبدالله بعل خود را براورد و گفت بفرزندان کبر که تشنه لب امام حسین چنین میگوئی بخدا سوگند که من از دوست داشتم
که خود در خدمت او کشته شوم و بهمین خوشنودم که اگر خود نتوانستم در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم شدم بحمد
الله فرزندان من بدرک این سعادت شهادت رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل بن ابی طالب با خواهران خود بصدا بنوحه و زاری بلند کردند
و بر سید الشهدا و شهیدان دیگر میگریستند و مرثیها میخواندند بروایت دیگر زینب دختر عقیل که سوگواری خود را پوشانیده بود با خواهران بیرون آمد و خونبار شدند از
دیده روان کرد و میگفتند ای کافران بیحیا چه خواهید گفت در جواب سید انبیا در وقتی که از شما بپرسد که چه کردید با عترت و فرزندان من بعد از من
و بچه جهت ایشان را کشتید و اسیر کردید آیا این بود جزای نیکیهای من ناگاه در میان هوا مرثیها شنیدند که کسی میخواند برای آن امام مظلوم و در
مدینه میدیدند چون شب شد از هر طرف اشعار و مراثی بسیار برای امام انبیا و شهیدان اشرار از جنیان میشنیدند و اما یزید پلید چون بر
مضمون نامه ابن زیاد مطلع شد نامه بآن لعین نوشت که سرها و اسیران را بشام بفرست چون نامه آن بدترین اشقیا بان ولد الزنا رسید
مخضر بن ثعلبه و بروایت دیگر زحر بن قیس را طلبید و سرهای شهدا را باو داد و ابوبرده بن عوف و طارق بن ابی ظبیان را با گروهی از لشکر
اهل کوفه همراه او کرد و سرها و اسیران را بجانب شام روان کرد و بعد از چند روز تهیه سفر محنت اثر اهل بیت حضرت خیر البشر کرد و حضرت امام
زین العابدین را غل بر گردن مبارک کرده بودند و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را بر شتران برهنه سوار کرد و با شمر و جمعی از منافقان
و جمعی از منافقان از عقب ایشان فرستاد تا بایشان ملحق شدند و سید بن طاوس و دیگران از ابن لهیعه روایت کرده اند که گفت من در دور خانه
کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی گفتم ای بنده خدا بترس از خدا و مثل این سخن را مگو برا
که اگر گناهان تو مثل قطرات باران و برگ درختان باشد و از خدا طلب آمرزش نمائی امید آمرزش هست و خدا آمرزنده و مهربان است آن مرد
گفت بیا تا من قصه خود را برای تو بیان کنم پس مرا بکناری برد و گفت من در میان آن پنجاه نفر بودم که بر سر حضرت امام حسین موکل بودند
در راه شام و هر شب صندوقی که سر آن سرور در آن بود در میان میگذاشتیم و شراب میخوردیم در یکی از شبها ایشان شراب خوردند و من شراب
نخوردم چون آنها بخواب رفتند صدائی مانند رعد و برق از آسمان شنیدم که هرگز چنین صدائی نشنیده بودم و صدائی شنیدم که کسی ندا کرد
که محمد مصطفی میاید ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و صدای صهیل اسبان و شقشقه سلاح مردان بگوش من آمد و دیدم که حضرت
آدم و نوح و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و حضرت پیغمبر آخر الزمان با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و روحانیان و ملائکه
مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر مبارک سید الشهدا را بیرون آورد و بوسید و بسینه خود چسبانید
و گریست و همه پیغمبران آن سر را گرفتند و میبوسیدند و میگریستند و تعزیت حضرت رسالت میگفتند و آنحضرت میگریست و بروایت
دیگر حضرت رسالت با ایشان گفت ببینید با فرزند من چه کردند ناگاه جبرئیل بنزد حضرت رسالت پناه آمد و گفت یا رسول الله
حق تعالی مرا مامور کرده است که ترا اطاعت کنم در حق این امت جفاکار اگر بفرمائی زمین را بلرزه در آورم و سرنگون میکنم چنانچه بر قوم
لوط کردم حضرت فرمود که ای جبرئیل میخواهم که در قیامت با ایشان خصومت کنم پس آن حضرت با ارواح انبیا و ملائکه بر سید الشهدا
نماز کردند تکبیرات و صلوات فرستادند ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول الله خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر
را بقتل رسانیم حضرت فرمود که بآنچه مامور شده اید بعمل آورید ایشان حربهای آتش داشتند و بر هر کس حربه میزدند آتش در او میگرفت و میسوخت
پس یکی از ایشان قصد من کرد من فریاد بر آوردم که الامان یا رسول الله حضرت فرمود که برو خدا ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم که همه رفقای
من خاکستر شده بودند و چون بنزدیک شهر بعلبک رسیدند آن سنگدلان باهل آن شهر پیغام دادند و ایشان با دف و دایره باستقبال ایشان آمدند
و شادی کردند و حضرت امام زین العابدین این شعر را بر
زبان مبارک گذرانید ... دیدم مردی از اهل کلیسا که همراه سرها
امام مظلوم بشام رفته بود نقل کرد که ... بشام بدیر راهبی رسیدیم ... و سر آن سرور بر نیزه بود ... چون شراب حاضر
کردیم که بخوریم و بعیش و شادی مشغول شویم ناگاه دیدیم که دستی از دیوار دیر بیرون آمد و قلم فولاد در آن بود بدیوار بر نوشت این شعر را بخون
اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب ...
...
...
...
...

در بیان وقایع و مصائبی که بعد از شهادت واقع شد

را اسکندری کفت لعنت بر شما که سر پسر پیغمبر را آورده اید و خود می شناسید پس راهب گفت که من التماس دارم که شما سر را امشب بمن دهید [illegible]
کرده هزار درهم از پدر من میراث رسیده است آنرا از من بگیرید و سر را بمن دهید که امشب نزد من باشد چون وقت رحیل شود من باز پس دهم
چون بعد از آن گفت دو نفر بگیرید و سر را بدهید که نزد او باشد تا هنگام رحیل پس راهب ده هزار درهم بده هزار درهم بود آن زر را آورد و عمران
و دیوار کرده و سر آنرا مهر کرده بخزانه خود سپرد و سر آن سرور را با آن نیک اخز داد و راهب چون آن سر بزرگوار را بدید خود برد و شست و معطر ساخت و از نور وی آسمان
روشن شد و در مقابل آن نشست و گریست [illegible] پس راهب سر مطهر را بگلاب شست و با مشک
و کافور معطر کرد و بدید که نور ساطع میشود و با آسمان ... گفت پروردگارا [illegible] امر کن که این سر بزرگوار با من سخن
بگوید ناگاه سر مبارک آنحضرت بسخن آمد و گفت ای راهب چه میخواهی راهب گفت تو کیستی سر آنحضرت فرمود که منم فرزند محمد مصطفی و منم جگر گوشه
علی مرتضی منم نور دیده فاطمه زهرا منم شهید کربلا منم تشنه لب مظلوم اهل جور و جفا راهب چون این سخنان را شنید خروش برآورد
و رو بر روی مبارک آنسرور گذاشت و گفت رو بر نمیدارم تا بگوئی که من فردا شفیع تو ام ناگاه از سر مبارک حضرت سید الشهداء صلوات الله
ندا آمد که دین جدم را قبول کن تا تو را شفاعت کنم راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس حضرت امام حسین
قبول شفاعت کرد او را چون صبح شد خواستند سر را از راهب بگیرند راهب بر بام برآمد و گفت میخواهم با سر کرده این لشکر سخن بگویم چون
بیامد راهب گفت تو اینجا آمده صاحب این سر محمد مصطفی سوگند میدهم که این سر را در صندوق کذاری و دیگر با این سر جفا نکنی
قبول کرد و لیکن وفا نکرد راهب از دیر فرود آمد در سر کوهها و بیابانها عبادت حق تعالی میکرد تا رحمت الهی واصل
گردید چون نزدیک دمشق رسیدند عمر از خزانه دار خود آن زرها را طلبید چون مهر آنرا ملاحظه کرد و سر کیسه را گشود دید که زرها
سفال شده است و بر یک روی آنها نقش شده است که و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافل است از آنچه میکنند
ظالمان و بر روی دیگر نقش شده است که و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که باز گشت ایشان
بکجا است پس آن ملعون گفت انا لله و انا الیه راجعون زیان کار دنیا و عقبی شدم و آن سفالها را فرمود که در آب ریختند [illegible]
[illegible] که قصه راهب ما هم شدن اعانت از سر بریده و غیر او از قصهای مشهور است و در اکثر کتب خاصه و عامه مذکور است و شعرا نظم کرده
اند و اکثر روایت کرده اند که در منزل قنسرین بود و بعضی روایت کرده اند که از راهب دیگر بود و چون دید زر نشکن و کر سر مبارک را بجناب
دوان تو نودی ساطع بود از سر مقدس را از ایشان گرفت و معطر کرد بامید التماس شفاعت او نمود سر انور در فرمود که گرید بر جدم من ترا
شفاعت کنم پسران بیوی و جمعی کثیر از یاران و خویشان خود را جمع کرد و همه مسلمان شدند سید ابن طاوس از امام محمد باقر روایت کرده است
که فرمود پدرم امام زین العابدین فرمود که چون ما را نزد یزید میبردند ما را بر شتران برهنه سوار کرده بودند و در عقب ما بودند و سر
عالیمقدام پدرم بر سر نیزه بود و در پیش روی ما میبردند و نیزه داران اطراف ما را احاطه کرده بودند و هر یک از ما که میگریست اورا
با نیزه میزدند و نیزه را بر سر ما میکوبیدند تا آنکه ما را داخل دمشق کردند چون داخل شهر شدیم ملعونی ندا کرد که اینها اسیران اهل
بیت ملعون اند بروایتی دیگر چون نزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم از شمر التماس کرد چون ما را داخل شهر میکنی بگو زنان ما را از راهی ببرند که نظاره
کمتر باشد و بگو که سرها را بیشتر ببرند که مردم مشغول شوند بنظر کردن بسرها و بما نظر بسیار نکنند و آن ملعون قبول نکرد بلکه بعکس آن
حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت که بسفر رفتم و وارد دمشق شدم شهری
دیدم در نهایت معموری با اشجار و انهار بسیار و قصرها و منازل بسیار دیدم که بازارها را آئین بسته اند و پردهها آویخته اند و مردم فرح و شادی
بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها مینوازند با خود گفتم مگر امروز عید ایشان است تا آنکه جمعی را دیدم که مکرر به یکدیگر تهنیت
میکردند معروف نیست گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل بن سعدم و بخدمت حضرت رسالت رسیده ام گفتند ای سهل ما تعجب داریم
که چرا خون از آسمان نمی بارد و چرا زمین سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند این فرح و شادی برای آنست که سر مبارک حسین بن علی را از عراق برای
یزید هدیه آورده اند گفتم سبحان الله سر امام حسین را میآورند و مردم شادی میکنند پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند
گفتند از دروازه ساعات من بسوی آن دروازه شتافتم چون نزدیک بدروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت از پی یکدیگر میآید
ناگاه دیدم که سواری پیدا شد و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است بحضرت رسالت پس دیدم که
زنان و کودکان بسیاری بر شتران برهنه سوار کرده میآوردند پس رفتم نزدیک یکی از ایشان پرسیدم که تو کیستی گفت منم سکینه دختر امام حسین گفتم
من از صحابه جد شمایم اگر حاجتی داری بفرما سکینه گفت بگو با این بدبختی که سر پدر بزرگوار مرا دارد که از میان ما بیرون رود و سر را پیشتر برد
که مردم مشغول شوند بنظاره آن سر منور و دیده از ما بردارند و بحرم رسول خدا این قدر بی حرمتی نکنند سهل گفت من رفتم بنزد آن ملعون

کر سر را [illegible]

که سر آن بزرگوار را داشت گفتم آیا ممکن است که حاجت مرا برآوری و تحفه صد دینار را بگیری گفت حاجت تو چیست گفتم حاجتم آن است که
سرها را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بروی پس زر را گرفت و حاجت او را روا کرد و بروایت ابن شهر آشوب چون خواستند که زر را
صرف کنند همه سنگ سیاه شده بود و بر یکجانبش نوشته بود و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر جانب دیگر و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون قطب راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که منهال گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک جناب امام حسین ع را
بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آن شخصی سوره کهف میخواند تا باین آیه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
پس آن سر مقدس بسخن آمد و بزبان فصیح گویا گفت که امر من از قصه اصحاب کهف عجیب تر است و این اشاره است برجعت آن جناب برای طلب خون
خود و شیران کافران حرم و اولاد پیغمبر را بر در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشته بودند مرد پیری از اهل شام نزد ایشان آمد
و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط گردانید چون سخن خود را تمام کرد جناب امام
زین العابدین ع فرمود که ای شیخ آیا قرآن خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی آن جناب فرمود که مائیم که حق تعالی
مودت ما را مزد رسالت گردانیده است آیا خوانده که این آیه را خوانده وآت ذا القربی حقه گفت بلی فرمود که مائیم آنها که حق تعالی پیغمبر خود را
امر کرده است که حق ما را بما عطا کند این آیه را خوانده و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی گفت بلی حضرت فرمود
که مائیم ذوی القربی که خمس را برای ما مخصوص گردانیده آیا خوانده این آیه را انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا گفت بلی حضرت
فرمود که مائیم اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت بطهارت ما داده است آن مرد پیر گریان شد و از گفتهای خود پشیمان شد و عمامه خود را از
سر انداخت و رو بآسمان کرد و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس پس بخدمت حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم آیا
توبه من قبول میشود حضرت فرمود بلی آن مرد توبه کرد چون خبر او بیزید پلید رسید او را بقتل رسانید و از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که چون
فرزندان و خواهران حضرت سید الشهدا را نزد یزید پلید بردند بر شتران سوار کرده بودند و محملها بی پرده یکی از اشقیای اهل شام گفت اسیرانی نیکوتر از
ایشان ندیده بودیم سکینه خاتون گفت ای شقی مائیم سبایا و اسیران آل محمد و در بعضی کتب منقول است که در شام از سر مبارک آن حضرت شنیدند
که مکرر میگفت لا حول ولا قوة الا بالله و بروایت دیگر از حضرت صادق ع منقول است که در آن حال که اهل عصمت و جلال را داخل دمشق کردند ابراهیم
پسر طلحه بحضرت امام زین العابدین ع رسید و برای شماتت آنحضرت گفت که کی غالب شد حضرت فرمود
که اگر خواهی بدانی که کی غالب شد چون وقت نماز شود اذان و اقامه بگو تا بشنوی که آواز کی بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت
پس یزید پلید مجلسی آراسته بنا بر زینت شوم خود نشست و لعین اهل شام را حاضر کرد و اهل بیت رسالت را طلبید چون بخانه
آن لعین رسیدند حضرت زینب صدا بلند کرد که فاجرات لئیم را بر اولاد امیر المؤمنین ع و در آن حضرت امام زین العابدین ع در آن وقت با کسی سخن نمیگفت
در اینوقت فرمود که بر ما وقوف اهل بهشت که فاجر لئیم کیست پس عبد الرحمن بن حکم با یزید گفت که خوب کردی نسل فاطمه طاهره را برانداختی
و نسل زانیه را نیست کردی یزید سر بزد بر او برد و گفت این مجلس جای این سخنها نیست چون سر منور را نزد یزید آن پلید کافر گذاشتند
و شاد گشت گفت صاحب این سر میگفت که پدر من از پدر یزید بهتر است و مادر من از مادر او بهتر است و جد من از جد او بهتر و من بهترم
از او و همین سخن او را بکشتن داد و باسانید معتبره از حضرت امام رضا ع منقول است که چون سر مطهر حضرت امام حسین ع بمجلس یزید پلید
در آوردند مجلس شراب آراسته بود با ندیمان خود شراب زهر مار میکرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب با یاران خود میداد و میگفت
بیاشامید که این شرابی مبارکی است که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دل شاد و خرم گردیده ایم و با سر مطهر حضرت امام حسین ع بی ادبی
بزرگوار او دشنام میگفت و سخریه میکرد تا دیر وقت شد پس سر آن شراب زهر مار میکرد و بر جرم شو سر را در پهلوی تخت خود که سر آنحضرت
را آن گذاشته بود و بر ... پس هر که از شیعیان ما است باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که اگر دشمنان ما است هر که در و
نظر کردن بشراب یا شطرنج صلوات فرستد بر حضرت امام حسین ع و لعنت کند بر یزید و آل زیاد را حق تعالی گناهان او را بیامرزد هرچند بعدد
ستارگان آسمان باشد علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امام زین العابدین ع را با سایر اولاد رسالت
و لشکر و محذرات اهل بیت عصمت و جلالت را داخل مجلس یزید پلید کردند یزید گفت الحمد لله که خدا پدر ترا کشت حضرت امام زین العابدین ع
گفت لعنت خدا بر کسی که پدر مرا کشت پس آن ملعون در غضب شد و امر کرد که آنحضرت را بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر مرا بقتل رسانی دختران
حضرت رسالت را کی بشهر خود برخواهد گردانید ... پس آن ملعون منصرف شد و گفت تو ایشان را خواهی برد و بیشتر ملعون
دسوها را طلبید و بدست مبارک خود از ... ذکر زبان امام عالی مقام بوسید و پرسید که ... شیئی جار ... حضرت فرمود که
آنکه بیعت بود یکی دیگر را در ... شد گفت آن ملعون این آیه را خواند ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم حضرت فرمود که این آیه

 بعد خود حکم

و بحق دیگر اینست که آیه در شأن ما نازل شده است که ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها لکیلا تأسوا علی ما
فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی در زمین و نه در بدنهای شما مگر آنکه نوشته ایم پیش از آنکه خلق نمائیم آنها را فرمود تا آنکه اندوه
نخورید برآنچه فوت میشود از شما و شاد نگردید بآنچه داده است بشما پس فرمود که ما جماعتی هستیم که باین آیه عمل کرده ایم و بقضای حق تعالی راضی شده ایم و
حزن نمیکنیم بآنچه از ما فوت شود در دنیا و شادی نمیکنیم برآنچه بما رسد از نعمتهای دنیا و بروایت دیگر حضرت امام زین العابدین
مشهود کرد و آورده اند که چون مخدرات اهل بیت رسالت را بمجلس یزید پلید بردند و علما در کرسی نهاده بود و ما در پس پرده بودیم
بودند سر آن مظلوم را سوگند میدهم ترا ای یزید که اگر حضرت رسالت ما را باین حالت مشاهده کند چه خواهد گفت پس فاطمه دختر امام حسین گفت
گفت ای یزید دختران حضرت رسول را اسیر میکنی پس حاضران همه گریستند و صدای گریه از خانه یزید بلند شد پس آن ملعون حکم کرد
که ریسمانها را ببرند و علما دا بردند شدند و سر مبارک حضرت امام حسین ع را در طشت گذاشتند و نزد آن ملعون حاضر کردند چون نظر حضرت
امام زین العابدین بر سر مبارک پدر بزرگوار افتاد آهی از دل پر درد کشید و اشک خونین ریخت و بعد از آن هرگز کله گوسفند تناول نفرمود
چون نظر زینب خاتون بر آن سر نورانی افتاد بی تابانه و گریبان طاقت چاک کرد و با صدای حزین که دلها را پاره پاره کرد فریاد برآورد که یا حسیناه
ای حبیب رسول خدا ای فرزند مکه و منی و ای فرزند فاطمه زهرا ای جگر گوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس از این خروش بهم برآمده و دند
و یزید پلید ساکت بود و سخنی نمیگفت پس صدای زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود بنوحه بلند شد و زاری میکرد که یا حسیناه ای
اهل بیت رسول خدا و ای فرزند محمد مصطفی و ای فریاد رس بیوه زنان و یتیمان و ای کشته تیغ اولاد زنا که از این پس کجا حاضر است
برادر و ندوان و لد الزنا ای تو بجا و بیچ ما کو نشد و چون بحضرت اهل بیت بود ندا داد ای سید شهدا میرود یکفت کاش شیاع من بیاییند
که در جنگ بدر کشته شدند تا حاضر بودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و خاطر خود را تسکین میکردم
ای یزید شل نشوی که بدل انتقام کشیدی پس ابو برزه اسلمی از صحابه که در آن مجلس شوم حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر دندان حسین فرزند
فاطمه میزنی و من میدیدم که حضرت رسالت ص دندان او را و برادرش را میبوسید و میگفت شما بهترین جوانان بهشتید خدا بکشد کشنده
شما را و لعنت کند ایشان را و معذب گرداند بعذاب الیم و برساند ایشان را باسفل درک جحیم پس آن ملعون در غضب شد و حکم کرد که او را کشیده
از مجلس بیرون بردند پس زینب خاتون گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی جده سید المرسلین راست گفت حق تعالی که
فرموده است که پس عاقبت آنها که کارهای بد کردند آن بود که تکذیب کردند بآیات خدا و استهزا نمودند بآنها ای یزید آیا گمان میکنی که
بر ما تنگ کردی اطراف زمین را و ما را اسیر نمودی و بیاوردی از شهری بشهری که ما را خوار کردی و اسلام سبحانه و تعالی نزد تو
بی مقداریم و ترا شأنی میباشد و از آنکه ما را بدینسان برای تو مسخر کرده و خرابی ما سبب شده است پادشاهی تو منظم شده است بر ما و باطر و فخر کرده
و فراموش کرده که حق تعالی میفرماید و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین یعنی گمان مبرند کافران
که مهلت دادن ما برای ایشان ما مهلت داده ایم ایشان را مگر برای آنکه بیفزایند گناهان خود را و از برای ایشان است عذاب خوار
کننده آیا از عدالت است ای پسر آزاد کرده ها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانیده و دختران مکرمه حضرت رسالت را اسیر کرده
و بکجا و دهو و شهر بشهر بگردانی و در منازل و مناقل و در کوچه و بازار بغل و اکار سید انبیا و اولاد او ... جماعه
که جگر برگزیدگان را خاییده باشند و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشد پس چگونه شمشیر ها برگیرند حضرت رسالت پرورش کرده
باشند و اینها اثر کفر و ضلالت قدیم است که از بدر و حنین شمشیر های بدر و احد ساکن نگردیده بغض و عداوت اهل بیت رسالت میکنی
از کشتن ایشان هیچ پروا نداری و با کمال فرح و سرور چوب بر لب و دندان سید جوانان بهشت که بوسه گاه حضرت رسالت بود میزنی
و میخواهی که از قول گذشتگان خود که در جهنم اند و ترقب میکنی که بسوی ایشان ملحق گردی زود باشد که تو خود را در آتش ابو سفیان خود بیابی
و آرزو کنی که کاش شل بودی دست تو و لال بودی زبان تو و نمیگفتی آنچه گفتی و نمیکردی آنچه کردی خداوندا بگیر حق ما را و انتقام بکش از کسی که بر ما ستم کرد و غضب خود را فرود آور
بر هر که خون ما را ریخت و حامیان ما را کشت بخدا سوگند که پاره نکردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و زود باشد که وارد شوی
بر حضرت رسالت ص با آنچه متحمل شده از ریختن خون ذریت او و هتک حرمت او کرده و عترت او را در هنگامی که حق تعالی جمع فرماید ایشان را
و جمع نماید پراکندگی ایشان را و بگیرد حق ایشان را و گمان مبر که مرده اند کسانی که کشته شدند در راه خدا بلکه زنده اند نزد پروردگار خود روزی داده میشوند بس است خدا حاکم
برای تو حکم کننده و پیغمبر خدا خصم تو و جبرئیل ظهیر و یاور او و زود باشد که بدانند آنها که این کار را برای تو آراسته کردند و ترا بر گردن

مسلمانان

مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل را برای تو مستقر گردانیدند و خواهند دانست که مکان شما بدتر است و یاور شما کمتر است و این که من
قدر تو را کم میشمارم و سرزنش ترا عظیم میدانم برای آنست که خطاب در تو فایده نمیکند بعد از آنکه دیده‌های مسلمانان را گریان و سینه‌های ایشان را بریان
کردید و موعظه چه سود بخشد در دلهای سنگین و جانهای طاغی و بدنهائی مملو از سخط خدای تعالی و لعنت رسول خدا و سینه‌ها که شیطان در آن آشیان
کرده و با فاسقان این قسم کرده تو کردی این کار را کردی پس زهی عجب از کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلاله اوصیاء ایشان بدستهای
آزادشدگان خبیث و نسلهای زناکاران فاجر که خونهای ما از دستهای ایشان میریزد و گوشتهای ما از دهنهای ایشان بیرون میآید فدای یزید
اگر امروز ما را غنیمت خود میشماری زود باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه دستهای تو فرستاده است و نیست خدا ستم کننده
بر بندگان خود و بسوی خدا شکایت میکنیم و او است پناه من و بر او است اعتماد من پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور و تا توانی با ما
عداوت کن بخدا سوگند که نام ما را محو نمیتوانی کرد و بفضیلت ما نمیتوانی رسید و عار کردار خود را از خود دور نمیتوانی کرد و نیست رای تو
مگر باطل و مکری و ایام دولت تو مگر اندک و عن قریب جمعیت تو از هم خواهد پاشید و روزی که ندا کند منادی از جانب حق تعالی که لعنت خدا
بر ظالمان و ستمکاران است پس حمد میکنیم خدا و شکر میکنیم که ختم کرد برای اول ما بسعادت و آخر ما برحمت و شهادت و سؤال میکنیم از حق تعالی که ثواب
ایشان را کامل سازد و اجر ایشان را مضاعف گرداند و در میان ما خلیفه ایشان باشد بدرستیکه او رحیم و ودود است و خدا بس است ما را
و نیکو وکیلی است آن ملعون برای یزید گفت که این قسم سخنان از جگرسوختگان بعید نیست پس حضرت امام زین العابدین خطاب کرد که ای فرزند
هند تو قطع رحم من کرده و با سلطنت من منازعه کرده و دعا بنفرین کرد که خدایا او چنین کرد حضرت فرمود که ای پسر معاویه و هند
پیغمبری و پادشاهی با ما و اجداد من بود پیش از آنکه تو متولد شوی و در روز بدر و احزاب علم رسول خدا در دست جد من علی بن ابی
طالب بود و علم کافران در دست پدر و جد تو بود وای بر تو ای یزید اگر بدانی چه کرده و چه خطا مرتکب شده در حق پدر و برادران و عموها
و اهل بیت من هرآینه بکوهها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد واویلاه و واثبوراه برآوری آیا شرم نداری که سر پدر من حسین فرزند فاطمه
و علی و جگرگوشه رسول خدا بر در دروازه شهر شما آویخته است و او ودیعت حضرت رسالت است در میان شما پس بشارت باد ترا بخواری و ندامت
در روز قیامت و در بعضی از روایات مذکور است که آن ملعون از سخنان آن حضرت بخشم آمد و یکی از ملازمان خود حکم کرد که ببرد او را در باغ
و گردن بزن و در آنجا دفن کن چون آن ملعون حضرت را بباغ برد اول مشغول قبر کندن شد و حضرت مشغول نماز شد چون از کندن قبر فارغ شد
و اراده قتل آن حضرت کرد دستی از هوا پیدا شد و بر آن لعین خورد و بیفتاد نعره زد و بر روی درافتاد و جان خود را بجهنم داد خالد پسر یزید
چون این حال را دید بنزد پدر آمد و آنچه واقع شده بود نقل کرد آن لعین حکم کرد که او را در آن قبر که او برای حضرت کنده است دفن
کنند و حضرت را بمجلس طلبید شیخ مفید و سید ابن طاوس و دیگران بروایات مختلفه از فاطمه دختر حضرت امام حسین روایت کرده‌اند که چون
ما را بمجلس یزید بردند دلش بر حال ما رقت کرد پس مردی سرخ موی از اهل شام برخاست گفت ای امیر این دختر را بمن بخش و اشاره بسوی من
کرد من از ترس بر خود لرزیدم و بجامه‌های عمه خود زینب چسبیدم عمه‌ام گفت ممکن نیست و با آن شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچیک
اختیار چنین امری ندارید یزید گفت اگر بخواهم میتوانم کرد زینب گفت بخدا سوگند که نمیتوانی کرد مگر آنکه از دین ما بدر روی و کفر باطن خود را اظهار
کنی آن ملعون در غضب شد و گفت با من چنین سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب گفت بدین خدا و دین پدر و برادر و جد من هدایت یافتی
تو و پدر و جد تو اگر مسلمان شده باشید آن لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت تو اکنون پادشاهی و بسلطنت خود مغرور گردیده‌ای و بجور
ستم میکنی و بجور سخن میگوئی پس بار دیگر آن شامی سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت شو خدا ترا مرگ دهد پس ام کلثوم با آن شامی خطاب
کرد که ساکت شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیده‌هایت را کور گرداند و دستهایت را خشک گرداند و بازگشت ترا بسوی آتش جهنم گرداند اولاد
انبیا خدمتکار اولاد زنا نمیشوند هنوز سخن از زبان او تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب کرد زبانش از کار افتاد و دیده‌هایش نابینا
شد و دستهایش خشک شد پس ام کلثوم گفت الحمد لله که حق تعالی عقوبت ترا در دنیا بتو رسانید و اینست جزای کسی که متعرض حرم حضرت
رسالت گردد و بروایت سید ابن طاوس مرد شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند آن ملعون گفت که آن فاطمه دختر حسین است و آن زن
زینب دختر علی بن ابیطالب است شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی بن ابیطالب یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو باد ای ملعون عترت پیغمبر خود را
میکشی و ذریه او را اسیر میکنی بخدا قسم که من گمان میکردم که ایشان اسیران رومند یزید گفت بخدا سوگند که ترا نیز بایشان ملحق سازم و حکم کرد که او را
گردن زدند پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت رسالت را بزندان بردند و حضرت امام زین العابدین را با خود بمسجد برد و خطیبی را طلبید و امر نمود
که بر منبر برآید و ناسزا بگوید حضرت امیر المؤمنین و امام حسین را و خطیب ملعون چنین کرد حضرت امام زین العابدین فرمود که ای خطیب خدا را
بخشم آوردی برای خشنودی مخلوق و جای خود را در جهنم برای خود مهیا کردی پس حضرت علی بن الحسین فرمود که ای یزید رخصت ده که من برآیم

وکلامی چند بگویم که موجب خوشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد آن ملعون قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که ما
میخواهیم سخن او را بشنویم یزید گفت اگر بر منبر برآید رسوائی ابوسفیان را رسوا میکند حاضران گفتند از این کودک چه میآید یزید گفت او
از اهل بیتی است که در شیرخوارگی بعلم و کمال آراسته اند چون اهل شام بسیار مبالغه کردند ناچار رخصت داد حضرت بمنبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی
ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالتپناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیدهای حاضران را گریان و دلهای
ایشان را بریان کرد پس فرمود که ایها الناس حق تعالی ما اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است و بهفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی
عطا نموده است بما علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان و فضیلت داده است ما را بآنکه از ماست پیغمبر
نبی مختار محمد مصطفی و از ماست صدیق اعظم علی مرتضی و از ماست جعفر طیار که بدو بال خود در بهشت با ملائکه پرواز میکند و از ماست
حمزه شیر خدا و رسول و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین که سید جوانان بهشتند هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من خود را به
او بحسب و نسب میشناسانم ایها الناس منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را بردای خود برداشت منم فرزند بهترین
پیغمبران و طواف کنندگان و سعی کنندگان منم فرزند بهترین حج کنندگان و لبیک گویندگان منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و بلند شد بهوا منم فرزند آنکه بردند او را در یک
شب از مسجد الحرام بمسجد اقصی منم فرزند آنکه جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در قرب حق تعالی رسید بمرتبه قاب قوسین او ادنی منم فرزند
آنکه نماز کرد با ملائکه آسمانها منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر بر بینی مردم زد تا قائل شدند بوحدانیت خدا منم
فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسالت بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل عناد کرد و در دو هجرت همراه بود و در هر دو بیعت حاضر بود و کفار
منهزم ساخت در جنگ بدر و حنین و کافر نبود بخدا یک طرفة العین منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و براندازنده ملحدان و پادشاه
و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و صبر کننده ترین صبر کنندگان و بهترین نماز گذارندگان منم فرزند آنکه موید بجبرئیل
و منصور بمیکائیل منم فرزند حمایت کننده حرم مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسی که اجابت دعوت خدا و رسول کرد از
مؤمنان منم فرزند اول سابقان و براندازنده مشرکان و تیر از ترکش خدا بر منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کننده دین خدا و ولی خدا و کلستان
حکمت خدا و صندوق علم خدا یعنی جوانمرد سخی و شجاع زکی و پسندیده ابطحی قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب آنکه دلش از همه کس ثابت تر بود
و عزیمتش از همه کس محکمتر و شیر بیشه شجاعت بود و بشمشیر آبدار خود سرها را فرو میدرود و بباد فنا میداد [illegible] کفار و فجار
آنکه هفت شیر بیشه حجاز و بزرگ عراق شهسوار بدر و احد و شیر بیشه هیجا وارث مشعرین و والد سبطین یعنی جدم علی بن ابی طالب پس فرمود که منم فرزند
فاطمه زهرا منم فرزند سیدة نسا منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند امام مقتول بتیغ اهل جفا منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند غارت شده
اهل جور و جفا منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه
حرمش را اسیر کردند و او را در کربلا [illegible] ما اهل بیت بلائیم محل نزول ملائکه سما و مهبط علوم حق تعالی پس چندان از مدایح اجداد کرام و
مفاخر آباء عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخاست و یزید ترسید که مردم از او برگردند موذن را اشاره کرد که اذان بگوید چون گفت الله
اکبر گفت حضرت بزرگ است خداوند بزرگی که چیزی از او بزرگتر نیست چون موذن گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت فرمود که شهادت میدهد باین کلمه مو و پوست
و گوشت و خون من چون موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که ای یزید این محمد که نامش را بر فراز منبرها میبری جد من است
یا جد تو اگر بگوئی جد تو است دروغ گفته باشی و اگر گوئی جد من است پس چرا عترتش را کشتی و فرزندانش را اسیر کردی آن ملعون جوابی نگفت
و بعضی از ارباب سیر روایت کرده اند که در مجلس یزید یکی از علمای یهود حاضر بود از آن شقی پرسید که این جوان کیست گفت علی بن الحسین پرسید
که حسین پسر کیست گفت پسر علی بن ابی طالب پرسید که مادرش کیست گفت فاطمه دختر محمد یهودی گفت سبحان الله حسین فرزند پیغمبر شما است که او را
کشتید بد خلافتی کردید با حرمت پیغمبر خود در ذریت او بخدا سوگند که اگر فرزند زاده موسی در میان ما میبود گمان دارم که او را پرستش میکردیم
شما دیروز پیغمبر شما از دنیا رفته و شما امروز فرزند او را بقتل آوردید بد امتی بودید ای شما آن ملعون گفت که او را گردن زنند یهودی برخاست
و گفت مرا میخواهی بکشی من در تورات خوانده ام که هر کس ذریت پیغمبری را بکشد تا زنده است پیوسته ملعون است و چون بمیرد حق تعالی او را
بجهنم ببرد ابن قیصر روایت کرده است که ابوالاسود گفت روزی راس الجالوت یزید را دید علمای یهود نزد یزید رسید و گفت [illegible] که میان من
و داود هفتاد پدر فاصله است و یهود چون مرا ملاقات میکنند تعظیم بسیار میکنند و شما در این نزدیکی فرزند پیغمبر را کشتید [illegible]
و از بعضی سیر منقول است که چون سر مبارک سید الشهدا را نزد یزید آوردند آن ملعون [illegible]
میکرد و شراب [illegible] رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شد و از اشراف و بزرگان ایشان بود گفت ای پادشاه عرب این
سر کیست یزید گفت ترا با این سر چه کار است گفت چون بنزد پادشاه خود برگردم از احوال این مجلس سوال خواهند کرد میخواهم احوال این سر را

شوم و با و بخبر دهم تا او با شما در فتح و شادی شریک گردد آن قدر بجهت این سر حسین بن علی بن ابی طالب است فرنگی گفت مادر او کی است گفت
فاطمه دختر رسول خدا نصرانی گفت اف باد بر تو و بر دین تو دین من نیکوتر است از دین تو بدرستی که پدر من از فرزندان حضرت داود است و میان
من و او پدران بسیار هست و نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا برای تبرک برمیدارند و شما فرزند پیغمبر خود را میکشید و میان او و
پیغمبر شما یک مادر بیشتر نیست پس این چه دینی است که شما دارید پس با یزید گفت که آیا شنیده حکایت کلیسای حافر را گفت بگو تا بشنوم نصرانی
گفت میان عمان و چین دریائی هست که یکساله مسافت است در آن میان معموره نیست بغیر یک شهر که در میان آب واقع است و طول آن هشتاد
فرسخ است و بزرگتر از آن بر روی زمین شهری نیست کافور و یاقوت و عنبر از آنجا می آورند و درختان آن عود است و آن در دست نصاری
است و در آن شهر کلیساهای بسیار هست و بزرگترین کلیساهای ایشان کنیسه حافر است و در محراب آن حقه طلائی آویخته است که در آن حقه
سمی هست که میگویند سم حماری است که حضرت عیسی بر آن سوار میشده است و دور آن حقه را به طلا و دیبا زینت داده اند و در هر سال گروه بسیار
از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کلیسه میروند و بر دور آن حقه طواف میکنند و آن را میبوسند و حاجت خود را از خدا طلب
مینمایند ایشان چنین رعایت میکنند سم درازگوشی را که گمان میکنند که سم درازگوش پیغمبر ایشان است و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید
خدا برکت ندهد شما را در خود و در دین خود پس یزید گفت بکشید این نصرانی را که ما را در بلاد خود رسوا نکند چون نصرانی این سخن را شنید گفت
میخواهی مرا بکشی ای ملعون گفت بلی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من تعجب کردم از سخن او و شهادت
میدهم بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی پس برجست و سر مبارک را بر سینه خود چسبانید و میبوسید و میگریست تا کشته
شد و ابو مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید امر کرد که سر انور را بر در قصر شوم او نصب کردند و اهلبیت آن حضرت را امر کرد که داخل خانه آن
ملعون شوند چون مخدرات اهلبیت عصمت و طهارت داخل خانه آن لعین شدند زنان آل ابی سفیان زیورها را از خود کندند و لباس ماتم
پوشیدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبدالله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حباله
حضرت امام حسین بوده بود از خانه بیرون دوید و به مجلس آن ملعون آمد در وقتی که مجمع عام بود گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه
دختر رسول خدا را بر در خانه من نصب کرده ای آن ملعون برجست و چادر بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت ای هند نوحه و زاری کن بر فرزند
رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من بکشتن او راضی نبودم پس اهلبیت را در خانه خود جا داد و در هر چاشت و
شام حضرت امام زین العابدین را بر سر خوان خود میطلبید شیخ ابن نما روایت کرده است که شبی سکینه دختر امام حسین در خواب دید که
پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه کجاوه از نور سوار بود و ملائکه بسیار از هر جانب ایشان احاطه کرده بودند و با ایشان کنیزی خوشروئی
همراه بود چون آن ناقه ها از من گذشتند آن کنیز نزدیک من آمد و گفت ای سکینه جد تو حضرت رسالت ترا سلام میرساند گفتم بر رسول خدا
سلام تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم پرسیدم از این جماعت که بر شتران سوار بودند چه جماعت بودند گفت اول آدم صفی بود دوم ابراهیم
خلیل بود و سوم موسی کلیم الله بود چهارم عیسی روح الله بود گفتم این مرد پیر که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف افتاد و بر میخاست
که بود گفت جد تو رسول خدا بود من چون نام جد خود شنیدم دویدم که خود را بآنحضرت برسانم که شکایت امت او را بکنم ناگاه دیدم که پنج
هودج از نور پیدا شد و در میان هر هودج زنی [illegible] نشسته بود از حوری پرسیدم که این زنان کیستند گفت اول حوا مادر آدمیان است
دوم آسیه دختر مزاحم است سوم مریم دختر عمران است چهارم خدیجه دختر خویلد است گفتم این پنجم کیست که از الم و اندوه دست بر سر گذاشته است
و گاه می افتد و گاه بر میخیزد گفت جده تو فاطمه زهرا است چون نام جده خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج او رسانیدم و گریستم و فریاد
برآوردم که ای مادر ظالمان این امت حق ما را انکار کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح گردانیدند ای مادر حسین پدر مرا کشتند
[illegible] فاطمه گفت ای سکینه بس است دل مرا پاره پاره کردی و جگرم را مجروح گردانیدی اینک پیراهن حسین است برداشتم که بنزد حق تعالی
ملاقات [illegible] از کشندگان او بکنم ایضاً دیگران از سکینه روایت کرده اند که روزی سکینه با یزید گفت دیشب خوابی دیده ام که اگر رخصت
میدهی نقل کنم گفت بگو گفت دیشب چون از نماز فارغ شدم بر حال [illegible] و اهلبیت گریه بسیار کردم چون
بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و نوری در میان آسمان و زمین ساطع گردید و حوریان بسیار از بهشت فرود آمدند ناگاه باغی
دیدم و در آن باغ سبزه های خرم با انواع اشجار و میوه ها آراسته و در میان باغ قصری مشاهده کردم که در نهایت رفعت و زینت ناگاه پنج مرد
پیر نورانی دیدم که داخل آن قصر شدند از یکی از حوریان پرسیدم که این قصر از کیست گفت این قصر از آن پدر تو امام
حسین است گفتم این پیران که رفتند کیستند گفت اول آدم دوم نوح سوم ابراهیم چهارم موسی گفتم پنجم کیست که از غایت الم دست بر ریش
گرفته بود گفت ای سکینه او را نشناختی او جد تو حضرت رسول است گفتم بکجا رفتند گفت بزیارت پدر تو امام حسین رفتند گفتم والله میروم

بنزد جد خود و حال خود را با او شکایت میکنم در این اندیشه بودم که ناگاه مرد خوش روی و منوری دیدم که با ملائکه آمده و در میان ایستاده و
شمشیری در دست دارد گفتم این کیست گفتند علی بن ابی طالب است پس نزدیک او رفتم و بروایت دیگر نزد حضرت رسالت رفتم و گفتم یا جدا
مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را و اسیران برهنه سوار کردند و نزد یزید بردند پس حضرت رسول مرا در
برگرفت و گفت ای نور دیده خدا می‌بینی که امت من با فرزندان من چه کرده‌اند پس بسوی من گفت ای سکینه شکایت بسوی حضرت رسالت را
بگریه بود و دیگری پیر و سنی مرا گرفت و داخل قصر کرد دیدم در آن قصر پنج زن دیدم در میان ایشان زنی عظیم الخلقت و حسن صفا و نور و بها و در میان ایشان زنی
بود در نهایت عظیم‌تر و نورانی‌تر و جامه‌های سیاه پوشیده بود و موهای سر خود را پریشان کرده بود و پیراهنی خون آلود در دست داشت و هرگاه او
بر میخواست ایشان بر میخواستند و هرگاه او می‌نشست ایشان می‌نشستند و در بر آن حضرت و زاری میکردند از آن خون و پرسیدم که
این زنان معظمه کیستند گفت ای سکینه یکی حوا است و دیگری مریم مادر عیسی و دیگری خدیجه و دیگری ساره زوجه ابراهیم خلیل و دیگری
هاجر مادر اسماعیل و آنکه پیراهن خون آلود در دست دارد و از همه اعظم است جده تو فاطمه زهرا است پس نزدیک جده بزرگوار خود رفتم
و گفتم ای جده بزرگوار دیدی نام ما را کشتند و خراب کردند پس آن حضرت مرا بسینه خود چسبانید و بسیار گریست و زنان دیگر بسیار
گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد میان تو و دشمنان تو در روز قیامت ناگاه دیدم که دری از آسمان گشوده شد و افواج ملائکه
آمدند و سر پدرم را زیارت میکردند و باز میرفتند چون آن ملعون این خواب را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریست و گفت مرا با قتل حسین چه
کار بود و بروایت دیگر آنست که آن شب خواب نکرد و بسند معتبر روایت کرده است از اعمش که گفت من در دور کعبه طواف میکردم ناگاه
دیدم که مردی دعا میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و گمان ندارم که بیامرزی چون از سبب آن سوال کردم مرا از مسجد بیرون برد و گفت من از
آنها بودم که در لشکر عمر بودیم و از آن چهل نفر بودم که سر امام حسین را بشام بردیم و در راه معجزات بسیار از آن سر مطهر مشاهده کردیم چون
داخل دمشق شدیم و دیگران که آن سر مبارک را در مجلس یزید می‌بردند قاتل آن حضرت آن سر را برداشت و در پیش رکاب یزید او را رجز
گفت که پادشاه بزرگی را کشتم که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است یزید گفت که هرگاه میدانستی که او چنین است چرا او را کشتی
و حکم کرد که او را بقتل آوردند پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس بر آن حضرت گریه تمام کردند و فایده نکرد چنانچه
گذشت پس امر کرد که آن سر منور را در حجره که در مقابل مجلس عیش و شراب بود نصب کردند و ما را با آن سر موکل کردند و از آن مشاهده
معجزات آن سر بزرگوار دهشت عظیم رو داده بود و خوابم نمی‌برد چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من بخواب رفتند ناگاه صدای بسیار
از آسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی گفت ای آدم فرود آی و آن حضرت فرود آمد با ملائکه بسیار پس ندای دیگر شنیدم که ای نوح فرود
آی و آن حضرت آمد با بسیاری از ملائکه و همچنین حضرت عیسی فرود آمد با ملائکه بسیار پس غلغله عظیم از هوا بگوشم رسید و ندا
شنیدم که ای محمد فرود آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت نازل شد با افواج بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه گرد آن قبه که سر مبارک حضرت
امام حسین در آنجا بود احاطه کردند حضرت رسالت داخل آن قبه شد چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد بی‌تاب شد و نشست ناگاه دیدم
که آن نیزه که سر امام مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهر آن سرور افتاد حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و
نزدیک حضرت آدم آورد و گفت ای پدرم آدم نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چه کرده‌اند در این وقت من بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل
نزد حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله من موکلم بر زلزله زمین رخصت ده که زمین را بر ایشان منقلب کنم که همه هلاک شوند حضرت
دستوری نداد گفت ای برادر جبرئیل بگذار این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود که اختیار داری پس جبرئیل نزد هر یک میرفت و بر ایشان میدمید
آتش در ایشان می‌افتاد و میسوختند چون نوبت بمن رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذار دیگر خدا او را نیامرزد
و سر را برداشتند و بردند بعد از آن شب دیگر کسی آن سر را ندید و عمر سعد لعین چون متوجه امارت ری شد در راه بجهنم واصل شد و
بمطلب نرسید [illegible] بعد از شهادت سید الشهدا اختلاف میان علمای امامیه است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد
و مشهور میان علمای شیعه آنست که حضرت امام زین العابدین بکربلا آورد با سرهای سایر شهدا و در روز اربعین ببدنها ملحق گردانید
و این قول بحسب روایات بسیار بعید مینماید و احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه مدفن سر مبارک در نجف اشرف است و وارد شده که
سر آن حضرت را امیر المؤمنین دفن کرد و این روایت بیشتر مشهور است و این روایات دلالت کرد که حضرت رسالت سر آن حضرت را
با خود برد و در آن شکی نیست که آن سر و بدن با شرف را ملحق گردانیده و در عالم قدس بیکدیگر ملحق شده هر چند کیفیت آن معلوم ما نیست
ابن ابی مخنف روایت کرده است که بعد از آن حضرت امام زین العابدین را با محذرات اهل بیت در موضعی حبس کردند که ایشان را از گرما و سرما نگاه
نمیداشت تا آنکه روهای منور ایشان پوست انداخت و در آن ایام هر سنگی که از بیت المقدس بر میداشتند از زیر آن خون تازه میجوشید

و شعاع آفتاب در هنگام طلوع بر دیوارها سرخ می‌نماید مانند چادرهای سرخ که بر دیوارها افکنده باشند تا آنکه حضرت امام زین العابدین
زنان و سرها را از کربلا آورد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین را نزد یزید پلید بردند و ایشان را
در خانه خرابه حبس کردند که خانه بر سرها فرود آید ملائکه که بر ایشان موکل بودند بزبان رومی با یکدیگر گفتند که ایشان میترسند که خانه
بر سر ایشان فرود آید و غافلند که فردا ایشان را خواهند کشت و چون این را شنیدند که زنان ایشان نمیفهمیدند چون حضرت امام زین
العابدین جمیع لغتها را میدانست فهمید که فردا نخواهند کشت چون روز دیگر شد ایشان را از حبس بیرون آوردند و سید بن طاوس و دیگران
روایت کرده‌اند که روزی حضرت امام زین العابدین در بازارهای دمشق راه میرفت منهال بن عمرو با آنحضرت رسید و پرسید که چگونه
شام کردید ای پسر رسول خدا حضرت فرمود که شام کرده‌ایم مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشان را میکشتند و زنان ایشان را
اسیر میکردند ای منهال عرب بر عجم فخر میکند که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر میکنند که آنحضرت از ایشان است و ما که اهل
بیت اوییم میکشند و از حق خود ما را دور میگردانند و غصب حق ما مینمایند و از شهرها بیرون میکنند ما را پس ما چنین شده‌ایم انا لله
و انا الیه راجعون و ایضا روایت کرده‌اند که روزی یزید پلید لعین حضرت امام زین العابدین را با عمرو فرزند حضرت امام حسن صلوات الله علیه
و عمرو کودک یازده ساله بود یزید با عمرو گفت با فرزند من خالد کشتی میگیری عمرو گفت کشتی بچه کار می‌آید کاردی بمن بده و کاردی باو ده تا شجاعت ما را امتحان
کنی کارد بدست من بده و کارد بدست او بده تا با او مقاتله کنیم آن ملعون گفت شما شجاعت از پدران بمیراث دارید پس با حضرت امام زین
العابدین گفت که حاجتی از من بطلب حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوارم را بمن دهی دوم آنکه حکم کنی که آنچه از ما غارت
کرده‌اند بما پس دهند سیم آنکه اگر اراده کشتن من داری شخصی همراه این زنان کنی که ایشان را بحرم جد خود برگرداند آن ملعون
گفت که روی پدر خود را نخواهی دید و از کشتن تو گذشتم و زنان را تو بمدینه خواهی برد و آنچه از مال شما برده‌اند من از مال خود عوض
میدهم حضرت فرمود که من مال تو را نمیخواهم و آنچه از ما گرفته‌اند چون جامه‌های رشته دختران ما در آن هست که حضرت فاطمه رشته و مقنعه‌ها
و پیراهنها و قلاده‌های آنحضرت در میان آنها است برای آن آنها را طلب میکنم پس حکم کرد که آنها را دادند و دویست دینار طلا
با آنها بآنحضرت داد حضرت آن زر را گرفت و بر فقرا و مساکین قسمت کرد پس یزید آنحضرت را مخیر کرد میان ماندن در شام و برگشتن بسوی مدینه
حضرت فرمود که میخواهم بسوی مدینه برگردم و در محل هجرت جد بزرگوار خود باشم و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که هند زن یزید گفت
که چون سرهای شهدای کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که دری از آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند
و در نزد سر مبارک حضرت امام حسین می‌آمدند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله ناگاه دیدم
ابری از آسمان فرود آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی بود درخشان صورت و نورانی چون بر زمین رسید
دوید و خود را بر آن سر منور رسانید و لب و دندانهای او را میبوسید و نوحه و زاری میکرد و میگفت ای فرزند دلبند من ترا کشتند و ترا از آب
فرات منع کردند مگر ترا نشناختند ای فرزند گرامی من جد توام رسول خدا و این پدر تو است علی مرتضی و این برادر تو است حسن مجتبی و اینها عموی
تو اند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و یک یک اهل بیت خود را میشمرد هند گفت من از این خواب هولناک ترسان بیدار شدم چون
بیرون آمدم نوری دیدم که از آن سر منور بسوی آسمان بالا میرفت رفتم که یزید را بیدار کنم و او را از خواب خود مطلع کنم او را در جای خود
نیافتم چون تفحص کردم دیدم که بخانه تاریکی درآمده است و رو بدیوار گردانیده است و میگوید مرا با حسین چه کار بود
چون سخنان او را شنیدم بیم او مضاعف گردید پس یزید سر برداشت و خواب را گفتم چون صبح شد اهل بیت رسالت را طلبید ایشان را گفت میل دارید که بمانید
در شام با عزت و کرامت یا برگردید بمدینه با تحفه و سلامت مخیر کرد ایشان را گفتند اول میخواهیم ما را رخصت بدهی که ماتم و تعزیه امام
مظلوم قیام نمائیم گفت هرچه خواهید بکنید پس خانه برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامه‌های سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم با
ایشان در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری موافقت کردند تا هفت روز ایشان بماتم و نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید
و اظهار مهربانی نمود و تکلیف ماندن در شام کرد چون قبول نکردند محملهای زرین برای ایشان ترتیب داد و اموال بسیار خرج ایشان
کرد و گفت این عوض آنچه نسبت بشما واقع شد ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهل بیت ما را کشتی که جمیع دنیا برابر یکموی ایشان
نمیشود و میگوئی اینها عوض آنچه کرده و بروایت شیخ مفید و دیگران یزید نعمان بن بشیر را که از صحابه حضرت رسول بود طلبید و گفت
از اهل شام آنکه صالح و متدین و امانت دار باشد با ایشان همراه کن و کار سازی سفر ایشان را بر وجه نیکو عمل آور و جمعی
از سواران با ایشان بفرست و بروایت دیگر پانصد سوار همراه کرد پس حضرت امام زین العابدین را طلبید و از برای دفع تشنیع مردم گفت خدا لعنت
کند پسر مرجانه را والله اگر من با پدرت همراه بودم هر چه از من طلب میکرد میدادم و بکشتن او راضی نمیشدم با اینکه

پیوسته نامه‌ها تو بمن برسان و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نما که باجابت مقرون شود و بیرون آمدند از نزد او برای عزای ایشان مقرر شده بود نعمان
دستفاوتی بسیار در باب رعایت ایشان نمود چون روانه شدند چون نزدیک عراق رسیدند از آن مردیکه برای رفاقت ایشان مأمور بود التماس کردند
که ایشانرا از راه کربلا ببرد و از آنجا متوجه مدینه کردد و مضایقه نکرد چون بکربلا رسیدند در آن روز جابر بن عبدالله انصاری و گروهی از بنی هاشم و آمده
از امام مظلوم بزیارت آنحضرت آمده بودند در آن موضع شریف یکدیگر را ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر از زنان اهل قریه
و نواحی جمع شدند و مراسم تعزیت و ماتم قیام نمودند و از آنجا متوجه مدینه شدند بشیر بن جذلم که از رفقای ایشان بود گفت که چون نزدیک مدینه
رسیدیم حضرت سید الساجدین ع در مکانی منزل فرمود و فرمود که خیمه حرم را نصب کردند و سراپرده برای آنحضرت بر پا کردند و فرمود
که ای بشیر خدا رحمت کند پدرت را که شاعر بود آیا تو از پیشه پدر خود بهره داری گفتم بلی یا ابن رسول الله من نیز شعر را نیکو میگویم حضرت فرمود که برو
داخل مدینه شو و شعری چند در مرثیه سید الشهدا بخوان و اهل مدینه را از آمدن ما مطلع کردان بشیر گفت که من سوار شدم و بسوی مدینه تاختم
تا داخل شهر شدم چون بمسجد حضرت رسول صلعم رسیدم صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعری چند بآن مضمون ادا کردم ای اهل مدینه اقامت
مکنید که حسین کشته شد بدان سبب سیلاب اشک از دیده‌ها جاری است بدن شریفش در کربلا میان خاک و خون افتاده و سر شریفش بر نیزه در
شهرها میگردانند پس فریاد کردم که علی بن الحسین با عمه‌ها و خواهران و بقیه اهل بیت رسالت بنزدیک شما رسیده‌اند و من ایلچی ایشانم بسوی
شما چون این آواز در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجران و انصار از خانه‌ها بیرون دویدند با سر و پای برهنه و روها خراشیده
خراشیدند و گیسوها پریشان کردند و صدا بنوحه و زاری و واویلاه و وامصیبتا بلند کردند و هرگز مدینه را با این حال مشاهده نکرده
بودم و هرگز روزی از آن تلخ‌تر و ماتمی از آن عظیم‌تر ندیده و نشنیده بودم پس همه بنزد من دویدند گفتند ای ناعی اندوه ما را بر سید الشهدا تازه
کردی و جراحتهای سینه‌ها را باز خونچکان نمودی خود را بشناسان که تو کیستی و از کجا می‌آیی گفتم منم بشیر بن جذلم مولای من علی بن الحسین مرا بسوی شما فرستاده است
و خود با عیال امام شهید غریب در فلان موضع فرود آمده است چون این خبر را از من شنیدند زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان بان
جانب دویدند من چندانکه میشتافتم با ایشان نمیرسیدم و راهها پر شده بود از مردم که راه عبور نبود چون نزدیک خیمه آنحضرت رسیدم فرود
آمدم و راه نیافتم از بسیاری مردم که داخل خیمه شوم و دیدم که حضرت امام زین العابدین ع بر کرسی نشسته و از دیده خون مبارکش مانند باران
جاری است و دستمالی در دست دارد و آب از دیده مبارکش پاک میکند و از هر طرف صدای نوحه و گریه مردان و زنان و خواتین معظمه و کنیزان بلند شده
نوحه و خروش مینمودند و آنحضرت را تعزیت میفرمایند و صدای انا لله و احسیناه بعرش برین میرسید سیلاب اشک اهل زمین بآسمان میرسید و ابر دیده
قدسیان روی زمین را گلگون کرده بود چون طغیان گریه را آنجناب مشاهده کرد بدست مبارک بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید چون ساکت شدند
فرمود حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیانست پادشاه روز جزا است و آفریننده همه خلایق است و خداوندی است که دور است از دریافت
عقلها و داناست براز های پنهان و نزدیکست که میشنود شکر میکنم او را بر عظایم امور و مصائب دهر و محنتهای دردآور ماتمهای صبر ربا ایها
الناس خدا را است حمد که مبتلا کردانید ما را به مصیبتهای عظیم و رخنه در اسلام شد بزرگترین رخنها سید جوانان بهشت کشته شد و
فرزندان و زنان او را اسیر کردند و سر شریفش را بر سر نیزه در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام دل است که بعد از این شاد شود
این مصیبت جانسوز شاد میتواند شد و کدام دیده بعد از استماع این واقعه عظیم از ریختن سیلاب اشک خودداری میتواند کرد بتحقیق که
آسمانهای هفتگانه برای شهادت او گریستند و دریاها بموج آمدند و آسمانها و زمینها بر خود بلرزیدند و درختان از شاخها و میوه بر او در
و ماهیان در قعر دریاها طپیدند و ملائکه مقربین و اهل آسمان بگریه و زاری در آمدند و ملائکه عرش اعلی در مصیبت سید الشهدا اشک خونین ریختند ایها الناس کدام
دل از این محنت شکافته نشد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید ایها الناس ببینید که با ما چه کردند ما را مانند اسیران ترک و زنگ
کردند و بر شتران برهنه سوار کردند و در شهرها و ولایتها دربدر گردانیدند بحق خدا سوگند که اگر پیغمبر با ایشان سفارش میکرد که ما را ذلیل کنند و در
ابد خون ما را حلال شمارند زیاده بر آنچه کردند نمیتوانستند کرد انا لله
وانا الیه راجعون چه مصیبت عظیمی است که نازل شد بر ما و چه محنت عظیمی است که رسید بر ما از نزد خدا امر خود را بعلیم حکیم واگذاریم و ثواب آن را امید داریم و انتقام کشنده
مظلومان و ثواب دهنده صابران پس صوحان بن صعصعه برخواست و عذر خواست که من زمین گیر شده‌ام و یا بن سید پای آمدن نداشتم گریم
حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدرش ترحم نمود پس بمدینه تشریف آوردند چون نظر ایشان بر مدینه افتاد و ضریح مطهر حضرت رسالت را
فریاد برکشیدند که یا جداه و اعتداه حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت ترا اسیر کردند پس باز دیگر خروش از اهل مدینه برخاست
و صدای ناله و گریه از در و دیوار مدینه بلند شد از حضرت صادق ع منقولست که حضرت امام زین العابدین ع بیست سال بر پدر بزرگوار خود گریست
و روزها روزه میداشت و شبها بعبادت بسر میبرد چون غلام آنحضرت طعامی برای او میآورد و میگفت افطار کن ای مولای من

منزل ما و لکن حضرت فاطمه از ایشان از ذریه میآید و میگفت چگونه طعام خورم فرزند رسول خدا را گرسنه شهید کردند و چگونه آب بیاشامم
و عزیز رسول خدا را تشنه کشتند و این سخنان را مکرر میفرمود و میگریست تا از طعام و آب را با دیدهٔ خود مخلوط میکرد تا واصل بجوار
باری تعالی بود تا ملاقات پدر بزرگوار خود سید و از محنت دنیای دون فارغ گردید و یکی از آزاد کردهای آنحضرت روایت کرده که روزی
مولای من بصحرا رفت من از عقب او رفتم دیدم که بر روی زمین ناهموار بر سجده در آمده میگرید و زاری میکند و صدای او بگریه بلند شده
پس در سجده هزار مرتبه این تهلیل را خواند لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا چون سر مبارک
از سجده برداشت ریش مبارکش در آب دیده اش غرق شده بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که گریه و اندوه تو کم شود حضرت فرمود که وای
بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود و دوازده پسر داشت و حق تعالی یک پسر او را ناپیدا کرد و از اندوه او موی سرش سفید شد و پشتش
خم شد و دیدهاش از گریه نابینا شد با آنکه پسرش در دنیا زنده بود و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را کشته دیدم چگونه اندوه من بآخر رسد
مؤلف گوید که ممکن است که گریهٔ آنحضرت برای محبت و خوف حق تعالی باشد چنانچه از مناجاتهای آنحضرت معلوم است چون از مصائب
نیز جمیل بود چنین اظهار میفرموده باشند برای مصلحتها بر مردم ظاهر شود شناعت و رسوائی آن واقعه عظمی و داهیه کبری با آنکه گریه
دوستان خدا و مقربان حق تعالی برای یکدیگر از باب گریهٔ دیگران نیست که برای محبت بشری باشد و لهذا در فوت فرزندان خود چندان نمی
گریستند بلکه برای آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام پدر بزرگوار خود را بهتر از دیگران میشناخت و فواید وجود آن بزرگوار و مفاسد فقدان
امام اخیار و ابرار را زیاده از دیگران میدانست و میدانست که او در زمان خود محبوبترین خلق بود نزد خدا و بکشتن او ظالمان گمراه شدند
و دین خدا ضایع شد و سنن حضرت رسالت پناه بر طرف شد و بدعت بنی امیه ظاهر گردید با اینها میگریست و اینها هم بعد از تامل بگریه محبت خدا بر
میگردد و تحقیق این را در کتاب حیوة القلوب و عین الحیوة مذکور است **فصل شانزدهم** در بیان بعضی از غرائب معجزات بعد
شهادت آنحضرت بظهور آمد از گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن آفتاب و ماه و غیر اینها علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که روزی مردی
دشمن خدا و رسول بر حضرت امیرالمؤمنین گذشت حضرت این آیه را خواند فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین یعنی پس نگریست بر ایشان
آسمان و زمین و نبودند مهلت یافتگان پس امام حسین گذشت حضرت فرمود که لیکن بر این خواهد گریست آسمان و زمین و فرمود که نگریستند آسمان
و زمین مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی و شیخ طوسی بسند معتبر از حصین بن ابی فاخته روایت کرده است که گفت نزد حضرت صادق عرض
کردم که من فدایت شوم در مجالس شما و شما را بخوبی یاد میکنم پس چه بایدگفت حضرت فرمود که چون حاضر شوی در مجالس ایشان بگو اللهم
ارنا الرخاء والسرور و گفت فدای تو شوم من بسیار یاد میکنم حسین بن علی را پس چه بایدم گفت فرمود که سه مرتبه بگو صلی الله علیک یا ابا
عبدالله پس فرمود که چون حضرت امام حسین شهید شد بر او گریستند آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و آنچه در میان آنها است و هر که در
بهشت و دوزخ هستند و آنچه دیده نمیشود از خلق پروردگار مگر سه چیز که بر آنحضرت نگریستند گفتم فدای تو شوم آنها چیستند فرمود که بصره
و دمشق و آل حکم بن ابی العاص و ابن بابویه بسند معتبر از جبلهٔ مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم تمار که از اصحاب امیرالمؤمنین بود گفت
بخدا سوگند که امت این پیغمبر فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم شهید خواهند کرد و دشمنان خدا این روز را روز برکت خواهند دانست و این
امر هست که البته واقع خواهد شد و بعلم الهی گذشته است و این را میدانم بعهدی که امیرالمؤمنین بمن کرده است و مرا خبر داد که بر آنحضرت خواهند گریست
همه چیز حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا و خواهند گریست آفتاب و ماه و ستارگان آسمان و زمین و مؤمنان انس و جن و جمیع ملائکه
آسمانها و زمینها و رضوان خازن بهشت و مالک خازن جهنم و حاملان عرش الهی و آسمان خون و خاکستر خواهد بارید پس گفت واجب شده
لعنت خدا بر قاتلان امام حسین چنانچه واجب شده است بر آنها که با خدا شریک قرار دادند چنانچه واجب شده است بر یهودان و ترسایان
و گبران جبله گفت که گفتم ای میثم چگونه ایشان روزی را که حسین بزرگوار در آن کشته شده است روز برکت می نامند پس میثم گریست و گفت که
در این باب حدیثی وضع کرده اند که در این روز حق تعالی توبهٔ آدم را قبول کرد و دروغ میگویند بلکه توبهٔ آدم در ماه ذی حجه قبول شد و روایت میکنند
که در این روز توبهٔ داود قبول شد و چنین نیست او نیز در ماه ذی حجه شد و روایت میکنند که در این روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد و آن
نیز در ماه ذی حجه شد و روایت میکنند که در این روز کشتی نوح بر جودی قرار یافت و آن در هیجدهم ماه ذی حجه شد و روایت میکنند که در این روز حق تعالی
دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و آن در ماه ربیع الاول بود پس میثم گفت ای جبله بدان که حسین بن علی سید شهیدان است در روز قیامت و اصحاب
او را بر سایر شهیدان فضیلت هست ای جبله چون نظر کنی بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه بدان که سید شهدا حسین شهید
شده است جبله گفت من روزی بیرون آمدم و شعاع آفتاب دیدم که بر دیوارها تابیده بود سرخ مانند ملحفه‌های معصفر پس فریاد زدم
و گریستم گفتم بخدا سوگند که سید ما حسین شهید شده است ابن قولویه روایت کرده است که از حضرت امام رضا روایت کرده که بسوی که ما

در بیان بعضی معجزات که بعد از شهادت آنحضرت ظاهر شد

القلب و ابو احمد ان درپیش روایت کرده که حسین بن علی شهید شد دانستیم که آنحضرت شهید شده است راوی گفت که چگونه دانستید گفت هیچ سنگ
و کلوخی را برنداشتیم مگر آنکه در زیر آن خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شده و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در میان
شب‌ها شنیدیم منادی را که ندا میکرد بشعری چند که مضمونش این بود آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جدش را در روز حساب
معاذالله نخواهید یافت شفاعت محمد و حیدر کرار را کشتید بهترین سواران معرکه شجاعت را و بهترین جوانان و پیران در جماعت را
و بسیار آفتاب تیره و گرفته بود و میتابید و ستاره‌ها در روز پیدا بودند تا آنوقتی که خبر رسید که ابتدای ظهور این غرایب در
روز شهادت جگر گوشه سید ابرار بوده است ایضا از زهری باسانید معتبره روایت کرده است که چون حسین بن علی شهید شد هر سنگ
دیدیم که از زمین بیت المقدس برداشته شد در زیر آن خون تازه میجوشید ایضا باسانید معتبره از امام محمد باقر روایت کرده است که گریستند
بر حسین بن علی آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان تا آنکه اهل بیت عزا خود را فرو گرفتند ایضا بسند معتبر از حارث اعور روایت کرده است
که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که پدر و مادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد و بخدا سوگند که گویا می‌بینم انواع وحشیان را
که گردن کشیده بر قبر مطهر او و دراز کرده باشند برای او گریه و نوحه کنند از اول شب تا صباح پس چون چنین امری واقع شود پس زنهار که جفا
با او و فرزندانش روا ندارید ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین در مسجد کوفه نشسته بودند که حضرت امام حسین
نزد آنحضرت آمد پس حضرت دست بر سرش نهاد و گفت ای فرزند حق تعالی جماعتی را در قرآن تعبیر فرموده است که بر هلاک ایشان دیگر
آسمان گریه نکرد و بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و آسمان و زمین بر تو خواهند گریست باسانید معتبره دیگر از حضرت صادق روایت کرده
است که برای قتل حسین آسمان و زمین گریستند و سرخ شدند و بروایت دیگر فرمود که آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا گریست و بر احدی غیر ایشان
نگریسته است راوی پرسید که گریه ایشان چه بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب میکرد ایضا روایت کرده است که زن صالحه
از اهل کوفه گفت چون حضرت سید الشهدا را کشتند تا یکسال و نه ماه آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد ایضا روایت کرده است
از جمعی از اهل کوفه که چون آن حضرت شهید شد آسمان خاک سرخ بر سر مردم بارید ایضا بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین روایت کرده است
که از روزی که آسمان را آفریده‌اند بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و پدرم حسین راوی پرسید که گریه آسمان چگونه بوده است فرمود که چون جامه
را بر هوا مینهادند شبیه خون بر آن ظاهر میشد مانند خون کیک که در جامه ظاهر میشود ایضا بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است
که قاتل امام حسین ولدالزنا بود و قاتل یحیی بن زکریا ولدالزنا بود و چون امام مظلوم را شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستند
آسمانها و زمین بر حسین و یحیی بن زکریا و سرخی آسمان گریه آن بود ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق و علی بن موسی الرضا روایت
کرده است که فرمودند که بعد از وفات حضرت رسول جغد در خانها جا میکرد و با مردم انس میگرفت و چون خوان طعام حاضر میکردند بر سر خوان
حاضر میشد و طعام پیش او می‌افکندند پس چون حسین را شهید کردند از بنی آدم رم کرد و از آبادانی بیرون رفت و در خرابها و کوهها و بیابانها
قرار گرفت و گفت بسیار بد امتی بوده‌اید شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید و من ایمن نیستم از شما بر خود پس روزها از خوف و اندوه و مصیبت اهل بیت
مبتلا شد و آب از دیده‌اش بیرون میرود و چون شب میشود نوحه و ناله بر حسین میکند تا صبح ابن شهر آشوب از طریق مخالفان و کتب معتبره ایشان روایت کرده
است که زنی از قبیله بنی اسد گفت که چون حسین بن علی را شهید کردند آسمان خون بارید در قبیله ما خمها و سبوها و ظرفها پر از خون شد ایضا از
عروة بن عبدالله روایت کرده است که روزی در دنیا روز از آسمان باران بارید و چون بجامه‌های سفید خود نظر کردیم همه از خون رنگین شده بود و چون
شتران را بردند که آب دهند آبها همه خون شده بود و چون خبر رسید همان روز بود که حضرت امام حسین شهید شده بود از حضرت صادق روایت
کرده است که آسمان بر حسین چهل روز خون گریست از ام سلمه روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که همه خانه‌ها و دیوارها
سرخ شد و از ثعلبی و غیر آن روایت کرده که ابن جوزی گفته که این اثر ظاهر میشود بعد از قتل حضرت بهم رسید و در تاریخ نسوی از اسود بن قیس روایت
کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند شد در میان آسمان نزدیک شد که بیکدیگر برسند
و این سرخی چند ماه بود ابو قبیل روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه که ستاره‌ها در میان روز
ظاهر شد و ما گمان کردیم که قیامت برپا شده است و در بعضی از کتب معتبره از ام حبان روایت کرده‌اند که از روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا
تاریک شد و هر که دست بر رو کشید از بر رویش خون میجوشید شیخ طوسی بسند معتبر از عمار بن ابی عمار روایت کرده است که در روز قتل
حضرت امام حسین آسمان خون تازه بر زمین بارید ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا حسین بن علی
بضربتهای شمشیر کار از کار گذشت افتاد دیدند که سواران قصد آن کردند منادی از جانب رب العزة ندا کرد که ای امت متحیره ستمکار
بعد از پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شما را بر اضحی و فطر پس حضرت صادق فرمود که بخدا سوگند که ایشان را توفیق نیافتند و نخواهند یافت

کرمانم فطره

که تنها نظر و صحیح از برای امام حق بجا آورند تا طلب کنند خون امام حسین که قائم آل محمد است ظاهر شود و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسین به نزد حضرت امام حسن آمد چون نظرش بآن حضرت افتاد گریست امام حسن گفت ای ابوعبدالله
چرا گریه میکنی امام حسین گفت میگریم برای آنچه با تو میکنند فرمود آنچه با من میکنند آنست که زهری بمن میدهند و مرا میکشند ولیکن
روزی مثل روز تو نیست ای ابوعبدالله که سی هزار کس رو بتو خواهند آورد که همه دعوی کنند که از امت جد تو محمد اند و دین اسلام را بر خود بندند
پس اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو و غارت کردن اموال تو پس در آن وقت لعنت
نازل شود بر بنی امیه و آسمان خاکستر و خون ببارد و بگرید بر تو همه چیز حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها ابن قولویه بسند معتبر از عمرو بن
الزبیر روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را از مدینه بربذه فرستاد مردم گفتند ای ابوذر شاد باش که چنین آزاری در راه خدا سهل است ابوذر
گفت بلی بسیار سهل است ولیکن چگونه خواهید بود شما در وقتیکه حسین بن علی را شهید کنند [illegible] سوگند که بعد از کشتن امیرالمؤمنین
از قتل او قتلی عظیمتر نخواهد بود و حق تعالی شمشیر انتقام خود را بر این امت خواهد کشید و در عذاب خواهد کرد تا آنکه هر که از ذریت او بهتر
ابد از مردم انتقام بکشند و اگر بدانید که بسبب شهادت او چه اندوه و حزن داخل میشود باهل دریاها و ساکنان کوهها و بیشهها و بیابانها و
آسمانها هر آینه آنقدر بگریید که خود را هلاک کنید و روح مقدس آنحضرت از هر آسمانی که بالا برند هفتاد هزار ملک [illegible] و ترسان باشند
مقابل ایشان [illegible] تا روز قیامت و هر ابری که بر آنحضرت میگذرد [illegible] ظاهر میشود البته لعنت میکنند قاتلان آنحضرت را و هیچ
روزی نمیگذرد مگر آنکه روح مقدس آنحضرت را بر حضرت رسول عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات مینمایند و در بعضی از کتب معتبره از مفضل
روایت کرده است که [illegible] دیگر بیش از آن [illegible] چون روز عاشورا شد برای [illegible] کردم [illegible]
تا آسمان که برای یاری آنحضرت بیرون آمدند

فصل هفدهم در بیان گریه جمیع انبیا و اوصیا و ائمه هدی و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم اجمعین

ابن بابویه و دیگران باسانید معتبره بسیار از حضرت صادق روایت کرده اند که چهار هزار ملک حق تعالی [illegible]
که بزمین آیند و حضرت امام حسین را یاری کنند چون بزمین آمدند حضرت ایشان را مرخص فرموده بآسمان برگشتند و باز دیگر مرخص شدند
و چون آمدند آنحضرت شهید شده بود پس نزد قبر آنحضرت ماندند ژولیده مو و گردآلود و بر آنحضرت گریه میکنند تا روز قیامت
و سردار ایشان ملکی است که او را منصور میگویند پس هر که بزیارت آنحضرت میرود او را استقبال میکنند و چون وداع میکنند او را مشایعت
مینمایند و اگر بیمار شود عیادت او میکنند و اگر بمیرد بر جنازه او نماز میکنند و بعد از مردن برای او استغفار میکنند و منتظر قیام
قائم آل محمد میباشند و طلب خون آنحضرت بکنند ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا حسین بن علی شهید شد ملائکه گریستند و بخروش آمدند و گفتند خداوندا و سید ما
آیا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسی که برگزیده تو و فرزند برگزیده تو را و بهترین خلق ترا میکشند پس حق تعالی بایشان وحی کرد که قرار گیرید
ای ملائکه من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که انتقام خواهم کشید از ایشان اگرچه بعد از زمانی باشد پس حق تعالی پرده گشود که ملائکه
انوار مقدسه و ارواح منوره امامان فرزندان حسین را دیدند پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد حق تعالی اشاره فرمود
باو که باین مرد که ایستاده است انتقام از ایشان خواهم کشید و این حضرت صاحب الامر است و قائم میگویند ابن قولویه روایت کرده است
که ملکی که بسوی حضرت رسول خبر قتل حضرت امام حسین را آورد ملکی بود که موکل است بدریاها بال گشود که سلکی از ملائکه فردوس
اعلی نازل شد بدریاها و بال خود را گشود و گفت ای اهل دریاها جامههای ماتم و اندوه بپوشید که جگرگوشه رسول خدا را ذبح کردند
پس تربت آنحضرت را بر بالهای خود برداشت و بآسمانها پرواز کرد پس هر ملکی که او را دید بوی آن تربت را میبوئید و بهره از شرافت آن تربت یافت و
میگریست بر قاتلان آنحضرت و اتباع او و یاوران ایشان و در مجالس برقی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی موکل کرد
بقبر حضرت امام حسین بن علی از روزی که شهید شده است هفتاد هزار ملک ژولیده مو و گردآلوده که صلوات میفرستند بر آنحضرت و
گریه میکنند تا قیام قائم آل محمد ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین بن علی نازل
میشوند ژولیده مو و گردآلوده و بر آنحضرت گریه میکنند از طلوع صبح تا وقت زوال شمس میشود ایشان بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر
نازل میشوند بر آنحضرت گریه و نوحه میکنند تا طلوع صبح کلینی و ابن قولویه بسند معتبر از جریر روایت کرده اند که گفت بحضرت صادق
عرض کردم که فدای تو شوم چه بسیار کم است قرب شما اهل بیت و نزدیک است حال شما بیکدیگر با احتیاج بسیاری که مردم بسوی شما دارند
حضرت فرمود که هر یک از ما را صحیفه [illegible] است که در آن نوشته شده است که آنچه باید در آن مدت عمل نماید در وقتی که آنچه در آن است تمام شود آنچه
باید تمام شده است میداند که عمرش بآخر رسیده است پس حضرت رسول نزد او میآید و خبر وفات او را باو میرساند و خبر میدهد او را بآنچه

و منادی کند که نزد حق تعالی زاری و گریه امام حسین علیه السلام صحیفه خود را خواندند دران نام نوشته بود با پیغمبر یا بیعل ورود و انچه ماند که بسبب او وفات
یا بیعل ورود یافته ماند چنانکه در ایام حیوة خود بعمل نیاورده بود تا آنکه متوجه قتال گردید و ان امور که باقی مانده بعمل نیاورد دان نو
کرمیان که از حق تعالی سؤال کردند که بیاری او فرود آیند و رخصت یافتند تا مهیای قتال گردیدند آن جناب شهید شده بود چون بزمین آمدند او را
شهید یافتند گفتند ای پروردگار ما را رخصت دادی که بزمین برویم و او را یاری نمائیم چون فرود آمدیم او را بسوی خود برده بودی پس حق تعالی وحی
کرد بسوی ایشان که ملازم قبر او باشید تا او را ببینید که از قبر بیرون آمده است یاری او کنید و بدرستیکه شما را مخصوص گردانیده ام بیاری او و گریه
و گریستن بر او پس جزع کردند و گریستند ملائکه برای قرب حق تعالی بحسرت انچه فوت شده بود از ایشان از یاری آن جناب چون آن جناب بیرون آید
یاوران او باشند ابن قولویه بسند معتبر از صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم در میان مکه
و مدینه دیدم آن جناب را بسیار غمگین یافتم گفتم یا ابن رسول الله سبب چیست حزن شما حضرت فرمود که اگر تو بشنوی انچه من میشنوم هر اینه ترا
حالتی عارض شود که قادر نباشی بر سؤال کردن گفتم چه میشنوی فرمود که تضرع و ابتهال ملائکه بسوی خدا و نفرین ایشان در نفرین
و لعنت بر کشندگان امیرالمؤمنین و کشندگان امام حسین علیه السلام و نوحه کردن جنیان و گریه کردن ملائکه که بر دور قبر حضرت امام حسین اند و شدت جزع
ایشان پس کیست که با استماع این اصوات و مشاهده این احوال چگونه گوارا میشود خوردن و آشامیدن و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چهار
هزار ملک بیاری حضرت امام حسین علیه السلام آمدند و ژولیده مو غبارآلود باشید و میگریند بر او تا روز قیامت و ملائکه شب و روز از حافظان و کاتبان اعمال می آیند نزد ملا
ئکه و دعا بجهة شیعیان ایشان مشافهه میکنند چون از ایشان سؤال میکنند جواب نمیشنوند از بسیاری گریه و اندوهی که بر ایشان غالب گردیده
پس انتظار میبرند تا زوال شمس و تا طلوع صبح در این دو وقت ملائکه از گریه ساکن میگردند پس با ایشان سخن میگویند و سؤال میکنند از ایشان
از بعضی امور آسمان و در غیر این دو وقت سخن نمیگویند و از گریه و دعا بامر دیگر مشغول نمیشوند [illegible] شما هستید و انچه میگویند
در بیان رتبه دعا میشنوند [illegible] ملائکه حافظان اعمال کدام یک از دیگری سؤال میکنند و از چه چیز سؤال میکنند
حضرت فرمود که ملائکه حافظان از ملائکه حایر سؤال میکنند زیرا که ملائکه حایر از آن مکان شریف حرکت نمیفرمایند و حافظان از آسمان نازل
میشوند با اسماعیل که موکل است [illegible] حضرت رسالت و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین علیه السلام و سایر ائمه که بعالم بقا رحلت کرده اند میرسند حضرت رسول و ائمه از ایشان سؤال می نمایند که کی حاضر شده است در حایر
و که وارد آن مکان شریف شده است برای زیارت آن حضرت و میگویند که بشارت دهید ایشان را و دعای ما را با ایشان برسانید پس ملائکه
میگویند چگونه بشارت دهیم ایشان را و ایشان سخن ما را نمیشنوند پس میگویند با ایشان که برکت فرستید بر ایشان و دعا کنید از برای
ایشان که این بشارت است از ما با ایشان چون برگردند بالهای خود را بر روی ایشان بکشید که ایشان را ثنا [illegible] شد و ما ایشان را به شما می سپاریم
خلق و ملک که هیچ امانت نزد او ضایع نمیشود اگر مردم بدانند که در زیارت چه ثواب هست هر اینه جمیع [illegible]
و حضرت [illegible] فاطمه با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملک [illegible] بر آنحضرت گریه میکنند و ایشان در گریه
یاری حضرت فاطمه [illegible] چند مرتبه [illegible] آسمانها [illegible] مگر آنکه گریان میگردد برای ناله و زاری آنحضرت و اگر [illegible] ساکن نمیشود تا آنکه حضرت
رسالت بنزد او میآید و میگوید ای دختر گرامی بگریه آوردی جمیع اهل آسمانها را و ایشان را از تسبیح و تقدیس حق تعالی باز داشتی پس [illegible] که حق
تعالی انتقام ترا از قاتلان فرزندان تو خواهد کشید چون حضرت فاطمه نظر میکند [illegible] بسوی زیارت کنندگان آنحضرت [illegible] سؤال میکند از حق تعالی برای
ایشان هر خیر را پس ترک مکنید زیارت آنحضرت را که فضیلت زیارت آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان نمود و ایضاً ابن قولویه و دیگران بسند
معتبر روایت کرده اند که اسحق بن عمار بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین علیه السلام بودم و نماز میکردم
و در آنجا قریب به پنجاه هزار کس دیدم که با رویهای نیکو و بوهای خوش تمام آن شب را بعبادت و نماز گذرانیدند چون صبح طالع شد سجده
کردند و سر از سجده برداشتم کسی از ایشان را ندیدم حضرت فرمود که چون در صحرای کربلا سید الشهدا را شهید کردند و میان گرفتند پنجاه هزار
ملک بر آنحضرت گذشتند و بآسمان رفتند چون باسمان رسیدند حق تعالی بایشان وحی کرد که گذشتید بفرزند حبیب من و دیدید او را
پس برگردید بسوی زمین و ساکن شوید نزد قبر شریف او ژولیده مو و گرد آلود تا روز قیامت [illegible] ایشان بودند [illegible]
بسند معتبر روایت کرده است که زنی نوحه کننده حضرت فاطمه را در خواب دید که نزدیک قبر حضرت امام حسین علیه السلام ایستاده بود و میگریست پس
ان زن را امر کرد که این شعرها را بخوان و نوحه کن [illegible] بعضی از ان ابیات اینست [illegible] ای دیده اشک حسرت ببار [illegible] کشته که در
[illegible] بلا شهید کردند و سینه او را [illegible] و قبر خود کردند و من در بیماری آنحضرت حاضر نگردیدم [illegible] و شیخ کلینی بسند
معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند آسمانها و زمینها و هر که بر آنها بود از ملائکه فریاد برآوردند

ازین حدیث ظاهر میشود که ملائکه [illegible]

کشته بود و بسیار از ایشان از حضرت علی کشته اند و [illegible] بر انداختیم و هم [illegible] کرده ایم که [illegible] لشکر [illegible] کشته شدند
خون [illegible] دیگر بر [illegible] ایشان که ای ملائکه من وای آسمانها و زمینها ساکن باشید پس جبرئیل ابن [illegible] برداشت و در شیشه ای نجاب [illegible]
وحی [illegible] الله علیهم اجمعین زا ایشان [illegible] کرد [illegible] ام [illegible] دیگری ملائکه من وای آسمانها و زمین من [illegible]
انتقام خواهم کشید [illegible] و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی ام سلمه [illegible]
از خواب بیدار شد و بسیار [illegible] سبب گریه [illegible] که [illegible] فرزندم حسین شهید [illegible] باشد [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] کرده است من آنحضرت را در خواب دیدم متغیر و غمگین گفتم یا رسول الله این چه حالت است که در شما مشاهده میکنم فرمود که امروز این
شب [illegible] و قبر اصحاب حسین را میکندم و ایشان را دفن میکردم ایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خانه خود
خوابیده بودم ناگاه از خانه ام سلمه صدای شیون بلند شنیدم بیرون آمدم گفتم که در خانه ام سلمه چه چیز است داخل شدم [illegible]
زنان مدینه را دیدم که همه در خانه او جمع شده بودند پس گفتم یا ام المؤمنین سبب فریاد تو چیست فرمود ای زنان [illegible] کرده [illegible]
هاشم و کشته [illegible] دختران عبدالمطلب را یاری کنید و با من موافقت نمایید در گریه و نوحه بر [illegible] بزرگ شما و سید جوانان [illegible]
و سبط رسول خدا و گل بوستان آنحضرت حسین شهید شده است گفتم یا ام المؤمنین این را از کجا دانستی گفت در این ساعت حضرت رسالت را
در خواب دیدم ژولیده مو و گردآلود و غمگین از سبب این حال سؤال کردم فرمود که فرزندم حسین و اهل بیتش را در زمین کشته شده اند و الحال
از دفن ایشان فارغ شدم چون از خواب بیدار شدم مدهوش به خانه در دویدم که ملاحظه کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای من آورده
بود [illegible] بمن داد و فرمود که هرگاه این خون شود بدانکه فرزند تو حسین شهید شده است و من آن تربت را در شیشه کرده بودم
و محافظت میکردم چون بر سر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت همه خون شده است و از سر شیشه میجوشد و ام سلمه آن خون را
گرفت و بر صورت خود مالید و آن روز را ماتم آنحضرت داشت و فریاد و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در آن روز شهید شده بود و عمرو بن ثابت
گفته است که از امام [illegible] شنیدم که حضرت امام محمد باقر رفتم و با آنحضرت عرض کردم فرمود که این [illegible] است و آن تربت را ابن
ما اسناد معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی حضرت رسالت را در خواب دیدم ژولیده مو و گردآلوده و شیشه
پر خون در دست مبارک آنحضرت بود گفتم یا رسول الله این خون چیست فرمود خون فرزندم حسین است جمع کردم و در این شیشه کردم چون این خبر رسید
در همان روز حضرت شهید شده بود و شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسالت شبی از خانه بیرون رفت و بعد از
مدتی برگشت ژولیده مو و گردآلوده و دست مبارک بر سر و چیزی بود من گفتم یا رسول الله این چه حالت است که در تو می بینم فرمود که در این
شب مرا به موضعی از عراق که آن را کربلا میگویند بردند و محل کشتن فرزندم حسین را و جماعتی از فرزندان و اهل بیتم را نمودند و من خونهای
کشتن ایشان را برداشتم و در دست من است پس آن را بمن داد و گفت این را [illegible] چون گرفتم خاک سرخی بود پس آن را در شیشه کردم و سرش را
محکم بستم و آن را محافظت مینمودم چون فرزندم حسین از مکه متوجه عراق شد هر شب و هر روز آن شیشه را بیرون می آوردم و نظر میکردم
و میبوئیدم و بر مصیبت او میگریستم چون روز دهم محرم شد در اول روز که بر آن شیشه نظر کردم دیدم که شیشه پر از خون شده بود پس
در خانه خود فریاد برآوردم و گریستم و لیکن از خوف شماتت دشمنان اظهار نکردم تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در همان روز شهید شده
بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند از مردی از قبیله بنی اسد که میگفت من زراعت میکردم در کنار فرات و بعد از آنکه لشکر
از عمر سعد بسیار از شهدا را بقتل [illegible] مشاهده کردم که [illegible] از زمین [illegible] چون [illegible] شریف [illegible]
بهتر از بوی مشک و عنبر بمشام من میرسید و بوستان میدیدم که ستاره ها از آسمان [illegible] [illegible] بدنهای ایشان [illegible]
[illegible] و [illegible] عیالم و تنها در آن صحرا بودم و کسی را نمی دیدم که حقیقت این احوال را معلوم کنم چون [illegible]
سیاهی شخصی را میدیدم که پیدا میشد از جانب قبله و در میان کشتگان داخل میشد و جمیع بدنها را میگشت [illegible] گمان میکردم که شیر
[illegible] و خوردن کشتگان می آید چون نظر کردم آسیبی به آن بدنها نرسیده بود من از مشاهده این احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم
که میگفتند که اینها خارجی اند و بر خلیفه زمان خروج کرده اند من چه سبب این امور مشاهده میکنم پس در یکی از شبها با خود قرار کردم که بیدار
بودم شاید حقیقت حال ایشان بر من ظاهر گردد چون شام شد باز آن شخص ظاهر شد و من متوهم شدم که مبادا شیر باشد و قصد من کند
و از آن اندیشه بودم که در میان کشتگان داخل شد و نزدیک یکی از آن بدنها که [illegible] مانند آفتاب نور از آن جسد منور ساطع بود او را
بر گرفت و رو و بدن خود می مالید از مشاهده این حال در حیرت بودم چون هوا بسیار تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلها بسیار از آن صحرا
روشن شد و از روز روشن تر ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر رو زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن صحرا بلند شد که ما را

ان صدا از زیر زمین می آمد و کسی را نمی دیدیم که میگفت و احسیناه و اماماه من بر خود لرزیدم و با ظهر در ترس بیم بودیم که آن صدا گفت وا ولداه
بخدا و رسول سوگند یاد میکنم شما کیستید و سبب نوحه شما چیست گفت ما ایم جنیان و هر شب تا صباح بر حسین تشنه لب شهید غریب گریه
و گریه میکنیم و آنکه تو کمان میکنی شیر خدا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع پدر او است که هر شب می آید نزد او گریه و نوحه میکند
فصل هشتم در بیان گریه و نوحه جنیان است بر آن حضرت در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است از هند که حضرت رسالت
چون از مکه بمدینه هجرت مینمود با اصحاب خود بخانه ام معبد خزاعیه فرود آمد و از او شیر طلبید ام معبد گفت که گوسفندان ما را بصحرا
برده اند گوسفند لاغری را گذاشته اند که تاب رفتن ندارد و شیر ندارد حضرت فرمود که رخصت بده تا من او را بدوشم چون رخصت داد حضرت
دست مبارک خود را بر پشتان آن گوسفند گذاشت با عجاز آن حضرت شیر از پستانش روان شد و حضرت دوشید تا ظرفهای ام معبد را
پر کرد و خود و اصحاب خود با شامیدند تا سیر شدند چون روز شب کرمی بود حضرت در خیمه او قیلوله فرمود چون بیدار شد آب
طلبید و در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمه او بود نشست و مضمضه کرد و آب مضمضه را بخود را در زیر آن درخت ریخت چند
ظاهر خواهد شد پس برخاست و دو رکعت نماز ادا کرد ام معبد گفت که من از آن اعمال تعجب بسیار کردم و اهل قبیله من نیز تعجب کردند
زیرا که تا آن وقت وضو و نماز ندیده بودند چون روز دیگر شد دیدم که آن درخت خار بسیار بلند شده بود و درخت عظیمی گردیده بود و
خارهایش از فرو ریخته بود و شاخ های بسیار بهم رسانیده بود پس بعد از آن میوه بسیار بزرگی از آن بهم رسید مانند میوه انار بسیار بزرگی و رنگ
ورس و بوی عنبر و شیرینی عسل و هر گرسنه که از آن میخورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد سیراب میشد و هر بیماری که میخورد شفا می یافت
و هر پریشانی و محتاجی که میخورد بی نیاز میگردید و هر حاجتی که میخورد برآورده میشد و از برگ آن درخت هر شتر و گوسفند که
میخورد فربه میشد و شیر فراوان میکرد و ما آن درخت را مبارکه نام نهادیم و آن درخت سبب برکت و زیادتی مال و نعمت ما و اهل قبیله ما شد و از اطراف
مردم قبیله ها بهم رسیده از آن درخت شفا می جستند و چون میوه آن را میخوردند از اهل بادیه و دیگر جاها بودند و در سایه آن درخت فرود
می آمدند و برگ آن درخت را برای برکت با خود میبردند و در بیابان ها نزد ما نمی آمدند بسبب نعمت آن بر ما ایشان اسیر و سیراب میگردانید و
پیوسته آن درخت چنین بود تا آنکه صبحی برخاستیم دیدیم که میوه های آن درخت فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود پس بسیار اندوهناک
شدیم و از سبب آن متفکر بودیم بعد از اندک وقتی خبر وفات حضرت رسالت به ما رسید و معلوم شد که در آن روز آن حضرت وفات یافته بود
آن درخت بهمین حال که حضرت رسالت وفات داد سی سال با برکت باقی ماند پس بعد از آن درخت میوه داد اما کمتر از میوه اول در بزرگی و خوبی
و سی سال با این حال بود پس ناگاه صبحی برخاستیم دیدیم که سراپای آن درخت خار شده بود و ظراوت و نزاکت آن رفته و برگهایش ریخته
بود و میوه هایش ریخته بود و بعد از چند وقتی خبر امیر المؤمنین ع شهید شده بود پس بعد از آن دیگر میوه نداد آن درخت نه کوچک
و نه بزرگ و نه کم و نه بسیار اما قبایل عرب می آمدند و برگ آن درخت را برای شفا بیماران خود میبردند و در مرهم ها میکردند و برگ آن نیز در زخم ها مینهادند و شفا
با این حال بود تا آنکه روزی برخاستیم دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه میجوشید و بر زمین روان میشود و برگهای آن خشکیده است و از شاخها
و برگهای آن قطره های خون بر زمین میریزد و از این حالت دانستیم که واقعه عظیمی حادث شده است پس بسیار هراسان و غمگین بودیم
و انتظار میکشیدیم چون شب شد صدا از زیر آن درخت صدای گریه و ناله بسیار بلند شد و صدای نوحه کننده در میان ایشان بلند بود که میگفت
ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای بهترین پیشوایان رهنمایان و بسیار صداهای گریه و ناله و فغان دیگر نفهمیدم که چه میگفتند
ولیکن صدای گریه و نوحه ایشان تا صبح بلند بود تا آنکه بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز سید الشهدا در صحرای کربلا شهید شده بود
پس برگهای آن درخت خشک شد و باد و باران آن را درهم شکست و اثری از آن نماند و در کتاب مثیر الاحزان روایت کرده است که در شبی که آن
حضرت شهید شده بود اهل مدینه صدای نوحه جنیان را میشنیدند و کسی را نمیدیدند که شعری چند با این مضمون میخواندند که ای کشندگان حسین از
روی جهل و ضلالت بشارت باد شما را در قیامت بعذاب و نکال گریه میکنند بر آن شهید آن جمیع اهل آسمان و پیغمبران و ملائکه مقربان و لعنت
کرده شده اید شما بر زبان داود و موسی و عیسی و در بصره و سایر بلاد نیز امثال نوحه ها میشنیدند و کسی را نمیدیدند و ابن قولویه روایت
کرده است که جنیان بر حسین بن علی ع نوحه کردند بشعرهای چند که مضمونش اینها است که ای چشم بگریه بخوان بر پیغمبر خدا و رسول و همه را در
بگریه سوال کنند از شما که ای امت آخر چها کردید با اهل بیت من و برادران و عزیزان من بعد از من بعضی را اسیر کردید و خونهای ایشان را ریختید
و رسول شرم نکردید با بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق بود در شبی جماعت
از جنیان شنیدند که جنیان شعری چند در ملاح آن حضرت میخواندند حضرت در جواب ایشان شعری چند خواندند که مضمون اینها این بود که مرگ
و از کشته شدن پروا ندارم و کشته شدن عار نیست برای کسی که در راه حق باشد و در راه حق جهاد کند و ایشان شایسته آن نیستند که موافقت کند و

دنیا مجرمان و کافران مطالعه نماید که زنان ما از زنان مشهور اهم کشیده اگر کشته شوم محل امان نخواهم بود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده
است که روزی ام سلمه بر خواست و گفت که بابا فرزندم حسین شهید شد پاشد برای آنکه از روزی که حضرت رسالت از دنیا رحلت کرده بود صدای
جنیان را نشنیده بودم و دیشب صدای ایشان را شنیدم که میگریستند و مرثیه برای حسین میخواندند شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از عمر
پسر ابو عمیله بنی تیم که گفت پدرم گفت شنیدم از مقاتل حضرت امام حسین علیه السلام که آن شب آن حضرت بعد از عاشورا شده بود
نشسته بودم با مردی از قبیله خود صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بخدا سوگند که من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه دیدم حسین را در کربلا
کشته در خون خود غلطیده و بر دور او جوانان دیدم که خون از گردنهای ایشان میچکید و مانند چراغهای راه هدایت بودند و شتران
خود را دوانیدم که شاید در یابم ایشان را پیش از آنکه حورالعین را دیدار کنند پس قضا و قدر حق تعالی مانع شد و تقدیر خدا البته شدنی است
پس شعری چند در مدح آن سلاله احمد مختار انشا کرد ما گفتیم با او که کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من سرکرده قبیله از قبایل جنم که در نصیبین
میباشیم بقصد معاونت حضرت امام حسین علیه السلام میرفتیم که خود را فدای او کنیم وقتی رسیدیم که آن حضرت و اصحاب او را شهید یافتیم اکنون
بحسرت و ناامیدی بقبیله خود بر میگردیم ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که پنج نفر از اهل کوفه بقصد نصرت حضرت حسین بن علی میرفتند بدیه
رسیدند که شاهی میگویند ناگاه دو مرد نزد ایشان پیدا شد یکی جوان و دیگری پیر با ایشان سلام کردند پس آن مرد پیر گفت
منم مردی از جن و این جوان پسر برادر من است میخواهیم یاری این امام مظلوم بکنیم پس آن جن پیر گفت من رائی برای خود و شما دیده ام ای
کوفیان دیدم گفتند چه رای دیدی گفت پرواز میکنم و میروم و خبری از برای شما میآورم پس پرواز کرد روز دیگر صدای او را شنیدند و او را
ندیدند و شعری چند میخواند که مضمونش این بود که در حدیث سابق گذشت پس کوفیان دانستند که آن حضرت شهید شده است
ایضا ابن قولویه بسند بسیار روایت کرده اند که بعد از شهادت جناب امام حسین علیه السلام بر کوهها مرثیه میخواندند برای آن حضرت و اولاد آن
و شعرا و صحرانشینان میشنیدند که بر آن حضرت نوحه میکردند **فصل شانزدهم** در بیان علتی که بسبب آن حق تعالی
بعد از شهادت حضرت سید الشهدا عذاب خود را از کافران بتاخیر انداخت و انتقام آن حضرت را بزمان حضرت قائم علیه السلام قرار داد ابن بابویه بسند
معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که چه میگوئی در حدیثی که از حضرت صادق علیه السلام روایت میکنند که چون حضرت قائم علیه السلام
ظاهر شود فرزندان کشندگان حسین را بسبب کردهای پدران ایشان بقتل خواهد رسانید حضرت فرمود که چنین است گفتم که پس
چه گناه دارند حضرت فرمود که ایشان چون راضی اند بکرده پدران خود فخر میکنند بآن ایشان را میکشند و هر که بکرده مردی راضی
باشد چنان است که آن کار را خود کرده است و اگر مردی کسی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب بکرده او راضی شود هر آینه شریک او خواهد
بود پس باین سبب حضرت قائم علیه السلام ایشان را میکشد که راضی اند بکرده پدران خود و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که روزی حضرت
علی بن الحسین علیه السلام ذکر کرد قصه اصحاب سبت را از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شنبه و خدا ایشان را بوزینه و میمون کرد پس فرمود که هرگاه
حق تعالی جماعتی را برای شکار ماهی در روز شنبه چنین عقوبتی بکند پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جماعتی که اولاد رسول خدا را بقتل
رسانند و هتک حرمت آن حضرت نمایند گرچه خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرد ولیکن آنچه برای ایشان در آخرت مهیا کرده است اضعاف عذاب
مسخ است پس مردی از حاضران مجلس گفت یابن رسول الله ما از دشمنان اهل بیت شنیده ایم که میگویند که اگر کشتن حسین بدتر از شکار ماهی بود البته
خدا ایشان را نیز مسخ میکرد حضرت فرمود که معصیت شیطان زیاده است از معصیت آنها که باغوای او گناه کردند و حق تعالی در دنیا شیطان را
از اهل ملائکه گردانید و شیطان غالب بر فرشتگان بود و اعمال او نیز حکمتها منقضی شد سخن گفتن با شیطان و بسیار است که بگناهان بسیار
عقوبات آن از دنیا بر نمیگردد عذاب ایشان شدید باشد و حجت بر ایشان تمام تر باشد و قائم آل محمد انتقام از ایشان و فرزندان ایشان خواهد
کشید ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنجناب فرمود بخدا سوگند که قاتلان حسین علیه السلام کشته شدند و لیکن
هنوز طلب خون آنجناب نشده است و بعضی در مناقب ابن شهر آشوب روایت کرده است که از ابن عباس که حق تعالی وحی کرد بحضرت
رسول که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدم و برای خون فرزندت حسین هفتاد هزار کس را خواهم کشت ابن بابویه
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که برای خون حسین علیه السلام صد هزار کس کشته شد و هنوز طلب خون او نشده است بعد از این خواهد شد ابن قولویه
از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که آنجناب فرمود که چون با پدرم بکربلا میرفتیم در هیچ منزلی فرود نمی آمد و بار نمیکرد مگر آنکه
یحیی را یاد میکرد و روزی فرمود که از بی اعتباری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را هدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل و حق تعالی
بخت النصر را فرستاد و هفتاد هزار کس را کشت تا خون یحیی ساکن شد ای فرزند بخدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه مهدی از
برای خون من هفتاد هزار کس از منافقان را بقتل آورد **فصل هفدهم** در بیان عذابهائی که در دنیا بر قاتلان آنجناب وارد شد

وبعضی از معجزات

و بعضی از معجزات آن حضرت که در وقت جنگ و بعد از آن ظاهر شد ابن شهرآشوب بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین به عمر سعد
گفت که یابن سعد آیا گمان می‌کنی که بعد از آنکه مرا شهید کنی خواهی کرد از گندم عراق بسیار نخواهی خورد آن ملعون از روی استهزا گفت اگر گندم نباشد جو بس است
پس چنان شد که حضرت فرموده بود و امارت ری باو نرسید و بدست مختار کشته شد ایضا روایت کرده است که بوی خوشی که از اثاث حرم
غارت کرده بودند خون شد و گیاهها که برده بودند همه آتش در آن افتاد و بروایت دیگر از آن بوی خوش هر که استعمال کرد زن او مبتلا به پیس شد
ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که حضرت سید الشهدا در صحرای کربلا تشنه شد خود را بکنار فرات رسانید که آب بر گیرد که بیاشامد
ملعونی تیری بجانب آنجناب انداخت که بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا هرگز ترا سیراب نکرداند پس آن ملعون تشنه شد و هر چند آب
می‌خورد سیراب نمی‌شد تا آنکه خود را بشط فرات افکند و چندان از آن آشامید که با آتش جهنم واصل گردید ایضا روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین
از آن کافران جفاکار آب طلبید بدبختی در میان ایشان گفت که ای حسین یک قطره آب فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یا بحکم ابن زیاد
درآئی حضرت فرمود که خداوندا او را از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز پس آن ملعون پیوسته العطش فریاد می‌کرد و هر چند آب می‌آشامید
سیراب نمی‌شد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل شد و بعضی گفته‌اند که آن ملعون عبد الله بن حصین ازدی بود و بعضی گفته‌اند که حمید بن مسلم بود ایضا
روایت کرده‌اند که ولد الزنائی بود از قبیله بنی دارم تیری بجانب آن جناب افکند بر حنک مبارک حضرت آمد حضرت آن خون را می‌گرفت و بجانب آسمان می‌پاشید
پس آن ملعون مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد می‌کرد و از تشنگی شکم را بر می‌کشید و پیوسته آب می‌طلبید و در پیش سر او یخ بود
روشن می‌کردند و از پشت سر او بادبیزن می‌زدند و از یخ بر شکمش می‌چسبانیدند و از تشنگی فریاد می‌کرد و هر چند آب می‌خورد سیراب نمی‌شد تا آنکه
شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید بسیار روایت کرده‌اند از یعقوب بن سلیمان که گفت در ایام حجاج چون بکوفه
بودیم با جمعی بودیم از اهل کوفه بیرون رفتیم تا آنکه بکربلا رسیدیم و موضعی نیافتیم که ساکن شویم تا کاه خانه بنظر ما درآمد در کنار
فرات که از چوب علف ساخته بودند رفتیم و شب در آنجا قرار گرفتیم ناگاه مردی پیدا شد گفت شب سرد است که امشب با شما باشیم که غریبم
و از راه مانده‌ام ما او را مهمان کردیم و داخل شد چون آفتاب غروب کرد چراغ افروختیم و روغن نفط ریختیم و نشستیم و صحبت می‌داشتیم تا آنکه صحبت
شد بذکر جناب امام حسین و شهادت آن و گفتیم که هیچکس در آن عصر نبود که مبتلا نشد بلیه غریب گفت من از ایشان بودم که در آن جنگ
بودم و تا حال بلائی بمن نرسیده است و شما دروغ می‌گوئید ما از آن سخن بسیار ترسیدیم و از گفتن خود پشیمان شدیم
در آن اثنا نور چراغ کم شد آن مرد برخاست و آن چراغ را اصلاح کند همینکه دست برد بچراغ رسانید آتش در دستش مشتعل
گردید چون خواست آتش را فرو نشاند آتش در ریش افتاد و در جمیع بدنش مشتعل گردید پس خود را در آب فرات افکند چون سر
بآب فرو می‌برد آتش بر روی آب می‌گرفت و چون سر بیرون می‌آورد آتش در سر و ریش او می‌گرفت تا آنکه در آب هلاک شد و
بود تا با آتش جهنم واصل گردید ایضا ابن بابویه بسند معتبر از قاسم بن اصبغ روایت کرده است که گفت مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر ابن زیاد بجنگ
حضرت امام حسین آمده بود بنزد ما آمد روی او سیاه شده بود و پیش از آن بسیار خوشرو و سفید بود من با او گفتم که از بس که تو خوشرو
بودی تو را نمی‌شناسم گفت من مردی را از اصحاب حضرت امام حسین شهید کردم که اثر سجده میان دو چشمش
ظاهر بود و سر او را آورده‌ام راوی گفت دیدم آن ملعون را که بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار را در پیش زین او آویخته بود که بر زانوهای
اسب می‌خورد من با پدر خود گفتم که کاش این سر را بالا می‌بست پدرم گفت ای فرزند بلائی که صاحب
این سر باو رسانیده از این بدتر است پس آن ملعون نقل کرد که از روزی که او را شهید کرده‌ام تا حال هر شب که بخواب می‌روم
نزد من می‌آید و می‌گوید که بیا و مرا بسوی جهنم می‌برد و در جهنم می‌اندازد تا صبح فریاد می‌کنم پس از همسایگان او شنیدم که از شدت فریاد
او همسایگان بخواب نمی‌رفتند پس من از زن او پرسیدم گفت شب بر حال او گواهیم و بتحقیق از شما شنیدیم که گفت
که کشته بیاید از مردم برد روایت کرده است که چون سر مبارک را به ابن زیاد آوردند اصحاب و بکوفه آوردند و ملاعین سرها را دفن کردند
د شنیدم مردم بسیار که ملائکه را دیدیم که ماندی در آسمان از سرها گردند تا سر ابن زیاد را پیدا کرد و دیدند که سرها در میان
... و دیگران از کتب معتبره روایت کرده‌اند که دستهای
ابحر کعب که بعضی از جامه‌های حضرت امام حسین را کنده بود در زمستان مانند دو چوب خشک می‌شد و در تابستان از دستهای آن ملعون
چرک و خون می‌ریخت از جفای حضرت امام حسین و مبتلا شد تا جهنم واصل شد و دیگر از جمعی بر جوهر براق شد چون بود
در سال غصب کرد مبتلا بشیر شد و بر سر دیگری نیز درآمد برد در ساعت بپیسی کرده شد ایضا از ابن عباس روایت کرده است که گفت مرد
از اهل اعین که بعضی از جامه‌های حضرت امام حسین را غارت کرده بود چون پوشید مبتلا شد و نماز کرد حوالی قبر مطهر بود و عمران او در چون آن لباس را پوشید

آتش از آن شعله میکشید و فریاد میزد و خود را بر زمین میمالید در همان ساعت بسوخت و شتری را که ذبح کرده بودند هر عضوی از آن شتر که در دیگ میگذاشتند آتش از آن
شعله میکشید چون آن را پاره کردند دیدند آتش مشتعل بود و چون در دیگها افکندند آتش از آن مشتعل گردید و چون از دیگ بیرون
آوردند زهر قاتل بود و یکی از علما نقل کرده که با آن حضرت [illegible] آمد و در دیگها [illegible] سنبل بن رطا [illegible]
[illegible] و دیگران از عبدالله بن رباح قاضی روایت کرده‌اند که گفت مردی نابینا را دیدم از سبب کوری او سؤال کردم گفت من از لشکر
کوفه بودم که بجنگ حضرت امام حسین رفته بودم و با ده نفر رفیق بودم اما نیزه بکار نبردم و شمشیر نزدم و تیری نینداختم چون آن حضرت را شهید کردم [illegible]
بخانه خود برگشتم و نماز عشا کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسول ترا میطلبد گفتم مرا با آن حضرت چه کار است
[illegible] گریبان مرا کشید و بخدمت آن حضرت برد ناگاه دیدم که حضرت در صحرائی نشسته است بحزن و اندوه و آستینها را بالا زده
[illegible] حربه‌ای در دست مبارک خود دارد و نطعی در پیش آن حضرت افکنده‌اند و ملکی بر بالای سر آن حضرت ایستاده است شمشیری از
آتش در دست [illegible] و آن نه نفر که رفیق من بودند ایشان را بقتل میرساند و آن شمشیر را بر هر یک از ایشان که میزد آتش در او میافتاد و میسوخت
و باز زنده میشدند و باز دیگر ایشان را بقتل میرسانید چون پیش آن حضرت رسیدم بدو زانو در آمدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله
جواب سلام من نگفت [illegible] سر بزیر افکند و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله
شمشیر نزدم و تیری نینداختم و نیزه بکار نبردم حضرت فرمود که راست گفتی و لیکن در میان لشکر ایشان بودی و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کردی
نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم طشتی پر از خون دیدم در پیش آن حضرت فرمود که این خون فرزند من حسین است پس از آن خون دو میل
در دیده‌ام کشید چون بیدار شدم نابینا بودم و سید بن طاوس و بعضی از کتب معتبره از [illegible] روایت کرده‌اند که گفت [illegible] ملعون را نظر
[illegible] چون داخل شد [illegible] مشتعل شد [illegible] کرد [illegible] گفتم [illegible] از کتب
[illegible] کرده‌اند از کعب [illegible] نقل میکرد [illegible] حادث خواهد کرد [illegible]
[illegible] قتل سید الشهدا حسین بن علی خواهد بود و این فسادیست که حق تعالی در قرآن یاد کرده است ظهر الفساد
فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس [illegible] اول فسادها کشتن هابیل بود و آخر فسادها کشتن آن حضرت است [illegible]
آسمانها [illegible] چون ببینید که سرخی در جانب آسمان بلند شده بدانید که او شهید شده است
[illegible] آسمان [illegible] کشتن حسین امر عظیم است [illegible] فرزند [illegible] سید
المرسلین است [illegible]
[illegible] کعبه [illegible] دست [illegible]
[illegible] انبیا [illegible] ایشان [illegible] و آن بقعه که در آن مدفون میشود بهترین بقعه‌هاست و هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه
بزیارت [illegible] آن حضرت [illegible] هر روز فوجی از ملائکه [illegible] میروند و چون شب میشود
[illegible] آن امام مظلوم [illegible] فضایل او را ذکر میکنند [illegible] و در آسمان او را حسین مذبوح میگویند و در زمین
او را ابو عبدالله مقتول میگویند [illegible] فرزند [illegible] مظلوم [illegible]
[illegible] خواهد بود و آسمان [illegible]
[illegible] آتش از آسمان [illegible] مردم [illegible]
[illegible] خواهد بود [illegible]
عرض کرد [illegible] احوال ایشان [illegible] تا آخر الزمان [illegible]
[illegible] حق تعالی فرمود که ای آدم چون ایشان [illegible]
[illegible] فرزند پیغمبر [illegible]
[illegible] انتقام [illegible] شهید خواهند کرد [illegible]
سعید بن مسیب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین شهید شد در سال دیگر من به حج رفتم بخدمت حضرت امام زین العابدین مشرف
شدم [illegible] در کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مانند شب تاریک [illegible] بپرده کعبه چسبیده بود و میگفت
خداوندا [illegible] مرا بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید گفتم وای بر تو چه گناه کرده که چنین ناامید از رحمت خدا گردیده گفت من از جمّال
حضرت امام حسین بودم [illegible] چون آن حضرت را شهید کردند [illegible]

در بیان بعضی از معجزات آنحضرت [illegible]

[illegible] شنیدیم [illegible] و کسی را نمی‌دیدیم و در میان آنها [illegible]

[illegible] حضرت امام حسین [illegible] لبیک یا [illegible] و یا امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] حضرت فاطمه [illegible]

[illegible]

و نصف بدنش خشک شده بود و هر کس از نزد او می گذشت او را لعنت میکردند و ببدترین احوال گذرانید تا بجهنم واصل شد **فصل**
بیست و یکم در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آن حضرت شیخ طوسی بسند معتبر از منهال بن عمرو روایت
است که گفت در بعضی از سنوات بعد از حج از سفر مکه بمدینه وارد شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین رفتم حضرت فرمود
که ای منهال حرمله بن کاهل اسدی چه شد گفتم او را در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت دستهای مبارک را بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا
باو بچشان گرمی آهن و آتش را منهال گفت چون بکوفه برگشتم دیدم که مختار بن ابو عبیده ثقفی خروج کرده است و با من صداقت و محبتی
داشت بعد از چند روز که از دیدن آشنایان فارغ شدم سوار شدم و بخانه او رفتم وقتی رسیدم که او از خانه بیرون می آمد چون نظرش بر من افتاد
گفت ای منهال چرا در نزد ما نمی آئی و ما را مبارک باد نگفتی و با ما شریک نگردیدی در این امر گفتم ایها الامیر من در این شهر نبودم و در این چند
روز از سفر حج مراجعت نموده ام پس با او سخن میگفتم و میرفتیم تا بکناسه کوفه رسیدیم در آنجا ایستاد گویا انتظار کسی میبرد
ناگاه دیدم که جماعتی می آیند چون نزدیک رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که حرمله را گرفتیم [illegible] بعد از زمانی که گذشت
آن ملعون را آوردند مختار گفت الحمد لله که ترا بر من مسلط گردانید پس گفت که جلادان را بطلبید و حکم کرد که دستها و پاهای او را بریدند و فرمود که هیمه
او را بریدند و آتش بالا زدند و امر کرد که او را در میان آتش انداختند چون آتش در او گرفت من گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا نیکو است
از برای چه تسبیح گفتی گفتم ایها الامیر از برای آن بود که در این سفر بخدمت امام زین العابدین رسیدم و احوال این ملعون را از من پرسید چون
گفتم که او را زنده گذاشتم دستها را بسوی آسمان برداشت و نفرین کرد او را که خدا حرارت آهن و آتش را باو بچشاند امروز اثر استجابت دعای آن حضرت را
مشاهده کردم پس مختار گفت ترا بخدا سوگند که تو شنیدی از آن حضرت این را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب خود بزیر آمد و دو رکعت نماز
کرد و بعد از نماز بسجده رفت و سجده را بسیار طول داد و سوار شد چون دید که آن ملعون سوخته برگشت و من همراه او روانه شدم تا آنکه بدر
خانه من رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف کنی بخانه من فرود آئی و از طعام من تناول نمائی موجب فخر من خواهد بود گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی
که حضرت علی بن الحسین چهار دعا کرده است حق تعالی بدست من مستجاب کرده است و مرا تکلیف میکنی که فرود آیم و طعام بخورم امروز برای
شکر این نعمت روزه میدارم و حرمله همان ملعونی است که سر حضرت امام حسین را برای ابن زیاد برد و عبد الله رضیع را با تیری شهید ساخت
کرد بعضی گفته اند که او سر مبارک آن حضرت را جدا کرد و ابن بابویه روایت کرده است که مختار بن ابی عبیده در شب چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الآخر
سال شصت و ششم از هجرت خروج کرد و مردم با او بیعت کردند بشرط آنکه بکتاب خدا و سنت رسول عمل نماید و طلب خون حضرت
امام حسین و خونهای اهل بیت و اصحاب آن حضرت بکند و از شیعیان دفع ضرر دشمنان بکند و مؤمنان را حمایت نماید و در آن وقت عبد الله
مطیع از جانب عبد الله بن زبیر در کوفه والی بود پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را گریزانید و او را از کوفه بیرون کرد و در کوفه بود
ماند تا محرم سال شصت و هفت و عبید الله زیاد در آن وقت حاکم ولایت جزیره بود مختار لشکر خود را برداشته متوجه دفع او شد
و ابراهیم پسر مالک اشتر را سپهسالار لشکر کرد و ابو عبد الله جدلی و ابو عماره کیسان را همراه او [illegible] لشکر کرد پس ابراهیم در روز شنبه هشتم
ماه محرم از کوفه بیرون رفت با دو هزار کس از قبیله مذحج و اسد و دو هزار کس از قبیله تمیم و همدان و هزار و پانصد کس از قبیله کنده و ربیعه و دو
هزار از قبیله حمراء و بروایتی یکهزار و هشتصد کس از قبیله همدان و هزار کس از قبایل دیگر را بیرون رفتند چون ابراهیم بیرون میرفت مختار با
جماعتی او را بدرقه کرد [illegible] مختار گفت میخواهم ثواب من زیاده باشد در مشایعت و میخواهم که قدمهای من
گرد آلود شود در نصرت و یاری آل محمد پس وداع کردند یکدیگر را و مختار برگشت پس ابراهیم رفت تا به مداین فرود آمد چون از خبر مختار [illegible]
که ابراهیم از مداین روانه شد از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مداین نزول کرد چون ابراهیم بموصل رسید ابن زیاد لعین با لشکر بسیار متوجه موصل
شد و در چهار فرسخی لشکر او فرود آمدند چون هر دو لشکر در مقابل صف کشیدند ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق و ای یاوران
دین خدا این ابن زیاد است کشنده حسین بن علی و اهل بیت او و اینک آمده است با لشکرهای خود بنزد شما این لشکر شیاطین است پس
مقاتله کنید با ایشان به نیت صحیح و صبر کنید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان شاید که حق تعالی آن لعین را بدست شما بقتل رساند و حزن
و اندوه سینه های مؤمنان را مبدل گرداند پس هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد میکردند و ندا میکردند که ای طالبان خون حسین
پس جمعی از لشکر ابراهیم رو گردانیدند نزدیک شد که منهزم گردند ابراهیم ایشان را ندا کرد که ای یاوران خدا صبر کنید بجهاد دشمنان خدا [illegible]
و عبد الله بن یسار گفت که من شنیدم از حضرت امیر المؤمنین که فرمود که ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را در [illegible]
و ایشان ما را [illegible] خواهند کرد [illegible] و بعد از آن [illegible] بر ایشان غالب خواهیم شد [illegible]
[illegible] که شما بر ایشان غالب خواهید شد پس ابراهیم [illegible] لشکر [illegible] حمله کردند [illegible]

سالار خشم شد از ایشان رفته و ایشان را منکشف شدند و سپاه الخشد چون جنگ بر طرف شد معلوم شد که عبید الله بن زیاد و حصین بن نمیر و
شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و عبد الله بن ایاس سلمی و ابو الاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر ابن ملعون بجهنم واصل شده
بودند الحمد لله چون از جنگ فارغ شد ابراهیم با صحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف من دیدم که ظاهر از آن که ایستاده بود نه و نفاق الله میکردند
و من رو با ایشان رفتم و در مقابل من هرکه آمد و بر استر سوار بود و مردم را تحریض بر قتال میکرد و هرکه نزدیک او میرفت او را بر زمین میافکند بوی
نظر من برو افتاد قصد من کردم من با در تن کردم و ضربتی بدست او زدم و دستش را جدا کردم از استر که بیفتاد افتاد پس پاهای او را جدا
کردم و او را بوی مشک ساطع بود گمان دارم که آن پسر زیاد لعین بود برو بیدا و را طلب کنید پس مردی آمد و در میان کشتگان او را تفحص کرد
در همان موضع که ابرهیم گفته بود او را یافت سرش را نزد ابرهیم آورد ابرهیم فرمود که بدنش را در تمام آن شب میسوختند و بدان عمر و دیدار
امید خود دادم تن هیکل او میدیدم کشتن بدان حضرت نه از اینه سینه ها خود مهر و زندند و روغن بدن آن پلید چراغ اهل اسلام خود را تا صبح فروخت
چون عمر غلام ان ملعون دید که بر سر بدن او ای وردند شب چراغها عیش خود را افروختند سوگند یاد کرد دیگر هرگز چیزی گوشت نخورد
زیرا که آن ملعون او را برایشان و سیر یافته بود و نزد او مقرب بود چون صبح شد لشکر ابرهیم غنیمتها لشکر مخالف جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند
یکی از غلامان ابن زیاد از لشکرگاه گریخت بشام رفت نزد عبد الملک مروان چون عبد الملک او را دید گفت چه خبر داری از ابن زیاد
گفت چون لشکرها رو بر آن شدند ابن زیاد مرا گفت که کوزه آب برای من بیاور و چون آوردم آب بیاشامید و قدری از آن را در میان زره و بدن خود ریخت
و بقیه را بر پیشانی اسب خود پاشید و سوار شد و در دریای جنگ غوطه خورد دیگر او را ندیدم و گمان نمیکنم که برگشته باشد پس ابرهیم سرابن زیاد
با سرهای سرداران لشکر او نزد مختار فرستاد آن سرها را در روز بزرگ نزد او حاضر کردند که او چاشت میخورد پس خدا را حمد بسیار کرد و گفت الحمد لله
که سر این لعین را در روزی نزد من آوردند که من چاشت میخوردم زیرا که سر حضرت سید الشهدا را نزد آن لعین در روزی بردند که او چاشت میخورد
چون سرها را نزد مختار گذاشتند ماری سفید پیدا شد و در میان سرها میگردید تا به سر ابن زیاد رسید و در سوراخ بینی آن لعین داخل شد
و از سوراخ گوش او بیرون آمد و باز در سوراخ گوش او داخل شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد
برخواست و کفش پوشید و بر روی آن ملعون مالید و سر حصین بن نمیر را که آن ملعون همان است که سر آن حضرت را نزد غلام خود انداخت و گفت این
کفش را بشو که بر روی کافر نجس مالیده ام پس مختار سرهای ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع را با عبد الرحمن بن ابی عمیر ثقفی و عبد الله
بن شداد جشمی و صائب بن مالک اشعری نزد محمد بن حنفیه فرستاد و عریضه باو نوشت که اما بعد پس بتحقیق فرستادم یاوران شیعیان تو را بسوی دشمنان
تو که طلب کنند خون برادر مظلوم شهید تو را پس بیرون رفتند بانیت نیک و کین بردند با دشمنان دین پس و ایشان را ملاقات کردند نزدیک
منزل نصیبین و کشتند ایشان را بتوفیق الهی و لشکر ایشان را منهزم ساختند و در دریاها و بیابانها متفرق کردند خدا را شکر میکنم و سرهای ایشان را نزد
تو فرستادم که آن کشته شدند و قتل و قتل اولاد رسول گفتهاند که در لطائف چون مختار آن کرد و مکتوب را بشیعیان ارسال کرد و بتو رسید پس سرها را نزد
ایشان برد چنانچه در شام چون نامه سرها را نزد محمد بن حنفیه بردند و آن حضرت امام زین العابدین بر در مکه تشریف داشت پس محمد
سرهای این زیاد را بخدمت آن حضرت فرستاد چون سر آن لعین را بخدمت آن حضرت آوردند آن حضرت چاشت میل میفرمود پس فرمود که چون سر پدرم را نزد ابن زیاد
بردند او چاشت میخورد و سر پدرم را نزد او گذاشته بودند پس در آن وقت دعا کردم که خداوند مرا از دنیا مبر تا آنکه سر ابن
آن ملعون را در وقتی که چاشت خورم ببینم پس شکر میکنم خدا را که دعای مرا مستجاب گردانید پس فرمود که آن سر را انداختند پس بردند و چون
سر را نزد عبد الله بن زبیر بردند فرمود که بر سر نیزه کنند و بگردانند چون بر سر نیزه کردند باد آن را افکند ناگاه ماری پیدا شد
و در بینی آن لعین رفت چند مرتبه نیزه را برداشتند و باز افتاد و ماری پیدا شد و در بینی او داخل شد پس ابن زبیر فرمود تا آنکه سر را بر خیمه
سوختند و ابن زبیر اراده کرد که سر ابن زیاد را بکوچها صلا کردند تا آنکه مردم بالای آن بینند پس محمد تعجب میکرد و قاتل آن حضرت را و هر کرد
بشتابد که بقتل رسانید و به جا آورد سنت با قیمت و از برای عمر سعد شفاعت کرد و از برای او طلب کرد چون مختار مطلع شد که آن ملعون را امان دادم بشرط
آنکه از کوفه بیرون نرود و اگر بیرون رود خونش هدر باشد و مختار نزد عمر آمد و گفت مرا وعده عمر بن سعد که بیرون رفتی شنیدم که سوگند یاد کرده بود که مرا نکشد
و کتابی است که مقصود او بودنی باشی پس عمر از کوفه بیرون رفت و بسوی مروج و دیگر کوفه بازگشت و اهتمام میکردند در ایشان شدند و گفتند که
غفلت کرد و از آن مشغول بودند که در بیرون رفتن و شب چون خلاص میشد و دیگر از کوفه بیرون رفت پس شکایت شنیدند و قتل او تحقیق شد پس او را گرفتند تا چنانکه
و کشتند و اوی کوفه آوردند و سر او را در میان کرد چون تقسیم و تقسیم بود و در منزل در شب شد او در حضور شد سپس در نظر آن حضرت گفت پیدا است میکنی
که عمر سعد کشته شد و حفص پسرش که در مجلس نشسته بود گفت که اول پدر تو را کشتم بعد از آن تو را میکشم پس فرمود تا او را گردن زدند و گوشت او را با عمر یکجا بسوختند
امر کرد در پیش بود مختار اصحاب خود را گفت که سر او را در برابر سر عمر گذاشتند بعد از آن که ابو عمره آمد و سر عمر را آورد و بر سر آن چنین نوشت که این

سر او را میشکافت گفت انا لله و انا الیه راجعون پس مختار گفت ای ابو عمره او را نیز به پدرش ملحق گردان که در جهنم پدرش منتظر است پس ابو عمره او را نیز بقتل آورد
پس مختار گفت که عمر بعوض حضرت امام حسین و حفص بعوض علی بن الحسین و حاشا که خون اینها با خون آنها برابری تواند کرد پس بعد از کشتن این دو ناپاک
و عمر بن سعد سلطنت مختار قوی شد و ترویج مذهب اهل بیت شد و وجوه عرب همه مطیع و ذلیل او شدند پس گفت بر من هیچ طعامی و شرابی گوارا نیست تا یکی از
قاتلان حسین و اهل بیت او بر روی زمین هست و من منتظر ایشانم که او را بیاورید بخواهم که نگذاشته و کسی از من شفاعت ایشان نکند تفحص
کنید و هر جا هست او را بیاورید که هر که شریک بوده است در خون آنحضرت و خون اهل بیت و با معاونت قاتلان او کرده است پس هر که را می آوردند
میگفت که این از قاتلان آنحضرت است یا معاونت بر قتل او کرده است ابتدا او را بقتل میرسانید پس خبر رسید که شمر ذی الجوشن شتری از
شتران آنحضرت غنیمت برداشته بود چون بکوفه رسیدند شتر را نحر کرده بود و گوشتش را قسمت کرده بود چون این خبر را شنید گفت تفحص کنید
دارای گوشت خانها که گوشت آن شتر را برده اند پس فرمود که آن خانها را خراب کردند و هر که از آن گوشت خورده بود بقتل آوردند
پس عبدالله بن اسید جهنی و مالک بن هیثم کندی و حمل بن مالک محاربی را آوردند گفت ای دشمنان خدا کجاست حسین بن علی گفتند ما را بجبر
او بیرون بردند گفت با منت گذاشتید که بر او منت گذارید که آب بدهید پس با مالک گفت که تو بودی که کلاه آن امام مظلوم را برداشتی
گفت نه مختار گفت بلی تو برداشتی پس فرمود که دستها و پاهای او را ببرید و او را انداختند در خون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و آن دو ملعون دیگر را
فرمود که گردن زدند پس زیاد بن مالک و عمرو بن خالد و عبدالرحمن بن [illegible] را آوردند و حاضر کردند پس گفت ای کشندگان صالحان خدا
از شما بیزار [illegible] آنحضرت را در [illegible] خود قسمت کردید در روزی که [illegible] بود پس فرمود که ایشان را بازار بردند گردن
زدند پس عثمان بن [illegible] و ابو عمره را فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی که سر مبارک آنحضرت را برای ابن زیاد برده بود چون بخانه او رفتند در بیت الخلاء
پنهان شده بود [illegible] او را پیدا کردند و بیرون آوردند و در راه مختار را دیدند که با لشکر خود می آید گفت این لعین را برگردانید تا در خانه
خود [illegible] پس آتش طلبید و جسد پلیدش را باتش سوخت پس برگشت و شمر ذی الجوشن را
طلب کرد آن ملعون [illegible] پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود فرستاد و با اصحاب او مقاتله بسیار نمودند آن ملعون [illegible]
بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت مانده شد او را گرفتند و بخدمت مختار آوردند فرمود که روغن را جوشانیدند و آن ملعون را در میان روغن
انداختند تا آنکه [illegible] شد پس ابو عمره او را کشت و سر او را برای مختار فرستاد پس [illegible] مختار در طلب قاتلان
آنحضرت بود و هر که را می یافت میکشت و هر که را میگریخت خانه او را خراب میکرد و هر غلامی که آقای خود را بکشد که از قاتلان
آنحضرت باشد [illegible] آن غلام را آزاد میکنم و جایزه میدهم پس بسیاری از غلامان آقاهای خود را کشتند و سرهای ایشان را
بخدمت او آوردند شیخ ابو جعفر بن نما در کتاب اخذ الثار روایت کرده است چون مختار در کار خود مستقل گردید بتفحص قاتلان امام حسین
و اول طلب کرد جماعتی را که اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت و اصحاب او بتازند فرمود که ایشان را بر رو خوابانیدند و دستها
و پاهای ایشان را بمیخهای آهن بر زمین دوختند و سواران بر بدنهای ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند و پاره های ایشان را باتش سوختند پس دو
کس را آوردند که شریک شده بودند در کشتن عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب فرمود که ایشان را گردن زدند و جسد پلید ایشان را باتش سوختند
پس دو کس را آوردند که شریک شده بودند در کشتن عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب فرمود که ایشان را گردن زدند و جسد پلید ایشان را با آتش
سوختند پس مالک بن بشیر را آوردند فرمود که در میان بازار گردن زدند ابو عمره را با جماعتی فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی که خانه او را محاصره
کردند زن او از شیعیان اهل بیت بود از خانه بیرون آمد و بایشان گفت نمیدانم که او در کجا است و اشاره کرد بسوی بیت الخلاء که در آنجا پنهان شده است
پس او را از آنجا بیرون آوردند و باتش سوختند و عبدالله بن کامل را فرستاد بسوی حکیم بن طفیل که تیری بسوی عباس افکنده بود و جامهای عباس را
کنده بود او را گرفتند و تیرباران کردند و عبدالله بن ناجیه را بطلب عثمان بن خالد فرستاد که از قاتلان علی بن الحسین بود و آن ملعون تیر در کمان گذاشته از خانه
بیرون آمد و تیر بر عبدالله زد و عبدالله بر جست و او را از اسب افکند و نیزه بدست چپ زد و دو مشت را قطع کرد و او گریخت و یاران عبدالله او را گرفتند
و یزید بن رقاد را طلب نمود و فرمود که او را سنگباران کردند و باتش سوختند و سنان بن انس لعین از کوفه بسوی بصره گریخت و مختار خانه او را در کوفه
خراب کرد و او به بصره بیرون رفت بجانب قادسیه چون بنزدیک قادسیه رسید جاسوسان مختار او را گرفتند و نزد او آوردند فرمود که اول انگشتان
آن لعین را بریدند پس دستها و پاهای او را قطع کردند و روغن زیت را فرمود که جوشانیدند و آن لعین را در میان آن روغن انداختند تا بجهنم
واصل شد پس بطلب عمرو بن صبیح فرستاد و در خانه او شب گرفتند و فرمود که سرا پای او را بنیزه پاره پاره کردند و محمد بن اشعث گریخت بقصر
که در حوالی قادسیه داشت چون مختار مطلب و فرستاد او از آنجا بقصر دیگر رفت پس جماعتی بسوی آن قصر رفتند مختار فرمود که قصر و خانه او را خراب
کردند و اموال او را غارت کردند و بجدل بن سلیم را آوردند گفتند که انگشت مبارک آنحضرت را قطع کرده است و انگشتر آنحضرت را برداشته

مختار دفن نمود که در تنها او پاره‌ای از نیزه و دو خون بود غلطیده یافتم واصل شده و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که حضرت
امیر المؤمنین فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشان را گرامی داشتند و بعضی معصیت خدا کردند و ایشان را معذب کردند
احوال شما نیز چنین خواهد بود اصحاب پرسیدند که کیستند یا امیر المؤمنین عاصیان ما پس جماعتی خواهند بود و فرقه دیگر اینها اند که مأمور شده‌اند
ایشان را به تعظیم ما اهل بیت و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند کرد و فرزندان او و آل رسول خدا و ذریت او را اند که انبیا کرام و محبت ایشان
قتل خواهند کرد پس فرمود که یا امیر المؤمنین چنین چیزی واقع خواهد شد و این دو فرزند بزرگوار من حسن و حسین را شهید خواهند کرد
و حق تعالی بر ایشان وارد خواهد ساخت شمشیر بلائی که بر ایشان مسلط خواهد کرد چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابی مسلط
کرد پرسیدند که کیست آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد یا امیر المؤمنین فرمود که پسری است از قبیله بنی ثقیف که او را مختار بن ابی عبیده می‌گویند
حضرت علی بن الحسین فرمود که چون این خبر به حجاج رسید گفت علی بن الحسین از جد خود امیر المؤمنین چنین روایت می‌کند حجاج گفت اما
معلوم نیست که رسول خدا این را گفته باشد یا علی بن ابی طالب گفته باشد یا علی بن الحسین کودکی است سخنان باطل می‌گوید و اتباع
خود را فریب می‌دهد مختار را بیاورید تا دروغ او را ظاهر گردانم چون مختار را آوردند نطع طلبید و جلاد را طلبید گفت شمشیر
بیاورید و او را گردن بزنید چون ساعتی گذشت شمشیر نیاوردند گفت چرا شمشیر نیاوردند گفتند شمشیر در خزانه است و کلید خزانه
پیدا نیست پس مختار گفت هرگز نمی‌توانی مرا کشت و رسول خدا هرگز دروغ نگفته است اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار
کس از شما بقتل رسانم پس حجاج به یکی از ملازمان گفت که شمشیر خود را به جلاد بده تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر را گرفت و
متوجه او شد که او را گردن بزند بسر درآمد و شمشیرش شکست پس جلاد دیگر طلبید چون متوجه قتل او شد
عقربی او را گزید افتاد و مرد پس مختار گفت ای حجاج نمی‌توانی مرا کشت بخاطر آور نزار بن معد را که به شاپور ذو الاکتاف گفت در وقتی که
عربان را می‌کشت و ایشان را مستأصل می‌کرد حجاج گفت بگو چه گفت مختار گفت که شاپور عربان را مستأصل می‌کرد نزار فرزندان
خود را امر کرد که او را در زنبیلی گذاشتند و بر سر راه شاپور گذاشتند چون شاپور رسید و نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی گفت مردی
از عربم و از تو سؤالی دارم گفت بپرس نزار گفت به چه سبب اهل عرب را می‌کشی و ایشان به تو بدی نکرده اند شاپور گفت برای آنکه در کتب
یافته‌ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمد گویند دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک پادشاه عجم بر دست او برطرف خواهد شد پس ایشان را
می‌کشم که او به هم نرسد نزار گفت اگر آنچه دیده‌ای در کتب دروغگویان دیده‌ای روا نیست که بیگناهان را بکشی و اگر از
راستگویان دیده‌ای پس خدا حفظ خواهد کرد آن اصلی را که آن مرد از آن بیرون خواهد آمد و تو نمی‌توانی که قضای الهی را باطل
کنی و اگر او را هیچ مرد باشند که یک کس از ایشان نماند هر آینه آن یک کس بیرون خواهد آمد شاپور گفت راست می‌گوئی ای نزار پس دست از کشتن
ایشان برداشت و دست از ایشان بازداشت ای حجاج حق تعالی مقدر کرده است که از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس به قتل رسانم خواه از
ما را بکشی و خواه مرا نکشی حق تعالی بعد از کشتن من زنده خواهد کرد آنچه مقدر کرده است به عمل آورم و کفر مقرر
درست است پس حجاج از کشتن او دست برداشت و گفت او را به زندان برید و گفت هرگاه خواهی که تو را بیرون بیاورم
تا حق تعالی آنچه مقدر کرده ظاهر گرداند چون مختار خواستند که او را گردن بزنند ناگاه یکی از خواص عبد الملک مروان
از در درآمد و فریاد برآورد که دست از او بدارید و نامه‌ای به حجاج داد که عبد الملک نوشته بود که ای حجاج بن یوسف کبوتری برای ما آورد
که نوشته‌ای مختار بن ابی عبیده را گرفته و می‌خواهی او را بکشی بدان که رسول خدا فرموده است که او انصار اهل بیت خواهد گشت
چون نامه به تو برسد او را رها کن و متعرض او مشو که او شوهر دایه ولید پسر عبد الملک است و ولید در باب او نزد من شفاعت کرده است
و آنچه به تو رسیده است اگر دروغ است چه فایده دارد که مسلمانی را بکشی و اگر راست است نمی‌توانی تکذیب قول حضرت رسول کرد پس حجاج
مختار را رها کرد و مختار هرگاه به سبب سخنی که از او ظاهر می‌شد و حجاج را کشتن او خوش نمی‌آمد پس حجاج باز دیگر او را
گرفت و قصد قتل او کرد مختار گفت نمی‌توانی مرا کشت و در این سخن بودند که نامه عبد الملک بن مروان رسید که او را رها کن پس
ای حجاج متعرض مختار مشو که او شوهر دایه ولید است و انبیا دانسته‌اند که آنچه خدا خواهد می‌شود و منع آن نتوان کرد پس حجاج او را رها کرد
از کشتن او مضطرب و متحیر بود و این کلمه مختار در میان مردم منتشر شد و گفتند که حجاج چند مرتبه قصد قتل او کرد و مقدور او نشد
حجاج به عبد الملک نوشت که مختار می‌گوید که من چنین و چنان خواهم کرد پس در این باب چه می‌فرمائی عبد الملک در جواب نوشت که او را
رها کن و متعرض او مشو که او از دوستان ماست پس عبد الملک نوشت که خدا چنین مقدر کرده و مقدرات الهی را نمی‌توان برطرف کرد و مختار
مردم را به خون‌خواهی حضرت امام حسین دعوت کرد و عاقبت بر ایشان مسلط گردید و آنچه حق تعالی خواسته بود به عمل آمد

واقعه حجاج با مختار و خلاصی او

کما کرد و مختار با حجاج سخنان گفت که حجاج از کشتن او عاجز شد

فرعون را خدا مسلط گردانید بر بنی اسرائیل که پسران ایشان را میکشت و اگر این خبر دروغ است چرا در تواریخ و روایات کسی نقل نکرده که خود خدا پسران ایشان را مسلط شد مختار و کرد آنچه کرد روزی حضرت علی بن الحسین خروج مختار را برای اصحاب خود ذکر میکرد بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند یا ابن رسول الله ما را خبر بده که خروج او چه وقت خواهد بود فرمود که بعد از سه سال خواهد شد و سر عبیدالله بن زیاد و شمر ذی الجوشن نزد ما خواهند آورد در روزی که ما چاشت خورده ایم چون رسید روزی که حضرت امام زین العابدین خبر داده بود خروج مختار را فرموده بود اصحاب آنحضرت در خدمتش جمع شدند آنجناب طعامی برای ایشان حاضر ساخت فرمود که بخورید که امروز ستمکاران بنی امیه را بقتل میرسانند گفتند در کجا حضرت فرمود که در فلان موضع مختار ایشان را بقتل میرساند و زود باشد که دو سر از ایشان نزد ما بیاورند در فلان روز برای ما خواهند آورد چون آن روز شد و حضرت از تعقیب فارغ شد اصحاب آنجناب نزد او رفتند آنجناب طعامی برای ایشان طلبید چون طعام حاضر شد آن دو سر را آوردند پس آنجناب بسجده درآمد و گفت حمد میکنم خدا را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا در این وقت که سرهای آن ملاعین را می بینم و در روایت دیگر است که سرها را وقتی آوردند که آنجناب طعام میخورد حضرت بسجده افتاد شکر الهی بجا آورد و چون فارغ شد فرمود که آنجناب حلوائی برای مهمانان حاضر ساختند در آن روز بسبب آنکه مشغول به نظاره سرها گردیدند کسی از ایشان بمجلس حاضر نشد بعد از آن حلواها را آنجناب فرمود که کدام حلوا شیرین تر است از نظر کردن باین سرها که از شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی مختار را دیدم کودکی بود و حضرت امیرالمؤمنین او را در دامن خود نشانیده بود و دست بر سرش میکشید و میگفت یا کیس یا کیس بخطای زیرک و دانا و ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر فرمود که دشنام مدهید مختار را که او کشندگان ما را کشت و طلب خون ما کرد و زنان بیشوهر ما را بشوهر داد و در وقت تنگدستی مال بسیار قسمت کرد و ایضا بسند معتبر از عبدالله بن شریک روایت کرده است که گفت در روز عید اضحی در منی بخدمت امام محمد باقر رسیدم آنحضرت تکیه فرموده بود و حلاقی طلبیده که سرش را بتراشد چون در خدمت آنجناب نشستم مردی پیر از اهل کوفه در آمد و دست آنجناب را گرفت که ببوسد آنجناب مانع شد فرمود که تو کیستی گفت منم حکم پسر مختار آنجناب او را طلبید و او را نزدیک خود نشانید پس گفت مردم در باب پدر من سخنها میگویند و من میخواهم که از تو بشنوم و هرچه بفرمائی در دین خود اعتقاد کنم آنجناب فرمود که چه میگویند گفت میگویند که دروغگو بود و هرچه بفرمائی من در دین خود اعتقاد خواهم کرد حضرت فرمود که سبحان الله بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از زری بود که مختار فرستاده بود و او خانه های ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد پس خدا رحمت کند او را بخدا سوگند که خبر داد مرا پدرم که در خانه فاطمه دختر امیرالمؤمنین بودم که میگفت خدا رحمت کند پدر تو را که هیچ حقی از حقوق ما را نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب نمود و قاتلان ما را کشت و ایضا بسند معتبر از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که گفت چون سر عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد را برای پدرم آوردند بسجده درآمد و گفت حمد میکنم خدا را که طلب کرد خون مرا از دشمنان من و خدا جزای خیر دهد مختار را و ایضا بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی سر خود را شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای قاتلان امام حسین را فرستاد و ایضا از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که اول مختار برای پدرم بیست هزار دینار فرستاد پدرم قبول کرد و خانه عقیل بن ابی طالب را و خانه های دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم بآن زر ساخت چون مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد پدرم از او قبول نکرد و رد کرد و ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که مختار نامه بخدمت حضرت امام زین العابدین نوشت و با هدیه چند از عراق بخدمت آنجناب فرستاد چون رسولان او بدر خانه آنحضرت رسیدند رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فرستاد که دور شوید که من هدیه دروغگویان را قبول نمیکنم و نامه ایشان را نمیخوانم پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند و بجای او نوشتند که این نامه ایست بسوی محمد بن علی و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه و او هدیه را قبول کرد و نامه او را جواب نوشت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که انتقام بکشد برای دوستان خود انتقام میکشد برای ایشان بدترین خلق خود و چون خواهد که انتقام کشد برای خود انتقام میکشد بدوستان خود چنانچه انتقام کشید برای یحیی بن زکریا به بخت النصر که بدترین خلق خدا بود و ابن ادریس بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسالت با امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین بر سر طعامی نشسته بودند کسی نزد ایشان آمد سر حضرت به ایشان نگاه کرد فرمود بر پسران رسول الله و اهل بیت او چه خواهد رسید از امت پس حضرت یاد کرد که امام حسن را زهر خواهند داد و امام حسین را شهید خواهند کرد پس حضرت رسول فرمود که دشمنان اهل بیت حضرت رسول با امام حسین کو باکه بخت برنو گرفته بفرمان خدا برسر آن جماعت که حسین را شهید کنند خواهد آمد و بدترین ایشان را بقتل خواهد رسانید روزی کعب مختار را دید و گفت که چه خواهند کرد با آن کافران اگر او کرد حضرت فرمود که تو را و امثال تو را خواهد کشت بعد

از جانب ابوبکر و عمر در دل او فتاده بود پس بحق آنحضرت قسم که محبت ایشان در سینه او نهاده است سوگند یاد میکنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل محبت
ایشان باشد هر آینه خدا ایشان را بر رو در آتش در اندازد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مختار برای امام زین العابدین عه صد هزار
درهم فرستاد و آنحضرت نخواست که آن را قبول کند و ترسید که مختار رد کند آن را و فتنه کند پس آنحضرت آن مال را در خانه ضبط کرد چون
مختار کشته شد حقیقت حال را بعبد الملک نوشت که این مال تعلق بتو دارد و بر تو گوارا است پس آنجناب مختار را لعنت کرد و میفرمود که دروغ
میبندد بر خدا و بر ما و دعوی میکرد که وحی بر او نازل میشود **مؤلف گوید** که احادیث در باب مختار مختلف وارد شده است
چنانچه دانستی و در میان علمای امامیه در باب او اختلاف هست جمعی او را خوب میدانند و میگویند که امام زین العابدین عه بخروج کردن
او راضی بود و بحسب ظاهر از ترس مخالفان تبرا از او مینمود و اظهار عدم رضا میفرمود و مختار برای طلب خون امام حسین عه خروج کرد
و دعوی خلافت و امامت برای خود نکرد و بعضی از علما را اعتقاد آنست که غرض او ریاست و پادشاهی بود و این امر را وسیله آن کرده
بود و اول بحضرت امام زین العابدین عه متوسل شد چون حضرت از جانب حق تعالی مأمور نبود بخروج و نیت فاسد او را میدانست اجابت
او ننمود پس بمحمد بن الحنفیه متوسل شد مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را مهدی قرار داده بود و مذهب کیسانیه از او در میان مردم پیدا شد
و محمد بن الحنفیه را امام آخر میدانستند و میگویند که زنده است و غایب شده و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و الحمد لله که اهل این مذهب منقرض
شده اند و کسی از ایشان نمانده است و بعضی از ارباب سیر چنین گفته اند که از اصحاب مختار بودند کیسانیه میگفتند که انکار امیر المؤمنین
موافق روایات ایشان او را بکیسان خطاب کرد یا ابا عمره آنکه سرکرده لشکر او بود ابو عمره بود که کیسان نام داشت و آنچه از جمع بین
الاخبار ظاهر میشود آنست که او در خروج خود نیت صحیحی نداشته است و کاذب و باطل بوده است اما ترویج امر خود میکرده است و لیکن چون
کارهای خیر عظیم بر دست او جاری شده است امید نجات در باره او هست و متعرض احوال این قسم مردم نشدن اولی و احوط باشد

فصل بیست و دوم در بیان معجزات و غرایبی که نزد قبر مطهر و از برکات آن حضرت ظاهر شده شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبد
الحمید که گفت بیرون رفتم در ایام ولایت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود پس ابوبکر بن عیاش را ملاقات کردم که سوار بود و گفت
بیا ای یحیی نزد این مرد برویم پس ندانستم که مطلب او کیست چون او در سن جلالت و عظیم بیش مردم بود از او نپرسیدم و در رکاب او پیاده روان شدم تا
رسیدیم بخانه که معروف بود بخانه عبد الله بن حازم ما تقی پس بجانب من و گفت ای یحیی خواستم که تو ای این ذمّه فر بوده مرد همراه خود آورده ام تا
بشنوی که با این طاغی ملعون چه میگویم گفتم ای شیخ که میگوئی گفت این فاجر کافر موسی بن عیسی که اول کوفه است برای طلب او رفتم تا بدر
موسی بن عیسی رسیدم و حاجب بود که در سال حاجب رفت بیرون مردم فرود می آمدند او فرود نیامد و میخواست که داخل شود دربان میخواست مانع او
منع کند چون او را شناخت مانع او نشد و او برالاغ خود سوار داخل شد پیراهن بو شیده و بند قبایم را کشوده داخل شد پس
نگاه کرد که بنا ای بیرون چون حاجب خواست که مانع شود باو رسید که ابو بکر تو عذرش خواه من بر او عقب او روان شدم
و سواره رفت تا پیش ایوان دید که موسی بر کرسی نشسته بود و در جانب او مرد مکمل و مشکیل ایستاده بود چون نظر موسی
بر او افتاد او را مرحبا گفت و نزد خود طلبید و بر روی تخت خود نشانید و چون بپیش ایوان رسیدم نیامده نکذاشتند که نزدیک
روم چون ابو بکر در محل خود قرار گرفت مرا صدا زد که پیش بیا من بپایه ایوان بالا رفتم و پیراهنی و ازاری پوشیده بودم پس مرا نزدیک خود
نشانید موسی گفت این مرد کیست گفت از این مرد گواه آورده ام که بر تو گواه باشد گفت چه چیز بر من گواه باشد گفت ای ملعون
قبر شریف امام حسین عه را شخم کرده بودی و تخم پاشیده بودی که اثر قبر آنحضرت را برطرف کنند ابو بکر گفت چون دیدم که امر تو
نسبت باین قبر مطهر که با تو سخن گویم سعی کرد که تمام قرار بکیرد که فرزند حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول خداست پس چون موسی این سخن را شنید
چنان غضب بر او مستولی شد که نزدیک بود که برخیزد پس گفت که ترا با این کار چه کار است گفت بشنو تا خبر دهم بدانکه من در خواب دیدم که بیرون
رفتم بسوی قوم خود بنی غاضره چون بپل کوفه رسیدم ده خوک را دیدم که در میان ایشان ... و در آن وقت بنی اسد در آن سال ... ایشان بتاریکی که ترسیدم
تنها ... راه را گم کردم و در انجا پیری را دیدم بر آن که او را بیدار کرد ای پیر کهنه ... گفتم که این وادی بود
با خود گفتم بیرون رفته از برای تو ... چنین کردم و راه را یافتم چون پیدا و دیدم ... پس پیری را دیدم که نشسته بود پرسیدم که
مردم کجا اند گفت مردم این قریه گفتم چند سال عمر تو است گفت حساب عمر خود را ندارم و لیکن بخاطر دارم ... این بنا را ابن باب ...
منع کرد بنا را از حسین بن علی عه و اهل بیت او ... و او و از دفن ایشان ... منع نکرد ... از ...
کرامت را بلند کرده است من همیشه خود آن واقعه را دیدم و اکنون میبینم او را و اصحاب ... که ... اسلام ...
... و دعوی ... کرده بودیم ... باشد گفتم آن واقعه کدام است گفت ... آنکه ... و آنکار ... تکیه ... در ... نی بعد ...

خدا را تعظیم کرده داب زیارت بجا آورده و دعا بسیار کرد گفتم این قبرها است که در همین موضع واقع است که تو ایستاده بودی نزدیک شد و آن قبر را بر طرف کرده
ابوبکر گفت من پیشتر این قبر را ندیده بودم هرگز بدیدن آن عمر خود برای او نان فرو نبرده بودم پس در خواب گفتم بان مرد پیر که کسی هست که از قبر امیر المؤمنین
در میان مردم پیدا نمی‌آمد مرا بنزد خابوری اورد که درد داشت و در بالای بران دو ایستاده بود و جماعتی بسیار دیدم بیرون در ایستاده بودند گفتم
میخواهم که داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را گفت داخل نمیتوان شد گفتم چرا گفت این وقت زیارت ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله
و با ایشان جبرئیل و میکائیل با گروه بسیار از ملائکه بزیارت آنحضرت آمده اند ابوبکر گفت من از آن خواب بیدار شدم و ترس و بیم و حزن و اندوه بسیار
بر من مستولی شده بود و چند روز بر این خواب گذشت تا آنکه این خواب را فراموش کردم ناگاه روزی مرا ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیله
غاضره برای قرضی که یکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم و در آن خواب هیچ در خاطر نداشتم چون بسیل کوفه رسیدم ده نفر از دزدان بمن بر
خوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطرم آمد دزدان گفتند چه داری بینداز و جامه خود را بیرون بر و با خود هرچه بود انداختم و برهنه بودم گفتم
وای بر شما من ابوبکر عیاشم و برای طلب قرض بیرون آمده ام مرا از راه منع مکنید که من شما را بسیار دوست میدارم پس مردی از میان ایشان
فریاد کرد که این مولای ما است تعرض او نکنید که متعرض او نشوید پس یکی از رفیقان خود را همراه من کردند که مرا براه رسانید چون
بسوی شهر عجب میکردم در دنیا و میل این خواب که ساعتی بساعت بخاطرم میآمد تا آنکه بنزد قبیله بکر بن وائل رسیدیم از مردم بیر و الهیان صحبتی کرد و در خواب دیده
بودم دیدم گفتم لا اله الا الله خوابی که دیده بودم حق بوده است پس بجهت خوابی که دیده بودم سؤال کردم مردم آنجا جواب گفتند که در خواب دیده
بودم پیر گفت بیا که من ترا بموضع آن قبر برم پس مرا بموضعی برد و نشان داد که این موضع قبر آنحضرت است و اطراف او را دیدم که بشکافته و دور عیان
کرده بودند و آنچه در خواب دیده بودم همه را دیدم بغیر سرهای جدا دریان بدل دخل داشتن آن که ماوی سوگندها یاد کردم که این را بجهت درآهمیشه بهار
کنم زیارت آنحضرت و تعظیم و را همیشه ترک نکنم زیرا که موضعی که خلیل خدا و حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربین قصد زیارت آن نمایند
سزاوار است که مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم آن بدرستیکه ابوعبیده مرا خبر داد که حضرت رسول صلعم فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا
دیده است شیطان شبیه بمن نمیتواند شد چون ابوبکر خبر را باینجا رسانید آن ملعون گفت من از خواب تو ساکت شدم تا سخن تمام خود را
تمام کنی بخدا سوگند که بعد از این بشنوم که این سخن را نقل کرده ای بسیار گردن تو را بزنم و ترا بدین اندوه کرده بود من گواه بگیرم ابوبکر گفت خدا
نخواهد که این سخن را بشنوی زیرا که من از عذاب خدا ترسیدم و ترا از سخن میگویم و گفت که تو جواب سخن من میگوئی و او را دشنام
داد ابوبکر گفت ساکت شو خدا تو را هلاک کند و زبانت را قطع نماید پس آن ملعون در غضب شد و گفت بکیرید او را پس او را گرفتند و پاهای
او را کشیدند و سرها بر سنگها میزدند و ما را میزدند و دشنام میدادند و ما را میکشیدند و میگفتند که بکشید ابوبکر و این پیرا او ابوبکر
با ما میگفت که بس کنید خدا دستهای شما قطع کند و انتقام از شما بکشد خدا و ما ترا اراده کرده ایم و برای فرزند پیغمبر تو غضب کرده ایم و بر تو
کرده ایم پس ما را بزندان بردند چون داخل زندان شدیم ابوبکر دید که جماعتی از من دیده است چون او بدید من بجا رسیده است گفت ای
ما از برای خدا سخن حق ادا کردیم و ثواب بریم و نوید از خدا و رسول ضایع نخواهد شد پس از آن وقتی که شب رسید آن ملعون ما را طلبید
چون ما را نزد او بردند دیدیم بر بستری نشسته بود و بدنهای ما مجروح شده بود و ما را رسیدند با و نزدیک ما گفتند که ما را و گوش ابوبکر
شکسته بود و او را لباس ده ساله پوشیده نزدیک او نشسته بود گفت خدا و ندا این بخیل را دور دار و میکشید ام مرا ترا ده
چون ما را نزد آن ملعون بردند بکرسی نشسته بود چون نظرش بما افتاد با ابوبکر گفت که ای ابوبکر با من تعرض میکنی چه است کند که دیروز
تو میگوی در تو راهی را است کرد دنیا ما نیز ما شر دارد و ما سزای بسیار داده ابوبکر گفت سخن تو را شنیدم و خدا ترا جزا دهد
گفت بر درون خدا را اقتیح کرد آنکه بخدا سوگند که اگر بشنوم که این سخن را بکسی نقل کرده گردن ترا خواهم زد بر ما مر خطاب کرد و دشنام
بسیار داد و گفت وای بر تو اگر این حرفها را از بهر شنیدم لطیفه نمی که شیطان بخواب ابراهیم ظاهر بوده است پس گفت بیرون روید پس خدا برما
باد چون بیرون آمدیم پیرا ما مینیم راه خود را نمیدانستیم بوده ایم پس ابوبکر پیاده میرفت و در گوش او را برده بود ندیدم که این سخن
حفظ کن و ضبط کن و نقل مکن با اهل عقل و دین بعوام و روایت مکن ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که یکی از ملازمان متوکل ابراهیم
دیزج میگفت که متوکل مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین را تغییر دهم و نامه ای بقاضی نوشت که من دیزج را فرستاده ام که قبر حسین را
بشکافد و چون نامه را بخواند مطلع باشد که او بعمل میآید و در بحر او را با نهیه امور ساختم با ابراهیم دیزج گفت که چون بکربلا رفتم و برگشتم قاضی
از من پرسید که چه کردی گفتم هرچند کاویدم چیزی نیافتم گفت چرا بسیار عمیق نکردی گفتم بسیار کندم و چیزی نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل که دیزج
دفنه و قبر را بشکافت و بر داشتیم و آب بران بستیم که آن قبر را هر بار شد آب و معلوم شد که او هیچ از دهقانان طلبیدم
و گفتم بیا از و پرسیدم گفت من با غلامان خود و جمعی دیگر و با نعوذ ابراهیم بنزد من چون قبر را شکافتیم بوریائی تازه دیدم و جسد آن مبارک

برخاستم از خوابیده و بوی آن چنان بود خوشبوتر از آن ساطع بود پس سنبه از آن نگذاشتم و قبر را بر کردم چون گاو بسر کردم شخم کنم هر چند گاو
بنزدیک قبر میرسید برمیگشت و نمیتوانستم آن موضع را شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را در جائی مذکور سازید
شما را بقتل میرسانم ایضاً از ابو عبدالله باقطانی روایت کرده اند که گفت شنیدم از متقی که یکی از امرای متوکل بود من کاتب او شدم و جمع دیگر داود
بنایت سفید بود حتی دستها و پاها و رویش در نهایت سیاه بود و همیشه جراحت بلبوی از وی او می آمد چون نزد او تقرب بهم رسانیدم روزی نزد او
رسیدم که سبب سیاهی روی تو چیست مرا خبر ده چون بمرض موت افتاد باز این را از او سوال کردم و ضامن شدم برای او که بدیگری نقل نخواهم
کرد گفت متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین ع را نبش کنیم و آب بر آن ببندیم چون خواستیم متوجه آن ناحیه شویم حضرت رسول را در خواب دیدم
که گفت با دیزج مرو و نبش قبر حسین و آنچه مامور شده بعمل میا و چون صبح شد فرستادند بعقب من که زود تر بیا و متوکل امر کرد
امر کرد بعمل آوردم چون شب شد باز حضرت رسول را در خواب دیدم و فرمود که نگفتم مرو با ایشان و مکن آنچه ایشان میکنند و از من قبول نکردی
پس طپانچه بر روی من زد و بر روی من آب دهان انداخت پس بحال چنین سیاه ماند است و این جراحت از آن ظاهر میشود ایضاً بسند
معتبر از فضل بن عبد الحمید روایت کرده اند که من هشام ابرهیم دیزج بودم چون بیمار شد بمرضی که از آن مرض از دنیا رحلت کرد بعیادت او
رفتم او را در حالت بدی یافتم و مدهوش میبود و طبیبی نزد او نشسته بود همین مرض دیزج خلطه و اقتضا بود و اسرار خود را بمن میگفت
گفتم با وجه حال داری و چه میشود ترا امر بجواب نگفت و اشاره کرد بسوی طبیب یعنی او نشسته است و حال خود را نمیتوانم گفت طبیب اشاره
او را فهمید و برخواست چون خانه خلوت شد باو دیگر حال او را پرسیدم گفت خبر میدهم ترا و از خدا طلب آمرزش مینمایم بدرستیکه
متوکل مرا امر ساخت که برو بکربلا و اثر قبر حضرت امام حسین را محو کنیم و گاو بران زمین بندیم و شخم کنیم چون بکربلا رسیدیم
شام شده بود و بیلها و کلنگها بسیار برده بودیم بابیلها و کلنگها پس غلامان خود را گفتم که علم و کار کنان را با کار ببرید که قبر را
خراب کنند و زمین را شخم کنند چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده بود خود را بر زمین افکندم و بخواب رفتم ناگاه غوغا و صداها
بلند شنیدم و غلامان آمدند و مرا بیدار کردند من ترسان برخاستم و گفتم چه میشود شما را گفتند امر عجیبی نموده است گفتم از این عجیب تر
جماعتی در میان ما و قبر پیدا شده اند و مانع میشوند ما را که نزدیک قبر رویم و تیر بجانب ما می اندازند چون نزد ایشان رفتم صدق گفتار ایشان
بمن ظاهر شد و این در اول شب بود و از شبهای مهتاب پس غلامان خود را امر کردم که ایشان تیر بیندازند هر که تیر انداختن تیر برگشت و صاحبش
کشته شد پس مرا وحشتی و جزع عظیم عارض شد و همان ساعت تب لرزه مرا گرفت و آنچه کردم و لرز قبر و برگشتم و تغافل کردم متوکل و کشته شدن بدی
او را بخود قرار دادم راوی گفت که من با او گفتم که بخصمیت بیانش متوکل را و این کشتی دیشب متوکل را با غانت منتصر کشتند گفت
شنیدم این را و لیکن در بدن خود حالی نمییابم که امید زندگانی بخود نداشتم راوی گفت این حکایت در اول روز بود و پیش از شام آن روز
بجهنم واصل شد ایضاً از ابو مفضل شیبانی روایت کرده است که منتصر پسر متوکل روزی از پدر ملعونش شنید که حضرت فاطمه را دشنام
میداد این قصه را بیکی از علما نقل کرد و از فتوی طلبید برای قتل آن ظالم گفت کشتن برادر واجب شده است سبب این گفتار و لیکن کسی
که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمیباشد پس منتصر گفت هرگاه که من اطاعت خدا کنم در کشتن او پروا ندارم از آنکه عمر من دراز نمیباشد پس
ایملعون را کشت و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد **مؤلف گوید** میتواند بود که نامی عمر او سبب عاقبت او باشد چون بسیار
کار خیر کرده بود که بعضی از آن مذکور خواهد شد بعد از این ایضاً بسند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت خبر رسید
بمتوکل که اهل عراق جمع میشوند در نینوا برای زیارت قبر حسین و گروه بسیار بزیارت میروند پس کسی را از امرای خود تعیین کرد و لشکر
بسیار همراه او کرد و لشکر بسیار همراه او کرد که بروند و قبر آنحضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت آنحضرت پس آنها با آن لشکر بکربلا
با لشکر خود و این در سال دویست و سی و هفت از هجرت بود چون او خواست که مردم را منع کند از زیارت مردم اهل قری و نواحی بموضع جمع
پس مردم بر سر او جمع شدند و گفتند که اگر متوکل همه ما را بقتل رساند که اولاد و باز ماندگان ما و زیارت آنحضرت نخواهند کرد و ما
هر روز چند بی معجزه از این قبر مشاهده میکنیم که اگر همه ما را پاره پاره کنید ترک زیارت نخواهیم کرد چون این خبر را بمتوکل لعین نوشت
متوکل در جواب نوشت که بگذار ایشان را و برگرد بسوی کوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودیم و دیگر متعرض امر ایشان
سال دویست و چهل و هفت از هجرت و باز خبر باو رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آنحضرت میروند و جمعیت عظیم بسر
قبر آنحضرت میشود و بازاری میشود و مردم سودا و معامله بسیار میکنند پس باز یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گران فرستاد و فرمود که
در میان مردم ندا کنند که از عهده ما و امان ما بیرون است هر که بزیارت حسین میرود و فرمود که اطراف قبر حسین را اندازه کنند و قبر را آب اندازند
اگر بزیارت آن حضرت میروند او را بکشند و خانه اش را غارت کنند مردم از ترس کم بزیارت میرفتند و اما عون سادات علوی با شجعه سبکی

وشیعیان را از زیارت منع مینمود و ایشان را بقتل میرسانید و امید داشتند که از اینجا لشکر شکسته شد و بجهنم واصل شد ایضا روایت کرده اند
از عبدالله طوسی که گفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را
با بیم و ترس زیارت کردم بسبب آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین علیه السلام شدم
چون بکربلا رسیدم دیدم که آب انداخته اند بر حوالی قبر آنحضرت و گاوها بسته اند و زمین را شخم میکنند بچشم خود دیدم که گاوها را
بنزدیک قبر آنحضرت میرسانیدند و هرچند چوب میزدند و پیش نمیرفتند و روی بجانب دیگر میرفتند پس مرا از زیارت متیسر نشد از
از دور زیارت کردم و بعد از برگشتن با خود میگفتم که اگر بنی امیه آنحضرت را شهید کردند ایشان دعوی قرابت و خویشی میکنند
تا انتقام بگیرند در وقت کشتن او حاضر نبوده اند انتقام از قبر او میکشند چون ببغداد رسیدم اضطرابی در خلق دیدم گفتم چه خبر
شده است گفتند خبر رسید که متوکل را بقتل رسانیدند دانستم که از اعجاز آنحضرت است و خدا را شکر کردم که این روز را بمن
ارائه نمود ایضا از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است که من نزد جریر بن عبدالحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد جریر از او سؤال
کرد که چه خبر داری گفت هارون رشید قبر حضرت حسین علیه السلام را هموار کند و درخت سدری که نزدیک قبر آنحضرت بود و علامت قبر بود
را قطع کنند چون این خبر را شنید دست را بلند کرد و گفت الله اکبر الحال فهمیدم معنی حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله را که فرمودند خدا لعنت
کند کسی که قطع کند درخت سدر را الحال معلوم شد که غرض آنحضرت این ملعون بوده است که درخت سدر را قطع کرد جهت
آنکه شیعیان را از زیارت آنحضرت منع کند ایضا بسند معتبر روایت کرده است از جعفر محمد بن الفرج که گفت خبر داد مرا عم من عمر بن فرج که
متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین علیه السلام را خراب کنم چون بکربلا رسیدم و گاوها را دیدم که قبر آنحضرت را شخم کنم هرچند نزدیک قبر آن
حضرت میرسیدند گاوها ایستادند و پیشتر نمیرفتند تا آنکه من عصا را بدست خود گرفتم و آن قدر بگاوها زدم که ریزه ریزه شد و گاوها
پیش نرفتند و عم من با اهل بیت عداوت داشت و با اهلبیت بد بود این حکایت نقل میکرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که مشهور شد
تمامی اموال خزانه حضرت امام حسین علیه السلام ذکر رفت و کشف قبر احتیاج بخزانه ندارد و بلشکر خود قسمت کرد چون از کربلا بیرون رفت
او و پسرش هر دو کشته شدند ایضا از اعمش روایت کرده است که مردی نزدیک قبر آنحضرت حدث کرد او و اهلبیتش دیوانه شدند و
بجوزه و پیسی مبتلا گردیدند تا امروز اولاد ایشان بجوزه و پیسی مبتلا اند ایضا روایت کرده اند که چون متوکل ملعون حکم کرد که آب
بقبر آنحضرت به بندند و قبر را شخم کنند زید و بهلول مجنون رفتند بصحرای کربلا و دیدند که قبر در میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است
و بهلول چون این معجزه را مشاهده کرد این آیه را خواند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون و روایت
دیگر آن است که هفده مرتبه جای قبر را شخم کردند چون باز می دیدند قبر را بحال خود میدیدند چون آن شخصی که متوکل این کار شده
بود این معجزه را مشاهده کرد مؤمن و شیعه شد و باین سبب متوکل او را بقتل رسانید و در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده
که گفت در کوفه ساکن شده بودم و همسایه داشتم شبها نزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعه نزد او رفتم گفتم چه میگوئی
در زیارت امام حسین علیه السلام گفت بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی بازگشتش بسوی آتش است پس من از روی غضب و خشم از
پیش او برخواستم و بخانه برگشتم و با خود قرار دادم که سحر میروم نزد او و بعضی از فضایل و ثواب زیارت آنحضرت را برای او ذکر میکنم اگر
باز معانده نمود خوب اورا بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او و در کوبیدم و او را صدا زدم زوجه او گفت در اول
شب بزیارت امام حسین علیه السلام بکربلا رفت اعمش گفت من از عقب او روان شدم چون بر قبر منور آنحضرت رسیدم دیدم که او در سجده است
گفتم بآن شخص که تو دیروز میگفتی که زیارت آنحضرت بدعت است و امروز خود بزیارت آمده گفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد
بامامت ایشان نداشتم در این شب خوابی عجیبی دیدم مرد جلیل القدری را در خواب دیدم میان آسمان و زمین بلند و نه بسیار کوتاه در نهایت عظمت
و جلالت و مهابت و حسن و جمال و کمال و گروهی عظیم بدور او گرد آمده بودند و در پیشش یک سوار میرفت با چتری بر سر داشت که چهار رکن
داشت و هر رکنی بجواهری چند بود که مسافت سه روزه راه را روشن میکرد من پرسیدم که این بزرگوار کیست گفت که این کسی است که او را خاطر
کرده اند گفت محمد مصطفی است گفتم آن شهسوار که در پیش رو میرود کیست گفتند علی مرتضی است ناگاه ناقه از نور دیدم که
هودجی از نور بر آن ناقه بسته بودند و دو زن با نهایت نور و جمال و عظمت و جلال در آن هودج نشسته بودند و آن ناقه در میان زمین
و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این دو زن کیستند گفت خدیجه کبری و فاطمه زهرا است پس جوان دیگر سواره دیدم مانند ماه پرسیدم
که این جوان کیست گفت حسن مجتبی است پرسیدم که اینها بکجا میروند گفت بزیارت حسین شهید بکربلا پس نزدیک هودج فاطمه رفتم دیدم که
رقعه‌ها در هوا و رقعه‌ها نوشته از آسمان نزد هودج آنحضرت میریزد پرسیدم که این رقعه‌ها چیست گفت این براتهای آزادی از آتش جهنم است برای زائران

اما حسین هم میکنند در شب جمعه من التماس کردم که یکی از آن رقعها برای من بنویسد گفت تو میگوئی که زیارت آن حضرت بدعت است تا از این سخن توبه
نکنی و بزیارت آن حضرت نروی از این برات چیزی بتو نخواهم داد سید من خایف شدم مولانا از خواب بیدار شدم و بر خواستم و متوجه زیارت شدم و تایب گردیدم
از گفته خود و سوگند یاد کردم که تا روح از بدن من مفارقت نکند از زیارت آن حضرت مفارقت نخواهم کرد ایضا نقلست از دهقان خراسانی که
روایت کرده است که چون قصیده تا بسر خود در مدح امام رضا خواندم و بعد از آن حضرت باز برگشتم بشهری رسیدم و در آنجا شبی نشستم
در منزل خود و قصیده در مدح اهل بیت انشاء میکردم ناگاه کسی در زد گفتم کیست گفت یکی از برادران تو ام چون در را گشودم شخصی داخل شد و از دیدن
او خوف عظیم بر من مستولی شد چون داخل شد در کنار در نشست و گفت مترس من برادر تو ام از جن و در شب ولادت تو متولد شده ام و
حکایتی از برای تو نقل کنم که موجب سرور تو گردد بدانکه من از شیعیان علی ابن ابی طالب بودم شبی با گروهی از جن بیرون آمدیم
جمعی از مردم بیرون رفتیم و رسیدیم که متوجه زیارت حضرت امام حسین بودند چون خواستیم که ایشان را بترسانیم دیدیم که ملائکه از آسمان
و زیارت آن حضرت کردیم پس در آنجا متوقف شدیم که جماعتی بیایند و جمع شدند و مسائل دینی خود را از او میپرسیدند گفتم که این مرد کیست گفتند این فرزند
رسول خدا امام جعفر صادق است پس نزدیک او رفتم و سلام کردم جواب سلام من گفت و فرمود که خوش آمدی ای اهل خراسان آیا بخاطر داری آن شب را که
ذکر بلا و مصیبت ما میکردی و گریستی ایشان نزد حق تعالی بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا گناه ترا آمرزید گفتم بلی گفت بدانکه خدا وند عالم گواه است که
بسیار ما را دوست داشتی و شیعه ما بودی پس گفت که بر آن مشرف کردم و باهل خود دعا کردم فرمود که جد ما و پدر ما محمد و علی
از بیت خود علی ابن الحسین از پدر خود علی ابن ابی طالب که حضرت رسول فرمود که یا علی بهشت حرام است بر پیغمبران تا من داخل شوم و بر اوصیای پیغمبران
تا تو داخل شوی و بر امتهای پیغمبران تا امت من داخل شوند و بر امت من تا اقرار کنند بولایت تو و دوستی کنند با ما متابعت ما بجا آورند تا ده نیکو تعلیم کند
که مرا از آسمان فرستاده است که داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه با تو نسبتی با شیعیان تو پس بر دوستی کنند پس نخست کسی که بر در حظیره قدس ای جمیل کرم کرده ...
مثل من کسی نخواهی شنید این را گفت و ناپیدا شد و دیگر او را ندیدم ایضا و روایت کرده است که متوکل از بعضی از ملازمان خود را با جماعتی
که فرمان حسین را میکنند و اعلام بر آن میکرد و هر که بزیارت آن حضرت رود بقتل رساند ابن حمزه نیز محزون و مسئلة شیعه بود و برای مصلحت
اظهار دیوانگی میکرد که هر سخنی که میخواهد بگوید کسی معترض او نگردد از استماع این سخن بسیار محزون گردید و در آن زمان در مصر بود و از جهت
زیارت آن حضرت با دیده گریان و دل بریان چون بکوفه رسید بهلول دانا را در آنجا دید و او نیز در کمال عقل و دانائی بود و برای حفظ دین خود
شرح حال آن در دنیا دیوانگی کرده چون دید بهلول را سلام کرد بهلول گفت تو مرا از کجا میشناسی و هرگز مرا ندیده گفت ارواح را با یکدیگر تعلقها
و الفتها که در عالم ارواح با یکدیگر بوده اند در این عالم یکدیگر را با آن آشنا میشناسند بهلول گفت راست گفتی بگو که برای چه از بلاد خود بیرون آمدی
تو نیز مرگ و منکوب شده تا باین موضع رسیدی گفت شنیدم که چون این لعین حائر سید الشهدا را این بود و ظاهر کرده است برای شعایر و قدم
در دنیا میگذارند و با دیده گریان و سینه محزون باین دیار رسیدم بهلول گفت من نیز با تو در اینجا الفت دارم با یکدیگر رفتیم و بزیارت آن
حضرت بودیم پس آمدیم با یکدیگر رفتند و متوجه زیارت آن حضرت شدند چون باین موضع رسیدند دیدند که ابنیه و ضریح را خراب کرده اند
و آب بر او روان ساخته اند یک قطره از آب آنجا نرفته است و قبر آن حضرت در میان آب ظاهر است چون مشاهده کردند بعضی
اشک زیاده شد و گفتند که نور خدا را میخواهند که خاموش کنند و خدا نور خود را بر غم ایشان ظاهر میسازد پس
گردن کشان را که خدا برانگیخت بود در نخوت و عناد خود با قضا مشیت الهی مقاومت نمودند و حکم کرد که نظر نمیکند
ایشان بر جزئی آمد و گفت ای شیخ از کجا میآئی گفت از مصر گفت برای چه باینجا آمدی و خلیفه حکم کرده است که هر که بزیارت اینجا بیاید او را بقتل
رسانیم زید گفت میخواهم که بزیارت این امام بیایم و این دو دل مرا آگاه کرده است و این مکان که دیدم است خراب شده است بیابان شده
مخفی است که در این مکان که ... که این نور خدا را فرو نشاند و زیاده میشود و ... قبر را نیک ... را ... بر تو پنهان
... قبر ایشان ... را بر کن و بجا کوه انداز و ... چون نزدیک ... منور ... ایشان ... برکت ...
تو توبه ... متوکل ... خواهد ... چون ... ملعون ...
... ذکر ... بعضی ... کفت ... بماند ... که او را ...
کسی ... متوکل ...
... کرد ... مردان و زنان ...
پریشان کرده اند و کرده اند و ... کرده اند و بعضی بر آن بنا کرده اند و از کثرت مردان و زنان ...
کردند و متوکل مرده است و ... متوکل که او را ...

کرد و از نواحی دنیا جن و ملک و حیوانات بر او گریستند و قبر عالی بر قبر او بنا کردند چون دیلم این را مشاهده کرد دست بر سر خود زد و افغان
و گریه و فغان آغاز کرد و جامه بر تن خود پاره کرد و فریاد برآورد که وا ویلاه وا اسفاه حسین در کربلا غریب و تشنه کشته میشود و فرزندانش را اسیر میکنند و زنانش را اسیر
میکنند و کسی یاری ایشان نمیکند و بعد از آن سعی میکنند که قبر او را بر طرف کنند که جگر گوشه محمد مصطفی است و نور دیده علی مرتضی و سرور سینه
فاطمه زهراست و برای کنیزی مثل این قدر تعب و گریه میکنند و او را با اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند در این باب انشا کرد و
بیکی از خواجه‌های متوکل گفت که باو برساند چون متوکل آن ابیات را خواند در خشم شد و او را طلب نمود و وعید بسیار کرد و فرمود و او را تهدید
بسیار کرد پس متوکل در خشم شد و گفت که ... کرد ابیات را که تو انشا نموده ... و گفت ... در شرق و غرب زمین زیاده
بنا شود که ... و ... ایشان ... کرد تا آنکه متوکل را ... کرد
بزندان بردند چون شب شد ... دید در خواب ... شخصی ... و ... که ... را از ... آن
را ... پس خواست ... و ... کرد و گفت هر حاجت که خواهی ... بگو ... که قبر امام مظلوم
بنا کنم و ... و ... متوکل گفت ... امام حسین بن
کرام و ... ابن قولویه و سید بن طاوس ... معتبر از حسین ... ابو حمزه ثمالی ... که گفت در آخر الزمان بنی مروان از ... اهل شام
بعد از زیارت ... امام حسین ... بکربلا رسیدم ... خود ... کردم ... پس ... نزدیک رسیدم
پس ... گفتم ... و ... ایام ... ام
... و ... اهل شام ... بنا ... گفت ... که ... از ...
... حسین علیه السلام است ... طالع شود ... گفتم
خدا ... از زیارت ... کردن ... آن حضرت ... شدم ...
برگشتم و ... طلوع صبح ... بر آنحضرت سلام کردم و ... آنحضرت را لعنت کردم و نماز صبح را ادا کردم و ... از ترس اهل
شام برگشتم شیخ طوسی بسند معتبر از موسی بن عبدالملک روایت کرده است که ... شادی ... اهل ... گفت ترا
سوگند میدهم ... که ... این ... واضح است ... از شاهزادگان ... او ... آن
... اصحاب نیست ... لیکن ... سبب ... گفتم ... او ...
شاپور خادم ... طلبید ... هاشمی که از بنی عباس بود ... دیدم که ...
شده بود ... کرده ... او ... بود ... ایام ... او را ... طلبید ... شاپور
خادم ... و ... طلبید و ... المؤمنین ... خادم گفت ... از این
... سالم ... بود ... خوشحال ... بود ... از ... نام حسین بن علی نزد او
... کردند ... تربت او ... اقرار داده ... بیاید ... از ...
پس ... از بنی هاشم ... گفت ... کردیم ... تا آنکه ... گفت ... شفا
درد ما است ... شفا ... شفا یافتم ... تربت ... ماند ...
کف ... او ... از تربت ... مرا ... پس ... کرد ... از این ...
فریاد برآورد ... و ... شد ... اهل ... شد ... و ...
... گفت ... از ... این ... طلبیدم ... کردیم ... و ...
افتاده است و هرگز چنین مشاهده نکرده بودم پس شاپور گفتم که من هیچ چاره در او نمیتوانم کرد مگر ... کرده ... است
شاپور گفت ... لیکن نزد او ... را ... و معلوم شود ... شاپور رفت و ... سال ... بود ...
... و ... اصل ... گفت ... بعد از آن ... که ... آنحضرت ... بود پس ... از آن ...
شد و ... اسلام کامل کرد ... کرده است ... گفت ... کردم ... و ... نشسته ... بود ... از ...
سفید پوشیده بود ... گفت ... شفا است ... و ... در ... کردم نفی
ندیدم تا آنکه از خود ... کردیم پس ... از ... کرد ... شد ... شد ... کرد ...
... زیاده میشود گفتم ... که ... کرد ... که این ... کرد ...

مرا وجود چون خود دیدم در بیان عشقها یافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری [illegible] پس بعد از چند روز [illegible] رفتم و او را [illegible]
میگفت که فهم ای مسلم [illegible] و اکرم [illegible] در وقت [illegible] ابن شبیب گفتم ابن شبیب [illegible] از طین قبر امام حسین گفتم
ای [illegible] قبر حسین [illegible] از بیش [illegible] علی [illegible] عود کرد [illegible] الزایر
کنم و از خون [illegible] کردیم [illegible] **فصل پنجم** در بیان عدد
اولاد و ازواج آن حضرت است شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که آن حضرت را شش فرزند بود علی اکبر و امام زین العابدین و کنیت آن حضرت
ابو محمد بود و مادر آن حضرت شاه زنان دختر یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او شهربانو گفته اند و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد و مردم او را
علی اکبر میگویند و مادر او لیلی دختر ابی مره [illegible] ثقفیه و جعفر که مادر او زنی از قبیله قضاعه بود و در حیات پدر خود وفات یافت و عبدالله
که در کودکی در دامن پدر خود به تیر جفا کیشان شهید شد و سکینه مادر او رباب دختر امرؤ القیس بود و او مادر عبدالله بن الحسین است و فاطمه
مادر او ام اسحق دختر طلحة بن عبیدالله تیمی بود و فرزندان آن حضرت از امام زین العابدین بهم رسید که بعد از آن حضرت باقی ماند و در عدد
اولاد آن حضرت اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد اشهر است میان علمای امامیه [illegible] بعضی توهم کرده اند که آن بزرگواری که در کربلا شهید
شد امام زین العابدین [illegible] بود و [illegible] اکبر بود و حضرت امام زین العابدین [illegible] و سه سال
[illegible] امام محمد باقر روایت کرده است که [illegible] یزدجرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] علی بن الحسین [illegible] الموجب
امام [illegible] علی بن الحسین [illegible] شیخ مفید [illegible] طوسی
[illegible] و در سال
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن
[illegible] امام حسین [illegible] امام زین العابدین [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] امام زین العابدین [illegible]
[illegible] اولاد امام حسین [illegible]
[illegible]
از امام محمد باقر روایت کرده است که چون دختر یزدجرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کافر باشند ولیکن براو عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را باو تزویج کنی و او را از عطای بیت المال و خمس انکو عمر قبول کرد و گفت بیکی از اهل مجلس اختیار کن از سعادتمندی که نسب به دو شهریار رسد امام حسین ع که نشستن حضرت امیر المؤمنین ع ازو پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت جهان شاه حضرت فرمود بلکه شهربانویه را نام کردم گفت این نام خواهر منست حضرت بفارسی فرمود که راست گفتی پس رو کرد بجناب امام حسین ع و گفت که این با سعادت را نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیاء ذریه طیبه منست پس امام زین العابدین ع ازو بهم رسید و روایت کرده است که پیشتر از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول ص داخل خانه او شد با جناب امام حسین ع و او را برای آنحضرت خواستگاری نمود و باو تزویج کرد شهربانو گفت چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آنجناب بودم چون شب دیگر بخواب رفتم فاطمه ع را در خواب دیدم که نزد من آمد و اسلام بر من عرض کرد و من در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که لشکر مسلمانان بر این زودی بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی بتو دست یابد تا آنکه بفرزند من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچکس دست بمن نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند چون امام حسین ع را دیدم دانستم که همان است که در خواب با حضرت رسول ص نزد من آمده بود و حضرت رسول ص مرا عقد او کرده بود و باین سبب او را اختیار کردم شیخ مفید روایت کرده که جناب امیر المؤمنین ع حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت بجناب امام حسین ع داد و امام زین العابدین ع از او بهم رسید و دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق ع از او بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین خاله زاده بودند شهر در کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو الحسن نیز گفته اند و القاب مشهوره آنحضرت زین العابدین و سید العابدین و ذکی و امین و سجاد و ذو الثفنات و نقش نگین آنجناب بروایت حضرت صادق ع الحمد لله العلی بود و بروایت امام محمد باقر ع العزة لله بود و بروایت حضرت امام رضا ع خزی و شقی قاتل الحسین بن علی ع بود و بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین ع هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده میکرد و هرگاه خدا بلائی را ازو دفع میکرد که از او میترسید یا مکر کسی را از او منع میکرد سجده میکرد و هرگاه از نماز واجب فارغ میشد سجده میکرد و هرگاه توفیق مییافت که میان دو کس اصلاح کند برای شکر آن سجده میکرد و اثر سجده در جمیع مواضع سجود آنحضرت بود و باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند ایضا از امام محمد باقر ع روایت کرده است که در پیشانی بر زانوها و پاهای پدرم بر اثر سجده پینهها بهم رسیده بود و در سالی دو مرتبه آنها را میبرید و باین سبب آنحضرت را ذو الثفنات میگفتند ایضا روایت کرده است که چون زهری از علی بن الحسین ع نقل میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان سفیان بن عیینه ازو پرسید که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آنکه شنیده ام از سعید بن المسیب و او روایت کرده از ابن عباس که حضرت رسول ص گفت که چون روز قیامت شود ندا کنند که کجاست زین العابدین پس گویا مینگرم که فرزند من علی بن الحسین میاید و صفها را میشکافد تا بر موقف حساب برسد و بسند معتبر دیگر این مضمون را از حضرت صادق ع روایت کرده است ابن بابویه روایت کرده است که شبی آنجناب در محراب عبادت ایستاده بود و با پروردگار خود مناجات مینمود شیطان بصورت افعی ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت خود مشغول گرداند آنحضرت ملتفت نشد آمد ابهام پای آنحضرت را در دهان گرفت و گزید و باو متوجه نگردید و دانست که او شیطان است پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت خود شد پس هاتفی سه مرتبه ندا کرد که توئی زین العابدین و باین سبب آنحضرت ملقب باین لقب شد و با سانید معتبره از حضرت صادق ع منقول است که چون حق تعالی میخواهد که امامی را بیافریند ملکی را میفرستد که شربتی از زیر عرش بر میدارد و بپدر آن امام میرساند که او میآشامد و نطفه امام از آن منعقد میشود و چهل روز در شکم مادر سخن نمیشنود و بعد از چهل روز هر چیز که میگویند میشنود چون متولد میشود حق تعالی همان ملک را میفرستد و در میان دو دیده او مینویسد این آیه را و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و روایت دیگر آنکه تا در شکم مادر است این آیه را بر بازوی راست او مینویسند چون بمرتبه امامت میرسد حق تعالی در هر شهری نوری از برای او بلند میکند که هر که در آن شهر کار کند در آن نور مشاهده نماید **فصل دوم** در بیان شمائل و اخلاق که از آنحضرت وارد شده تا هنگامی که حق تعالی لقدس او شیبانه ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت علی بن الحسین ع بر کسی نزد کرده ابو بشیر تا ابو الحسن بروایتی چهل سال گریست و هرگاه طعامی نزد او حاضر میکردند میگریست چون غلامی نزد او میآوردند نزد او میگریست تا آنکه روزی غلامی بآنحضرت عرض کرد که فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم که تو خود را هلاک کنی و گریه بسیار کنی فرمود که شکایت میکنم اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید یعنی از حکایت یعقوب که دوازده پسر داشت و یکی از ایشان غائب شد بینای آن را فرمود که هیچ ناخوش نرا و ام کشته

فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه بر پدر کاوی میکنم بروایت دیگر فرمود که چون نگریم و حال آنکه پدرم را منع کردند از آبی که وحشیان و درندگان
میخوردند و با لب تشنه او را شهید کردند بروایت دیگر با آن حضرت گفتند که آن قدر میگریی که نفس خود را خواهی کشت حضرت فرمود که نفس خود را
دوست داشتم و بر او میگریم ایضا ابن بابویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که از بسیاری گریه آن حضرت یکی از آزادکردهای
آن حضرت گفت که آیا وقت آن نشده است که گریه تو آخر شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یکی پسر او ناپیدا شد
و از بسیاری گریه دیدهایش سفید شد و از وفور غم و اندوه پشتش خم شد با آنکه میدانست که او زنده است و من دیدم پدر و برادران و عموها
و هفده نفر از خویشان خود را که در برابر من و در دور من کشته شدند و سرهای ایشان را [illegible] چگونه اندوه من تمام شود ایضا روایت کرده اند که آن حضرت فرزندان
عقیل را بیشتر محبت میکرد گفتند یا ابن رسول الله فرزندان عقیل را بیشتر از فرزندان جعفر گرامی میداری فرمود که بخاطر می آید کشته شدن
ایشان در روز کربلا با پدرم و برادرانم [illegible] ابن شهرآشوب از زهری روایت کرده است که عبد الملک مروان فرستاد و حکم کرد که امام زین العابدین را
زنجیر کنند و بشام ببرند [illegible] موکل کرده بود من رفتم و سعی بسیار کردم و از ایشان رخصت گرفتم و بخدمت آن حضرت رفتم
دیدم که آن حضرت را بند و زنجیرهای گران بر دست و پا نهاده اند گریستم و گفتم من کاش بجای تو میبودم و تو سالم
میبودی حضرت فرمود که ای زهری گمان میکنی که اینها مرا آزار میکنند اگر خواهم میتوانم از خود دفع کرد و لیکن میخواهم که [illegible] عذاب الهی را
من بیاد آورد پس دست و پاهای خود را از غل و زنجیر بیرون آورد و فرمود که اگر خواهم میتوانم پس دست و پاهای خود را باز در زنجیرها
داخل کرد و فرمود [illegible] ایشان [illegible] چون موکلان آن جناب برگشتند و در منزل دیگر تفحص آن جناب میکنند
[illegible] و آن حضرت را نیافتند [illegible] گفتند [illegible] شب [illegible] صبح
شد [illegible] گمشد زهری گفت [illegible] رفتم بنزد عبد الملک و از من سؤال کرد از آن حضرت
[illegible] بنقل کردم عبد الملک گفت در همان روز که آن حضرت [illegible] نزد من آمد [illegible] از اینجا [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] اگر خواهی [illegible] گفت نمیخواهم [illegible] رفت [illegible] و اندیشیدم که علی
بن الحسین [illegible] عبد الملک گفت [illegible] مشغول
[illegible] و ایضا روایت کرده است سعید بن المسیب که چون یزید ملعون مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل
مدینه را بقتل رسانیدند ملاعین اسبهای خود را در ستونهای مسجد حضرت رسول بستند [illegible] شدند و سه روز
غارت مدینه بودند و همه روز امام زین العابدین علیه السلام [illegible] روضه مطهره حضرت رسول [illegible] که من [illegible] از آن
حضرت [illegible] سبز پوشیده و حربه
در دست [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] غارت [illegible] امام زین العابدین [illegible] زنان خود را
ایشان [illegible] شتر [illegible] یا بن رسول الله من هلاک [illegible]
[illegible] رسول خدا و شما اهل
بیت [illegible] کلینی [illegible] امام محمد باقر روایت کرده است که یزید بن معاویه [illegible] مدینه [illegible] از اهل مدینه بیعت بگیرد [illegible]
[illegible] طلبید و گفت اقرار کن که بنده منی اگر خواهم ترا بکشم و اگر خواهم بفروشم [illegible]
و یا [illegible] در اسلام [illegible] یزید گفت اگر اقرار نکنی [illegible]
[illegible] حسین بن علی فرزند رسول الله [illegible]
علی بن الحسین [illegible] آن مرد را [illegible] حضرت فرمود که اگر [illegible] کشته [illegible]
حضرت فرمود [illegible] کردم بآنچه سؤال کردی یزید گفت خون خود را حفظ کردی و از شرف [illegible]
[illegible] بعد از شهادت حضرت امام حسین [illegible] مسلم بن عقبه [illegible]
بود [illegible] اثر الکافی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که آن حضرت
فرمود که پدرم حضرت امام محمد باقر میگفت که چون وقت وفات پدرم حضرت امام زین العابدین شد فرمود که ای فرزند [illegible]
آب وضو [illegible] فرمود که در این آب [illegible] میخواهم چون [illegible] چراغ ملاحظه کردم موش مرده در آن [illegible]
[illegible] فرمود که ای فرزند این شب است که مرا وعده وفات داده الله [illegible] ضبط کن [illegible]

ثانی هم فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از خیمه بیرون آمد نزدیک قبر رفت [illegible] باشد و سینه
خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و آب از دیدهایش میریخت چون این خبر بآنجناب امام محمد باقر رسید آنحضرت نزد ناقه
آمد و فرمود که ساکت شو و برخیز خدا برکت دهد برای تو پس ناقه برخاست و بجای خود برگشت و بعد از اندک زمانی برگشت بنزد قبر و ناله
و اضطراب میکرد و میگریست دیگر باره خبر بآنحضرت گفتند فرمود که بگذارید او را که بی تابی میکند [illegible] اضطراب میکرد تا بعد
از سه روز هلاک شد و حضرت بآن ناقه بیست و دو حج کرده بود و یک تازیانه بر او نزده بود و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا ع
روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین ع در شب وفات مدهوش شد چون بهوش آمد فرمود الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا
الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست گردانید وعده خود را و میراث داد بما زمین بهشت را
که در هر جا که خواهیم فرود آییم پس نیکو اجریست مزد عمل کنندگان برای خدا این را فرمود و بریاض بهشت انتقال نمود و کلینی بسند حسن از حضرت
امام رضا ع روایت کرده است همین را و اضافه کرده است که سوره اذا وقعت و سوره انا فتحنا تلاوت فرمود و بعد از آن [illegible]
بعالم بقا انتقال نمود ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون پدرم را وقت وفات رسید مرا بسینه خود چسبانید
و فرمود که ای فرزند گرامی ترا وصیتی میکنم با آنچه پدرم وصیت نمود مرا در هنگام شهادت خود و فرمود که پدرش او را وصیت نموده بود
باین وصیت در وقت وفات و فرمود که زنهار ستم مکن بر کسی که یاوری بغیر از خدا نداشته باشد و از احادیث معتبره بسیار اکثر [illegible]
وارد شده ظاهر میشود که آنحضرت را بزهر شهید کردند ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آنست که ولید بن عبد الملک آنحضرت را زهر داد و بعضی
هشام بن عبد الملک را نیز گفته اند شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که گفت من بسعید بن مسیب گفتم تو میگوئی علی بن الحسین
نظیر خود در عصر خود نداشت سعید گفت چنین بود و کسی قدر او را نشناخت علی بن زید گفت [illegible]
[illegible] علی بن الحسین ع میرفت و در خدمتش [illegible] و در یکی از سالها من در خدمت او بودم [illegible] و در خدمت آنحضرت بودند
و در سقیا فرود آمدیم حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز تسبیح [illegible] در سجود خود میخواند [illegible]
و کلوخی که بود در [illegible] آنحضرت بود با تسبیح آنحضرت تسبیح گفتند و صدای تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجود برداشت فرمود
که ای سعید ترسیدی گفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم او نمود چون جبرئیل این تسبیح را خواند
جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بودند با او در این تسبیح موافقت کردند و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح هست چون آنحضرت وفات یافت [illegible]
و بدکاران در جنازه آنحضرت بیرون رفتند [illegible]
که [illegible] چون بنماز ایستادم صدای تکبیر از آسمان شنیدم و بعد از آن صدای تکبیری از زمین شنیدم [illegible]
شنیدم و از شنیدن صدای تکبیر بر رو در افتادم و مدهوش شدم چون بهوش آمدم مردم از نماز آنحضرت برگشته بودند [illegible]
[illegible] و مرا زیان کاری بزرگ واقع شد [illegible]
کرده اند بعضی گفته اند [illegible] نود و [illegible] واقع شد [illegible] این سال ذکر کرده است بعضی [illegible]
نود و پنج گفته اند و کلینی این مذهب را اختیار کرده ابن شهر آشوب گفته است [illegible] یازدهم یا دوازدهم ماه محرم [illegible]
نود و چهار [illegible] واقع شد [illegible] این سال ذکر کرده است و در تذکره عمر آنجناب [illegible] اقوالست و اکثر [illegible]
[illegible] کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین ع در وقت وفات پنجاه و هفت سال [illegible]
[illegible] نود و پنج واقع شد و بعد از امام حسین ع سی و پنج سال زندگانی کرد [illegible] از آنجناب روایت کرده است که عمر [illegible]
امام زین العابدین پنجاه و هشت سال بود و بعضی پنجاه و نه نیز گفته اند فصل [illegible] در بیان [illegible] آنحضرت [illegible] واقع شد
[illegible] از حضرت صادق ع منقولست که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت امام زین العابدین داشت و ثنای آنجناب بسیار میگفت [illegible] حجاج
او را شهید کرد چون سعید را نزد آن ملعون بردند گفت تو شقی بن کسیر [illegible] سعید گفت [illegible] و مرا سعید بن جبیر
نام کرده حجاج گفت چه میگوئی در شان ابوبکر و عمر [illegible] سعید گفت اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم
خواهم دانست که [illegible] و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را ببینم خواهم دانست که در جهنم است حجاج گفت چه میگوئی [illegible]
[illegible] حجاج گفت کدام یک [illegible] از ایشان [illegible]
حجاج گفت [illegible]
[illegible] سعید [illegible] حجاج بعد از شهادت

سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض هر وقت بیهوش میشد و بهوش می آمد میگفت چه میخواهد از من سعید بن جبیر و در روایت
است که هر گاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را گرفته میگفت که ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی ابن بابویه بسند معتبر از ابن بکیر روایت
کرده است که حجاج دو کس از شیعیان امیر المؤمنین ع را گرفت و یکی از ایشان را طلبید و گفت بیزاری بجو از علی بن ابی طالب ع گفت چه بکرده است
اگر از او بیزاری بجویم حجاج گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم خود اختیار کن که بچه نحو ترا بکشم دستهای ترا ببرم یا پاهای ترا گفت هر چه میکنی در
قیامت با تو همان خواهم کرد از برای خود اختیار کن هر چه میخواهی بکن حجاج گفت تو زبان دراز داری و گمان ندارم که دشمنتر از تو کسی را
خلق کرده است بگو پروردگار تو دیگر است گفت هر چه پروردگار من دیگر است ستمکاران نتوانند گریخت و انتقام از ایشان خواهد کشید پس امر کرد
که دستها و پاهای او را بریدند و بردار کشیدند پس دیگری را پیش آوردند حجاج گفت تو چه میگوئی گفت من بر رای صاحب خودم که
او را کشتی پس امر کرد که او را گردن زدند و بردار کشیدند شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام علی النقی روایت کرده است که قنبر آزاد
کرده حضرت امیر المؤمنین ع را نزد حجاج لعین آوردند از او پرسید که تو چه خدمت میکردی علی بن ابی طالب ع را گفت وضو ساختن او را مهیا میکردم
حجاج گفت چون از وضو فارغ میشد چه میگفت گفت این آیه را تلاوت مینمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما
اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی چون فراموش کردند آنچه را بآن ایشان را وعظ نموده بود
گشودیم بر ایشان درهای هر نعمت تا آنکه شاد شدند بآنچه بایشان عطا کرده شده بود گرفتیم ایشان را ناگاه پس ایشان حیران و ناامید ماندند
پس بریده شد آخر جمعی که ظلم کرده بودند و حمد مخصوص خداوندیست که پروردگار عالمیانست پس حجاج گفت این آیه را برای ما
تاویل میکرد و در باب ما میخواند گفت بلی حجاج گفت که چه خواهی کرد اگر گردنت را بزنم گفت سعادتمند میشوم و تو شقاوت [illegible]
ابدی کسب خواهی کرد پس آن ملعون امر کرد که گردن او را زدند شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که روزی حجاج لعین گفت که میخواهم یکی از اصحاب
ابو تراب را بقتل رسانیده بخون او تقرب جویم بسوی خدا گفتند ما کسی را نمیدانیم که صحبت ابو تراب زیاده از قنبر مولای او یافته باشد پس فرستاد
و او را طلبید و گفت توئی قنبر گفت بلی گفت توئی مولای علی بن ابی طالب گفت خدا مولای منست و امیر المؤمنین ع ولی نعمت منست حجاج گفت بیزاری
بجو از دین او قنبر گفت هرگاه بیزاری جویم از دین او دینی بهتر از دین او بمن نشان میدهی حجاج گفت ترا خواهم کشت هر کشتنی که میخواهی برای خود اختیار
کن قنبر گفت اختیار را بتو گذاشتم حجاج گفت چرا گفت هر کشتنی که مرا بکشی ترا در قیامت بهمان نحو خواهند کشت [illegible]
امیر المؤمنین ع مرا خبر داده است که مرا ظلما بکشند پس آن ملعون امر کرد که او را مانند گوسفند سر بریدند

باب هشتم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات دره درج امامت و جوهر صدف عصمت امام پنجم ابو جعفر محمد بن علی
باقر علوم الاولین والآخرین است صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت و اسم و کنیت و
لقب آنحضرت است شیخ طوسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که ولادت شریف آنحضرت در روز جمعه سیم ماه صفر یا غره ماه مبارک رجب
واقع شد و بعضی سیم ماه صفر نیز گفته اند در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفتم هجرت و اسم شریف آنحضرت محمد بود و کنیت ابو جعفر و القاب
آنحضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین لقبها آنحضرت باقر بود و بروایت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله این لقب ملقب گردانیده بود زیرا که
شکافنده علوم اولین و آخرین بود و حضرت رسالت پناه فرموده است که در زمین جای شکافنده علم [...] لقب باقر برای ...
میشکافد برای مردم شکافتنی و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق العزة لله بود و بروایت دیگر العزة لله جمیعا و بروایت دیگر نقش
نگین آنحضرت این کلمات بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن و بروایتی دیگر آنکه شعری از شعر امام حسین
ورد شنیعی که در ولادت آنحضرت فاطمه دختر امام حسن ع بود که او را ام عبدالله میگفتند و آنحضرت نجیب الطرفین بود در نسب بزرگوار از جانب
وابا حسینی هم بود و اول علوی که علوی از او بهم رسید آنحضرت بود و در احادیث معتبره از امام جعفر صادق ع منقول است که یکی از
ما در ایام معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که یکی از ایشان حامله میشود در تمام آن روز او را سستی و ضعفی حاصل نمیشود مانند
عشر و ماه در حال ... و از آنحضرت میرسد هر فرزندی که نام بر او میگذارند از خواب بیدار میشود از جانب است خود را
خانه ... میشنود و گویند و ... حامل شکم ... و بعد از ... و ...
بفرزند ... و ... و ... از ... و ... چون
شب ولادت میشود نوری در خانه ظاهر میشود که ... نوری ... امام ... متولد میشود
هر شب ... و ... و ...
بریده متولد میشود ... امام ...

تا آنکه قطرات باران ... رسید **فصل نهم** در بیان معجزات آن حضرت و مخالفان ظاهر شد تا آنکه ... شک نکردند
به سند معتبر از حضرت صادق منقول است که در سالی که هشام بن عبدالملک به حج آمد و در آن سال من و پدرم به حج رفته بودیم پس روزی در مکه
در جمع مردم گفتم که حمد می‌کنم خداوندی را که محمد را به راستی به پیغمبری فرستاده است و ما را به نعمت او گرامی گردانیده پس مائیم برگزیدگان خدا
بر خلق و برگزیدگان خدا از بندگان او و خلیفه‌های خدا در زمین پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما
نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را به او رسانید و در مکه متعرض ما نشد تا آنکه به دمشق برگشت و چون ما به مدینه برگشتیم
نامه به حاکم مدینه فرستاد که مرا و پدرم را به نزد او بفرستد چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را راه
ندادند و روز چهارم ما را به مجلس خود طلبید چون داخل شدیم او بر تخت پادشاهی نشسته بود و لشکر خود را مسلح در دو صف
مقابل خود باز داشته بود و امر کرده بود که نشانه تیری در برابر او نصب کرده بودند و بزرگان قوم او در حضور او تیر می‌انداختند چون داخل شدیم
پدرم در پیش و من از عقب او می‌رفتم چون نزدیک او رسیدیم پدرم را گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز پدرم
گفت که من پیر شده‌ام و اکنون از من تیر انداختن نمی‌آید اگر مرا معاف داری بهتر است هشام سوگند یاد کرد که تو را معاف نمی‌داریم
پس به مردی از بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را به او بده پدرم کمان را
از آن مرد گرفت و تیری در کمان گذاشت و قوت داد و کشید و بر میان نشانه زد پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که آن را شکافت
و همچنین تا نه تیر ... هر تیری بر فاق تیر دیگر می‌نشست و هشام از مشاهده این حال بی‌تاب شد و گفت نیکو تیر می‌اندازی ای ابوجعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیر
انداختن ... پس متوجه شد و بر سر خود انداخت و ... پدرم در مقابل
او ایستاده بود چون ایشان را ... پدرم در خشم شد و چون آن حضرت در خشم می‌شد نظر به سوی آسمان می‌کرد و آثار غضب
از جبین مبارکش ظاهر می‌گردید چون هشام آثار غضب در پدرم مشاهده نمود ... و ... تخت خود طلبید
و من از عقب پدرم بودم چون نزدیک او رسیدیم برخاست و پدرم را در بر گرفت و بر دست راست خود نشانید پس رو به سوی پدرم کرد و گفت
پیوسته باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که در میان ایشان چون تو کسی هست ... تیراندازی را که تعلیم تو کرده است
پدرم فرمود که می‌دانی که اهل مدینه این صنعت را شایع است چون در جوانی ... مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده‌ام
چون امروز ... هشام گفت ... این کمان داری ... پدرم ... و این مرد ...
هست حضرت فرمود که ما اهل بیت ... انتقال علم و کمال را ... دین ... اکمال دین در آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
... دیگر ... پس ...
... غضب ... هشام ...
... پدرم ...
از مکنون ... علم ... امام ...
... مبعوث ...
... در قرآن ...
... پیغمبر ...
... علی بن ابی طالب ...
... رسول خدا فرمود که یا علی ...
... علی بن ابی طالب ... رسول خدا ...
... حضرت رسول ...
و ... علی بن ابی طالب ... اسرار ...
علوم ... هشام ... علم غیب ...
... پدرم گفت ... کتابی فرستاده ...
... فرموده است نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و موعظة للمتقین و باز فرموده است و کل شیء احصیناه فی امام مبین

در بیان احتجاج حضرت با علمای اهل کتاب و ظاهر شدن معجزات آن حضرت در آن وقت

انما فرطنا فی الکتاب من شیء پس حق تعالی همه چیز را در قرآن به پیغمبر خود کرد و فرستاد الله علی را بر آنها مطلع کرد و حضرت رسول
امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و کفن و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند و باصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل
من نظر کنند بسوی عورت من مگر برادرم علی که او از من است و من از اویم و از او است آنچه از من است و بر او لازم است آنچه بر من لازم است و ادا کننده دین
من و وفا کننده بوعدهای من است پس باصحاب خود گفت که علی بن ابی طالب بعد از من قتال میکند با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم
با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قرآن مگر نزد علی و باین سبب حضرت فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی بن ابی
طالب است یعنی او تا بکی قاضی شما باشد و عمر بن خطاب مکرر میگفت که اگر علی نبود هر آینه هلاک میشد عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران
انکار میکنند پس هشام ساعتی طویل سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت هر حاجت که داری طلب کن پدرم گفت اهل و عیال را در زمین
آمدن من بر من وحشت شده است فرمود که اذن دهم که برگردم هشام گفت رخصت دادم در همین روز روانه شو پس پدرم دست گردن
او در آورد و او را وداع کرد و من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم چون بمیدان بیرون شهر رسیدیم در آن میدان جماعت بسیار دیدیم
که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت قسیسان و رهبانان نصاری اند و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان
است در هر سالی یکمرتبه نزد او جمع میشوند و مسائل خود را از او سوال میکنند و امروز برای آن جمع شده اند پس پدرم سر بر ایشان گذاشت و من نیز با
رفتیم پدرم سر خود را بجامه ما پوشانید که او را نشناسند و با آن گروه نصاری بآن کوه بالا رفتیم چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان
نشست و آن نصاری مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند بر آن مسند نشاندند و او پیر بسیار معمری بود که زمان حضرت عیسی
بعضی از حواریان را دیده بود و ابروهای او بر روی چشمها او افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر سر بست و چشمهای خود را مانند افعی
افعی گشاد و در میان ایشان نظر کرد چون خبر به هشام رسید که حضرت بآن مجلس رفته است فرستاد که خبر آن مجلس را برای او بیاورند
ایشان و نصاری ایستاده بودند و چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مائی یا از امت مرحومه حضرت فرمود که بلکه از امت مرحومه ام
پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت سوال کنم یا تو از من سوال میکنی پدرم گفت
تو سوال کن حضرت گفت بگروه نصاری عجب است که مردی از امت محمد میگوید که تو از من سوال کن سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم پس گفت
ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است نه از روز پدرم گفت که آن ساعتی است میان طلوع صبح و طلوع آفتاب گفت کدام ساعت است گفت از
ساعات بهشت است و در این ساعت بیماران ما بهوش میآیند و دردها ساکن میشود و کسی که در شب خواب نکرده در این ساعت خواب میکند
و در این ساعت رغبت ایشان در دنیا موجب آن میکند که بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضحی است و برای انکار
کنندگان برای عمل آخرت حجتی است گفت راست گفتی پس گفت خبر ده مرا از اهل بهشت که چگونه میخورند و بول و غائط
نمیکنند و مثالی از آن برای ایشان در دنیا بیان کن پدرم فرمود که مثل ایشان در دنیا مثل جنین است که در شکم مادر میخورد و از آنچه مادرش میخورد و بول و غائط نمیکند
گفت راست گفتی پس گفت خبر ده مرا از میوه های بهشت که هر چند از آن میخورند کم نمیشود پدرم فرمود که مثل آن در دنیا مثل چراغ است که
اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند نور آن کم نمیشود گفت راست گفتی پس گفت خبر ده مرا از دو برادر که در یک ساعت متولد شدند و در یک روز مردند
و یکی از ایشان پنجاه سال عمر کرد و دیگری صد و پنجاه سال پدرم فرمود که آن دو برادر عزیر و عزره بودند که
تا در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت بمادر بود پس حق تعالی عزیر را صد سال میراند پس زنده کرد و بعد از آن بیست سال دیگر زنده بود
بعد از آن هر دو در یک روز مردند گفت راست گفتی پس گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که داناتر از من را آوردید که مرا رسوا کند بروید که تا این مرد در شام است
بیرون آمده اید و هر چه سوال کنید جواب خواهد گفت چون این خبر به هشام رسید ترسید که این واقعه موجب فتنه شود پس جایزه برای پدرم فرستاد و امر کرد
که روانه مدینه شویم و نامه باهل مدین نوشت که نگذارند مردم با ایشان داد و ستد کنند و مردم را از ایشان دور کنند و گفت که محمد بن علی و جعفر پسرش از
پیش من رفتند و ساحر و کذابند و هر که با ایشان سلام کند یا معامله کند خونش هدر است چون
نزدیک شهر مدین رسیدیم دروازه شهر را بستند و اهل شهر بر روی ما بستند و آذوقه از بازار ندادند...

و هر چند [illegible] ایشان [illegible] کردند [illegible] تا آنکه بدر دروازه رسیدیم پدرم با ایشان [illegible] گفت
و فرمود که از خدا بترسید ای اهل [illegible] شما [illegible] باشیم شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از فروختن ابا [illegible]
از بدبختان که شما از یهود و نصاری بدترید [illegible] هر چند پدرم ایشان را نصیحت کرد
سودی نبخشید و گفتند در را نمیگشاییم [illegible] شما [illegible] هلاک شوید حضرت [illegible] پیاده شد
گفت ای جعفر تو [illegible] حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود [illegible] بر کوه بر آمد و بجانب شهر کرد و انگشت
بر گوشها خود گذاشت [illegible] شعیب [illegible] شعیب با اهل مدین [illegible]
ایشان [illegible] بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین [illegible] سوگند [illegible]
پیر [illegible] صدا را بگوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را دهشت عظیم عارض شد [illegible]
بامها بر آمدند و بجانب حضرت نظر کردند پس مرد پیری از اهل مدین [illegible] کرد [illegible] بلند [illegible]
[illegible] شعیب [illegible] ایستاده بود [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] گشودند [illegible] و طعام [illegible]
[illegible] هشام [illegible] از نوشت که آن مرد پیر را [illegible] روایت دیگر آن مرد پیر را
طلبید [illegible] هشام [illegible] نوشت که پدرم [illegible]
[illegible] بسند صحیح از [illegible] روایت کرده است که گفت [illegible] از امام محمد باقر شنیدم که فرمود در خواب دید
که بر سر کوهی [illegible] مردم از هر طرف [illegible] جمع شدند [illegible] کوه [illegible] بلند شد
مردم از هر طرف [illegible] تا آنکه [illegible] کوه [illegible] آن خواب را [illegible] تعبیر فرموده بودند
و بعد از پنج [illegible] و بسند معتبر از امام جعفر صادق هم روایت کرده است که زید بن الحسن
با پدرم [illegible] در اوقاف حضرت رسول [illegible] فرزند امام حسن که فرزند بزرگتر است [illegible] فرزند امام حسین [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] نام مادران [illegible]
[illegible] زید بن الحسن [illegible]
[illegible]
[illegible] امام محمد باقر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باقر [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد باقر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] امام [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] امام محمد باقر [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]

در بیان خبر مبارزت مختصر و بخشی از الفاظ ... و شهادت

حاضر میشوند برای استماع صوت حزین او و فضلا او تشبیه مانند تلاوت داود است در وقت خواندن زبور و داناترین مردم بود [illegible] مردم
و سعی کننده ترین مردم است در تضرع و زاری و عبادات و برای دولت خلیفه مناسب نمیدانم که متعرض او شوند چیزی [illegible] و بعد [illegible] خلیفه
میترسیم که از پیش با و برساند [illegible] نعمت خود [illegible] مردم [illegible] نعمت [illegible] و شکر نعمت و چون نامه
به عبدالملک رسید [illegible] خوشنود شد که [illegible] مبادرت ننمود [illegible] داشت که خیرخواهی او کرده است
چون نامه را بر [illegible] خواند [illegible] گفت [illegible] داده است و والی را از خود راضی کرده است عبدالملک [illegible] بسیار که با
سبب [illegible] در مسجد [illegible] خود [illegible] حضرت رسول [illegible] و سایر [illegible] و انگشتر و عصا و [illegible] او
[illegible] او [illegible] نزد مردم [illegible] عبدالملک بود
[illegible] محمد بن علی [illegible] حضرت رسول [illegible] بر [illegible] مردم [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] و عصا و انگشتر [illegible] عبدالملک [illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] عبدالملک
[illegible] الفاظ [illegible] برای [illegible] خواهی
[illegible] عبدالملک [illegible] ایشان بود [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] سوار شود چون [illegible]
[illegible] شهید کنند [illegible] امام [illegible] اراده کرده [illegible]
[illegible] امام [illegible] کلام [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] زهری [illegible] حاضر کرد
[illegible] الحرام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حاضر [illegible] چون ایشان را
حاضر کردیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ای پدر بزرگوار [illegible]
[illegible] ای پدر بزرگوار [illegible]
[illegible] فرزند
[illegible] حضرت علی بن الحسین [illegible]
[illegible] امام [illegible] پدر بزرگوار خود [illegible] کربلا [illegible]

من او را نمیدیدم با آنکه با پروردگار خود مناجات میکردم پس بعد از سه شب حضرت مرا طلبید و فرمود که ای فرزند گرامی خبر داد بمن پدرم
وداع میکنم و بنا بر قول ابن شهرآشوب در آن شب حضرت رسول ص بعالم بقا رحلت نمود و در آن وقت پدرم علی بن الحسین ع برای من شربتی آورد
که آن را میدیدم و مرا بشارت لقای حق تعالی داد و قبلت را و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون شب وفات پدرم بود گوارا شد
سفیر شهود نابد حضرت را هر شب نزدیک وقت خواب و میگذاشتند و هر شب فرمود که برای مردم گمان کردند که از بهر شب است
میفرمایند بعد من فرمودند ریختم دیدم که موش در آب افتاده بود و حضرت بود اما مرا در آن حال دانستم بود و کلینی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده
که حضرت جبرئیل فرزند و بود در خواب دیدم گفته که برو و تبارکی بر حضرت امام محمد باقر ع که ملک بکار اولاد در بقیع غسل داده بمن عزیز بدا
شد و فرمود بعد تمام بجا آورید و روان شد چون بقیع رسید شنیدند که آنجناب بعالم بقا رحلت نموده است دیگر او را غسل فرموده ایشان
بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر ع هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود و این بسند و شیعه از امام جعفر صادق ع
روایت کرده است که پدرم گفت ای جعفر از مال خود وقف کن برای نوحه گران که ده سال در منی در ایام حج بر من گریه کنند و در ایام از تجارت
ماند از برطرف و منقبت من زاری کنند و مشهور آنست که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و بعضی صد و شانزدهم و بعضی صد و
شانزدهم نیز گفته اند و ماه وفات آنجناب را بعضی ماه ذی الحجه گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول و بعضی ماه ربیع الآخر و شنبه و دیگران گفته اند
که وفات آنجناب در روز دوشنبه هفتم ذی الحجه بود و مشهور آنست که عمر شریف آنجناب پنجاه و هفت سال بود و با جد خود حضرت امام حسین ع سه سال
مانده بود و بعد از او با پدر خود سی و چهار سال ماند و مدت امامت آنحضرت نوزده سال بود و بعضی مدت حیات آنحضرت را پنجاه و شصت سال گفته اند و در کشف الغمه
از حضرت صادق ع روایت کرده است که ولادت آنحضرت پیش از شهادت حضرت امام حسین ع سه سال شد و در وقت وفات پنجاه و هفت سال داشت
و وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و با پدر خود علی بن الحسین ع سی و پنج سال ماند و آنکه ماند بعد از وفات پدر بزرگوار خود نوزده
سال زندگانی کرد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و سن شریف آنحضرت
پنجاه و هفت سال بود و مدت امامت آنحضرت نوزده سال و دو ماه بود و ابن بابویه و دیگران ذکر کرده اند که شهادت آنحضرت با مر ابراهیم بن ولید
واقع شد و آنحضرت را مسموم کرد و بعضی هشام بن عبد الملک نیز گفته اند اینها قطعا و یکدیگر روایت کرده شهادت آنحضرت بامر عبد الملک
بود مخالف قول مشهور و تواریخ مضبوط است شاید از آن روایت هشام افتاده باشد و قبر مقدس آنحضرت باتفاق در بقیع واقع است
در پهلوی پدر و عم بزرگوار خود حضرت امام حسن و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمد باقر ع رحلت نمود حضرت صادق ع فرمود
که چراغی بیفروزند در آن حجره که حضرت وفات یافته بود و [illegible] در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی فضائل و مناقب المشکلات
و الحقائق و موضع المسالک و الطریق امام المغارب و المشارق امام ششم حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع است **فصل اول** در بیان
نسب و اسم و کنیت و القاب و تاریخ ولادت کثیر الشهادات آنحضرت است اسم مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیت او ابو عبد الله و القاب آنحضرت صابر و فاضل
و طاهر و صادق بود و مشهورترین القاب آنجناب صادق است و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که حضرت امام زین العابدین ع پرسیدند
که امام بعد از تو کیست فرمود محمد باقر که علم را میشکافد شکافتنی پرسیدند که بعد از او امام کی خواهد بود گفت جعفر که نام او نزد اهل آسمانها
صادق است پرسیدند بچه خصوص او را صادق میناماند و حال آنکه همه شما صادقید فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش از رسول خدا ص
که آنحضرت فرمود که چون متولد شود فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ع او را صادق نامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت
دعوای امامت خواهد کرد بدروغ نزد خدا افترا بر خدا و نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خداست پس حضرت امام زین العابدین ع گریستند و فرمودند
که گویا می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است طلیفه بود زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام ایشان یعنی حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الرحمن
کرده اند که آنحضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی و موهای او سیاه و مجعد بود و بر خال روی او خال سیاهی بود و روایتی حضرت
امام رضا ع نقش نگین انگشتر آنحضرت الله ولیی و عصمتی من خلقه و بروایت دیگر الله خالق کل شیء و بروایت معتبر دیگر انت ثقتی فاعصمنی من الناس
بروایتی دیگر انت ثقتی فاعصمنی من شر خلقک و بروایتی دیگر ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله و بروایتی دیگر الله عونی و عصمتی من الناس و بروایتی دیگر
قد عصمتنی من خلقه و ولادت آنحضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سیم هجرت و بعضی سال هشتاد و شش نیز گفته اند و اشهر آنست که هفدهم
ماه ربیع الاول بود و غره ماه رجب نیز گفته اند و روز ولادت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته اند و پدر آن حضرت امام محمد باقر ع و مادر
آنحضرت ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر و او در پدران و مادران انبیاء و اوصیا کافر و منافق باشد خبر نداده مبادا که ایشان انبیا
نتابع هم در دین کافر نبوده باشند و گویند که نام او فاطمه بود و کلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که فرمود
حضرت امام زین العابدین ع فرمود که با درم از زنانی بود که ایمان آورده و پرهیزکار و نیکوکار بودند و خدا دوست میدارد نیکوکار

در بیان بعضی معجزاتی که از جناب امام ... واقع شد

در اسانید معتبره منقولست که حضرت صادق (ع) فرمود ... [illegible]

[illegible] ... کار ایشان ... امام ... ابو العباس سفاح ... خلفاء اشقیا ... [illegible]

آن حضرت را از مدینه بعراق طلبید ... مشاهده معجزات ... امام عالی مقدار ... [illegible]

[illegible] ... ابو عبدالله ... طلبید ... [illegible]

[illegible]

در بیان شهادتی که با امام جعفر صادق واقع شد

بر اسب خود سوار کردم چون به حضرت خلیفه رسیدم شنیدم که با پدرم میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کردی [illegible] ربیع بیرون آمد چون
نظرش بر امام افتاد [illegible] مشاهده کرد [illegible] ربیع اخلاص به اهل بیت [illegible] داشت [illegible] امام زمان [illegible]
حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو محب ما اهل بیتی [illegible] دو رکعت نماز بکنم [illegible] ربیع گفت [illegible]
بکن [illegible] آن لعین برگشت [illegible] غضب که جعفر را زود حاضر کن [illegible] حضرت دو رکعت نماز گزارد در زمان طولانی [illegible]
و از عرض [illegible] چون فارغ شد ربیع دست آن حضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان [illegible] دعا خواند چون امام عصر را [illegible]
بود نظر آن لعین بر آن حضرت افتاد [illegible] گفت ای جعفر [illegible] حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس [illegible]
ایشان [illegible] حضرت فرمود [illegible] بنی امیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امام غریب مظلوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ده هزار درهم [illegible]
[illegible]
[illegible] یا ابن رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا ابن رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] یا ابن رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه
[illegible]
[illegible]

در بیان ستمهائی که با باجعفر صادق علیه السلام از منصور واقع شد

اذا پیغمبر با قوم ... بشنوم از کسی تو را و فرزندان تو را بقتل برسانم و اموال تو را متصرف گردم پس گفت ای ربیع دو روزی دیگر او را طلب کن و بسر تو می آورم
او و با آنکه عمر او را ... و بعد از این خروج شمشیر نکنند گفتی بر اینکه عبدالله بن الحسن خروج میکند و پدر او و پدران او را امر کرد
امام میدانند و ایشان را واجب الاطاعه میدانند و از همه خلق عالم نیز زاهدتر و خوش اخلاقتر و در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان
مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر را از غلاف کشیدم حضرت رسول برای من متمثل شد و میان من و او حایل گردید
دستها گشوده بود و استینها خود را برزده بود و بر من تشر کرده بود و از روی خشم بسوی من نظر میکرد و من بان سبب شمشیر در غلاف کردم چون
در مرتبه دویم اراده کردم و شمشیر را از غلاف کشیدم باز دیدم که حضرت نزدیکتر بمن متمثل شد از مرتبه اول و خشمش زیاده بود و چنان بمن نزدیک
کرد که اگر من قصد قتل او میکردم او قصد قتل من میکرد باز بسبب این شمشیر را باز بغلاف بردم و در مرتبه سیم جرات کردم و گفتم اینها از فعل جن
باشد و پروا نباید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم در این مرتبه دیدم که حضرت رسول برمن متمثل شد دامن برزده و استینها بالا بسته
و برافروخته گردیده و چنان نزدیک بمن امد که نزدیک شد که دست بمن برساند از این جهت از اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان
فاطمه اند و جاهل نمیباشند بحق ایشان مگر کسیکه بهره از شریعت نداشته باشد فخبردار مبادا که کسی این سخنان را از تو بشنود محمد بن ربیع گفت
پدرم این سخنان را بمن نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هرون و کشته شدن محمد امین
ایضا روایت کرده است ... از صفوان جمال که گفت که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن الحسن نزد منصور
رفت و گفت جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و اراده خروج دارد و محمد پسر عبدالله نیز
باعانت او اینکار را کرد ... منصور در خشم شد و فرمانی نوشت بعموی خود که والی مدینه بود ... که امام را بفرستد
و او نامه منصور را بخدمت حضرت فرستاد و گفت باید که فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبید و فرمود که شتر برای ما حاضر کن که فردا
از آن شوم بجانب عراق برخواست و متوجه مسجد حضرت رسول شد و چند رکعت نماز کرد و دست بدعا بلند کرد و دعا خواند و بعد از ان ...
را با حضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد چون بشهر منصور رسید ... و رخصت طلبید داخل شد او را اول بخوشی اکرام
نمود و بعد از ان شروع بعتاب کرد و گفت شنیده ام که معلی بن خنیس اموال و اسلحه جمع میکند حضرت فرمود که معاذالله این بر من افترا است منصور
گفت سوگند یاد کن حضرت بخدا سوگند یاد کرد منصور گفت بطلاق و عتاق سوگند یاد کن حضرت فرمود که سوگند بخدا خوردم قبول نمیکنی و مرا
امر میکنی که سوگند بطلاق و عتاق یاد کنم منصور گفت در پیش من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود که چون نکنم و حال آنکه ما معدن علم و حکمتیم منصور
گفت الحال جمع میکنم میان تو و آنکه این خبر را برای تو گفته است تا در پیش تو بگوید فرستاد آن مرد را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید که تو نیز
چنین است ... حضرت با او گفت سوگند یاد میکنی گفت بلی و شروع کرد بقسم خوردن و گفت والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب
الحی القیوم حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن ... منصور گفت این سوگند را یاد کرد چه علت است حضرت
فرمود که حق تعالی حیا و کریم است ... بگو
بیزار شوم از حول و قوه خدا و داخل شوم در حول و قوه خود اگر چنین نباشد چون آن بدبخت این سوگند یاد کرد در حال افتاد و مرد و بفعل
الهی واصل شد منصور از مشاهده این حال بر خود لرزید و بعد ... گفت دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد ابتدا روایت کرده است
از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت که من از جمله ندیمان ابو جعفر دوانقی و محرم اسرار او بودم روزی نزد او رفتم او را مغموم یافتم و اه سرد میکشید
و اندوه فراوان داشت گفتم ای امیر سبب تفکر و اندوه شما چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید و بزرگ ایشان مانده است
او را هم نتوانم کرد گفتم کیست گفت جعفر بن محمد صادق گفتم یا امیر او مردی است که بسیار عبادت او را کاهیده و ... خالق
بغیر محبت خدا او را از طلب ملک و مال و خلافت غافل گردانیده گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او داری و میگوئی ولیکن ملک
عقیم است ... و سوگند یاد کرده ام پیش از آنکه شام این روز در آید خود را از اندوه او فارغ گردانم راوی گفت چون این سخن را از او شنیدم
زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم پس جلادی را طلبید گفت چون ابوعبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه
خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم او را گردن بزن و این علامت میان من و تو در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید چون
نظرش بر او افتاد ... دیدم که قصر بحرکت در آمد مانند کشتی که در دریا ... و منصور مضطرب شد دیدم که منصور برهنه پا و سر ...
استقبال او دوید و ... بدنش میلرزید و ساعتی رنگش سرخ و ساعتی زرد میشد و حضرت را بنهایت اعزاز و اکرام نشانید
کرد ... دو زانو ... ای پسر رسول خدا چه
سبب ... تشریف ... حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمان برداری تو امده ام گفت شما را طلبیده ام و رسول از پیش

کرده و اکنون

کرده و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که داری بطلب حضرت فرمود که حاجت من آنست که مرا بی ضرورت طلب ننمائی گفت چنین باشد حضرت
برخاست و بیرون آمد من صدقه های بسیار دادم که آسیبی از آن ملعون بآن امام مبین نرسید و بعد از آنکه آنحضرت بیرون رفت منصور دیگر
طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب چون بیدار شد دید که بر بالین او نشسته ام گفت بیرون مرو تا من نماز خود را قضا کنم و قصه
برای تو نقل کنم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را برای کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که اژدهائی عظیم پیدا شد و دهان
خود را گشود و یک کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و کام پائین خود را در زیر قصر گذاشت و دم خود را بر دور قصر خانه من گردانید
و بزبان عربی فصیح بامن گفت که اگر آزاری رسانی نسبت باین جناب ترا و خانه ترا فرو میبرم پس عقل من پریشان شد و بدن من بلرزه درآمد
چندانکه دندانهای من بر هم میخورد راوی گفت من گفتم که اینها از او عجیب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعاها هست که اگر آنها را بر شب بخواند روز
میشود و اگر بر روز بخواند شب میشود پس بعد از چند روز از او حضرت طلبیدم که بزیارت حضرت بروم مرا رخصت فرمود چون بخدمت
حضرت رفتم از حضرت التماس کردم که آن دعا که در وقت دخول مجلس منصور خواندی تعلیم من نما پس آن دعا را تعلیم من نمود و ابن بابویه روایت کرده است
که ربیع حاجب گفت که روزی منصور مرا طلبید و گفت میبینی آنچه از جعفر بن محمد نقل میکنند بخدا سوگند که نسل ایشانرا قطع میکنم پس یکی از امرا
خود را طلبید و گفت با هزار نفر بمدینه برو و بخانه امام جعفر داخل شو و سر او و پسرش موسی را برای من بیاور چون آن امیر داخل مدینه شد
حضرت فرمود که دو ناقه آوردند و بدر خانه حضرت باز داشتند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی
فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود بدر خانه آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای آن دو ناقه را بریدند و برگشتند چون نزد
منصور رفت گفت آنچه فرموده بودی بعمل آوردم و کیسه را نزد او گذاشت چون منصور سر کیسه را باز کرد سرهای ناقه ها دید پرسید که اینها
چیست گفت ای امیر چون داخل خانه امام جعفر شدم سرم گردید و خانه در نظرم تاریک شد و دو شخص را دیدم که در نظرم چنان نمود
که جعفر و پسر اوست حکم کردم که سر ایشانرا جدا کرده بیاورند منصور گفت این قصه را بکسی نقل مکن و لعنت بر آل ابراهیم ... مظلوم کرد
و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نگردانید **فصل دوم** در بیان تاریخ شهادت آن برگزیده ملک علام است بدانکه اکثر علما گفته اند که وفات
آن منبع سعادات در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد و اکثر گفته اند که در ماه شوال و بعضی روز دوشنبه پانزدهم ماه رجب گفته اند و کفعمی گفته
و آنحضرت در هنگام شهادت شصت و پنج سال داشت و بعضی شصت و هشت و بعضی گفته اند شصت و هفت و ابن بابویه و این شهرآشوب
از ابن سنان روایت کرده است که در هنگام وفات آنحضرت شصت و پنج سال بود یا شصت و هشت سال و در سال صد و چهل و هشت هجرت
وفات یافت با ستارة شهر سال هشتاد و سیم با جد خود علی بن الحسین دوازده سال و چند روز گذرانید بروایتی یکسال و پانزده سال و با پدر
بزرگوار خود نوزده سال و بعد از آن حضرت سی و چهار سال ماند کلینی بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت صادق در هنگام وفات
که سال صد و چهل و هشت بود شصت و پنج سال داشت و ایام امامت آنحضرت سی و چهار سال بود و گفته اند که ایام امامت آنحضرت بقیه
ملک هشام بن عبد الملک و ملک ولید بن یزید بن عبد الملک و یزید بن ولید و ابراهیم بن ولید و مروان حمار تا ابو مسلم خروج کرد
و در سال صد و سی و دو عبد الله سفاح از بنی عباس خلیفه شد و چهار سال و هشت ماه ایام او بود و بعد از او منصور دوانیقی غصب خلافت
کرد و بیست و یک سال و یازده ماه پادشاهی کرد و در سال دهم پادشاهی او بروایت دیگر سال دوم حضرت صادق با آبای کرام خود ملحق
گردید و بقول دیگر ابتدای امامت آنحضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود و ابن بابویه و دیگران گفته اند که بامر منصور ملعون آنحضرت را
بزهر شهید کردند و گویند که انگور زهرآلود بآنحضرت خورانیدند و باتفاق امام در بقیع در قبر پدر بزرگوار خود مدفون
گردید کلینی و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون هنگام وفات آنحضرت شد دیده های خود را گشود و فرمود که خویشان مرا جمع
کنید چون همه جمع شدند بایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را سبک شمارد و ... ایشان ...
دیبا ... که پسر عم آنحضرت بود بهفتاد درهم ... و ... فرمود سالمه ... آنحضرت که ...
میبخشی ... که قصد قتل تو کرد حضرت فرمود که تو میخواهی که من قطع رحم کنم و از اهل آنها باشم که خدا مدح کرده است ایشانرا و صله
رحم فرموده است بایشان گفته است که والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب پس گفت ای سالمه
بدرستیکه خدا بهشت را آفرید و خوشبو گردانید و بوی آن از دو هزار سال راه میرسد و نمیشنود بوی آنرا عاق پدر و مادر و قطع
کننده رحم و کلینی بسند موثق از امام موسی روایت کرده است که گفت که پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام
می بست و در پیراهنی که میپوشید و در عمامه که از امام زین العابدین بود و در بردی که بچهل دینار خریده بود و اگر امروز
میبود بچهارصد دینار می ارزید و ایضا روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق حضرت امام موسی امر فرمود که در هر شب چراغ بر افروزند

فصل دوم در بیان تاریخ وفات امام جعفر صادق ع

[illegible] که آن حضرت [illegible] کلینی و شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند از ابو ایوب نحوی که گفت شبی ابوجعفر دوانقی [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible] چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده اند و نامه در دست دارد [illegible] چون سلام کردم نامه را
[illegible] گفت این نامه محمد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر صادق [illegible] گفت انا لله و انا الیه
[illegible] و گفت مثل جعفر کجا هم میرسد [illegible] اگر کسی را بخصوص وصی کرده است او را طلب [illegible]
[illegible] پنج نفر را وصی کرده است خلیفه و محمد بن سلیمان والی مدینه و عبدالله و موسی و حمیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

فصل [illegible] در بیان ولادت و نسب و اسم و [illegible] اسم شریف آن حضرت [illegible]
[illegible] کنیت او ابو الحسن و ابو ابراهیم بود و ابو علی و ابو اسمعیل [illegible] و القاب شریف آن حضرت کاظم [illegible]
و صالح و امین [illegible] کاظم است [illegible] امام جعفر صادق [illegible]
[illegible] حمیده [illegible]
[illegible] ولادت آن جناب [illegible]
[illegible] روز یکشنبه هفتم ماه صفر بود [illegible]
[illegible] امام جعفر [illegible]
[illegible] یا ابن رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]

بروید و با ابن عمیا نزد او کنیزی بخرید و چون نزد آن برده فروش رفتیم گفت کنیزانی که داشتم همه را فروختم و نمانده است نزد من مگر دو کنیز
بیمار که یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور ایشان را تا ببینیم چون ایشان را بیرون آورد گفتیم این یا دیگر که بهتر است بچند میفروشی گفت
هفتاد دینار است گفتیم احسان کن و از قیمت چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم گفتیم با تو میخریم او را ... نزد او بود
گفت بکشائید همیان را نحاس گفت عبث مکشائید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کم است نمی فروشم گفت بکشائید و چون کشودیم
هفتاد دینار بود نه کم و نه زیاد پس آن جاریه را آوردیم بخدمت آن حضرت و حضرت امام جعفر نزد آن جناب ایستاده بود و آنچه گذشته بود بخدمت
آن حضرت عرض کردیم حضرت ما را حمد کرد و از جاریه پرسید که چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که ستوده باشی در دنیا
و ستایش کرده خواهی بود در آخرت پس خبر ده که آیا بکری یا ثیبه گفت باکره ام حضرت فرمود که چگونه بکر ماندی ...
چگونه تو باکره ماندی گفت هرگاه نزد من می آمد ... مرد سفید موی ... و مسلط میکرد ...
با و میزد ... پس حضرت فرمود که ای جعفر متصرف شو این کنیز را که از تو است و از این فرزندی بهم خواهد رسید که
اهل زمین باشد و بسند معتبر دیگر روایت کرده اند که حضرت صادق ع فرمود که حمیده پاک است ... و پاکیزه است ...
خالص و ... ملائکه پاس او داشتند تا بدست من رسید ...
حجت بعد از من ... روایت ... در خواب ... حضرت ...
و دیگران بسندهای معتبر از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی ع متولد شد ... حضرت صادق ع
حج رفتیم چون بمنزل ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید ... و در اثنای طعام خوردن پیکی از نزد حمیده آمد
... که حمیده میگوید که آثار وضع حمل در من ظاهر شده ... حضرت برخاست ... فرزندی مثل فرزندان
دیگر ... پس حضرت شاد و خوشحال برخواست ... و بعد از اندک زمانی ... برگشت و ... خندان ...
برزده بود گفتیم خدا همیشه دندانهای ترا خندان و دلت را شادمان بدارد حال حمیده چگونه شد فرمود که حق تعالی پسری عطا کرد که بهترین خلق
خداست ... گفت فدای تو شوم که چه خبر داد ترا حمیده گفت که چون آن مولود مبارک از من
جدا شد ... خبر دارد ... مطلع بودم ... گفت چنین است علامت ... حضرت رسالت ... و همه امامان
... گذاشت و سر سوی آسمان بلند کرده ... و گفتم ...
بعد از او ... ابو بصیر گفت ... علامت امام ... فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد میشد ملکی نزد پدر
جد من آمد در وقتی که او در خواب بود و شربتی از آسمان از برای او آورد ... و ...
بر ... امر کرد او ... پس در ... شد و ... از آن
شربت منعقد شدم چنین بود وقت انعقاد نطفه پدر من آن ملک شربت ... برای او ... نطفه من آن ملک نزد پدرم
آمد و آن شربت را آورد ... و همان شربت را برای من آورد و من آشامیدم و با حمیده
... نطفه این فرزند منعقد میشد آن ملک نزد من آمد ... امام بعد از من ... نطفه امامی از آن شربت
... و نطفه این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت ... و ... ملک
... آن ... روح ... و ...
نازل ... و ... و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع
العلیم ... ملک ... سر بسوی آسمان بلند میکند و گوش میدهد منادی ندا میکند ...
... برای امر عظیمی خلق کرده ام تو
... برای تو ... واجب کرده ام
... و امین من ... و برای تو ... از ...
... و ... ام ...
... هر ... روز ... ایشان ... صوت منادی تمام میشود او در جواب میگوید شهد الله
انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم چون این سخن را تمام میکند حق تعالی علوم اولین و آخرین را
با و عطا میفرماید ... روح ... گفت که روح جبرئیل است حضرت فرمود که نه بلکه روح ...
... جبرئیل ... ملائکه است ... فرموده است که تنزل الملائکة و الروح
... حضرت صادق ع ... برای ...
... بعد از ... امام مظلوم ...
... فصل دوم در بیان تاریخ شهادت آن حضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع

در بیان تاریخ شهادت و بعضی از کیفیت شهادت آن جناب

مشهور در شهادت آن حضرت آنست که در سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و یک و بعضی صد و هشتاد و شش گفته‌اند و روز وفات
مشهور روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب بود و بعضی پنجم ماه رجب گفته‌اند و عمر شریف آن حضرت بنا بر قول مشهور پنجاه و پنج سال بود و بعضی
پنجاه و چهار گفته‌اند و ابتدای امامت آن حضرت در بیست سالگی بود و بعضی [illegible] گفته‌اند و مدت امامت سی و پنج سال بود ایام خلافت آن حضرت در بقیه خلافت
منصور بود و [illegible] و بعد از ده سال و کسری تمام خلافت مهدی بود و آن ملعون حضرت را به عراق طلبید و محبوس گردانید و به سبب
مشاهده معجزات [illegible] آن حضرت [illegible] و آن جناب را به مدینه برگردانید و بعد از آن یک سال و کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز
با آن حضرت [illegible] چون خلافت به هارون رسید آن حضرت را به بغداد آورد و مدتی محبوس داشت در سال پانزدهم خلافت خود آن حضرت را
به زهر شهید کرد [illegible] هارون [illegible] و دیگران روایت کرده‌اند که چون هارون خواست که امر
خلافت را برای اولاد خود محکم کند [illegible] در میان ایشان [illegible] اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد خود
کرد [illegible] بعد از او برای عبدالله مأمون و بعد از او برای قاسم مؤتمن [illegible] جعفر بن محمد بن اشعث [illegible] پسر زبیده [illegible] یحیی
برمکی [illegible] هارون [illegible] محمد بن [illegible] ابن اشعث [illegible]
[illegible] ابن اشعث [illegible] هارون [illegible]
[illegible] امامت موسی بن جعفر [illegible] خلیفه عصر خود [illegible]
حضرت [illegible] هارون [illegible] دیگران [illegible]
[illegible] علی بن اسماعیل بن جعفر [illegible] محمد بن اسماعیل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]

در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که بر آنجناب واقع شد

در آن محل بود که بجانب بصره بود که بجانب بصره فرستاد و حسان سروی را همراه آنجناب کرد که آنجناب را در بصره بعیسی بن جعفر منصور
که برادر زاده آن لعین بود تسلیم نماید در روز هفتم ذی حجه آنجناب را داخل بصره کردند در روز بعد آنجناب را تسلیم عیسی کردند
عیسی آنجناب را در یکی از حجرهای خانه خود که نزدیک بدیوان خانه او بود محبوس کرد و آن لعین مشغول فرح و سرور عید گردید و روزی دو
مرتبه در آن حجره وا میکشود یکمرتبه برای آنکه بیرون آید و وضو سازد و یکمرتبه برای آنکه طعام از برای آنجناب ببرند محمد بن سلیمان
گفت که یکی از کاتبان عیسی ... گفت که این مرد بزرگوار در آن ایام عید چیزها شنید از لهو و لعب و ساز و خوانندگی و بازندگی و انواع
فواحش که گمان ندارم که هرگز بخاطر مبارکش خطور کرده باشد یکسال آنحضرت نزد آن لعین محبوس بود پس هرون باو نوشت که آنجناب را
شهید کند و عیسی ... میکرد که باین امر شنیع اقدام نماید جمعی از دوستان او نیز او را از این منع نمودند چون حبس آنجناب نزد او بطول
انجامید نامه بهرون نوشت که حبس موسی بن جعفر نزد من بطول انجامید و من بر قتل وی اقدام نمینمایم و هر چند که از احوال او تفحص
مینمایم بغیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات چیزی نمیشنوم و نشنیدم که هرگز بر تو یا بر من یا بر احدی از خلق نفرین
کند یا بدی از ما یاد کند پیوسته متوجه کار خود است بدیگری نمی پردازد کسی را بفرست که من او را تسلیم او نمایم والا او را رها میکنم ...
حبس و ... او را بر خود نمی پسندم یکی از جاسوسان عیسی که تفحص احوال آنجناب و کمال ساخته بود روایت کرده که من در آن ایام بسیار از آنجناب میشنیدم
که در مناجات با قاضی الحاجات میگفت خداوندا من پیوسته سؤال میکردم که از برای من خلوتی و گوشه فراهم آوری و فراغ خاطری از جهت عبادت
و بندگی خود مرا روزی کن اکنون شکر میکنم که دعای مرا مستجاب گردانیدی آنچه میخواستم عطا فرمودی چون نامه عیسی بهرون رسید کسی فرستاد
و آنجناب را از بصره ببغداد برد نزد فضل بن ربیع محبوس کرد ... روایت کرده که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام
خود نشسته بود چون نظرش بمن افتاد مرا طلبید چون نزد او رفتم گفت که از روزنه نظر کن ... چه می بینی گفتم جامه ... میبینم که بر زمین
افتاده است گفت نیکو نظر کن چون نیک تأمل کردم گفتم مردی میبینم که بسجده رفته است گفت میشناسی او را گفتم نه گفت این مولای تست
گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی نزد من گفتم نه مولائی بغیر از خود گمان ندارم گفت این موسی بن جعفر است من در شب و روز تفقد احوال
او مینمایم و او را نمی بینم مگر بر این حالت که می بینی چون نماز بامداد را ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیبات است پس بسجده میرود و پیوسته
در سجده میباشد تا زوال شمس و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس میشود برمیخیزد بی آنکه وضو تجدید کند مشغول نماز میشود
پس میدانم که بخواب نرفته بوده است در سجود خود چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود و در سجده میباشد تا غروب
آفتاب چون شام میشود بنماز برمیخیزد بی آنکه حدثی کند یا وضو تجدید نماید مشغول نماز میگردد پیوسته مشغول نماز و تعقیب میباشد
تا وقت نماز خفتن داخل میشود و نماز خفتن را ادا میکند چون از تعقیب نماز خفتن فارغ میشود اندک طعامی افطار مینماید پس ...
بجا می آورد چون سر از سجده برمیدارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت مینماید پس برمیخیزد تجدید وضو مینماید و مشغول نماز میگردد تا صبح
میکرد دارد ... که او را نزد من آورده اند ... و چنین است ... او چیزی ندیدم چون این سخن را از او شنیدم گفتم
خدا بترس ... مبادا ... در ... او ... تغییر در حال نعمت تو گردد زیرا که هیچکس نسبت بایشان بدی نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا
بجزای خود رسیده است فضل گفت مکرر نزد من فرستاده است امر بکشتن او نموده است من قبول نکردم و اعلام کردم که این کار از من
نمی آید اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند در حدیثی دیگر از فضل بن ربیع منقول است که گفت شبی حاجب هرون الرشید ...
وقتی داخل شدم او را دیدم با نهایت خشم با ... شمشیر در دست ... چون نظرش بمن افتاد گفت ... میکنم اگر پسر عم
مرا در این وقت نزد من حاضر نسازی سرت را برمیدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت آن حجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر
فضل گفت چون این حالت دیدم خشم و غضب او مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آنجناب را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم باز
... مرا ... سوگند ... کرد ... نتوانستم ... خود قرار دادم و گفتم چنین باشد پس گفت حاضر کن
و تازیانه زن و جلادان را گفت که من اینها را حاضر کردم و از پی آنجناب رفتم چون خبر گرفتم مرا در خرابه نشان دادند در آن خرابه
از جریدهای نخل ... بود ... غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود رخصت بطلب که من داخل شوم آن غلام گفت که داخل شو
که مولای مرا حاجب و دربانی نیست چون داخل شدم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد گوشتها و پوستها که از بسیاری
سجود از پیشانی و بینی آن نور دیده ... شده مقراض میکند گفتم السلام علیک یا بن رسول الله رشید ترا طلبیده آنجناب
فرمود که مرا با رشید چه کار است ... و ... نعمتهای او ... از حال من مشغول نمیگرداند پس بسرعت برخاست و گفت اگر نه این بود که از جد
رسول خدا ص روایت بمن رسیده است که اطاعت پادشاهان جابر از برای تقیه واجبست هرآینه نمی آمدم پس ... عرض کردم ...

ابوابرهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که آیا از من نیست کسیکه مالک دنیا و آخرتست میخواهد
گذاشت که بمن آسیبی برساند انشاء الله بتو دعا خوانده سه مرتبه دست بر دو سر خود گردانید چون نزد هرون رفتم دیدم که حیران و در میان
خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت ای پسر عم مرا گفتم بلی مبادا او را نیافتم که دایه باشی که من
گفت ص بر او خشمناک دیدم ای ابو جعفر گفتم اراده نداشتم که واقع سازم و حضرت که کرد داخل شو چون آنجناب داخل شد نظر هرون بر آنحضرت افتاد از جا
خود برجست و دست در گردن او درآورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت من پس آنجناب را در دامن
خود نشانید و گفت چه سبب شد که بدیدن ما نمی آئی حضرت فرمود که کثرت ملک تو و محبت دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو پس حقه غالیه
طلبید و بدست مبارک آنجناب خوشبو کرد و امر کرد که خلعتی برای حضرت آوردند و بدره زر بآنجناب داده و گفت اگر نه آن بود که میخواهم
غریبان از فرزندان ابوطالب تزویج کنم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هرگز این مال را قبول نمیکردم پس آنجناب بیرون آمد و گفت
الحمد لله رب العالمین چون بیرون رفت هرون گفتم میخواستی او را سیاست کنی چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هرون گفت چون
تو از پی او رفتی دیدم که گروهی احاطه کردند بخانه من و حربه ها در دست داشتند از هر جانب حربه ها را بر من فرو بردند و گفتند اگر اذیت
برسانی بفرزند رسول خدا خانه اش را بر زمین فرو میبریم اگر نیکی و احسان نمائی دست از تو برمیداریم و رها میکردیم بروایتی بکر از ثوبانی منقول است
که حضرت امام موسی در مدت زیاده از ده سال بعد از آنکه آفتاب یک نیزه بلند میشد بسجده میرفت مشغول دعا و تضرع میبود تا زوال
شمس و ایامی که در حبس هرون بود بانام حضرت هرون بر بام خانه میرفت نظر میکرد در آن حجره که آن جناب را در آنجا حبس کرده بود جامه میدید که بر زمین
افتاده است گفتی که بهمه روزی ربیع گفت این جامه چیست که من میبینم در این خانه ربیع گفت این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است
هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده میرود تا وقت زوال در سجود میباشد هرون گفت بدرستیکه او از رهبانان و عابدان بنی هاشم است
ربیع گفت هرگاه میدانی که او چنین است چرا او را در این زندان تنگ جا داده ای گفت هیهات ولکن چاره ای نیست از اینکه او چنین باشد بروایت
اول چون هرون دانست که فضل بن ربیع بر قتل آنجناب اقدام نمی نماید آنجناب را از خانه او بیرون آورد و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید
فضل هر شب خوانی برای آنجناب میفرستاد میگذاشت که از جای دیگر طعام برای آن امام عالیمقام بیاورند در شب چهارم که خوان را
حاضر کردند آن امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا تو میدانی اگر پیش از این روز چنین طعامی میخوردم هر اینه اعانت
بر هلاک خود کرده بودم امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد
و رنجور گردید چون روز شد آن ملعون طبیبی نزد آنجناب فرستاد چون طبیب نزد آنجناب رفت احوال پرسید آنجناب جواب ندادند
چون بسیار مبالغه کرد آنجناب دست مبارک خود را بیرون آورد و بدو نمود فرمود که علت من اینست چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارک آن
سبز شده از زهری که بآنجناب داده اند و در یک موضع جمع گردیده پس طبیب برخاست نزد آن بدبختان رفت و گفت بخدا سوگند که او بهتر
از شما میداند که چه با او کرده اید و از آن مرض بجوار رحمت الهی انتقال نمود بروایت دیگر چنانکه فضل بن ربیع تکلیف قتل آنجناب
کرد او جرأت اقدام بر این امر عظیم ننمود اکرام و تعظیم آنجناب مینمود چون هرون ملعون در رقه بود خبرها رسید که آنجناب نزد یحیی مکرم
و معزز است هرثمه سببی فرستاد بآنجناب و عید و مسرور خادم را بتعجیل فرستاد بسوی بغداد و نامه ای که بنویسد که بخانه فضل در آید
و حال آنجناب را مشاهده نماید اگر چنانست که میگویند مردم با او بگذارند نامه بعباس بن محمد و نامه دیگر بسندی بن شاهک برساند که اطاعت
ایشان دو نامه را آنچه نوشته باشد بعمل آورند پس مسرور بخبر داخل بغداد شد ناگاه بخانه فضل رفت کسی ندانست که برای چه کار آمده
است چون دید که آنجناب در خانه او معزز و مکرم است در همان ساعت بیرون رفت بخانه عباس بن محمد رفت نامه هرون را باو داد چون
نامه را گشود فضل بن یحیی را طلبید و او را در حضر ابریشم کشید و صد تازیانه باو زد و مسرور خادم آنچه واقع شده بود بهرون نوشت چون
بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که آنجناب را بسندی بن شاهک تسلیم کنند در مجلس دیوان نشست و باواز بلند گفت فضل بن یحیی
امر کرده است او را لعنت کنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعنت او بلند کردند چون خبر به یحیی برمکی رسید مضطر
شد خود را بخانه هرون رسانید از در دیگر غیر از راه متعارف داخل شد از عقب هرون در آمد و گفت بسخن من گوش کن اگر پسرم
فضل مخالفت کرده من از طرف او توبه میکنم هرچه میخواهی بعمل می آورم پس آن ملعون از یحیی راضی شد و بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل
مخالفت کرده بود او را لعنت کردم اکنون توبه و انابه کرده است من از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید آن ملاعین آواز بلند کردند که ما
دوستیم با هر که تو دوستی و دشمنیم با هر که تو دشمنی پس یحیی بسرعت داخل بغداد شد و ظاهر ادعا میکرد که مردم مضطرب شدند هر کس سخنی میگفت آن
ملعون چنان اظهار کرد که من از برای تغییر احوال و تفحص احوال عمال آمده ام چند روز مشغول احوال عمال بود پس سندی بن شاهک را

علیه السلام امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گردانند رطبی چند را بزهر آلوده کرد بابن شاهک داد که نزد آنجناب برد و مبالغه نماید در خوردن
آنها دستها را آنجناب برداشت و تناول نمود چون ابن شاهک آن رطبها را نزد آن امام مظلوم برد و مبالغه نمود حضرت تناول نمود و ابن بابویه
و دیگران از حسن بن بشار روایت کرده اند که گفت شیخی از اهل قطیعة الربیع که از مشاهیر عامه بود و اعتماد بر قول او داشتیم مرا خبر داد که روزی
سندی بن شاهک هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان بغداد را جمع کرد و بخانه در آورد که موسی بن جعفر در آن خانه بود و چون نشستیم سندی لعین گفت
نظر کنید باحوال این مرد یعنی حضرت امام موسی ع که آیا آسیبی و بدی باو رسیده است بر آنکه مردم گمان میکنند که ما صدمه ها و آسیبها باو رسانیده
ایم و او در شدت و مشقت میباشد و در این باب سخن بسیار میگویند ما او را در چنین منزل گشاده و بر روی فرشها می بینیم امام فرمود اما حال من
نشستن با و یکدیگر خواطر ندارد برای این و آنکه ما را نشسته کرده و بدبختی او نیستی و سالم نشسته ام سبب آنکه با
کار ما ربطی ندارد امّا پیش حاضر هستید و میتوانید شهادت داد که کلام ما از مجلس هستیم من امّا مصروف بود در نظر کردن بسوی
آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سیادت که از وجه مبارکش ساطع و لامع بود پس حضرت
فرمود که ای گروه آنچه بیان کرد در بیان وسعت مکان و منزل و دعای ظاهر چنانست که او گفت و لیکن بدانید که او با شما نمیگوید که او مرا
خورانیده است رطب مسموم فردا رنگ من سبز خواهد شد و پس فردا از خانه بیرون میروم و فنا و رحلت خواهم کرد و بلا ریقا و رفیق اعلی ملحق
خواهم شد چون حضرت این سخن فرمود سندی بن شاهک بلرزه در آمد مانند شاخهای درختی که باد آن را بلرزاند پس حضرت او را
تعیین سئوال کرد که تمام امام هر از من نیاورد که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد آن لعین که از عهده حضرت که از رضا آنچه دیگر کفن کنم
خضر و قبول نکرد فرمود که ما اهل بیتی هستیم مهر زنان ما و رحج ما و کفن مرده گان ما از مال پاکیزه ما است کفن من نزد من حاضر است
چون آن حضرت از دنیا رحلت کرد ابن شاهک لعین گفت فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آن حضرت
نیست که مردم تسویل کنند که او را زهر داده اند در وفات آنحضرت بقصه ها پس انحضرت را بر جسر بغداد گذاشتند و بوی مبارکش را
کشودند و مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است از دنیا رحلت کرده است بیایید و او را مشاهده کنید مردم می آمدند بر روی
مبارک آنحضرت نظر میکردند بروایت دیگر ملاحظه میکردند که آنچه موسی بن جعفر کرد از فساد دعوی میکردند و لکن او بخواب رفته در بروایت
دیگر بعد از آنحضرت سندی بن شاهک با هر چهار نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد بدن مبارک آنحضرت را گشود
و گفت بیایید نظر کنید بموسی بن جعفر و گواه شوید که اثر جراحتی بر بدن آنحضرت نیست بلکه خود از دنیا رفته است مردم خلیفه را
بان متهم میکردانند غلط است لیکن ایشان و هر چه شریف آنحضرت نظر کردند بر پاها قبای او آنحضرت از حنا مشاهده نمودند که محضر
ساخته شده بر آن حضرت را طلا کرده بی نوشته بروایت معتبر از آنحضرت منقول است که در وقت مسیب بن زهیر که او موکل کرده
بود نه طلبید و گفت ای مسیب گفت لبیک ای مولای من فرمود که در این شب بمدینه جدم رسول خدا میروم که فرزند خود علی را وداع
کنم و او را وصی خود کردانم و ودایع امامت و خلافت را باو سپارم چنانچه پدرم بمن سپرده مسیب گفت یا بن رسول الله چگونه من ترا
و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است در حق خدا
و بزرگی ما امر میکنیم خداوندی که درهای عالم اولین و آخرین برای ما گشوده است که مرا از اینجا بمدینه برد بانکه
درها گشوده شود مسیب گفت یابن رسول الله دعا کن که خدا مرا ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد فرمود که اللهم ثبته پس فرمود
که میخواهم در این وقت خدا را باسمی که آصف برخیا خدا را بآن اسم خواند و تخت بلقیس را از دور با همراه یک چشم هم زدن نزد سلیمان
حاضر گردانید تا آنکه جمع کند در این ساعت میان من و پسرم علی در مدینه پس مسیب گفت حضرت مشغول دعا شد چون نظر کردم
او را در مصلای خود ندیدم حیران در میان خانه ایستادم و متفکر بودم بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت باز در مصلای خود پیدا
شد و زنجیرها و قیدها را در پای خود کرد پس بسجده در افتادم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا بشناخت و فضائل آنحضرت را و حکم دانید حضرت فرمود
ای مسیب بدانکه سه روز دیگر من از دنیا رحلت میکنم این خبر و حشتناک را شنیدم مضطرب شدم بحسرت از دیده خود ریختم حضرت فرمود
گریه مکن که بعد از من علی فرزند من امام و مولای تست بعد از من دامان ولایت او بزن که با او باشی و دست از متابعت او برنداری هرگز
گمراه نمیشوی گفتم الحمد لله چون روز سیم شد مولای من مرا طلبید فرمود چنانچه ترا خبر دادم امروز بعزم سفر آخرت چون شربت آب از تو
بطلبم و بیاشامم شکم من باد کند و من از زهر نفخ کند و اعضایم ورم کند و چهره ام کلگون و زردی مایل گردد بعد از آن سرخ شود و سبز
شود و برنگهای مختلف بر آید پس بهما کرد با من سخن نگوئی و احدی از وفات بر احوال من مطلع نکردانی مسیب گوید که من وعده او را منتظر
بودم پس حضرت وحشتی ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من طلبید و نوشید پس فرمود که این ملعون سندی بن شاهک گمان خواهد

کرد که او مرتکب غسل و کفن من نمیشود هیهات هیهات اینها گمان کرده‌اند که خواهد شد بر آنکه انبیاء و اولیاء و اوصیاء ایشان را غسل نمیدهد مگر نبی و وصی غسل میدهد
ناد چون نظر بر او انداختم نظر کردم جوان خوشروئی دیدم که نور سیادت و دلایل نجابت از جبین وی ساطع و لامع و سیمای امامت و نجابت
چهره وی ظاهر و شبیه‌ترین مردمان بحضرت امام موسی بود بجنب آن حضرت نشسته خواستم که از آن امام عالیشان نام آنجوان را سؤال کنم حضرت
بانگ بر من زد که نگفتم که با من سخن مگو خاموش گردیدم چون آن حضرت امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دلبند خود را وداع
کرد و نفس مطهرش بالای ریحان بدن تا باب الجنه بعود الی الرفیق الاعلی کوبان بسلام و صلوات رحلت فرمود حضرت امام رضا هم از نظر مردم غایب
شد چون خبر وفات آن حضرت بهارون الرشید رسید سندی بن شاهک را بتجهیز آن حضرت امر فرمود خروش از شهر بغداد برآمد اهل بغداد و عباسیان
حاضر شدند صدای ناله و افغان بلند کردند که زمین و آسمان بگریه و زاری درآمد از مفارقت آن حضرت و مظلومیت آن گوهر صدف عصمت
بزاری و زاری گریستند آنگاه سندی بن شاهک با جمعی دیگر متوجه غسل آن حضرت گردیدند مسیب گوید چون آن امام والا مقام مرا خبر داده بود
ایشان گمان میبرند که آن حضرت را غسل میدهند والله که دست خیانت ایشان بآن بدن مطهر نرسید از ملایکه عقیده این بود که اسم ... ورد
کفن و حنوط میکنند بخدا سوگند که از ایشان هیچکس او را مس نمی‌نمود بلکه حضرت امام رضا متکفل این امور بود ایشان
حضرت را نمیدیدند چون ایشان از تکفین بدن آن بزرگوار فارغ گردیدند جنازه او را ... گذاشتند دلالت کرد المنته شنیدند وی ...
از دامان منا ... باز نداری ... پیشوای ... بعد از پدر بزرگوار خود آنگاه آن امام مسموم
مظلوم را در مقبره قریش که اکنون مرقد آن حضرت است مدفون ساختند ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند که چون ولد الزنای لعین سندی
بن شاهک جنازه شریف آن امام مظلوم را برداشت که بمقابر قریش نقل نماید چند کس را موکل کرد که ندا میکردند که هر که خواهد نظر کند بجنازه
پسر ... نظر کند بموسی بن جعفر سلیمان بن ابی جعفر برادر هارون در قصر خود نشسته بود در کنار شط چون صدا و غوغای مردم را شنید از ملازمان خود
او پرسید از قصر خود بزیر آمد غلامان خود را امر کرد که غلامان را دور کردند و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک زده با پای برهنه در
جنازه آن حضرت روانه شد حکم کرد که در پیش جنازه آن حضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند بطیب پسر طیب بیاید نظر کند بسوی جنازه
موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد جمع شدند صدای شیون و فغان از زمین بفلک نیلگون میرسید چون نعش آن حضرت را بمقابر قریش
آوردند بحسب ظاهر خود ایستاده متوجه غسل و حنوط و کفن آن حضرت شد کفنی برای خود ترتیب داده بود که بدو هزار و پانصد اشرفی تمام
کرده بود و جمیع قرآن را بر آن نوشته بود آن را کلام الله ناطق پوشانید با عزاز و اکرام تمام آن جناب را در مقابر قریش دفن کردند و
قریش بفضیلت چهار انگشت بلند کردند بعد از آن تصریح بر دور قبر مقدس کرده بودند و قبه منور آن بنا کردند چون خبر سلیمان بن ابی
جعفر بهارون رسید بحسب ظاهر برای دفع تشنیع مردم نامه‌ای نوشت و او را تحسین کرد و نوشت که سندی بن شاهک آن اعمال را بی رضای
من کرده از تو خوشنود شدم که ... با تمام رسانیدی از خادمان حضرت امام موسی روایت کرده است که چون آن سیدنا
ستمکاران امام معصوم را از مدینه طیبه بجانب عراق بردند بجناب حضرت امام رضا امر کرد که هر شب تا هنگامیکه خبر وفات من
بتو رسد باید که در دهلیز خانه بسر بری را وی گوید که هر شب خوابگاه آن حضرت را در دهلیز خانه میگستردم تا چون از نماز خفتن
عشا و نوافل فارغ میگردید لحظه استراحت فرموده بقیه شب را بعبادت میگذرانید چون صبح میشد بمنزل شریف داخل میشد
حسب الفرموده پدر بزرگوار در عرض چهار سال براین سنت مواظبت نمود بعد از آن شبی فراش انداختم و گستردم و انتظار
میکشیدم که آن سید اوصیاء رسول الله بطریق معهود تا از آید چندانکه انتظار بردم تشریف نیاوردند و از نیامدن آن حضرت
خوابگاه اهل بیت عصمت مشوش و ملول گردیده و خوفی عظیم در برده گیان سراپرده طهارت پدید آمد چون صبح طالع گردید
از نجوم شب امام رضا از جلال النطالع کردید بمنزل در آمد و بسوی ام احمد که بانوی خانه امام موسی بود شتافت فرمود که آن ودیعه
که پدر بزرگوارم بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد چون این سخن استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد از سینه پر درد آه سرد برآورد و گریبان
صبر و شکیبائی بدست اضطراب چاک زد فغان و فریاد برآورد که والله که امام و سرور دل دردمندان و انیس جان مستمندان از دار
فانی وداع کرد حضرت او را بصبر امر فرموده و تسلی داده از زاری و بیقراری منع نمود و فرمود که این راز را افشا مکن و این خبر را در سینه
پنهان دار که این خبر بوالی مدینه میرسد و میگوید که داعیه امامت در سر تو هست از علم غیب خبر میدهی و کار بدیدن این پدر که ما را کرده را بالما ایشان
نکنند پس آنچه از اسرار امامت بوی سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آن حضرت نمود و گفته که دیگران کی بود که ما را بنبوت و امامت مرا
وداع نمیفرمود ولیکن امانتها را بمن سپرد و فرمود که کسی را بر این امر مطلع نساز و هرگاه از فرزندان من کسی نزد تو آید این امانت
را بوی بسپار دیدی که من سعادت شهادت فایز گردید امام فرزند امام زمان جانشین من خواهد بود راوی گوید که بعد از چند روز

وفات آن ملک ملکات در مدینه منتشر گردید چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که جناب امام رضا صلوات الله علیه از
بغداد در رفتن مشغول بتجهیز و تکفین والد ماجد خود گردیده بود بان سبب حاضر نیامده بود آنگاه حضرت امام رضا و اهل بیت عصمت
بمراسم ماتم آنحضرت قیام نمودند اشراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیت فرمودند ابن بابویه بسند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون
سینه هرون لعین تنگ شد از بسیار آنچه ظاهر میشد براو هر روز و هر ساعت از فضائل و معجزات و علم و کمالات موسی بن جعفر و آنچه
میشنید از وفور اعتقاد شیعیان در حق آنحضرت و رجوع کردن ایشان در جمیع امور بآنحضرت مودت آنحضرت بر مالک و پادشاهی خود ترسید
و علانیه آنحضرت را بقتل نمیتوانست رسانید با یحیی بن خالد برمکی قرار داد که آن امام معصوم را بزهر شهید کند پس طبق رطبی طلبید و قدری
از آن زهرها را که رو سینی طلبید و بیست رطب از آن رطبها در آن سینی گذاشت و زهر و سوزن و رشته طلبید و رشته را در میان
زهر برد آن رشته را مکرر در میان آن دانه دوانید تا آنکه دانست که زهر در میان آن دانه جا کرده است پس آن دانه را در میان خرماها
دیگر گذاشت سینی را بخادم خود داد و گفت ببر این سینی را نزد موسی بن جعفر بگو رطب نفیسی برای خلیفه آورده بودند و خواست که آن را
بشما بخورد این را بدست خود از برای شما جدا کرده است باید که همه را بشما اول تنها و بجا باید تا همه را بخورید مکرر کرد دیگری
از آن بخورد چون خادم سینی را بخدمت آنحضرت آورد و رسالت آن ملعون را رسانید آنحضرت خلال طلبید خادم رو بمقابل آنحضرت
ایستاد حضرت مشغول رطب خوردن شد و بآن خلال رطبها را میداشت و لعین هرون سگی داشت که بسیار او را دوست
میداشت و زنجیرها از طلا و نقره در گردن او گذاشته بود ناگاه در آن وقت سگ زنجیر خود را رها کرد و زنجیرها خود را
بر زمین میکشید تا نزدیک حضرت آمد و آنحضرت آن رطب زهر آلود را با خلال برداشت نزد آن سگ انداخت سگ آن رطب را
خورد در همان ساعت خود را بر زمین زد فریاد کرد و پاره پاره شد حضرت بقیه رطبها را تناول نمود خادم سینی را برداشت نزد آن
لعین برد هرون گفت همه رطبها را خورد گفت بلی گفت بعد از خوردن او را چه حالت یافتی گفت تغییری در او ندیدم چون آن سگ خبر
مردن سگ را شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد آن سگ را دید که پاره پاره شده است و اثر زهر در آن ظاهر است خادم را طلبید
شمشیر و نطعی حاضر کرد و گفت که خبر رطب را بمن راست بگو تا ترا بقتل رسانم خادم چون شمشیر را دید آنچه واقع شده بود همه را
نقل کرد آن لعین گفت ما از موسی هیچ چاره نیست بجز رطب بغیر ما خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد ابن شهر آشوب
از کتاب انوار روایت کرده است در ایامی که امام موسی در حبس هرون بود آن لعین جاریه در نهایت حسن و جمال برای خدمت حضرت
بزندان فرستاد شاید که حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود تا آنکه برای تضییع آنحضرت جاریه بدید شد و چون
کنیز را بخانه آن جناب آوردند فرمود که ما را بامثال اینها احتیاجی نیست و نیز در نظر شما مثل اینها بدتر از من قدری ندارد چون خبر را به آن
ملعون بردند در خشم شد گفت بگوید که ما ترا بر حسب خواهش تو حبس نکرده ایم ما او را برضای تو گرفته ایم پس جاریه را نزد آن جناب گذاشت و انتقل الیه
از مجلس خود دری پنهان فرستاد که خبر آن جاریه را بیاورد خادم برگشت و گفت جاریه در سجده است و میگوید قدوس سبحانک [illegible]
لعین گفت جادو کرده است او را موسی بن جعفر چون جاریه را طلبید اعضای او میلرزید و بسوی آسمان نظر میکرد هرون گفت چه میشود
ترا گفت که حال من عجیب است [illegible] چون نزد آنجناب رفتم مشغول نماز بود و متوجه من نگردید بعد از آنکه از نماز فارغ شد
[illegible] نزد او رفتم و گفتم حاجتی نداری گفت [illegible] گفتم مرا بسوی تو فرستاده اند که خدمت کنم پس گفت
این جماعت چکاره اند و بجانبی اشاره کرد چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که منتهای آن بنظر درنمی آمد و با نواع فواکه و ریاحین
آراسته بودند و در آنها حوریان و غلامان دیدم که هرگز مثل آنها در حسن و صفا ندیده بودم جامه‌ها از حریر و دیبا پوشیده
بودند و تاجها مکلل بانواع جواهر بر سر داشتند صحافها طعامها و میوه‌ها و شربتها طشتها و ابریقها در کف گرفته در خدمت
ایستاده بودند چون این حالت را مشاهده کردم مدهوش شدم بسجده افتادم و سر بر نداشتم تا خادم تو مرا برخیزانید [illegible] آن لعین گفت ای خبیثه
شاید در سجده بخواب رفته باشی [illegible] گفت سوگند که اینها را پیش از سجود دیدم برای دهشتی که مرا عارض شد بسجده رفتم پس هرون
[illegible] گفت این جاریه را محافظت نماید که این قصه را ذکر نکند پس آن جاریه مشغول نماز شد و پیوسته عبادت میکرد گفتند
سبب [illegible] گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد من نیز چنین میکنم [illegible]
آن کنیز [illegible] باغها دیدم [illegible] مشاهده کردم [illegible] عبد صالح [illegible]
[illegible]
[illegible]

بجنا جرابا قدام یاران مرتشیع نیستند تا الکه بعال خود دیگر در نواحی ملک فرنگ بود نامه نوشت که جمعی از برای من بفرستید که خدا و رسول را
نشناسند برای امری که میخواهم با ایشان استعانت بجویم ایشان پنجاه نفر چنین بهم رسانیدند برای او فرستادند چون نزد آن لعین آمدند از ایشان
پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما کیست گفتند ما خدائی و پیغمبری نمیشناسیم پس ایشان را فرستاد بخانه که حضرت در آنجا بود امر کرد
ایشان را بقتل آنحضرت و آن لعین از روزنه خانه نگاه میکرد که چگونه او را خواهند کشت چون ایشان داخل شدند نظر ایشان بآنحضرت
افتاد اسلحه خود را از دست انداختند و بندهای بدن ایشان میلرزید بنزد آنحضرت بسجده در آمدند و میگریستند و حضرت دست بر سر ایشان
میکشید و بلغت ایشان با ایشان سخن میگفت چون آن لعین این حالت را مشاهده کرد ترسید که فتنه برپا شود وزیر خود را گفت و ایشان را
بیرون کن پس ایشان پشت بجانب حضرت نگردانیدند برای تعظیم آنحضرت از عقب رفتند تا از خانه بیرون آمدند نزد هرون نیامدند
و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند بی آنکه رخصتی از کسی بطلبند شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس
داود بن زربی را بنزد یحیی برمکی فرستاد و گفت باو که بگو که حضرت میگوید بچه باعث شده است ترا باینچه کردی که مرا از بلاد خود بیرون آوردی و دور
نمودی از زن و فرزندانم چون داود نزد یحیی رفت پیغام آنحضرت را رسانید و قسمها دروغ یاد کرد که من تقصیر در امر تو ندارم
حضرت بار دیگر پیغام داد که مرا بیرون کن اگر نه نزد خدا از تو شکایت میکنم و نفرین نمود و دعا کرد در آخر چنان شد که در همان روز که قایم
تعالی او را در باقی سببی از احوال کشته شد و سلسله ایشان را برانداختند چنانچه شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند در قصه طویلی که
چون هرون لعین حضرت موسی بن جعفر را محبوس کرد پیوسته غرایب و معجزات از آنجناب مشاهده مینمود و هر چاره که در دفع آنحضرت میکرد المستعید
نمی بخشید یحیی برمکی را طلبید گفت آیا نمی بینی آن عجایبی که ما از این مرد مشاهده میکنیم و هیچ چاره که ما در امر او کنیم فایده نمی بخشد
بخاطر من رسیده که او را بیکار کنم و او را از غم فارغ کرداند یحیی گفت چاره که بخاطر من رسیده است که بر او منت گذاری و او را از حبس رها
کنی و بر آنکه خبر او موجب انحراف دلها از ما گردیده است هرون گفت برو نزد او و زنجیر از پایش بردار و سلام مرا باو برسان و بگو که پسر عمت
میگوید که من رویا بسوگند یاد کرده ام که ترا رها نکنم تا اقرار کنی که من بد کرده و نسبت تقصیر بخود دهی و از من طلب عفو نمائی نزد من و این اقرار کردن تو
نقصی نیست و عیبی بتو ندارد که ترا فضل اعظم است و وزیر خود را فرستاده ام که نزد او اقرار بجرم خود بکن و طلب عفو از او نمائی پس یحیی گفتم بعمل او رکه
مرا از سوگند خود بیرون آرم و هر جا که خواهی برو چون پیغام آن لعین را بآن امام مبین رسانید حضرت فرمود که باو بگو که از عمر من بیشتر نمانده است
مگر تا چون دو پنج شمر شود در وقت زوال نیا و هر چه داده منی از کذب بر آنکه حیات من مانند بقر روند و بسوی عراق بر کرده و از تو و اولاد تو
هر چه خواهید شد و سلسله شما و خواهد انداخت پس بر حذر باش پس فرمود که ای یحیی پیغام مرا بآن لعین برسان که بر رو روز جمعه خبر مرگ من خواهد
رسید و در روز قیامت که من و تو بنزد خدا حاضر شویم او میان من و تو حکم کند معلوم خواهد شد که کیست مظلوم و کیست ظالم والسلام پس یحیی که پیام آن
حضرت را تمام تا آن بیرون رفت و نزد هرون رفت و قصه را نقل کرد آن لعین گفت اگر چند روز دیگر دعوی پیغمبری کند ما را از او بهتر است چون روز جمعه
شد آنحضرت بسرای باقی ارتحال نمود و پیش از آن هرون بجانب مداین رفته بود و کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت نامه بخدمت امام موسی در حبس
هرون بود نوشتم بخدمت آنجناب نوشتم از احوال آنحضرت سؤال کردم و مسائل چند پرسیدم بعد از چند ماه جواب نامه حضرت رسید که جواب مسائل مرا نوشته
بود و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای حق تعالی نوشته بود که تو را بعلم خود از ما پنهان فرموده بود که ما بعد از آن نامه نوشته بودی و از امری چند سؤال کرده بودی
و در بیان آنها تقیه میکردیم و کتمان آنها میفرمودیم چون در این وقت دانستم که سلطنت جباران منقضی شده است از جانب ایشان بیرون هم
و داخل میشویم در ساعت خدا و ملک که صاحب سیاست عظیم است بمفارقت میکنیم از دنیا که هر که ترک کرده است اهل خود که برای حجت ایشان
بر روی کار خود اختیار کرده اند لهذا جواب مسائل تو را بیان میکنیم که ضعفا شیعیان ما در دین خود حیران نباشند پس خدا بترس و بپوش و بنشان
را از اهل آن مکن و سبب فتنه و بلای پیشوایان خود مشو بسبب آنکه آنچه را گفته ایم اعلام میکنیم ان شاء الله که خبر مرگ خود را بتو میگویم و تو را خبر میدهم
که در این شبها از دنیا مفارقت مینمایم بی آنکه از مفارقت دنیا جزع نمایم یا از آنچه رو داده خدا کرده ام پشیمان و نادم باشیم یا آنکه در قضای
او شک کنیم پس متمسک شو بعروة الوثقی و ولایت اهل بیت تا آل محمد و اقرار کن بامامت امامی که بعد از امام دیگر و هر که بعد از وصی دیگر و با
ایشان در مقام تسلیم و انقیاد باش و بکفتار و کردار ایشان راضی شو و نامه طولانی است که بهمین اکتفا کردیم در کتاب عیون المعجزات روایت کرده
از کتاب وصایای علی بن محمد بن زیاد ضیمری که چون سندی بن شاهک لعین رطب زهرآلود برای آن امام مظلوم فرستاد و ملعون امر کرد آنحضرت که
بینه تناول کرده است بپایانه و قتی رسید که حضرت ده دانه از آن خرماهای زهرآلود تناول کرده بود گفت یکی دیگر تناول نما حضرت فرمود که در این حد
از تو هست بعمل آمد و مرا بس است ... پس آنحضرت چند روز دیگر زنده ماند و علامات مرض بر آنحضرت ظاهر شد و تمامی ایشان را آورد و گفت مردم
میگویند که موسی بن جعفر در بستر راحت است شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که از او دور و نیکی دارد و بر او کاری از اهل بر قدم حضرت

نمود که جماعتی گواه باشند که سبب مرگ او آن است که ایشان زهر بمن داده‌اند و بظاهر صحیح مینمایم ولیکن زهر در اندرون من جا کرده است و بعد
از این روز سرخ خواهم شد سرخی شدیدی و فردا زرد خواهم شد زردی شدیدی و روز سیم رنگم سفید مایل بسیاهی خواهد شد و بعد خوشنود
خوشحال خواهم شد چون آخر روز سیم شد بعالم مقدس در ملاء اعلی با پیغمبران و صدیقان و شهدا ملحق گردید بتحقیق که وفا
الذین ینقضون ... ففی رحمة الله ... و سعید ... رضوان ... الله جا بسند معتبر روایت کرده است که ابراهیم بن
محمد از امام رضا علیه السلام پرسید که آیا امام وقت فوت خود را میداند حضرت فرمود بلی گفت حضرت امام موسی در وقتی که یحیی برمکی رطب و ریحان
زهرآلود برای آنجناب فرستاد آیا دانست که آنها زهرآلود بود گفت بلی ابراهیم گفت پس حضرت آنرا تناول کرد و خود اعانت بکشتن خود کرد
آنجناب فرمود که پیشتر میدانست برای آنکه حقیقت خود را در دست کند در وقت خوردن از خاطرش محو شد که قضای حق تعالی بر او جاری گردد
و شیخ کشی روایت کرده است که عبدالله بن طاوس از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که آیا یحیی بن خالد آنحضرت را زهر داد و شما را فرمود که بلی زهر
داد در سی دانه رطب گفتم آیا نمیدانست آنحضرت که آن رطبها زهرآلود بود آنجناب فرمود که در آن وقت محدث که از جانب خدا او را خبر میکرد از او
غایب شد راوی گفت محدث کیست آنجناب فرمود که ملکی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسالت میبود و با هر یک از ائمه میباشد
مترجم گوید که این حدیث چنین وارد شده و از بعضی اخبار چنان مفهوم میشود که در هنگام شهادت ولیکن در آن زمان میدانستند
میتواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد شده باشد بجهت تحقیق مطلب جمیع احوال حضرت امام حسین علیه السلام مذکور شد که تکلیف
ایشان مانند تکلیف دیگران نیست در خصوص تقیه تا میتوانستند آنحضرت را در آن وقت رطب را ... که از دست ایشان دها
نتواند شد و ایشان از آنحضرت را ... چنانکه میدانستند که اگر باز بخورند ... اختیار شهادت خواهند کرد
پس میتواند بود که وجه اسهل ... فرموده باشند ... کردن ... که ایشان را ... ضرری میرسد
حق و ثواب است ولیکن واجب است ... بعضی ... آنحضرت ... و خویشان واقع شد از آن جمله
بسند معتبر از عبیدالله بزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان من و حمید بن قحطبه طائی معامله‌ای بود در سالی بنزد او رفتم چون خبر آمدن
مرا شنید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامه سفر را تغییر دهم و این در ماه مبارک رمضان بود و وقت نماز ظهر بود چون داخل
خانه شدم دیدم که در خانه‌ای نشسته است که در میان آن نهر آبی جاری بود چون سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن آوردند و دستهای خود را شست و مرا امر کرد که دستها
خود را شستم و خوان طعام آورد حاضر کرد و از خاطرم محو شد که ماه مبارک رمضان است و من روزه دارم چون دست دراز کردم
بخاطرم آمد دست کشیدم حمید گفت چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضان است و بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد شاید
امیر را در این باب علتی و عذری باشد که موجب افطار او شده باشد ملعون گفت که هیچ علتی ندارم و بدنم صحیح است و گریان شد چون
از طعام خوردن فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه تو چه بود گفت سبب آن بود که در وقتی که هرون در طوس بود شبی از شبها
در پی من فرستاد مرا طلبید چون بنزد او رفتم دیدم شمعی پیش او میسوزد و شمشیر برهنه نزد او گذاشته است و خادمی پیش او ایستاده چون مرا دید
گفت اطاعت تو امر ما چگونه است گفتم بجان و مال گفت اطاعت تو امر ما چگونه است گفتم بجان و مال و زن و فرزند گفت چون
برگشتم باز بطلب او مرا طلبید و من ترسیدم گفتم انا لله و انا الیه راجعون گویا اراده قتل مرا دارد چون مرا دید پرسید که اطاعت
مرا بچه مرتبه داری گفتم بجان و مال و زن و فرزند و دین پس خندید و گفت این شمشیر را بگیر و هرچه این
خادم تو را امر کند بعمل آور پس خادم شمشیر را بمن داد و مرا بخانه‌ای برد که در آن را قفل کرده بودند قفل را گشود و مرا داخل آن خانه کرد در او چاهی
دیدم در میان صحن خانه کنده‌اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که در همه آنها قفل بود پس یکی از آنها را گشود در آنجا
بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند همه در بند و زنجیر بودند همه از فرزندان امیرالمؤمنین و فاطمه
بودند پس آن خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را گردن بزنی پس یک یک را بیرون می‌آورد و من گردن میزدم
تا آنکه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشان را در آن چاه انداخت پس در حجره دیگر را گشود در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه
مقید بودند گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز گردن زنی و یک یک را می‌آورد و من گردن میزدم و سر و بدن آن سادات مظلوم را در آن چاه می
انداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجره سیم را گشود در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی مقید و محبوس بودند و کاکلها
و گیسوها که علامت سیادت بر آنها داشتند و گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را هم بقتل رسانی و یکیک ایشان را بیرون می‌آورد و من گردن میزدم

در بیان کشتن حمید بن قحطبه بعضی از سادات را بامر هارون

میبردم تا آنکه نوزده نفر ایشان را بقتل رسانیدم چون بشیخ رسیدم مرد پیری بود گفت [illegible] ملعون چه عذر خواهی [illegible]
در وقتی که از تو سؤال کنند که چه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم [illegible] را کشتی چون این سخن را شنیدم [illegible] لرزیدم و مرتعش گردیدم
پس آن خادم نزد من آمد و با آنکه [illegible] او را بقتل آوردم و ایشان را در چاه انداختم [illegible] شصت نفر از فرزندان رسول خدا بسته کشته باشم [illegible]
[illegible] امید نمیدارم که هیچ رحمتی خواهم بود

باب دهم در بیان تاریخ احوال زبدهٔ اصفیا و امام اتقیا و [illegible] غرباء و شهید [illegible] امام هشتم حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا

فصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و نام و کنیت و لقب آنحضرت است

اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت ابوالحسن و مشهورترین القاب آنحضرت رضا است و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة اعین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند ابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت کرده است که بحضرت امام محمد تقی عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند که پدر بزرگوار شما را مأمون ملقب به رضا کرد [illegible] آنحضرت را برای ولایت عهد اختیار کرد حضرت فرمود بخدا سوگند که دروغ میگویند بلکه حقتعالی او را رضا مسمی گردانید برای آنکه پسندیدهٔ خدا بود در آسمان و پسندیدهٔ رسول خدا و ائمه هدی بود در زمین [illegible] و [illegible] ائمه گذشته [illegible] پسندیدهٔ خدا و رسول و ائمه بودند [illegible] پدر ایشان [illegible] مخصوص گردانیدند فرمود برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خشنود بودند [illegible] خشنود شوند [illegible] او را بر اسم مخصوص گردانیدند ایضاً بسند معتبر از سلیمان حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی پیوسته فرزند خود را رضا می‌نامید [illegible] فرزندم رضا [illegible]
[illegible] ابوالحسن می‌نامید [illegible] حضرت ام ولد بود [illegible] و ام البنین می‌نامیدند [illegible]
[illegible] بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی کنیزی خرید [illegible]
[illegible]

[illegible]

که این فرزند من ختنه کرده و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند لیکن ما تیغ بر موضع ختنه ایشان میکشیم از برای متابعت سنت و در تاریخ ولادت آنجناب خلاف است و روز ولادت را بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته‌اند ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که آنجناب در مدینه متولد شد در روز یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و پنجاه و سیم هجرت بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام به پنج سال و کلینی سال ولادت را سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده است و بعضی یازدهم ماه ذیحجه صد و پنجاه و سه گفته‌اند شیخ طبرسی روز جمعه یازدهم ماه ذی القعده از سال مذکور گفته است نقش خاتم آنحضرت بروایات معتبره که از آنجناب منقول است ما شاء الله لا قوة الا بالله بود و بروایتی حسبی الله

فصل دویم در بیان خبر دادن آنجناب و پدران بزرگوار آنحضرت بشهادت او ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت امام رضا علیه السلام آمد و گفت حضرت رسالت را در خواب دیدم که با من گفت چگونه خواهید بود شما اهل خراسان در وقتی که مدفون شود در زمین شما پاره از تن من و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان گردد در زمین شما ستاره من حضرت فرمود که منم آنکه مدفون میشوم در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و منم آن ستاره و هر که مرا زیارت کند و حق مرا بشناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات یابد هر چند بر او مانند گناه جن و انس بوده باشد بدرستی که خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده زیرا که شیطان بصورت من متمثل نمیتواند شد و نه بصورت احدی از اوصیای من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان بدرستی که خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری بسند معتبر دیگر از آنجناب منقول است که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما اهلبیت نیست مگر آنکه کشته میگردد و شهید میشود گفتند یا ابن رسول الله کی ترا شهید میکند فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من مرا شهید خواهد کرد بزهر و در خانه غربت و زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن دیار غربت زیارت کند حق تعالی از برای او صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد ایضا بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مامون علمای مصر و فقهای اطراف را جمع کرد که با آن امام احیا مباحثه کنند و آنجناب بر همه غالب آمد و همه اقرار بفضیلت آنحضرت کردند و از مجلس مامون برخواست بخانه خود رفت و من بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد میکنم که مامون را مطیع شما گردانید و در اکرام شما مبالغه مینماید و غایت سعی مینماید [illegible] فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد آنچه از او می بینی که مرا اکرام مینماید و تعظیم میکند بتو اطاعت مینماید زیرا که در این زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران بزرگوار خود بمن رسیده است [illegible] ایضا از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که گفت در راه خراسان بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود که من در این راهی که میروم برنمیگردم کشته خواهم شد در شهر طوس و در پهلوی هارون مدفون خواهم شد و فرزند مظلوم در بغداد در پهلوی پدر معصوم دفن خواهد شد ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که پاره از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مومنی که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدن او بر آتش جهنم حرام گردد ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که از پسرم موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المؤمنین علیه السلام باشد و او را بسوی خراسان برند و بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند و هر که او را زیارت کند و بحق او عارف باشد حق تعالی ثواب آنها بدهد که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند ایضا بسند معتبر از امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که آنجناب گفت مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگر چه بعدد ستاره‌های آسمان و قطره‌های باران و برگ درختان باشد

فصل سیم در بیان کیفیت شهادت آنحضرت است از روایات معتبره معلوم میشود که چون مامون ملعون از خلفای فاسق ناسپاس بنی عباس بود و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید و [illegible] عراق [illegible] فضل بن سهل [illegible] کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک جماعت بسیار خروج کردند و آشوب [illegible] بعضی از سادات بطمع خلافت [illegible] چون خبر [illegible] بمامون رسید با فضل بن سهل [illegible] و مشورت نمود و بعد از [illegible] اندیشه بسیار آن دو ملعون قرار گرفت که امام رضا را از مدینه طلب نمایند و او را ولیعهد خود گردانند تا آنکه سادات [illegible] اطاعت [illegible] دست از طمع خلافت [illegible] بعضی مخصوصان خود [illegible] فرستاد بسوی مدینه که آنجناب را بسفر خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند [illegible] امتناع [illegible] بسیار [illegible] ابن بابویه بسند معتبر از [illegible] روایت کرده است که امام رضا علیه السلام فرمود که چون خواستند که مرا از مدینه بیرون برند

عیال خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را بایشان دادم و گفتم من از این سفر معاودت نخواهم نمود اکنون بغربت میروم بر من گریه کنید
و بر من گریه کنید و ابوجعفر را در بغل خود نشاندم و بعد از آن باهل بیت خود وداع نمودم و دوازده هزار دینار طلا برایشان قسمت کردم و بسند
معتبر دیگر از مخول سیستانی روایت کرده که چون امام رضا را بطلب مامون خواستند که از مدینه بیرون رود داخل مسجد شد و بنزد ضریح مقدس رسید تا امام
و چند مرتبه بسوی خود را وداع نمود و نظر اینکه خود را از مفارقت حضرت سید المرسلین تاب ندید و صدای گریه و زاری آنحضرت بلند شد بنزد او رفتم
شما از مفارقت آن روضهٔ مقدسه بیتاب گردید و باز معاودت مینمودید و رسم وداع را تجدید نمودید و چنین متوجه گردید و بعد از آن چند
قلم معاودت نمود و در هر مرتبه گریه و زاری و ناله و بیقراری آنحضرت میفزود و چون بار دیگر بخدمت آنحضرت رسیدم و سؤال نمودم جل الله
آنحضرت رفتم و سلام کردم و تهنیت سفر و مبارک باد گفتم فرمود که چه تهنیت میگوئی مرا از جوار جد بزرگوار خود دور و در بسوم
غربت شهید خواهم شد و در پهلوی هارون الرشید ملعون مدفون خواهم گردید و خود خدمت آنحضرت بودم تا آنچه فرمود واقع شد
در کشف الغمه و غیر آن از امیه بن علی روایت کرده اند که گفت در سالی که امام رضا بحج رفت و متوجه خراسان گردید امام محمد تقی بحج رفته بود چون
امام رضا طواف وداع میکرد و امام محمد تقی بر دوش موفق غلام آنحضرت بود و او را طواف میفرمود چون بحجر اسماعیل رسید و سر بر
دوش نشست و آنجا ماند و از دوش او فرود نیامد و مشغول دعا شد و بسیار طول داد موفق گفت برخیز فدای تو گردم گفت نمیخواهم از این مکان برخیزم تا
که خدا خواهد که برخیزم موفق بخدمت امام رضا آمد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد حضرت نزد او آمد و فرمود که برخیز
ای حبیب من گفت چگونه برخیزم و حال آنکه پدر بزرگوار خود را دیدم که خانه کعبه را وداع کرد که دیگر بسوی آن برنخواهی گشت
و گریان شد پس برای اطاعت پدر بزرگوار از جای خود برخاست و روانه شد و توجه آنحضرت بسوی خراسان در سال دویستم هجرت بود در آن وقت و قول
مشهور از عمر شریف امام محمد تقی مقدار شش سال گذشته بود و چون متوجه آن سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آنحضرت بسیار
ظاهر میشد و بسیاری از آنها را در اینجا لازم نبود است و ابو الصلت هروی روایت کرده است که چون امام مظلوم بسناباد طوس رسید داخل
قبه شد که قبر هارون در آنجا بود و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود که این تربت من است و من در اینجا مدفون خواهم گردید و حق تعالی این مکان
محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید بخدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی
مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهلبیت برای او واجب گرداند پس رو بقبله کرد و چند رکعت نماز در اینجا ادا فرمود و دعای بسیار خواند
چون فارغ شد بسجده رفت و سجده را طول داد و پانصد تسبیح در سجده گفت پس از سجده برخاست و بیرون آمد چون داخل مرو شد مامون او را
کرد بنا بر اکرام آنحضرت و تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یا بن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت ترا دانستم و ترا از خود بخلافت
سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من به بندگی خدا فخر میکنم و بزهد در دنیا امید نجات از شر دنیا دارم و به پرهیزکاری از محرمات الهی امید فوز به
کرامتها بغنایم نامتناهی و بتواضع در دنیا امید رفعت نزد حق تعالی دارم مامون گفت که اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و
خلافت را بتو واگذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت حق تو است و خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که بدیگری بخشی و خود را از آن
معزول کنی و اگر خلافت از تو نیست تو را نمیرسد که آن را بدیگری بخشی مامون گفت یا بن رسول الله البته لازم است که این را قبول
کنی حضرت فرمود که برضای خود هرگز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه این سخن در میان بود چندانکه آن ملعون مبالغه میکرد حضرت عذر میخواست
مبالغه نشد مامون چون آن ملعون از قبول خلافت حضرت ما یوس گردید گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا
قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که پدرم از پدران بزرگوارم خبر داده اند از رسول خدا که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم
رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و فرشتگان زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید
ملعون مدفون خواهم شد مامون از استماع این سخن گریان شد و گفت یا بن رسول الله که میتواند ترا بقتل رساند یا اراده کند تا من زنده
باشم بدی نسبت بتو اراده کند حضرت فرمود اگر بخواهم میتوانم گفت که چه کسی مرا شهید خواهد کرد مامون گفت یا بن رسول الله غرض تو از
این سخن آنست که ولایت عهد را قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود که بخدا سوگند که از روزی که پروردگار مرا
خلق کرده است هرگز دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض ترا میدانم مامون گفت غرض من چیست حضرت فرمود که غرض تو آن
که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت ولایت عهد
قبول کرد مامون در غضب شد و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من میگوئی و از سطوت من ایمن شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد را قبول نکنی
گردنت را بزنم حضرت فرمود که حق تعالی نهی فرموده است که خود را بهلکه اندازم هرگاه چنین است قبول میکنم بشرط آنکه کسی را نصب نکنم و احدی را
عزل ننمایم و رسمی را بر هم نزنم و در امری از امور ملک سخن نگویم و از دور بر بساط حکومت نظر کنم مامون با این شرطها از آنحضرت راضی شد پس

بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا میدانی که مرا اکراه کردند و مضطر و ناچار اختیار کردم پس مرا مؤاخذه مکن چنانکه مؤاخذه نکردی
دو بنده و دو پیغمبر خود یوسف و دانیال را در هنگامیکه قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود خداوندا عهدی نیست مگر عهد
تو و ولایتی نمیباشد مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده بدارم بدرستیکه نیکو مولائی و نیکو یاوری پس
محزون و گریان ولایت عهد را از مأمون قبول کرد و مأمون در روز دوشنبه مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت
و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر کرد که با آنحضرت بیعت کرد و بعد از او سایر مردم بیعت کردند و جوایز
بسیار بمردم بخشید و مواجب یکساله لشکر را بایشان رسانید و خطیبان و شعرا را امر کرد که فضایل آنحضرت را در شأن آنحضرت گفتند بسیار انعام بایشان
داد و در سکه‌ها و منابر و وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی و لقب گرامی آنحضرت مزین گردانید و مردم را امر کرد که سیاه پوشی را که شعار بنی عباس
بود ترک کنند و جامه‌های سبز بپوشند که شعار اهل بیت است و خواهر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی علیه السلام نامزد کرد و دختر
حسن بن سهل را برای خود تزویج نمود چون دید که هر روز آثار صلاح و کمال و آثار رفعت و جلال از آن برگزیده ذو الجلال بر مردم ظاهر میشود و محبت
آنحضرت در دلهای ایشان جا میکند نائره حسد در کانون سینه پر کینه‌اش مشتعل گردید و در مقام تدبیر دفع آنحضرت برآمد چنانچه ابن بابویه از احمد
علی روایت کرده است که گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که چگونه مأمون راضی شد بقتل حضرت امام رضا علیه السلام با آن اکرام و محبتی که نسبت باو ظاهر
میکرد و ولیعهد کرده بود ابو الصلت گفت که مأمون برای آنحضرت اکرام میداشت که فضیلت و بزرگواری او را میدانست و ولایت
عهد باو تفویض کرد برای آنکه مردم آنحضرت را چنان بشناسند که راغب است بسوی دنیا و محبت آن و از نظرهای مردم کم شود چون دید که این باعث
زیادتی فضل او در نظر مردم شد علمای جمیع فرقه‌ها از یهود و نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع فرق مسلمانان را جمع
کرد که با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید که بر او غالب شوند و در اعتقاد مردم پست شود با آنحضرت [illegible]
مقصود او نتیجه نداد همگی ایشان مغلوب آنحضرت گردیدند و اقرار بفضیلت و جلالت و علو درجه آنحضرت کردند و گفتند که خلافت حق او است
و از دیگران بامامت سزاوارتر است و جاسوسان این خبرها را بمأمون میرسانیدند پس حسد و غیظ او زیاده میشد و آنحضرت با او مداهنه نمیکرد
و در امر حق با او مدارا نمینمود و در اکثر احوال او را رد میکرد و سخنان میگفت که موجب خشم و کینه او میگردید تا آنکه بقتل آن بزرگوار
راضی شد و زهر داد آنحضرت را شهید کرد ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام
بدر خانه مأمون رفتم چون بیرون آمد و بسیار صحبت داشت که از جمله مقربان مأمون و موالیان آنحضرت بودم دیدم چون نظرش بمن افتاد
گفت ای هرثمه توصیه کنم ترا بچیزی که مرا میخواهد مأمون [illegible] گفتم بلی گفت ملعون [illegible] خاص خود که محرم اسرار او
بودند طلبید [illegible] و چون [illegible] دیدم که [illegible] بجمع مجلس خود [illegible]
[illegible]
[illegible] امام رضا علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اینها بود که بر زمین افتادم و روی بخاک مالیدم و گریستم فرمود که بر خیز خدا اثر رحم کند و این به دانا و تو خود بر نیاید و از اطفاء
نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی میخواهند کافران که خاموش گردانند و فرو نشانند نور خدا را بدهانهای
خود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران صبح کفت چون بنزد مامون آمدم از بسیاری غضب مانند شتر
کف بر آورده بود گفتم والله که درچه خود نشسته است و مشغول عبادت است و از دیدن ما دکر ظاهر نیست فرمود که اعراض از کار
جهت تعزیت حضرت امام رضا آمده بودند بگوئید که آنحضرت را غشی عارض شده بود بحمد الله و اکنون به صحت مبدل گردید هرثمه
کفت چون این قصه را از صبیح استماع کردم شکر حق تعالی ادا کردم و بخدمت امام رضا رفتم آنجناب فرمود که والله که از کید و مکر این کروه
هیچ ضرری بما نمیرسد تا اجل موعود برسد اما کیفیت شهادت آنحضرت بروایت ابو الصلت هروی چنانست که کفت روزی
در خدمت امام رضا ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هرون الرشید شو و از چهار جانب آن کف خاک بیاور چون آوردم از خاک در کمر
بسته بود بو کشید و انداخت و فرمود که مامون میخواهد که قبر پدر خود را قبله قبر من کند و مرا در این مکان ملحق
سازد سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگهای خراسان جمع شوند و خواهند که آن را حرکت دهند یا ذره از آن جدا کنند نتوانند انکاه
خاک بالای سر و پایین پا را استشمام نمود و چنین فرمود چون خاک طرف قبله را بو کشید فرمود که زود باشد که قبر مرا در این موضع
حفر نمایند امر کن ایشان را که هفت درجه بزمین فرو برند و لحد آن را دو کز و یک شبر بسازند که حق تعالی چندانکه خواهد از آن کشاده
سازد و چون اندکی حفر کنند از جانب سر نمی ظاهر شود پس این دعا که تعلیم تو میکنم تکلم کن تا آب بقدر قبر نجل
ان زمین راه کردد و ماهیان ریزه چند در آن آب ظاهر شوند چون آن ماهیان پیدا شوند این نان که بتو میدهم در آن
آب بریز که از آن ماهیان خورند انکاه ماهی بزرکی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را فرو برد و بعد از آن ناپدید شود پس دست بر آب گذار و دعائی که تعلیم کنم بخوان
تا آب بزمین فرو رود و فرو رفتن آن شود و این عمل را نکنی مکر بحضور مامون و فرمود که فردا بمجلس این کافر فاجر داخل خواهم شد اکر از خانه او بیرون
آیم سر برهنه بودم با من تکلم نما و اگر جامه بر سر پوشیده باشم با من سخن مکو ابو الصلت کفت که چون آن روز در رسید بکرد حضرت امام رضا جامه خود
را پوشید و در محراب نشست منتظر میبود تا غلامان مامون بطلب وی آمدند انکاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را
بدوش افکند و بمجلس ملعون در آمد و من در خدمت آنحضرت بودم در آن وقت طبقی چند از الوان میوها نزد وی نهاده بودند و انکور معلق در دست آن ملعون
از قبیل بر طبق بعضی از دانهای آن را دانها نمودند و شدند بعضی از دانها که بر زمین افتاده بود نظر میکرد در آن حال آنحضرت را دید که بسوی
نظر کرد تا نزد وی آمد از جای خود برخاست و دست دراز کرد و گردن مبارک آن را بوسید و پیش بوسید از قرة العین مصطفی و ابو سبطین و لوازم
اکرام و احترام بجا آورد و بر فرش نکار آنحضرت را برد و بجا خود نشانید و آن خوشه انکور را بوی داد و کفت یابن رسول الله از این نیکو تر
انکور ندیده ام حضرت فرمود که شاید انکور بهشت از این نیکوتر باشد مامون کفت از این انکور تناول نما حضرت فرمود که مرا از این انکور معاف
دار اما تو مبالغه بسیار کرد و کفت آیا تو مرا متهم میداری یا از وی احتراز میکنی آنحضرت سه دانه از آن انکور تناول نمود
و خوشه انکور را افکند و برخاست مامون پرسید که کجا میروی فرمود که بجائی که مرا فرستادی پس سر مبارک را پوشیده از مجلس بیرون آمد ابو الصلت کفت که حضرت فرمود که
در خانه را ببند و فرمود که چون آن امام مظلوم داخل خانه شد بر بستر خود خوابید و در خانه نشستم در نهایت محزون و غمکین ایستاده بودم ناکاه جوانی خوشبوی
داخل خانه شد که شبیه ترین مردم بود بجناب امام رضا پس پیش وی شتافتم سؤال کردم که از کدام راه داخل شدی
کفت آن کسی که مرا از مدینه بیک لحظه بطوس آورد در بسته مرا داخل ساخت پرسیدم که تو کیستی
فرمود که منم محمد بن علی حجت خدا بر تو ای ابو الصلت منم محمد بن علی که امام زمان و آنکه معصوم مسموم بود انکاه در حجره که حضرت امام رضا
در آنجا بود رفت چون چشم آن امام مسموم بفرزند معصوم خود افتاد از جای جست و یعقوب وار یوسف کم کشته خود را در آغوش کشید و دست
در گردن وی در آورد و او را بسینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد و بسر او و وداع
و با وی از اسرار ملک و ملکوت و علوم اولین و آخرین سخن کفت که من نفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین ودایع حضرت
سید المرسلین را بوی تسلیم کرد انکاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا کفی دیدم از برف سفیدتر حضرت امام محمد تقی آن را ببوسید و بر
روی سینه خود کذارد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و از طاهر قدسی بالا دخال کرد و تعلق بجسد ظاهر

مطهر خود را فشاند بجانب آسمان و صعود فرمود پس حضرت امام محمد تقی ع فرمود که ای ابو الصلت باید درون این خانه روی و آب و تخته
بیاوری گفتم یا ابن رسول الله در آن خانه نه آب هست و نه تخته فرمود که آنچه میفرمایم چنان کن و ترا با اینها کاری نباشد چون بخانه رفتم آب و تخته را
حاضر یافتم بحضور بردم و دامن برزده مستعد آن شدم که آن جناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست که مرا مدد نماید ملائکه
مقربین مرا مدد نمایند و احتیاج بتو ندارم چون از غسل فارغ کردید فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم سبدی
دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند و هرگز آن را در آن خانه ندیده بودم برداشتم و بخدمت حضرت بردم پس پدر بزرگوار خود
را کفن پوشانید و بر سینه مبارکش حنوط پاشید و با ملائکه مقربین و ارواح انبیا و مرسلین بر او نماز گذارد بعد از آن نگاه فرمود
که تابوت را نیز بیاور گفتم یا ابن رسول الله نجار بیاورم و تابوت بسازد فرمود که از خانه بیاور و چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آن
خانه ندیده بودم که از چوب سدرة المنتهی ترتیب داده بود پس آن حضرت پدر را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد هنوز
از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بقدرت حق تعالی از زمین جدا گشت سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع گردید گفتم یا ابن رسول الله
اگر مأمون بیاید و آن حضرت را از من طلب نماید در جواب او چه گویم فرمود که خاموش شو که بزودی مراجعت خواهد کرد ای ابو الصلت اگر پیغمبری
در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق تعالی اجساد مطهر و ارواح منور ایشان را در اعلی علیین با یکدیگر جمع نماید
حضرت در این سخن بود که باز سقف خانه شکافته شد و آن تابوت محفوف برحمت الهی فرود آمد و آن حضرت بدن مطهر پدر خود را از تابوت
برگرفت و در فراش بنحوی خوابانید که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برخیز و در را بگشا تا مأمون داخل شود چون
در خانه را باز کردم مأمون را دیدم با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند پس آن ملعون داخل خانه شد با نوحه و زاری و گریه
و بیقراری بود که بنا خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد بر آورد که ای سید و سرور در مصیبت خود دل مرا بدرد آوردی و داخل آن
حجره شد و نزدیک سر آن حضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آن حضرت و امر کرد که قبر شریف آن حضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر
کردند آنچه آن سرور او را وصیت فرموده بود بظهور آمد چون در پس سر هرون خواستند که قبر منور آن حضرت را حفر نمایند زمین تراشیده نگردید
او اهل مجلس را امر کرد گفت تو اقرار بامامت و مینمائی گفتم بلی از مرد کفت که امام میباید که در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد
که قبر او را در جانب قبله حفر نمایند چون آب و ماهیان پیدا شدند مأمون گفت همیشه امام رضا علیه السلام در حالت حیات غرایب و معجزات می نمود بعد
از وفات نیز غرایب و کرامات خود را ظاهر کرد آنچه چون ماهی بزرگ ماهیان خورد و ابر جنبید یکی از وزرای آن شقی با و گفت که میدانی که آن
حضرت در ضمن آن کرامات تو را چه خبر داده گفت نمیدانم گفت آن جناب اشاره فرموده است با آنکه ملک و پادشاهی بنی عباس مثل این
ماهیان است که کثرت و دولتی که دارید عنقریب حالت شما منقضی شود و دولت شما ابتر گردد و سلطنت شما بآخر رسید و حق تعالی شخصی را
سازد که همچنانکه این ماهی بزرگ ماهیان خود را برچید شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد مأمون
گفت راست میگوئی آن جناب را مدفون ساخت و متوجه گردید ابو الصلت گفت که بعد از آن مأمون مرا طلبید و گفت بمن تعلیم نما آن دعا
که خواندی و آب فرو رفت گفتم بخدا سوگند که از فراموش کردم باور نکرد با آنکه راست میگفتم و امر کرد که مرا بزندان بردند و یکسال در حبس
او ماندم چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و بعبادات و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمد و آل را شفیع گردانیدم و بحق ایشان
از خدا وند منان سؤال کردم که مرا نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی ع در زندان نزد من حاضر شد
و فرمود که ای ابو الصلت سینه ات تنگ شده است گفتم بلی والله گفت برخیز و زنجیر از پای من جدا شد دست مرا گرفت و از زندان بیرون
آورد حارسان و غلامان مرا میدیدند و یارای سخن گفتن نداشتند چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود که برو ترا بامان
خدای دیگر هرگز مأمون را نخواهی دید و او ترا نخواهد دید و چنان شد که فرمود ایضا ابن بابویه و شیخ مفید باسانید معتبر روایت کرده اند
از علی بن الحسین کاتب که چون امام رضا ع و مأمون بجانب عراق میشتافتند در آن جناب بتب عارض شد و اراده فصد نمود و مأمون نیز کمتر
از غلامان خود را گفت بود که ناخنها خود را دراز بگذارد بروایت شیخ مفید عبد الله بن بشیر را گفت که چنین کند و کسی را بر این امر مطلع نکرد
چون شنید که حضرت اراده فصد کرده زهری مانند تمر هندی بیرون آورد و بغلام خود داد که این را بخیر و در دست خود مال آلوده کرد آن وقت
ناخنهای خود را از این پر کن و دست خود را مشق و یا من بیا پس آن ملعون سوار شد و بعیادت آن جناب آمد و نشست تا آن جناب فصد کردند
بروایت دیگر نگذاشت و در حجره که حضرت میبود که در حجرهای انار در آن بود بهمان غلام را گفت چند انار از باغ بچین چون آورد گفت
اینها را برای حضرت بدستهای خود دانه کن و جام را با دست مسموم خود گرفت و نزد آن امام گذاشت و گفت از این انار تناول نما که برای تبهای
این نیکوست حضرت فرمود که باشد ساعت دیگر آن ملعون گفت بخدا سوگند که البته در حضور من تناول نمائی و اگر نه ظلمی در معده من

در بیان کیفیت شهادت حضرت امام رضا علیه السلام

مسموم گردید و چون هر انگور را که خوردند موافقت کردم پس بعد از آن ملعون حضرت چند قاشق از آن انار تناول نمود و مأمون بیرون رفت و حضرت
در همان ساعت بقضای حاجت بیرون تشریف بردند و همچنین تا عصر مکرر بودیم که پنجاه دفعه آنجناب را حرکت داد و از آن زهر قاتل احشا و امعا
آنجناب بریده شد چون خبر باین ملعون رسید پیغام فرستاد که این مادۀ اندک است و قصد حرکت مداوا است که نفعی برای شما دارد چون شب در آمد حال
آنجناب دیگرگون شد و در صبح بیماری منجر بانتقال نمود و با انبیا و شهدا و صدیقان ملحق گردید و آخر سخنی که بر زبان آن حضرت جاری شد این است
قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم و کان امر الله قدرا مقدورا یعنی بگو اگر می‌بودید شما در خانهای خود
هر آینه بیرون می‌آمدند آن گروهی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود یا قبرهای خود و امر خدا مقدر شده است چون
خبر بمأمون رسید امر کرد بغسل و تکفین و در جنازه آنجناب سر و پای برهنه و بندها گشوده بر سر میزد و در مصیبت سر فرو برده و برای دفع
تشنیع مردم ندبه و زاری میکرد و میگفت ای برادر بر من گران بود که پیش از تو خدا [illegible] اسلام افتاد و امید من در بقای تو بود [illegible] و تقدیر
خدا بر تدبیر من غالب شد و ابو الصلت هروی گفت که چون مأمون از خدمت آنجناب بیرون رفت من داخل شدم چون نظرش بمن افتاد گفت ای ابا صلت
آنچه خواسته بودند کردند و مشغول ذکر خدا و تمجید و تحمید حق تعالی گردید و بکریستن [illegible] این بابویه بسند صحیح روایت کرده است
که در آن روز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت را در خواب دیدم که فرمود یا علی آنچه نزد ما است بهتر است از آنچه در آن
هستی و ابن بابویه بسند حسن از یاسر خادم روایت کرده است که امام رضا در راه هفت منزل پیش از وارد شدن طوس مرضی عارض شد چون داخل
شهر طوس شدیم بیماری آنجناب شدید گردید و باین سبب مأمون چند روز در طوس توقف کرد و هر روز دو مرتبه بعیادت آنجناب می‌آمد در
روز آخر ضعف آنجناب مستولی گردید چون نماز ظهر ادا کرد فرمود که ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند گفتم ای سید من که رغبت بخوردن دارد و اشتها
میشود با این حالت که در شما مشاهده میکنند پس [illegible] با این ضعف فرمود که برای [illegible] خوردن نشست فرمود
که خوان را بیاورید و چون خوان را گستردند جمیع اهل حشم و خدم خود را طلبید و بسر خوان حاضر شد [illegible] و تواضع
چون ایشان طعام خوردند گفت که برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند مدهوشی بر آنجناب غالب گردید و ضعف
شد صدای شیون از خانه آنجناب بلند شد و زنان و کنیزان مأمون سر و پای برهنه بخانه آن امام مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم
برآمد و صدای گریه و زاری از طوس بفلک آبنوس میرسید پس مأمون نالان و گریان از خانه بیرون آمد دست بر سر میزد و ریش
خود را میکند و قطرات اشک حسرت از دیده میبارید و [illegible] خود را میزد چون نزدیک آن امام رسید
امام مظلوم دیده گشود مأمون گفت ای سید من بخدا سوگند نمیدانم که کدام مصیبت بر من عظیم تر است [illegible]
و [illegible] مردم [illegible] آورده ام [illegible] و نکرد [illegible]
و فرمود که یاری با پسرم امام محمد تقی نیکو معاشرت نما که وفات و [illegible] بیکدیگر خواهد بود چون پاسی از شب گذشت آنجناب
بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم جمع شدند و فریاد میکردند که این ملعون فرزند رسول خدا را بناحق شهید کرد [illegible]
در میان مردم بهم رسید [illegible] که اگر جنازه آنجناب را امروز بیرون آورند [illegible] پس محمد بن جعفر عم آنجناب را طلبید و گفت
بیرون رو و [illegible] مردم را [illegible] و ایشان را متفرق گردان [illegible] چون محمد بن جعفر بیرون رفت و با قوم
سخن گفت پراکنده شدند و در شب آنجناب را غسل دادند و دفن کردند و شیخ مفید روایت کرده است که [illegible]
ارتحال نمود مأمون یک روز و یک شب وفات آنجناب را پنهان داشت و محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابوطالب [illegible]
وفات آنجناب را با ایشان اظهار کرد و گریست [illegible] و [illegible] بسیار نمود [illegible]
[illegible] خطاب کرد [illegible]
و [illegible] ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که گفت [illegible]
بودم تا آنکه [illegible] ساعت از شب گذشت چون مرخص شدم و بخانه برگشتم بعد از نصف شب [illegible]
گفت که کیستی گفتم هرثمه گفت [illegible] سید و مولای تو ترا میطلبد پس بسرعت برخواستم و جامه‌های خود را پوشیدم و بتعجیل روان شدم چون
داخل خانه آنجناب شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است [illegible] گفتم لبیک یا مولای من گفت بنشین چون نشستم فرمود که
ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن بدانکه هنگام آن شده است که بنزد حق تعالی رحلت نمایم و [illegible] و پدران ابرار خود ملحق گردم و نامه
عمر من باخر رسیده است و این ملعون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار [illegible] خواهد کشید و بسوزن در میان
دانهای انگور خواهد [illegible] و انار [illegible] بعضی [illegible] خود زهر آلوده خواهد کرد و [illegible] و انار برای من خواهد که [illegible]

مرا خواهد طلبید و آن انگور و انار را بجبر من خواهد خورانید و بعد از آن بقضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد چون بدار بقا رحلت
نمایم آن ملعون خواهد خواست که مرا بدست خود غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت باو برسان و بگو که گفت اگر متعرض غسل و کفن
و دفن من شوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده بزودی در دنیا بر تو نازل خواهد فرمود چون این را بگوئی دست از
غسل دادن من خواهد داشت و بتو خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده کند که تو چگونه مرا غسل میدهی
هرثمه زینهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا کنند چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و با جامه در آن خیمه برو
و خود در بیرون بایست و دامان خیمه را بر مدار و نظر مکن که هلاک میشوی بدانکه در آن وقت آن لعین از بالای بام خانه خود بتو خواهد
گفت که ای هرثمه شما شیعیان میگوئید که امام را غسل نمیدهد مگر امامی مثل او پس در این وقت امام رضا را که غسل میدهد و حال آنکه پسرش
در مدینه است و ما در طوس هستیم چون این را بگوید جواب بگو که ما شیعیان میگوئیم که امام را واجب است که امام غسل دهد اگر ظالمی منع نکند
پس اگر کسی تعدی کند و در میان امام و فرزندش حائل افکند امامت امام باطل نمیشود اگر امام رضا را در مدینه میگذاشتی پسرش که امام
دنیا است علانیه غسل میداد و در این وقت نیز پسرش غسل میدهد بنحوی که دیگران نمیدانند پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه
گشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش را بردارند و بسوی مدفن من برند پس چون مرا بقبه هرون برند
مأمون خواهد خواست که قبر پدر خود هرون را قبله قبر من گرداند و هرگز نخواهد شد هر چند کلنگ بر زمین زنند بقدر ریزه ناخنی
جدا نتوانند کرد چون این حالت را مشاهده کنی نزد او برو و از جانب من بگو که این اراده که کرده صورت نمی یابد و قبر امام مقدم باشد اگر در پیش
روی هرون یک کلنگ بر زمین زنند قبری کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد چون قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد
آمد و آن قبر از آب پر خواهد شد و ماهی بزرگی در میان آب پیدا خواهد شد و بعد از طول قبر بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو
رفت پس در آن وقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک در قبر بریزند زیرا که قبر خود پر خواهد شد پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و
او را در هیچ یک از اینها مخالفت مکن گفتم ای سید من پناه میبرم بخدا که در امری از امور ترا مخالفت کنم هرثمه گفت که از خدمت آنحضرت محزون و
گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود چون روز شد مأمون مرا طلبید رفتم چاشت نزد او ایستاده بودم پس
گفت برو ای هرثمه و سلام مرا بامام رضا برسان و بگو که اگر بر شما آسان است نزد ما بیائید و اگر رخصت میفرمائید من بخدمت شما بیایم و اگر
مدیر قبول کند مبالغه کن که زود بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که آیا وصیتهای مرا حفظ کرده گفتم
بلی پس کفش خود را طلبید و فرمود که میدانم که برای چه کار فرستاده است کفش پوشید و ردای مبارک بدوش افکند و متوجه شد چون
داخل مجلس آن لعین گردید او برخاست و استقبال آنحضرت کرد و دست در گردن آنحضرت در آورد و پیشانی نورانی را بوسید و آنحضرت را بر تخت
خود نشانید و سخن بسیار با آن امام شهید گفت پس یکی از غلامان خود گفت که انگور و انار بیاور هرثمه گفت چون نام انگور و انار را شنیدم
بیتابی بسیار بر دل من مستولی شد و ضبط خود را نتوانستم کرد لرزه بر اندام افتاد نخواستم که حالت من بمأمون ظاهر شود از مجلس بیرون رفتم و خود
در کناری افکندم چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس مأمون بیرون آمد و بخانه تشریف برد بعد از ساعتی مأمون امر
نمود که طبیبان نزد آنحضرت بروند سبب آن پرسیدم گفتند که مرضی آنحضرت را عارض شده است و مردم در امر آنحضرت گمانها میبرند و من میدانستم
یقین بود چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه آن امام مظلوم بلند شد و مردم بخانه آنحضرت شتافتند و من نیز بخدمت
رفتم دیدم که مأمون ایستاده است و سر برهنه کرده است و بند قبا را گشوده است با آواز بلند گریه و زاری میکند چون
من این حالت را مشاهده کردم بی تاب شدم و گریان گردیدم چون صبح شد آن ملعون بتعزیه آنحضرت نشست و بعد از ساعتی احوال آن
امام مظلوم شد و گفت اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم او را غسل دهم چون من این سخن را شنیدم نزدیک او رفتم
و پیغام آنجناب را رسانیدم چون آن لعین آنها را شنید ترسید و دست از غسل برداشت و غسل را بمن گذاشت چون بیرون رفتم بعد
از ساعتی خیمه که حضرت فرموده بود برپا شد ما جماعتی که بیرون خیمه بودیم آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل ملائکه میشنیدیم و صدای
و حرکت ظرفها و ریختن آب میشنیدیم و بوی خوشی از پس پرده استشمام میکردیم که هرگز چنان بوئی بمشام ما نرسیده بود ناگاه
دیدم که مأمون از بام خانه مشرف شد و مرا بانگ زد و گفت آنچه حضرت فرموده بود پس دیدم که خیمه برخاست و مولای مرا در کفن
پیچیده طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته اند پس نعش آنحضرت را بیرون آوردم و مأمون و جمیع حاضران بر او نماز کردند
چون بقبه هرون رفتیم دیدیم که کلنگ داران در پس پشت هرون میخواهند که قبر را از برای آنجناب حفر نمایند چندانکه کلنگ بر زمین
میزدند ذره از آن کنده نمیشد مأمون گفت ای هرثمه میبینی که زمین امتناع مینماید از حفر قبر او گفتم مرا امر کرده است آنجناب که یک

کلنگ را بدست گرفت و قبر هرون بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ما خشت ظاهر خواهد شد مأمون گفت سبحان الله این سخن بسیار عجیب است
از امام رضا هیچ مرد عجیب نیست لیکن آنچه گفته است بعمل آورد هرثمه گفت که من کلنگ را که فرو بردم بجانب قبله هرون بر زمین
زدم [illegible] کلنگ نه در قبر کنده و [illegible] هیچ ساخته نشد مأمون گفت [illegible] او را در قبر گذار [illegible] که مرا امر کرده است که او را
در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر بوی خوش خواهد جوشید و قبر از آب مملو خواهد شد و ماهی در آب ظاهر
خواهد شد که طولش [illegible] طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی ظاهر شود و آب [illegible] طرف شود [illegible] در کنار قبر بایستم
و آن کس که [illegible] خواست که او را در لحد گذارد [illegible] مأمون گفت [illegible] آنچه فرموده است بعمل آور و چون آب و ماهی ظاهر شد
[illegible] در کنار قبر ایستادم ناگاه دیدم که پرده سفیدی بر روی قبر پیدا شد [illegible] و ایشان را بقبر بردند بی آنکه
[illegible]

در مدینه پیوسته بخدمت امام محمد تقی ع میرفتم و هرروز خویشان آنجناب مکرر بخدمت حضرت میآمدند و سلام میکردند و تعظیم و تکریم
آنجناب مینمودند و جاریه عظیمه بیمار شد در حضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود که اهل خانه را بگو که مهیا شوند برای ماتم
گفت برای ماتم کی گفت برای ماتم بهترین اهل زمین و بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت را ... که فرزند بزرگوارش امام ... بود وفات
رحلت کرده بود ... و دیگران روایت کرده اند بسند صحیح از معمر بن خلاد که گفت در مدینه امام محمد تقی ع فرمود که ای معمر سوار
شو گفتم بکجا تشریف میبرید فرمود که سوار شو و کاری مدار چون رو ... بصحرا رفتیم فرمود که اینجا باش ... آنجناب نزد ما آمد بعد
از ساعتی پیدا شد گفتم فدای تو شوم کجا بودید فرمود که بخراسان رفتم و بر مظلوم ... زادم نماز کردم و برگشتم **باب یازدهم** در تاریخ ولادت
وفات امام عباد و نور بلاد امام نهم حضرت ابوجعفر محمد بن علی الجواد ع و بیان اسم و لقب و کنیت آنجناب است **فصل اول** در بیان تاریخ
ولادت با سعادت و اسم و القاب و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنجناب محمد بود و کنیت مشهورش ابوجعفر ثانی و بعضی ابوعلی نیز گفته اند و مرکب
و اشهر القاب تقی و جواد است و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم و القاب کریمه دیگر نیز گفته اند و سال ولادت موفور السعادتش باتفاق
صد و نود و پنج هجرت است و مشهور آنست که روز ولادتش جمعه بوده است یا پانزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم و شیخ طوسی از ابن عیاش روایت کرده
است که ولادت آنحضرت در دهم ماه مبارک رجب بوده است و دعائی که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر ع بیرون آمده فی الجمله شهادت بر حقیقت
این قول میدهد و مکان ولادتش باتفاق مدینه طیبه است و پدر بزرگوار آنجناب علی بن موسی الرضا امام است و مادر آنجناب ام ولد بود که او را سبیکه
میگفتند و بعضی خیزران و ریحانه و سکینه نیز گفته اند مشهور آنست که نوبیه بوده است و بعضی مریسیه نیز گفته اند و ... که او از اهل بیت ماریه مادر
ابراهیم فرزند رسول خدا بوده است ابن شهر آشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون صبیه محترمه امام موسی کاظم ع روایت کرده است که روزی برادرم
امام رضا ع مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضر شوی من در خدمت آنحضرت
ماندم چون شب شد آمدم با خیزران و زنان قابله در حجره درآورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست چون
درد زائیدن او را گرفت او را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ ما خاموش شد چون بخاموشی شد آن چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آن
خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود با آنحضرت پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از آنحضرت
ساطع بود که تمام آن حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور مبین را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید
جمالش دور کردم ناگاه امام رضا ع بحجره درآمد بعد از آنکه او را در جامه های مطهر پوشیده بودیم و آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت
و در گهواره عزت و کرامت گذاشت و آن مهد بشر و عزت را بمن سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت آنجناب شد دیده
حقیقت بین خود را بسوی آسمان گشود و بجانب راست و چپ نظر کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون اینحالت غریبه را
از آن نور دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آنجناب عرض کردم حضرت فرمود که آنچه بعد از این از
عجایب احوال او مشاهده خواهی نمود زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کرده و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده
است که گفت بخدمت امام رضا ع عرض کردم که دعا کن که خداوند فرزندی بتو کرامت کند حضرت فرمود که خداوند بمن یک پسر کرامت خواهد کرد و وارث
امامت من خواهد بود چون امام محمد تقی ع متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن فرزندی عطا کرده که شبیه است بموسی بن عمران که دریاها
میشکافت و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس کرد مادری که او را زائید و طاهر و مطهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من بجور
و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از
قتل او از زندگانی بهره نخواهد یافت و بزودی بعذاب الهی واصل خواهند گردید و در وقت ولادت آنحضرت تا صبح در گهواره با او سخن میگفت و
اسرار الهی را بگوش امام میرسانید و مشهور آنست که رنگ مبارک آنحضرت گندم گون بود و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود و
مروی است که نقش خاتم آنحضرت نعم القادر الله بود **فصل دوم** در بیان شهادت و بعضی از احوال آنحضرت سن شریف آنجناب در وقت
وفات والد بزرگوارش هفت سال بود و بعضی هشت نیز گفته اند و در هنگام شهادت امام رضا ع آنجناب در مدینه بود و بعضی از شیعیان
بجهت صغر سن در امامت آنجناب تأملی داشتند تا آنکه علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ از مناسک
حج بخدمت آنجناب رسیدند و از وفور مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار بامامت منیع سعادت نمودند و زنگ شک و شبهه از لوح
خواطر خود زدودند حتی آنکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از
معضلات علوم و فضائل سؤال کردند و از همه جواب شافی شنیدند و چون مأمون از شهادت علی بن موسی الرضا ع مردم بر زبان داشتند
و طعن و ملامت میساختند میخواست که نام خود را از آن جرم و خطا بیرون آورد چون از سفر خراسان ببغداد آمد نامه بخدمت امام محمد تقی ع

در بیان بعضی از معجزات آن حضرت

نوشته‌اند که با اعزاز و اکرام تمام امام محمد تقی را طلبید چون حضرت به بغداد تشریف ورود ارزانی فرمود پیش از آنکه ملعون را ملاقات کند روزی آن ملعون به قصد شکار
سوار شد و در اثنای راه به جمعی کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و آن حضرت نیز در میان ایشان ایستاده بود چون کودکان کوکبه او را مشاهده
کردند پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مأمون نزدیک آن حضرت رسید و از
مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار متانت و مهابت آن حضرت متعجب گردید عنان کشید و در آن وقت سن شریف آن حضرت یازده سال بود پرسید
که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه بدر نرفتی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که بر تو گشاده کنم و جرمی
و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بی جرم تو کسی را در معرض عقوبت درآوری از استماع این سخنان تعجب مأمون زیاده گردید و از مشاهده
حسن و جمال و دل از دستش ربوده شد پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی گفت پسر علی بن موسی الرضا چون نسب شریفش را
شنید تعجبش زائل گردید و از استماع نام آن امام مظلوم که شهید کرده بود و آن شفیع محرم بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آن حضرت
فرستاد و روانه شد چون به صحرا رسید نظرش بر دراجی افتاد بازی در پی او رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد چون از هوا برگشت ماهی کوچکی زنده
که هنوز بقیه حیوة در آن بود در منقار داشت مأمون از مشاهده این حال در شگفت شد ماهی را در کف گرفت و معاودت نمود چون به همان موضع رسید که در وقت
رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت ننمود گفت ای محمد این چیست که در دست دارم حضرت
به الهام ملک علام فرمود که حق تعالی دریائی خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند می‌شود و ماهیان ریزه با ابر پائین می‌آیند و بازهای پادشاهان
آنها را شکار می‌کنند و پادشاهان آنها را در کف می‌گیرند و برگزیدگان سلاله نبوت را با آنها امتحان می‌نمایند ملعون از مشاهده این معجزه
تعجبش افزون شد و گفت حقا که تو فرزند امام رضائی و از فرزندان امام بزرگوار این غرائب بسیار بعید نیست پس آن حضرت را طلبید و اعزاز و اکرام
بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را با آن حضرت تزویج نماید و از استماع این قضیه بنی عباس [illegible] نزد مأمون جمعیت کردند
و گفتند خلافت که اکنون بر قامت عباسی درست آمده و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا می‌خواهی که از میان ایشان بدر بری و به اولاد
علی بن ابی طالب قرار دهی [illegible] سلسله ما و ایشان بوده است و بیخبر در خون امام رضا کردی خاطر ما آسوده شد از آنکه
بود تا آنکه بر او کفایت کرد مأمون گفت میان عداوت شما با ایشان شما بودند که ابتدا خلافت ایشان را غصب کردند [illegible] میان ایشان
نبود و ایشان سزاوارتر بودند با ما تا خلافت از ما ایشان گفتند این کودک است خورد سال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است اگر صبر کنی
کامل شود و بعد از آن [illegible] خواهد بود مأمون گفت شما ایشان را نمی‌شناسید علم ایشان از جانب حق تعالی است و
به کسب و تحصیل نیست صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند و اگر خواهید شما را معلوم شود علمای زمان را جمع کنید و با او مباحثه نمائید
ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند و مأمون مجلس عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما
و اشراف را جمع کردند و از علوم و کمالات آن حضرت آنقدر ظاهر شد که جمیع به اتفاق اقرار به فضل آن حضرت کردند و بنی عباس را مجال اعتراض نماند
پس مأمون در آن مجلس دختر خود ام الفضل را به عقد آن حضرت درآورد و در وقت زفاف انعامات و بخششهای بی پایان ترتیب داده بر خواص و عوام و اشراف
و اعیان قسمت کرد مدتی آن حضرت را نزد خود مکرم و معزز می‌داشت و ام الفضل با آن حضرت موافقت نمی‌نمود به سبب آنکه آن حضرت میل به کنیزان و زنان دیگر
می‌فرمود و مادر امام علی النقی را [illegible] ترجیح می‌داد و با این جهت که نزد مأمون کوشش شکایت [illegible] امام رضا کرده بود [illegible]
اذیت [illegible] صاحب کشف الغمه روایت کرده از حکیمه دختر امام رضا
که گفت بعد از فوت برادرم [illegible] زوجه‌اش ام الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیار گریستیم و از صفات [illegible] مذکور ساختم گفت ای عمه
اگر خواهی نقل عجیبی تو را خبر دهم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش طبع وارد
به خانه درآمد چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم و زن ابوجعفر محمد بن علی [illegible] از حضور او ضبط کردم چون رفت
حسد و غیرت که زنان را می‌باشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و [illegible] چون بعضی از شب گذشته بود
و نالان نزد پدرم مأمون رفتم و گفتم با من چنین و چنان کرده و زنان بر سر من می‌خواهد [illegible]
تو را دشنام می‌دهد مأمون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت و از استماع این سخنان در خشم شد برخاست و شمشیر
داشت و خادمان همراهش رفتند چون به خانه ابوجعفر رسید او را در خواب دید شمشیر کشید و به آن حضرت آن قدر زد که پاره پاره کرد و
برگشت من از گفته خود پشیمان شدم [illegible] بر سر و روی خود زدم و در گوشه‌ای خوابیدم چون صبح شد یاسر خادم [illegible]
امشب عجیب‌تر از تو سر زد [illegible] یاسر نقل کرد [illegible]
مأمون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد [illegible] یاسر را فرستاد که خبر بیاورد [illegible] چون به خانه آن حضرت رفتم [illegible]

دیگر آرا از این نشستم و سؤال میکند من سلام کردم و جواب شنیدم و خواستم که با او حرف زنم بنماز مشغول شد من در آن جمله
آمدم و گفتم بشارت باد ترا که ابوجعفر را با که نسبت بنماز مشغول است مأمون سجده شکر کرد و هزار دینار انعام بمن داد و گفت بشتاب برو
بجهة ابوجعفر ببر و سلام مرا باو برسان من چون آمدم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که آثار زخمها دارد دیدم گفتم یا ابن رسول الله این پیراهن
را در بیاور تا مطلع شوی که بچه کفن خود نگاه دارم پیراهن را آورد و بمن داد و گفت چنین شرط شده بود میان ما و او گفتم فدای تو شوم از آن
عمل علم خبر ندارد و شرمنده و پشیمان نشست چون نگاه کردم بخط اثری نداشت از پیراهن نزد مأمون آمدم و ماجرا نقل کردم مأمون سبب تشویش که درد
داشت بجهت آن فرستادم ام الفضل گفت پسر عمم را پیغام کرد که اگر بار دیگر حرف شکوه تا آن از آن حضرت از تو بشنوم جز کشتن راضی نخواهم شد
خود بجهة آن حضرت صد او ولد دیگر فرستاد حضرت او را نصیحت کرد که بر اشربه جز کنند و در دست ابا شنید آن حضرت با و دعا تعلیم نمود و فرمود
که چون شب بر دعا امن بود حضرت را از آن زخمها ایمن رسید و آن دعا در مهج الدعوات مسطور است شد و مأمون زنده بود و برکات آن دعا از
بلاها محفوظ ماند و بالآخره بیمار او مسموم کرد بد بروایت دیگر چون حضرت از عمرانش مأمون متوجه گردید از قدر مأمون بخصوص طلبید و متوجه
حج بیت الله شد و از آنجا بمدینه طیبه حضرت رسالت پناه ورود کرد در آنجا ساکن اختیار نمود و در سال دویست و هیجده مأمون بعالم
الهی واصل شد و معتصم برادر او غصب خلافت کرد و از وفور استماع فضایل و کمالات آن معدن خیرات و سعادات نایره حسد و کید در سینه
آن نا قابلش مشتعل شده در صدد دفع آن حضرت برآمد و او را از مدینه به بغداد طلبید آن حضرت چون اراده بغداد نمود حضرت امام علی النقی ع
خلیفه و جانشین خود گردانید در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب و نص دیگر صریح بر امامت آن حضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت
رسالت پناهی و سایر پیغمبران را بفرزند پسندیده خود تسلیم نمود و در بر شهادات اده از فرزند گرامی را وداع کرد و با دل خون بعد از مفارقت
فرزند گرامی خود داخل بغداد نمود و روانه بغداد گردید و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیست هجری داخل بغداد شد آن ملعون در همین سال آن
حضرت را بزهر شهید کرد بروایت ابن بابویه و بعضی گفته‌اند که واثق بالله که بعد از آن ملعون خلیفه شد حضرت را شهید کرد و کیفیت
شهادت آن امام مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است آنست که چون حضرت را به بغداد طلبید معتصم لعین با ام الفضل
آن حضرت را آن ملعونه طلبید بقتل آن سرور راضی کرده زهری برای او فرستاد که در طعام آنجناب داخل کند آن ملعونه انگور رازقی
زهرآلود کرده بنزد آن امام مظلوم آورد چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و آن ملعونه از کرده خود پشیمان
شده و گریه و ناله بسیار کرد حضرت فرمود که ای ملعونه الحال که مرا کشتی گریه میکنی بخدا سوگند که بزودی مبتلا خواهی شد که
مرهم پذیر نباشد بدستی که مستمند بخواهی گردید که در دنیا و آخرت رسوا شوی چون آن جناب را ماند در اول سن از آتش
زهر شهید از دنیا رحلت نمود ملعونه بر جرم خود طلبید و در آن زودی ناسوری بفرج او بهم رسید و هر چند اطبا معالجه کردند
نفعی نبخشید تا آنکه آخر آن ملعونه پریشان شد
و باید در احوال بعض اخبار ذو الجلال واصل شد و زیان کار در دنیا و آخرت گردید و بروایت ابن شهرآشوب در هنگام مفارقت آن
ملعونه بسمال زهرآلود کرد با آن حضرت داد چون اثر زهر در جسد شریف ظاهر شد حضرت فرمود که خدا مبتلا گرداند ترا بدردی که دوا نداشته باشد
پس خوره در فرج او بهم رسید چندانکه اطبا مداوا کردند سودمند نیفتاد تا آنکه در اسفل السافلین بپدر لعین خود ملحق شد بروایت دیگر
معتصم اهتمام بسیار کرد در خفیه بقتل آن حضرت تا بتقریبی شده بعبد الملک که والی مصر بود نامه نوشت که آن حضرت را با ام الفضل روانه
بغداد نمود چون حضرت داخل بغداد شد اعزاز و اکرام و تحفها برای آنجناب و ام الفضل فرستاد و شربت حماضی برای آن حضرت فرستاد با غلام
خود اشناس نام و سابقاً ظرف را مهر کرده بود چون شربت بخدمت آنجناب آورد گفت این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته و خود با جمعی
مخصوص تناول کرده و این حصه برای شما فرستاده که با برف سرد کنید تناول نمایید برف با خود آورده بود و برای حضرت شربت
ساخت حضرت فرمود بگذار شب وقت افطار تناول نمایم آن ملعون گفت برف آب میشود و این شربت سرد کرده میباید تناول کرد
هر چند آن امام مظلوم از آشامیدن امتناع نمود آن ملعون مبالغه زیاد کرده تا آنکه شربت زهرآلود را آشامید تا کام نوشید
و در تفسیر البرهان که شیخ عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است که روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم بخانه آمد
بسیار متغیر سبب آن را از او پرسیدم گفت امروز از فرزند رضا ع در مجلس خلیفه دزدی اقرار کرد که دست او را قطع کنند و از من پرسید که از کجا
قطع باید کرد من گفتم از بند دست باید قطع کرد و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند و بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید برید و از
مرفق باید تا فرزند امام رضا ع شد و گفت توجیه منکوحه او که تو حاضر کنند و شنید
ایشان کار بسته پس توجه بلکه حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب این مسئله خلیفه او را سوگند داد که البته

گفت حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب این مسئله خلیفه او را سوگند داد که البته باید گفت حضرت فرمود که باید چهار
انگشت او را قطع کنند و کف را بگذارند [illegible] گفتم ما جواب را نتوانستیم گفت [illegible]
گفت که گویا قیامت من برپا شد و آرزو کردم که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم و چنین روزی را نمیدیدم زرقان گفت بعد از سه روز
ابن ابی داود لعین نزد خلیفه رفت و با او گفت که خیرخواهی خلیفه بر من لازم است امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود
زیرا که خلیفه در مسئله که بر او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید در حضور وزرا و کتاب و امرای لشکر و سایر اکابر و اشراف و از ایشان
سؤال کرد و ایشان بنحوی جواب گفتند و در چنین مجلسی از مردی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه میدانند و خلیفه را غاصب حق او میدانند
و او را اهل خلافت میدانند سؤال کرد و او برخلاف جمیع علما فتوی داد و خلیفه ترک گفته همه علما کرده بگفته او عمل کرد و این خبر در میان مردم
منتشر شد و حجتی برای شیعیان و موالیان او گردید آن لعین چون این سخن را شنید رنگش متغیر شد [illegible] حسد و نفاقش
مشتعل گردید و گفت خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آگاه کردی از آنچه از آن غافل بودم از آن پس روز دیگر یکی از نویسندگان خود را
امر کرد که آنحضرت را بضیافت خود دعوت نماید [illegible] آنحضرت را بضیافت طلبید آنحضرت عذر خواست
و فرمود که میدانید که من بمجالس شما حاضر نمیشوم آن لعین مبالغه کرد در مجلس او امری که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود و بغیر
طعام شما است و یکی از وزرای خلیفه ملاقات شما را دارد و میخواهد که بصحبت شما مشرف شود پس آن لعین چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم
بخانه او تشریف برد چون [illegible] طعام آن لعین [illegible] زهر [illegible] آن لعین [illegible]
ماندن کرد حضرت فرمود [illegible] سوار شد [illegible] خود مراجعت کرد چون
رسید آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آن روز و شب بیمار بود تا آنکه مرغ روحش [illegible]
[illegible] روایت کرده است از ابو مسافر که حضرت امام محمد تقی ع در عصر آن شبی که بعالم بقا رحلت کرد فرمود که من
امشب از دنیا خواهم رفت پس فرمود که ما اهل بیتی هستیم که هرگاه خدا دنیا را از برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت خود میبرد در کتاب بصائر
الدرجات روایت کرده است که مردی که همیشه با آنحضرت امام محمد تقی ع بود گفت و قتیکه آنحضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی النقی ع
در مدینه نشسته بودیم [illegible] ناگاه متغیر شد [illegible]
شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانه آنحضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد ما از سبب این احوال سؤال کردیم فرمود که در این
ساعت پدر بزرگوارم از دار فانی بسرای باقی ارتحال نموده است گفتیم از کجا دانستی یا ابن رسول الله فرمود که از اجلال و تعظیم خدا [illegible]
داخل شد که پیش از این در خود چنان حالتی نمی‌یافتم [illegible]
خبر رسید که حضرت در آن ساعت [illegible] واصل شده بود و در حدیث دیگر وارد است [illegible]
غسل داد و کفن کرد [illegible] هارون بن فضل روایت کرده است که [illegible]
حضرت امام علی النقی ع [illegible] فرمود که انا لله و انا الیه راجعون
پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم چه دانستی یا ابن رسول الله فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون خبر رسید [illegible] واقع شده بود [illegible]
و بعضی روز سه شنبه ششم ماه ذیحجه نیز گفته‌اند و بعضی [illegible] یازدهم ذی القعده [illegible] بیست و پنج سال و دو ماه
[illegible] مدت امامت آنحضرت هفده سال و کسری بوده است ابن شهرآشوب روایت کرده است که در وقت وفات پدر بزرگوار
آنحضرت هفت سال و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود [illegible] بیست و چند روز [illegible] از طریق مخالفان نیز
نقل کرده است که وفات آنحضرت [illegible] سه شنبه پنجم ماه [illegible] واقع شد و [illegible] روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در هنگام
وفات بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بود و ولادت آنحضرت در سال نود و پنجم هجرت بود و با پدر بزرگوار خود هفت سال و سه ماه زندگانی
کرد و وفات آنحضرت روز سه شنبه ششم ماه ذیحجه سال دویست و بیستم هجرت واقع شد [illegible]
[illegible] روایت کرده است که [illegible] عمر آنحضرت بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود
روز سه شنبه ششم ماه ذیحجه سال دویست و بیست واقع شد [illegible] نوزده سال و بیست و پنج روز زندگانی کرد و با [illegible]

در بیان تاریخ وفات حضرت امام علی النقی ع

وفات آنجناب در بغداد واقع شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم مدفون کردید و موضعیکه اکنون
آنجناب را زیارت میکنند **باب دوازدهم** در بیان تاریخ ولادت حضرت نقیه مصطفویه و گل بوستان مرتضویه امام دهم
علی النقی ع است **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت است اسم شریف آنجناب علی بود و کنیتش ابوالحسن
مشهور بود القاب آنجناب نقی و هادی و آنجناب را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز میگفتند چون متوکل
وای را برای لشکر بنا کرده بود از او عسکر میگفتند و حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری ع را بسبب سکنی این بلده عسکری میگفتند
و در سال ولادت آنحضرت اشهر آنست که سال دویست و دوازدهم هجرت بود و جمعی کثیر سال دویست و چهاردهم نیز گفته اند تا ولادت مشهور
پانزدهم ذی حجه است بروایت ابن عیاش در دوم یا سیم پنجم ماه رجب واقع شد بروایت علی بن ابراهیم قمی روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب
واقع شد و بنابر یکه از ناحیه مقدسه بیرون آمده دلالت میکند بر آنکه ولادت آنجناب در ماه رجب بوده و مکان ولادت شریفش موضعی است در حوالی
مدینه طیبه که آنرا صریا میگویند و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق نماید
بولاد از بهشت برای پدر آن امام میفرستد چون تناول نماید نطفه امام منعقد میشود و چون آن نطفه مبارک در رحم مادر مستقر میگردد چهل
روز در رحم مادر میشنود و چون بزمین میاید بحق تعالی عمودی از نور برای او میان آسمان و زمین بلند میکند و ملکی بر بازوی راستش این آیه را مینویسد
وتمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و والد ماجد آنجناب حضرت امام محمد تقی ع بود و والده اش ام ولدی بود
که او را سمانه مغربیه میگفتند و نقش نگین آنحضرت بروایت فصول المهمة الله ربی و هو عصمتی من خلقه بود بروایتی حفظ العهود من اخلاق
المعبود بروایتی انگشتر آنجناب کون بود **فصل دوم** در تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بآن امام مبین
واقع شد شهادت آنجناب باتفاق سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت بود و در روز وفات اختلاف است بروایت علی بن ابراهیم قمی و ابن عیاش روز دوشنبه
سیم ماه رجب بود بروایت ابن خشاب بیست و پنجم ماه جمادی الاخر بود و بروایتی دیگر بیست و ششم ماه مذکور و بروایتی دیگر بیست و ششم ماه مذکور و سن
شریف آنجناب در آن وقت چهل سال رسیده بود و بروایتی دیگر چهل و یکسال و چند ماه و در هنگام وفات والد خود در منصب جلیل الشان
امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنج ماه تقریبا گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی و سه سال و کسری
بود و قریب بیست سال در مدینه اقامت فرمود و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت را بسامره طلبید و بیست سال در آنجا توطن فرمود در آنجا
که اکنون مدفن شریف آنجناب است بنابر قول ابن بابویه و جماعتی دیگر معتمد عباسی آنحضرت را شهید کرد و در وقت شهادت از امام غیر از
امام حسن عسکری کسی نزد آنجناب نبود و در جنازه آنجناب جمیع امرا و اشراف حاضر شدند حضرت امام حسن عسکری در جنازه پدر شهید
خود گریبان چاک کرد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود شد و آنجناب را در حجره که محل عبادت آنحضرت بود دفن کرد بعضی
از منافقان آن زمان اعتراض نمودند که گریبان چاک کردن در مصیبت منافی است با امامت حضرت فرمود که ای جاهلان شما چه میدانید
احکام دین خدا را حضرت موسی پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هارون گریبان چاک کرد و در ایام امامت آنجناب از متوکل لعین
و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان اذیتها و ستمها بسیار بر آن امام والا شان وارد شد و سبب طلبیدن آنجناب بسامره از ری بروایت شیخ مفید
و دیگران آن بود که محمد بن عبدالله والی مدینه اذیتهای بسیار بآن امام بزرگوار میرسانید تا آنکه نامه بمتوکل لعین نوشت و در باب
آنجناب که سبب خشم و غضب آن لعین گردد و بروایت دیگر بریحه بآن لعین نوشت که اگر ترا بمکه و مدینه حاجت هست علی بن محمد را از این دیار بیرون
بر که اکثر این ناحیه را مطیع و منقاد خود کرده است بروایتی چون حضرت مطلع شد که والی مدینه بمتوکل امری چند نوشته که موجب
اذیت و اضرار آن لعین نسبت بآنجناب خواهد گردید نامه بمتوکل نوشت و در آن نامه درج کرد که والی مدینه اراده اذیت من بسیار دارد
و من نوشته محض کذب و افتراست متوکل لعین برای مصلحت نامه مشفقانه بحضرت نوشت و در آن نامه امام زمان را تعظیم و اکرام کرد
و نوشت که چون مطلع شدیم که عبدالله بن محمد نسبت بشما سلوک ناموافقی کرد منصبش را تغییر دادیم و محمد بن فضل را بجای او نصب کردیم
و او را تاکید تمام در اعزاز و اکرام شما کرده ایم و ابراهیم بن العباس که کاتب نامه بود بحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات و انوار برکات شما
گردیده و خواهان آن هست که اگر شما رضا داشته باشید متوجه این صوب گردید با هر که خواهید از اهلبیت و خویشان و خدمتکاران
خود با نهایت سکون و اطمینان خاطر هر وقت که اراده داشته باشید و هر وقت که خواهید بار کنید و هر جا که اراده نمائید نزول فرمائید
یحیی بن هرثمه را مصاحب شما فرستاده که اگر خواهید در این راه در خدمت شما باشد و در همه جا اطاعت امر شما نماید و در این باب مبالغه بسیار
نموده بود بنابراینکه هیچیک از اهل بیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی تر نیست و در نهایت لطف و مهربانی
نسبت بشما دارد چون این نامه بآنجناب رسید بزودی تهیه سفر خود نمود با یحیی بن هرثمه متوجه سرمن رای گردید چون حضرت داخل شد

خاطر جمع شد سلوک خود را تغییر داد و آنجناب را چند روز با زینتها داد و حکم کرد آنجناب را در کاروانسرائی که غربا و گدایان در آنجا میبودند
فرود آورند بعد از چند روز خانه برای آنجناب تعیین کردند و حضرت را بآنخانه نقل کردند کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده‌اند
که گفت روزی داخل سر من رای شدم بخدمت آنجناب رفتم و گفتم این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفای نور تو و پنهان کردن ذکر تو
تا آنکه ترا در چنین خانه فرود آوردند که محل نزول گدایان و غریبان بی نام و نشان است حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت
قدر و منزلت ما در این پایه که گمان میکنی که اینها با رفعت شان ما منافات دارد و نقصی بکسی که خدا بلند کرد با اینها نمیتواند شد پس بدست مبارک
خود اشاره کرد بجانبی چون بآنجانب نظر کردم بستانها دیدم بانواع ریاحین آراسته و باغها دیدم بانواع میوها پیراسته و نهرها
دیدم که در میان آنها جاری بود و قصرها و حورها و غلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم از مشاهده
این احوال دیده‌ام خیره و عقلم پریشان شد پس حضرت فرمود ما هر جا که باشیم اینها از برای ما مهیا است و در کاروانسرای گدایان نیستیم
و متوکل لعین در مدت حیات خود حیلها کرد بسیار برای دفع آنجناب و معجزات بسیار از آنجناب مشاهده کرد تا آنکه منجر شد بهلاک
و اسباب آنجناب نتوانست رسانید [illegible] و دیگران روایت کرده‌اند که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که عزت
و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت غرض او نقص شان و استخفاف قدر امام علی النقی ع بود و این امر را
بهانه کرده بود پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و عمال و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده
بروند و از جمله آنها امام علی النقی ع بود زرافه حاجب متوکل گفت که من در آن روز آنجناب را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار
میکشید و عرق از بدن مبارکش میریخت بنزدیک آنجناب رفتم و گفتم یابن رسول الله شما چرا خود را تعب میفرمائید حضرت فرمود که غرض
این لعین از اینها استخفاف منزلت ما بود و لیکن حرمت بال مرغی نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست و التفت بمن فرمود که یک قلامه ناخن من نزد حق تعالی
گرامی‌تر است از ناقه صالح و فرزندان او چون بخانه برگشتم این قصه را با معلم اولاد خود که گمان تشیع با او داشتم نقل کردم او سوگند
داد مرا که تو این سخن را از آنحضرت شنیدی گفتم بلی بخدا که من شنیدم پس گفت فکر کار خود بکن که متوکل سه روز دیگر هلاک میشود و تا از
ضعف و اسباب تو رسد گفتم از چه دانستی گفت برای آنکه آنحضرت در وقت سخن خود اشاره بقصه قوم صالح فرموده است تمتعوا فی دارکم ثلثة
ایام و ایشان بعد از پی کردن ناقه بسه روز هلاک شدند چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم چون او بیرون رفت
با خود اندیشه کردم که مبادا این سخن راست باشد اگر احتیاط در امور خود بکنم ضرری نخواهد داشت پس اموال خود را پراکنده کردم
و انتظار انقضای سه روز میکشیدم چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از ترکان و غلامان مخصوص او بمجلس آن لعین آمدند و
او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهده این احوال اعتقاد بامامت آنحضرت کردم و شیعه شدم و رفتم آن معلم را که شیعه
بود عذر خواستم فرمود که معلم راست گفت من در آن روز با و نفرین کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب کرد و ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند
از صقر بن ابی دلف که گفت چون حضرت امام علی النقی را بسر من رای آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبری از احوال آنجناب بگیرم و آنحضرت را زرافه
حاجب متوکل محبوس کرده بود نزد او رفتم گفت چه کار داری گفتم بدیدن شما آمده‌ام ساعتی نشستم چون مجلس خالی شد گفت مدتی
که خبری از صاحب ولایت خود بگیری من ترسیدم و گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو بر حق است و من نیز اعتقاد دارم و او را
امام میدانم پس گفت آیا میخواهی نزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن که صاحب برید بیرون رود چون بیرون رفت کسی را همراه کرد و گفت
ببر او را نزد علوی که محبوس است و او را نزد او بگذار و برگرد چون بخدمت آنجناب رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است و در پیش او قبری
کنده‌اند پس سلام کردم و در خدمت آنجناب نشستم حضرت فرمود که برای چه آمده گفتم آمده‌ام که از احوال شما خبری بگیرم چون نظرم بقبر افتاد
گریان شدم حضرت فرمود که گریه مکن که در این وقت از ایشان ضرری بمن نمیرسد گفتم الحمد لله پس مسئله چند از آنجناب پرسیدم جواب
مسائل را بیان کرد و فرمود که برخیز و وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم که از آن لعین ضرری بتو رسد قطب راوندی روایت کرده است از ابن
اورمه که گفت در زمان متوکل بسر من رای رفتم شنیدم که متوکل لعین حضرت امام علی النقی را در خانه سعید حاجب محبوس کرده است برای
استعلام احوال آنجناب بخانه سعید رفتم چون نظرش بمن افتاد گفت آیا میخواهی خدای خود را ببینی گفتم منزه است خدا از آنکه دیده‌ها او را
دریابد گفت آنکسی را میگویم که شما امام میدانید گفتم میخواهم گفت امر کرده‌اند بکشتن او و فردا او را بقتل خواهم رسانید پس رخصت
داد که بخدمت آنجناب رفتم چون داخل شدم دیدم که آن امام معصوم در حجره نشسته است و پیش روی او قبری میکنند چون سلام کردم و
جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم بسیار گریستم حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست گفتم چون نگریم و شما را باین حال می
بینم و قبر برای شما حفر مینمایند حضرت فرمود که گریه مکن که ایشان را میسر نخواهد شد این امور تا دو روز دیگر خون متوکل را خدا

هرچه و بخشد خواهد شد چنانچه آنحضرت فرموده بود ایضا بسند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت روزی من با معتز پسر متوکل رفتم او پدرش
نشسته بود و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس معتز سلام کرد و ایستاد من در عقب او ایستادم و قاعده چنان بود که هرگاه معتز داخل میشد او را مرحبا
میگفت و تکلیف نشستن میکرد در این روز از غایت غضب تغییری که در حال او بود متوجه معتز نشد و با فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت
صورتش متغیر میگردید و شعله غضبش افروخته میشد و با فتح بن خاقان میگفت آنکه تو در حق او سخن میگوئی چنین و چنان کرده است و فتح
آتش خشم او را فرو مینشانید و میگفت اینها بر او افترا بسته اند و او از اینها بری است فایده نمیکرد و خشمش زیاده میشد و میگفت بخدا سوگند که این مرائی را
میکشم که دعوی دروغ میکند و در ملک من رخنه میکند پس گفت بیاورید چهار نفر از غلامان خزر را چون حاضر شدند شمشیر بایشان
شمشیر داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام علی النقی علیه السلام حاضر شود او را بقتل آورید و گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را
خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حجاب آن ملعون آمدند و گفتند آمد آنگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت میکرد
و دعا میخواند اثر اضطراب و خوف هیچ در چهره انحضرت نبود چون نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد خود را از کرسی بزیر افکند و باستقبال حضرت شتافت
و او را در بر گرفت و دست مبارکش را و میان دو دیده اش را بوسید و شمشیر در دستش بود گفت ای فرزند رسول خدا ای بهترین خلق ای پسر
عم من و مولای من ای ابو الحسن برای چه تصدیع کشیده و آمده در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو آمد و این وقت مرا طلبید متوکل گفت
دروغ گفته است آن ولد الزنا بفرمایید برگردید من هر جا که خواهی برو پس وزیر و فرزند و معتز را گفت که مشایعت آنجناب بکنید چون نظر
آن غلامان ترک بر آنحضرت افتاد نزد آنحضرت بر زمین افتادند و تعظیم آنحضرت نمودند چون بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید و ترجمان
گفت که از ایشان سؤال کن برای چه سبب او را سجده و تعظیم کردند ایشان گفتند از مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم چون پیدا شد در دور او
زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیرداران را نمیتوانستیم دید و مشاهده آن امر را از اتیان به آنچه ما را امر کرده بودی مانع شد و دلهای
ما مملو از خوف و بیم شد پس متوکل رو بفتح آورد و گفت این امام تست و خندید فتح شاد شد و گفت الحمد لله که امر آنجناب را ظاهر کرد و مصداق
احوال او ظهور امامت و کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده اند که خراجی در بدن متوکل بهم رسید که مشرف بر هلاکت
گردید و کسی جرأت نمیکرد که نیشتری بآن برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر عافیت یابد مال جلیلی برای حضرت امام علی النقی بفرستد پس
فتح بن خاقان با متوکل گفت که اگر میخواهی نزد حضرت امام علی النقی بفرستیم شاید دوائی جهت این مرض بفرماید گفت بفرستید چون بخدمت
حضرت رفتند و حال او را عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانند و بآن جراحت بمالند چون از خبر را آوردند جمعی از آنها
خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند فتح بن خاقان گفت چه ضرر دارد که تجربه کنید آنچه فرموده است عمل نمایند و
نخواهد داشت چون دوا را با موضع بستند در ساعت صحیح شد و آن لعین از درد و الم راحت یافت و مادرش ده هزار دینار در کیسه کرده
مهر کرده برای آنجناب فرستاد چون آن لعین از آن مرض شفا یافت شخصی که او را بطحائی میگفتند نزد متوکل بود بد آن حضرت سعایت کرد و گفت
اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و اراده خروج دارد پس متوکل سعید حاجب را طلبید و گفت بخانه امام علی النقی برو و هرچه در آنجا
از اسلحه و اموال که بیابی برای من بیاور و سعید گفت در میان شب نردبانی برداشتم و بخانه آنحضرت رفتم و نردبان را بدیوار خانه گذاشتم چون
خواستم بزیر روم راه را گم کردم و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون خانه ندا کرد که ای سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند پس رفتم
دیدم که حضرت جبه از پشم پوشیده و عمامه از پشم بر سر بسته و سجاده خود را بر روی حصیر گسترده و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته پس
فرمود که برو و در این خانها بگرد و آنچه بیابی بردار رفتم و جمیع خانهای حجره را تفتیش کردم در آنها هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش
مهر مادر متوکل بود و یک کیسه سر بمهر دیگر پس فرمود که مصلای مرا بردار چون برداشتم در زیر مصلا شمشیری یافتم که غلافش چوبی
و برکه آن غلاف چیزی نکشیده بودند آن شمشیر را با دو بدره زر برداشتم و نزد متوکل رفتم چون مهر مادر خود را بر آن بدره دید او را طلبید
و از حقیقت حال سؤال کرد مادرش گفت در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره همانست
که برای او فرستاده ام هنوز مهرش را نگشوده است چون کیسه دیگر را گشود چهارصد دینار در آن بدره بود پس متوکل یک بدره دیگر بآن
ضم کرد و گفت ای سعید این بدرها را با آن کیسه شمشیر برای او ببر و عذر بخواه چون آنها را بخدمت آنحضرت بردم گفتم ای سید من از تقصیر
من بگذر که بی ادبی کردم و بی رخصت بخانه تو در آمدم چون از خلیفه مأمور بودم معذورم حضرت فرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون یعنی بزودی خواهند دانست آنها که ستم میکنند که بازگشت آنها بسوی کجا است و قصه برکه سباع مشهور است که آن لعین در بیشتر قصر
سوی ساخته بود و شیران و درندگان را در آنجا جای داده بود و هر که را اراده عقوبت داشت بآن برکه میشانداخت روزی حضرت امام علی النقی
را در آن برکه انداخت حضرت مشغول نماز شد و سباع و درندگان بدور آنجناب میگردیدند و از روی تذلل نزد او دم بر زمین میمالیدند

و روی مبارکش را زینت می‌کند شد چون ابو طالب مشاهده کرد حکم کرد که این شاهزاده را بیرون بردند تا مو جمیع سر پدرم اعتقاد نکرد

باب یازدهم در بیان تاریخ ولادت و احوال حضرت سید اولیا و فخر اوصیا و محبوب قلوب بریه و روح امام یازدهم ابو محمد حسن عسکری علیه السلام

فصل اول در بیان تاریخ ولادت و اسم و نسب و لقب و کنیت آن حضرت است اسم شریف آن حضرت حسن و کنیتش ابو محمد و القاب شریفش زکی و هادی و عسکری است و پدر آن حضرت امام علی النقی و مادرش ام ولدی بود که او را حدیث میگفتند و بعضی سوسن و بعضی سلیل گفته‌اند آن عفیفه کریمه در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده است و تاریخ ولادت آن حضرت مشهور آنست که در سال دویست و سی و دویم هجرت واقع شد بعضی سی و یک گفته‌اند و روز ولادت مشهور آنست که روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی بعضی دهم ماه مذکور و بعضی شب چهارم گفته‌اند شیخ مفید در ماه ربیع الاول دویست و سی هجرت نقل کرده مکان ولادت مدینه مشرفه است بعضی سر من رای گفته‌اند و نقش خاتم آن حضرت بود و این نیز منقول است سبحان من له مقالید السموات والارض و ابن بابویه انا لله شهید بوده است در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق کند قطره از زیر عرش بر میوه میفرستد و آن قطره بر میوه یا بر گیاهی قرار میگیرد پس پدر امام آن گیاه یا آن میوه را تناول مینماید بعد از آن قطره زیر عرش نطفه آن امام منعقد میشود چون منتقل برحم مادر شد بعد از چهل روز صدای مردم و سخن ایشان را میشنود چون چهار ماه بر او میگذرد بر بازوی راستش از نور می‌نویسند و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم چون بزمین فرود می‌آید حق تعالی او را حکمت عطا میفرماید و او را بجامه علم و وقار زینت میبخشد و خلعت هیبت بر او میپوشاند و چراغی از نور در دل او میافروزد که بخبر دهد دلهای مردم است و باین نور اعمال عباد را میبیند و بکرده‌های ایشان مطلع میشود

فصل دویم در بیان تاریخ شهادت آن حضرت است ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند از جمعی از اهل قم که گفتند روزی حاضر شدیم در مجلس عبیدالله بن خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات بود در قم در نهایت عداوت نسبت باهل بیت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که در سر من رای میبودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه احمد بن عبیدالله گفت که ندیدم در سر من رای از سادات علوی کسی مانند حسن بن علی عسکری ع در علم و زهد و ورع و زهادت و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر و کبیر ایشان تعظیم مینمودند و همچنین وزرا و امرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او متفق بودند بخاطر دارم که روزی در بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان او ناگاه دربانان و خدمتکاران دویدند و گفتند ابن الرضا در درخانه ایستاده است پدرم بصدای بلند گفت که رخصت دهید او را و بمجلس بیاید ناگاه دیدم مردی داخل شد گندم گون و گشاده چشم و خوش قامت نیکو روی و خوش بدن در اول سن جوانی و در روی او مهابتی و جلال عظیمی مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از جا برجست و باستقبال او شتافت و هرگز ندیده بودم که چنین کاری نسبت باحدی از بنی هاشم یا امرای خلیفه یا فرزندان او بکند چون بنزدیک او رسید دست در گردن او درآورد و رو و سینه او را بوسید و دستش را گرفت و در جای خود نشانید و با ادب در مقابل او نشست و با او سخن میگفت و از روی تعظیم او را بکنیت خطاب مینمود و بجان خود و پدر و مادر خود فدای او میکرد و من از مشاهده این احوال متعجب میگردیدم تا آنکه دربانان گفتند که موفق که خلیفه آن زمان بود می‌آید و قاعده چنان بود که چون خلیفه بنزد پدرم می‌آمد پیشتر حاجبان و خدمتکاران مخصوص او می‌آمدند و از نزدیک پدرم تا در درگاه خلیفه دو صف می‌ایستادند تا آنکه خلیفه می‌آمد و بیرون میرفت و پدرم پیوسته متوجه امام بود و با او سخن میگفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم اکنون اگر خواهی برخیز غلامان خود را امر کرد که او را از عقب صف مردم ببرند که نظر خلیفه بر او نیفتد و آن حضرت برخاست و پدرم برخاست و او را تعظیم کرد و در بغل گرفت و بوسید و او را روانه کرد و با استقبال خلیفه رفت من از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم این مرد که بود که پدرم او را باین مرتبه در نهایت اکرام او نمود گفتند او مردی است از اکابر سادات که حسن بن علی نام دارد و معروف است به ابن الرضا پس تعجب من زیاده گردید در تمام آن روز در فکر و حیرت بودم چون شب شد پدرم بعادت که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست و مشغول بود به کاغذها و عرضهای مردم شد که در روز بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت فرمائی سوال کنم چون رخصت داد گفتم ای پدر کی بود آن مرد که امروز بامداد دیدم که تعظیم و اکرام او بسیار کردی و از روی اعزاز خود و پدر و مادر خود را فدای او میکردی گفت ای فرزند این امام رافضیان است پس ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بیرون رود کسی از بنی هاشم بغیر از این مرد مستحق آن نیست زیرا که او سزاوار خلافت است بسبب اتصاف به زهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و خلق حسن و سایر صفات کمالیه اگر میدیدی پدر او را مردی بود در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و علم و فضل چون این سخنان را از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکر و حیرتم افزون

شد که مادران بنویسند از مردم تفحص احوال او مینمودم پس شنیدم از وزرا و کتاب و امرا و سادات و علویان و سایر مردم بغیر تعریف و
توصیف و فضل و جلالت و علم و بزرگواری او و همه او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند که او امام رافضیان است پس
قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت شان او را دانستم زیرا که از دوست و دشمن بغیر نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم پس مردی
از اهل مجلس از او سؤال کرد که حال برادرش جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی از حال او سؤال کند یا نام او را با نام امام حسن
مقرون گرداند جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شرابخوار و بدکردار و مانند او کسی در رسوائی و بی عقلی و بدکاری ندیده بودم پس جعفر را
مذمت بسیار کرد تا باز بذکر احوال آنحضرت برگشت و گفت بخدا سوگند در هنگام وفات حسن بن علی حالی بر خلیفه و دیگران عارض شد من گمان
نداشتم که در وفات هیچکس چنین امری تواند شد این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا بیمار شده پدرم بتعجیل
تمام نزد خلیفه رفت و خبر را بخلیفه داد خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را با او همراه کرد یکی از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان
خاص خلیفه بود امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه آنحضرت باشند و بر احوال آنحضرت مطلع گردند و طبیبی را مقرر کرد که هر بامداد
و پسین نزد آنحضرت برود و از احوال او مطلع باشد بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و ضعف بر او
مستولی گردیده است پس بامداد سوار شد نزد آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند و قاضی القضاة را طلبید
و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آنحضرت باشند این ملاعین اینها را برای آن میکردند که از زهری که بآنحضرت داده
بودند بر مردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند که آنحضرت بمرگ خود رفته پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند تا آنکه بعد از
گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود از جور ستمکاران و مخالفان [illegible] چون خبر
وفات آنحضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد از جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند گردید خلیفه لعین در تفحص
فرزند سعادتمند آنحضرت درآمد جمعی را فرستاد که در خانه آنحضرت تجسس نمایند و جمیع حجره‌ها را تفحص نمایند شاید که آنحضرت را بیابند
و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آنحضرت را تفحص کنند که مبادا حملی در ایشان باشد پس یکی از زنان گفت که یکی از کنیزان احتمال حملی
هست خلیفه نحریر خادم را بر او موکل گردانید که بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب این سخن ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز آنحضرت
شدند جمیع بازارها معطل شد و صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق در جنازه آن برگزیده خالق جمع آمدند پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر
وزرا و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان بر تجهیز آن امام زمان حاضر شدند در آن روز سامره مانند صحرای قیامت بود از
کثرت ناله و شیون و گریه مردم چون از غسل و کفن آنجناب فارغ شدند خلیفه ابو عیسی را فرستاد که بر آنجناب نماز کند چون جنازه آنجناب را
برای نماز بر زمین گذاشتند ابو عیسی نزدیک آنحضرت آمد و کفن را از روی مبارک آنحضرت دور کرد و برای دفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان
و امرا و وزرا و نویسندگان و قضات و علما و سایر اشراف و اعیان را نزدیک طلبید و گفت بیائید و نظر کنید این حسن بن علی فرزند زاده
امام رضاست بمرگ خود بر فراش خود مرده است و کسی گزندی به او نرسانیده است در حضور ثقات خلیفه و اطبا و قضات و معتمدان او عدل
حاضر بوده اند و بر احوال او مطلع گردیده اند بر این معنی شهادت میدهند پس پیش ایستاد و بر آنحضرت نماز کرد و بعد از نماز آنجناب را در
پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند آنحضرت شد زیرا که شنیده بود که فرزند آنجناب
بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد چند آنکه تفحص کردند چیزی از آنحضرت نیافتند و آن کنیز را که گمان حمل او
برده بودند تا دو سال تفحص احوال او میکردند و اثری ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت میراث آنحضرت را قسمت کردند میان مادر
و جعفر کذاب که برادر آنجناب بود و مادر شروع بدعوی کرد که من وصی اویم و نزد قاضی به ثبوت رسانید با آنکه خلیفه در تفحص فرزند آنجناب بود
و چون از تجسس ناامید شد جعفر کذاب نزد پدر من آمد گفت میخواهم منصب برادرم را بمن تفویض نمائی من تقبل مینمایم که هر سال بیست
هزار دینار طلا بدهم پدرم از استماع این سخن در خشم شد و گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و تقبل توان کرد این
سالها است که خلفا شمشیر کشیده اند و مردم را میکشند که منع نمایند که از اعتقاد و امامت پدر و برادر تو برگردند و نتوانستند اگر
تو نزد شیعیان پدر و برادرت امامت داری هیچ تو محتاج نخواهند بود و نه احتیاج بخلیفه و دیگری نیست اگر نزد ایشان مرتبه نداری خلیفه و دیگری
این مرتبه را برای تو تحصیل نمیتوانند کرد و پدرم از این سخن خفت عقل و سفاهت و عدم دیانت او را دانست امر کرد که او را دیگر بمجلس
راه ندهند و بعد از آن بمجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد تا امروز خلیفه تفحص آنجناب میکند و بر آنها را مطلع نشود و
نمی‌یابد ابن بابویه بسند معتبر از ابو الادیان روایت کرده است که من خدمت امام حسن عسکری میکردم و نامه های آنجناب را بشهرها
میبردم پس روزی در بیماری که در آن مرض بعالم بقا رحلت فرمود نامه ها طلبید و نامه چند نوشت بمداین و فرمود که بعد از پانزده

روز پانزدهم داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل دهند ابو الادیان گفت ای سید من هرگاه این واقع
شود پس کی امام خواهد بود فرمود که هر که جواب نامهای مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما فرمود
هر که بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود گفتم دیگر بفرما گفت هر که بگوید که در همیان چه چیز است او امام شما است ابو الادیان گفت
که مهابت حضرت مانع شد که بپرسم کدام همیان پس بیرون آمدم و نامها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم چنانچه فرموده بود در روز
پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل آنحضرت بلند شده بود چون بدر خانه آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر
در خانه نشسته و شیعیان بر گرد او برآمده اند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر
این امام است امامت از نوع دیگر شده است زیرا که من او را میشناختم که شراب میخورد و قمار میباخت
و طنبور مینواخت پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد در این حال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که برادرت را
کفن کرده اند بیا و بر او نماز کن جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری ع را
کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر خود نماز کند چون خواست که تکبیر گوید طفلی گندم گون پیچیده موی
گشاده دندان مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که سزاوارترم بنماز بر پدر خود از تو پس جعفر عقب کشید
و عقب ایستاد و رنگش متغیر شد آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را در پهلوی امام علی النقی ع دفن کردند پس متوجه
من شد و گفت ای بصری جواب نامها را که با تست بده پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آن نشانها که حضرت امام حسن
عسکری ع فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است بیرون آمدم پس حاجز وشاء بجعفر گفت برای آنکه حجت بر او تمام کند که او
امام نیست گفت کی بود آن طفل گفت والله هرگز او را ندیده بودم و نمیشناختم پس در اینجا نشسته بودیم که جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند
از احوال حضرت امام حسن چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر بنزد او
رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با ما نامها و مالی چند هست بگو که نامها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم
جعفر برخاست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند در این حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر ع و گفت با شما نامه فلان
شخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست و در آن میان ده اشرفی هست که طلا را روکش کرده اند آن جماعت نامها
و مالها را تسلیم کردند و گفتند هر که ترا فرستاده است که این نامها و مالها را بگیری او امام زمان است و همیان امام حسن عسکری ع
همین همیان بود پس جعفر کذاب رفت نزد معتمد که خلیفه بنی عباس در آن زمان بود و این واقعه را نقل کرد معتمد خدمتکاران خود را فرستاد
که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری ع را گرفتند که آن طفل را بما نشان ده و انکار کرد و از برای رفع مظنه ایشان گفت حملی دارم من از آن
حضرت پس او را بابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند ناگاه عبدالله بن یحیی وزیر مرد و صاحب
الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود درماندند و کنیز از خانه قاضی بخانه خود آمد ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن حسین روایت کرده است
که حضرت امام حسن عسکری ع در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصت از هجرت وقت نماز بامداد دنیا را وداع نمود
و در همان شب نامهای بسیار بدست مبارک خود باهل مدینه نوشته بود و در آن وقت نزد حضرت حاضر نبود مگر جاریه آنحضرت که او را
صیقل میگفتند و غلام آنحضرت که او را عقید میگفتند و آنکسیکه مردم بر او مطلع نبودند یعنی حضرت صاحب الامر ع عقید گفت که در
آن وقت حضرت امام حسن ع آبی طلبید که مصطکی جوشانیده بودند خواست که بیاشامد چون حاضر کردیم فرمود که اول آب
بیاورید که نماز کنم چون آب آوردیم دستمالی در دامن خود گسترد و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی که
جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد از غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش میلرزید و قدح بر دندانهای مبارکش میخورد
آنرا نیاشامید و صیقل قدح را گرفت و روح مقدسش بعالم قدس پرواز نمود و شهادت آنحضرت باتفاق اکثری از محدثان و مورخان در
هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصت هجرت بود و شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور نیز گفته است و اکثر گفته اند که روز جمعه
بود و بعضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه نیز گفته اند و از عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته
اند و مدت امامت آنحضرت نزدیک بشش سال بود و ابن بابویه و دیگران گفته اند معتمد آنحضرت را بزهر شهید کرد و در کتاب عیون
المعجزات از احمد بن اسحق روایت کرده است که روزی بخدمت امام حسن عسکری ع رفتم که چگونه بود حال شما و آنچه مردم بودند از شک
در وصیت تا بامام بعد از من گفتم یا ابن رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما دروغ بما رسید هیچ صغیر و کبیر و شیعه از ما
اعتقاد بامامت ایشان نکردند حضرت فرمود که مگر نمیدانید که هرگز زمین خالی از امام نمیباشد که حجت خدا باشد بر خلق تا روز قیامت

و پنجاه و نه هجرت حضرت والد خود را اجر رسانید و او را اجر داد بود تا خود در سال دیگر وقتی که بعد از وفات او واقع خواهد شد
بسوی ایشان اسم اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت را بحضرت صاحب الامر تسلیم کرد و وفات آنجناب بموضع متکرر شد
و آنجناب در ماه ربیع الاخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود و در سر من رای در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید
و عمر شریف آنجناب بیست و نه سال بود **باب چهاردهم** در بیان تاریخ ولادت موفور السعادة حضرت صاحب الزمان
و خلیفة الرحمن محمد بن الحسن است مشهور در تاریخ ولادت آنحضرت آنست که در سال دویست و پنجاه و پنج هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش
و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور آنست که شب ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بعضی هشتم نیز گفته اند و در کشف الغمه
از بعضی مخالفان بیست و سوم ماه رمضان روایت کرده است و باتفاق ولادت آنجناب در سر من رای واقع شده و نام و کنیت آنحضرت
با نام و کنیت حضرت رسالت موافق است و در زمان غیبت اسم آنجناب را مذکور ساختن جایز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریف آنجناب مهدی
و خاتم و منتظر و حجت و صاحب است ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان
ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی النقی و امام حسن عسکری و همسایه ایشان بود در شهر سر من رای گفت که روزی کافور
خادم حضرت امام علی النقی بنزد من آمد و مرا طلب نمود چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهل
بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول تا حال پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم
بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و ترا بر رازی از رازهای پنهان مطلع میسازم و ترا بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشتند
بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زردی بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمود که بگیر این
نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها
خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید پس بسر اسیران جمعی خواهی دید پس از دور نظر کن
ببرده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام
اوصاف او را بیان فرمود و جامه حریر کنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان
باو و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر میشود پس بدان که بزبان رومی میگوید وای که پرده عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت
که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز عفت او باعث رغبت من در خریدن او گردیده پس آن کنیز بلغت عربی با آن شخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان
درآئی و بر تخت پادشاهی او بنشینی مرا در تو رغبتی بهم نخواهد رسید مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده فروش گوید که من برای تو چه
چاره کنم که هیچ مشتری راضی نمیشوی و آخر از فروختن تو چاره نیست پس آن کنیزک گوید که تعجیل مکن البته باید مشتری بهم رسد که دل من باو میل
کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم پس در این وقت تو برو بنزد صاحب کنیز و بگو که نامه با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران
از روی ملاطفت نوشته است بلغت رومی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را بآن
کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من از جانب آن بزرگ وکیلم که این کنیز را برای او بخرم بشر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت
گفته بود واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم چون کنیز در آن نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمرو بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش
و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی خود را هلاک میکنم پس در باب قیمت گفتگوی بسیار کردیم تا آنکه بهمان قیمتی راضی شد که حضرت
امام علی النقی بمن داده بود پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز شاد و خندان شد و با من آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم و تا بحجره رسید
نامه امام را بیرون آورد و میبوسید و بر دیده ها میچسبانید و بر روی میگذاشت و بر بدن میمالید پس من از روی تعجب گفتم نامه را میبوسی که صاحبش را
نمیشناسی کنیز گفت ای عاجز کم معرفت بپایه فرزندان اوصیای پیغمبران گوش خود بمن سپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ دار تا احوال
خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه روم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون بن صفا وصی حضرت عیسی
است ترا خبر دهم بامر عجیبی بدانکه جدم قیصر خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود درآورد و هنگامی که سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود
از نسل حواریون عیسی و از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر از صاحبان قدر و منزلت هفتصد نفر از امرای لشکر و سرداران عسکر
و بزرگان سپاه و سرکردهای قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع گردانیده بود
و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیها قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد چون
کشیشان انجیلها بدست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همگی افتادند بر زمین و پایهای تخت در هم شکست و پسر برادر ملک از تخت در افتاد و بیهوش شد پس در آنحال
رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن

در بیان تاریخ ولادت حضرت صاحب الزمان

این شومیها و نحوستها دلالت میکند بر اینکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست و بکشیشان گفت که این ستونها را دیگر
برپا کنید و صلیبها را بجای خود قرار دهید و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را با او تزویج نمایم تا سعادت آن برادر
دفع نحوست این برادر بکند چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند چون کشیشان شروع بخواندن انجیل کردند باز همانا
اول روی نمود و نحوست این برادر بدتر بود و سر این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است نه نحوست آن دو برادر پس مردم متفرق شدند
و جدم غضبناک بحرم سرا بازگشت و پردها را آویخت چون شب بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت شمعون و مسیح و جمعی از حواریون در قصر جدم
جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سربلندی مینمود و در همان موضع نصب کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالتپناه
محمد با وصی و داماد خود علی بن ابی طالب و جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار ایشان قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم
ادب از روی تعظیم باستقبال با سعادت حضرت خاتم الانبیاء شتافت و دست در گردن آنجناب درآورد پس حضرت رسالتپناه فرمود که یا روح الله
آمده ایم که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمائیم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت امام
حسن عسکری ع فرزند آن کسی که تو نامه اش را بر دادی پس حضرت مسیح نظر افکند بسوی شمعون و گفت شرف دو جهانی بنزد تو آورده پیوند کن رحم خود را
برحم آل محمد ع پس شمعون گفت که کردم پس همگی بر آن منبر بر آمدند و حضرت رسول ص خطبه انشا فرمود و با حضرت مسیح مرا بحسن عسکری ع عقد بستند
و حضرت رسالت ص با حواریون گواه شدند چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای پدر و جدم نقل نکردم و این گنج رایگان را
در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون سینه ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرار مرا بباد فنا میداد تا بحدی که
خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره کاهی میشد و بدن میکاهید و آثار عشق پنهان در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی
نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من از او سؤال کرد و هیچ سودی نمیداد چون از علاج درد من مأیوس ماند روزی بمن گفت
ای نور چشم من آیا در خاطرت چیزی و آرزوئی در دنیا هست که برای تو بعمل آورم گفتم ای جد من درهای فرج بر روی خود بسته میبینم اگر شکنجه
و آزار از اسیران مسلمانان که در زندانند دفع نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امیدوارم که حضرت مسیح
و مادرش عافیتی بخشد چون چنین کرد اندکی صحتی از خود ظاهر ساختم و اندکی طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر
مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا ع بدیدن من آمد و حضرت مریم با هزار
کنیز از حوریان بهشت در خدمت آنحضرت بودند پس مریم بمن گفت که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تست امام حسن عسکری ع پس بدامنش درآویختم
و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن ع بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آنحضرت فرمود که چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا
شرک می آوری و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حق تعالی و مریم از تو خوشنود
گردند و امام حسن عسکری ع بدیدن تو بیاید پس بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله ص چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت
سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و آن
دو کلمه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت میبردم چون شب آینده در آمد بخواب رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع گردید گفتم
ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود کردی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من نزد تو نبود مگر
برای آنکه تو مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب بنزد تو خواهم بود تا آنکه حق تعالی ما و ترا بظاهر بیکدیگر برساند و این هجران را بوصال
مبدل گرداند پس از آن شب تا حال یک شب نگذشته است که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشر بن سلیمان گفت چگونه در میان اسیران
افتادی گفت خبر داد مرا حضرت امام حسن عسکری ع در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس تو از عقب ایشان
خواهی رفت و خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جد خود روانه شو. و از فلان راه برو چنان کردم طلایه
لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی بغیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد
پیری که در غنیمت من بحصه او افتادم از نام من سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزانست پس گفتم عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان
عربی را نیک میدانی گفت از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت میخواست مرا بیاد گرفتن آداب حسنه بدارد زنی مترجم را که زبان فرنگی و عربی هر
دو را میدانست مقرر کرده بود که صبح و شام می آمد و لغت عربی بمن می آموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد بشر گوید که چون او را به سر من رای بردم
بخدمت حضرت امام علی النقی ع رسانیدم حضرت با کنیز خطاب کرد که چگونه حق سبحانه و تعالی بتو نمود عزت دین اسلام را و مذلت دین نصاری و اهل بیت
و شرف محمد و اولاد او را گفت چگونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر میدانی یا ابن رسول الله پس حضرت گفت میخواهم که ترا گرامی دارم کدام
یک بهتر است نزد تو اینکه ده هزار اشرفی بتو دهم یا ترا بشارت دهم بشرف ابدی گفت بشارت بشرف را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمود که ترا

بادشاه یابد تو ای فرزند گرامی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت ای فرزند از کجا معلوم
شد فرمود که از آن کسی که حضرت رسالت ترا از برای او خواستگاری نمود پیش از آنکه حضرت مسیح و وصی او شما را عقد کرده اند گفت بعقد
فرزندت امام حسن حضرت فرمود که او را میشناسی گفت مگر او را نشناسم که بدست او مسلمان شده ام شبی که او بنزد من نیامده باشد پس حضرت کافور خادم را طلبید و گفت برو و خواهرم حلیمه خاتون را طلب کن چون حلیمه داخل شد حضرت فرمود که
این آن کنیز است که من گفتم حلیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا او را بخانه
خود ببر و واجبات و سنتها را باو بیاموز که او زوجه حسن عسکری و مادر صاحب الامر است کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان
از محدثین عالی شأن بسندهای معتبر روایت کرده اند از حلیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری بخانه من تشریف آورده بودند و نگاه
تندی بسوی نرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او هست بخدمت شما بفرستم فرمود که ای عمه این نگاه از روی تعجب بود زیرا که در این زودی
حق تعالی از او فرزندی بزرگوار بیرون آورد که عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور و ستم شده باشد گفتم که نرجس را بفرستم او را نزد
شما فرمود که رخصت طلب کن از پدرم پس جامه های خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی النقی رفتم چون سلام
کردم و نشستم پیش از آنکه من سخنی بگویم حضرت ابتدا فرمود که ای حلیمه نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم ای سید من از برای همین مطلب بخدمت شما
آمده بودم که رخصت بگیرم فرمود که ای بزرگوار صاحب برکت خدا میخواهد که ترا در این ثواب شریک گرداند و بهره عظیم از خیر
تو کرامت فرماید که ترا واسطه چنین امری کرد حلیمه گفت برگشتم بخانه و زفاف ایشان و سعادت در خانه من واقع شد
و بعد از چند روزی نرجس را بخدمت ایشان بردم بعد از چندی پدرم آفتاب مطلع امامت در مغرب
عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری در مطلع امامت جانشین او گردید و من بدستور سابق بخدمت ایشان رفتم تا آنکه
روزی نرجس خاتون آمد که کفشهای مرا از پایم بیرون کند گفتم تو خاتون من و صاحب منی والله
هرگز نگذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده میگذارم حضرت امام حسن این سخن را شنید
گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای عمه پس در خدمت آن جناب نشستم تا غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که جامه های مرا بیاور که بروم حضرت فرمود
ای عمه امشب در اینجا باش که در این شب متولد میشود فرزندی گرامی که حق تعالی زمین را بعلم و ایمان و هدایت زنده میگرداند بعد از آنکه مرده باشد بشیوع
کفر و ضلالت گفتم از کی بهم میرسد نمیبینم در نرجس هیچ اثر حمل را فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس برخاستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه
کردم هیچ گونه اثری نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و گفت چون صبح میشود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام
ولادت هیچ اثر حمل بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت بطلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر
شبیه است بحضرت موسی و در روایت دیگر آمده است که حضرت فرمود که ما گروه اوصیا در شکم حمل نمیباشیم در پهلو میباشیم و از رحم بیرون نمی آییم بلکه از ران مادران
فرود می آییم زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و نجاست را از ما دور کرده است حلیمه گفت نزد نرجس رفتم و احوال را باو گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری نمیبینم
شب را در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعتی او را خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد
و در این شب بیش از شبهای دیگر بنماز شب برخاستم و نماز شب ادا کردم چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب بلند شد و وضو ساخت و نماز شب بجا آورد چون نظر کردم
صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که شکی در دلم پیدا شود از وعده که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن از حجره خود صدا زدند که شک مکن که وقت
نزدیک است پس در نرجس اضطرابی مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی بر او خواندم باز حضرت صدا زدند که سوره انا انزلناه فی لیلة القدر را براو
بخوان پس از او پرسیدم که چه حالت داری گفت ظاهر شده است آنچه مولایم فرموده پس چون شروع کردم بخواندن سوره انا انزلناه فی لیلة القدر شنیدم که آن
طفل در شکم مادر با من همراهی میکرد و میخواند و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا زدند که تعجب مکن از قدرت الهی که حق تعالی اطفال ما را بحکمت گویا
میگرداند و در بزرگی حجت خود میسازد پس چون این کلام آن حضرت تمام شد نرجس از دیده من غایب شد گویا پرده میان من و او حایل شد پس دویدم بسوی حضرت
امام حسن فریاد کنان حضرت فرمود که بازگرد ای عمه که او را در جای خود خواهی دید چون بازگشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که
دیده ام را خیره کرد و حضرت صاحب را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بر دو زانو و انگشتان سبابه را بلند کرده میگوید اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و ان جدی محمدا رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین وصی رسول الله پس یک یک از امامان را شمرد تا بخود رسید فرمود اللهم انجز لی وعدی
و اتمم لی امری و ثبت وطأتی و املأ الارض بی عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعده نصرتی که بمن فرموده وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا
از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل و داد و در روایت دیگر چنین است که چون آن حضرت متولد شد نوری از او ساطع شد که
تا آسمان بلند شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر می آمدند و بالهای خود را بر سر و رو و بدن آن حضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن مرا آواز داد و

فرمودند را نزد من بیاور و چون برگرفتم او را نظر کردم [illegible] پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا [illegible] پس حضرت [illegible] گفت که چون آن فرزند سعادتمند را نزد
پدر بزرگوارش بردم [illegible] سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر دیده‌های او مالید و در دهان و گوشهای او کرد
[illegible] سخن بگو ای فرزند [illegible] پس گفت بسم الله الرحمن الرحیم ونرید ان نمن علی الذین
استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین ونمکن لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون [illegible]
[illegible] ترجمه ظاهرش این است که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ضعیف کردانیده‌اند [illegible]
پیشوایان دین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین [illegible] ایشان را در زمین و بنمائیم فرعون و هامان [illegible]
[illegible] پس صلوات فرستاد بر حضرت رسالت و حضرت امیرالمؤمنین و جمیع امامان [illegible]
[illegible] مرغان [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن عسکری [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن عسکری [illegible]
[illegible]
[illegible] فرزند [illegible]
[illegible] بسم الله [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن [illegible]
مصطفی [illegible] امام حسن عسکری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قد وقع الفراغ من تسوید [illegible] العبد [illegible] الاحد [illegible]
[illegible] ۱۳۰۱ [illegible]

سنه ۱۲۶۶

نهایة الادب
تحفه
کما کتب بعض
اهل الادب وفضلا ارباب ذکا
نقلیاتی تحقیق واملاسی مناسب باشد
خصوصا اکثر سلسله کتاب فروشها کبی
هر کلام از ان سلسله که جلد کتاب را افاده دارد
غایت تحفه اطلاع وافتخار حاصل ایدر جلد کتاب مشتمل
کما ایجاب نسبتا اولنمشدر مکرر ما بعد نفس اماره
بنداسته محمد نزاد حضرت بینه مستبا افکار
اکمال ایدر استکتاب کاتبی
وامکان
وعسی اقاله کریم خاص صحا
ارباب اصحاب کتابه
لکم ما

ان الله لا یضیع اجر المحسنین